

اسرار زمام

شیخ فرید الدین عطار نیشابوری

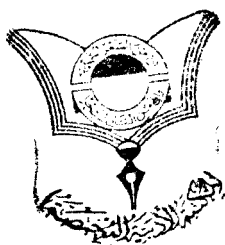
بصحیح

دکتر سید صادق کوهریز

استاد دانشگاه



کتابپروشی ذوق



اسرارنامه

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری

با تصحیح

دکتر سید صادق کوهرین

استاد دانشگاه تهران



کتابفروشی زوّار



دکتر سید صادق گوهرین استاد دانشگاه تهران

اسرارنامه

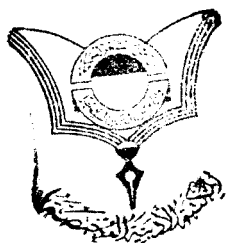
چاپ اول ۱۳۳۸

چاپ دوم ۱۳۶۱

تیراژ ۴۰۰۰ نسخه

حق طبع محفوظ است

چاپخانه گیلان



بنام خداوند جان و خرد

بطوریکه در مقدمه چاپ ماقبل کتاب اشاره شد، این اثر کم نظیر شیخ فریدالدین عطار نیشابوری از روی نسخه ارسالی از قونیه و مقابله با نسخ متعدد دیگر و تصحیح و تحشیه و فهرس لازم در سال ۱۳۳۸ شمسی باصرار و الحاح آقای یوسف جمشیدی پور که در آن روزگار دانشجوی دانشگاه تهران بود برای طبع و نشر به کتابخانه صفی علیشاه واگذار شد. و از آن تاریخ ببعد کتابخانه مذکور بدون پرداخت دیناری به تهیه و تنظیم کننده این اثر نفیس چندین بار آنرا بطبع رسانده و در دسترس اهل فضل قرار داد. اما متأسفانه آنچه بطبع میرسید و منتشر میگردید چون بدون اطلاع اینجانب بود با اشتباهات فراوان و غلطهای بسیار و سهل انگاری های بیشمار همراه بود تا آنجا که ناگزیر با مراجعه بمراجع قانونی از طبع و نشر آن بوسیله آن کتابخانه جلوگیری شد. اما پس از چندی آقای اکبر زوار صاحب کتابخانه زوار که از آشنایان قدیم و یاران صمیم است و سالهای متماد است که در طبع و نشر آثار عطار همت گماشته است، حاضر بطبع مجدد این کتاب شد. ناچار با همه گرفتاریهای موجود تا آنجا که ممکن بود باردیگر به تصحیح



و تنقیح متن و حواشی و فهرس پرداخته و تا آنجا که میسر شد اشکالات و غلط‌های چاپ‌های قبل را برطرف کرده و آنرا برای طبع و نشر مجدد حاضر و آماده نمودم. ضمناً خانم شهره میرفندرسکی که مطالعات دقیقی در آثار عطار نموده است کشف‌الابیانی برای این کتاب تهیه و تنظیم نمود که برای استفاده هر چه بیشتر خوانندگان در آخر کتاب بطبع رسید.

در اینجا لازمست که از زحماتی که آقای زوار در طبع و نشر این اثر نفیس تحمل نموده است کمال تشکر و سپاسگزاری را بنمایم. چون درین روزگار بععلل بسیار از جمله کمی مواد مورد احتیاج مطبوعات و چاپخانه‌ها طبع‌آوری از این قبیل بسیار متعسر است. ارجوا که بعنایات الهی گشایش و فتوحی که در خور اینگونه مردانست که عمری را صرف نشر آثار بزرگان این مرز و بوم مینمایند نصیب این رادمرد نیز شود. بمنه و کرمه.

هو

مقدمه

بنام آنکه جان را نور دین داد خرد را در خدا دانی یقین داد
خداوندی که عالم نامور زوست زمین و آسمان زیر و زبر زوست
در این دوران پر آشوب که طوفان حوادث بشریت را بمقصدی مبهم و نامعلوم
میکشاند و با پیشرفت بی بند و بار صنعت، حتی موجودیت او در این تنگنای خاك
مورد تهدید قرار گرفته است، خلاصه در غوغا و خطر گاهی چنین، که با کاه است هم پرواز
کوه، تنها آواز دلنشینی که تا حدی مسکن آلام دردهای نهانیست آوای مردان خدا
و اصحاب صفاست.

چون امروز اساس زندگی بسیاری از امم بر پایه کسب هر چه بیشتر لذت
نهاده شده است و از آنجا که این لذت را در امور مادی و ظاهری دنیای فریبا
جستجو میکنند ناچار برای رسیدن بمقصود هر روز با امواج سر سخت و خورد
کننده زندگی روبرو میشوند و از تحمل انواع مشقات و اقسام بلاها ناگزیرند.

تازه با اینهمه پس از رسیدن بمقصد بهره و انتفاع متصور را نخواهند برد زیرا این لذات که از چارچوب عالم ماده تجاوز نمی کند بحدی ناچیز و ناپایدار است که جویندگان را نه تنها اقناع نمی کند، بلکه باعث کدورت باطن و پربشانی خاطرشان نیز میگردد و هنوز جام هوس را از باده امیال پرندیده بزم را خمالی و حریفان را رفته می بینند ناچار برای پر کردن این خلو یا خسته و مانده از راه باز میگردند و یا از لذتی آنی بلذت زودگذر دیگری می پیوندند.

مثل این گروه چون آنکسی است که در جنگلی انبوه و تاریک حیران و سرگشته گرفتار انواع سباع و هرام گردد و برای فرار از چنگال پلنگ بکام نهنگ پناه برد و یا جهت خلاصی از دم مار گرزده بشیر شرزه التجا جوید. ابناء زمان ما شاید توجه ندارند که بقول مولانا جلال الدین بلخی:

گر گریزی بر امید راحتی زان طرف هم پیش آید آفتی
هیچ کنجی بی دوی دایم نیست جز بخلو نگاه حق آرام نیست

عارفان این سرزمین از دیرباز باین نکته توجه نموده اند که جهان مادی دنیای تزاحم و اصطکاک و تصادم است، نوش آن بی نیش و خمر آن بی خمار و گلش بی خار نیست. جوینده لذت از این عجزه هزار داماد جز آنکه عرض خود برد و زحمت خویش دارد نفعی نخواهد برد. آنان معتقداند که آدمی آسایش و راحت را باید در خود جستجو کند نه در خانه همسایه؛ بعبارت دیگر هر چه از نیک و بد و زشت و زیباست در نهان خانه وجود آدمی نهفته است. باید چون تشنه جویای آب، دلو در چاه وجود خود انداخت و از آب صافی و زدوده جان خود سیراب شد نه از شورابه بیابان های بی فرباد که نه رفع تشنگی کند و نه از رنج و مشقت تن کاهد.

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری صوفی و عارف قرن ششم و هفتم هجری قمری از آن دسته از عارفان این سرزمین کهنسال است که پس از طی مراحل طریقت باین حقیقت رسیده است: «که چون خود دان شوی حق دان شوی تو» این عارف ربانی که برای رسیدن بدیار مقصود و پی بردن بسر منزل سیمرغ حقیقت سالها با

قدم توکل طی مراحل نموده و از عقبات صعب سلوك گذر کرده است و از بین هزاران سالک که در این راه بی‌زینهار جان و دل باخته‌اند، این توفیق رفیق راه او شد که بتواند کیفیت این راه دراز را بیان کند و از پست و بلندیا و نشیب و فرازهای آن سخن گوید و سالکان این طریقت را از چگونگی این طریق دشوار بیاگاهاند و از این رهگذر کتب و رسالات فراوانی از خود بیادگار گذارد.

اسرار نامه یکی از آن کتب است، که بعلمت عمق مطالب و شرح غوامض تصوف یکی از امهات کتب اینطایفه بشمار میرود. این همان کتابست که بقول دولتشاه سمرقندی هنگام مهاجرت بهاءالدین ولد پدر مولانا جلال‌الدین بلخی از خراسان و عبورش از نیشابور، عطار به پسر او که در آنوقت شاید مراحل صباوت را میگذارید هدیه کرد «مولانا بهاءالدین را گفت زود باشد که این پسر تو آتش در سوختگان عالم زند^۱». و مولانا در مثنوی خود از مضامین و حکایات آن بسیار استفاده کرده است. و صوفیان را نیز سالها بلکه قرن‌ها یگانه انیس و راهنما بوده است و خانقاهیان از برکات معانی آن استفاده‌ها میبرده‌اند. تاریخ سرودن این اشعار دلکش متأسفانه معلوم نیست ولی بطوریکه از اسم آن مستفاد میشود سرآینده این اشعار سعی نموده است که با بیانی شیوا و رسا حقائق تصوف را شرح کند و پرده از رخسار شاهدان معانی این مکتب عظیم بردارد.

این کتاب بدوازده مقاله تقسیم شده و هر مقاله مخصوص است باصلی از اصول تصوف که بروش صوفیان برای شرح و تفسیر آن اصول در هر مقاله‌ای حکایات و افسانه‌های بسیار دلکشی آورده است و معضلات کلام این طایفه را شرح و تفسیر نموده است. این کتاب که از مدح خدایتعالی و ستایش پیغمبر اکرم (ص) و ثنای خلفای اربعه شروع و به دعای سراینده ختم میشود شامل ۳۳۰۹ بیت است که بزبانی ساده و در عین حال راه برنده بمقصود ساخته شده است و چنان با ترکیبات بدیع و تلفیقات بسیار تازه و دل‌انگیز آمیخته شده که نه تنها خواننده

از خواندن آن ملول نمی‌شود بلکه از دیدن آنهمه آثار بدیع و معانی رفیع سیر نمی‌گردد.

بدیهی است که در ضمن اشعار، لغات و عبارات و ترکیبات خاصه عطار و اصطلاحات تصوف بسیار به چشم می‌خورد ولی آن ترکیبات و اصطلاحات چنان در قالب شعر گنجانیده شده است که خواننده اگر دقت و التفات خاصی نداشته باشد توجهی بآن‌ها پیدا نخواهد کرد. عطار هم مانند اغلب شاعران عهد خود از علوم زمان در اشعار خویش استفاده کرده است بهمین جهت در اسرارنامه بآیات قرآن کریم و احادیث مصطفی (ص) و اصطلاحات طبّی و نجومی و احیاناً فقهی و اصولی بسیار بر می‌خوریم که قلم سحار او آنها را چنان با عبارات فارسی آمیخته است که باعث زیبایی کلام و رسائی سخن وی شده است.

اما من بنده از دیر باز در صدد بودم که اگر دست دهد و توفیق یابم نسخه صحیحی از کتب متنوع این یکه‌تاز میدان حقیقت بدست آورم و پس از تصحیح و مقابله با نسخ موجود آنرا به چاپ رسانم بهمین جهت از سالها پیش برای یافتن نسخ صحیح و کم غلطی از آثار این مرد بزرگ از وارد و صادر استخبار می‌کردم و هر جا نسخه‌ای ممتاز از این آثار گرانها سراغ می‌کردم با دل و جان بدان جانب می‌شتافتم و با قیمتی که در حوصله وضع مالی‌ام می‌گنجید آنرا بدست می‌آوردم و از این راه نسخ بسیاری از آثار متنوع این چشم و چراغ مکتب تصوف گرد آوردم ولی متأسفانه تباریخ کتابت اغلب آن نسخ از عهد عطار بسیار دور بود و یا از اول و آخر و اواسط آنها ابیات و احیاناً صفحاتی افتاده بود و از همه بدتر اینکه هیچ نسخه‌ای با نسخه دیگر مطابقت کامل نداشت و چنان بود که شاید بعلت استفاده فراوان صوفیان از آثار عطار، در طی قرون متمادی خوانندگان بآن اضافاتی کرده و یا بذوق خود ابیات فراوانی را حذف نموده بودند و بهمین دلیل حتی دو نسخه یافت نمی‌شد که از جمیع جهات با یکدیگر برابر باشد. تا آنکه اتفاقاً در سال ۱۳۳۴ شمسی دوست ارجمند آقای دکتر تقی تفضلی مرا بنسخه‌ای کهن سال

راهنمایی کرده که در کتابخانه سلطنتی ایران از دستبرد حوادث مصون مانده بود و با جوانمردی و فتوت خاصی از آن نسخه عکس گرفت و در دسترس گذاشت. این نسخه نفیس که در پاورقی متن کتاب حاضر بنام نسخه «در» ذکر شده است چون در سال ۷۳۱ هجری قمری نوشته شده بود تا آن روزگار قدیمترین نسخه موجودی بود که بدستم افتاد باین جهت با ولعی خاص مشغول تصحیح و مقابله آن با نسخ دیگر شدم ولی هنوز کار ناتمام بود که بهمت خاصان حق متوجه شدم که دانشمند ارجمند جناب آقای مجتبی مینوی استاد محترم دانشگاه چند مجموعه بسیار قدیمی از آثار عطار در کتابخانه قونیه از بلاد ترکیه یافته و از آن عکس گرفته و بکتابخانه مرکزی دانشگاه تهران فرستاده است. گفتم «باین مؤده گرجان فشانم رواست.» بلافاصله بآن کتابخانه مراجعه کردم معلوم شد که این خبر صحیح و نسخه‌های فرستاده شده بسیار کهن سال است و در حدود ششصد و اند هجری نوشته شده است پس با همت دوست کهن و برادر ارجمند آقای منوچهر ستوده که سالهای دراز است مرا مرهون اخلاق و جوانمردی خود نموده است از آن نسخ عکس برداری شد و معلوم شد دو مجموعه که ذیل شماره‌های ۳۱۲ و ۳۱۳ کتابخانه مرکزی دانشگاه ثبت شده است تا امروز قدیمترین نسخه‌ایست که از منطق الطیر و اسرارنامه و مصیبت‌نامه باقی مانده است. ناچار خط بطلان بکارهای گذشته کشیدم و آن دو نسخه را که شرحش در زیر بیاید بعلت قدمت و صحت مورد تصدیقش متن قرار دادم و اختلافات بقیه نسخ را در پاورقی صفحات کتاب نگاشتم.

در اینجا باید متذکر شوم که قبل از پرداختن بکار اسرارنامه سالهای متمادی منطق الطیر را که مسلماً از شاهکارهای بی بدیل زبان و ادبیات فارسی است با مشقت بسیار تصحیح نمودم و بر آن حواشی و تعلیقات فراوانی نوشتم و آن جمله حاضر بچاپ بود که نسخ آقای مینوی رسید و معلوم شد که آنچه در تصحیح

آن کتاب مستطاب کوشیده بودم نقش بر آب است و تا با این نسخه بساز یافته مطابقت نشود، چاپ و انتشار آن دور از مروت است خاصه آنکه در همان اوان فاضل محترم آقای مشکور نسخه نفیسی از آن کتاب در تبریز بچاپ رسانید و ارباب ذوق و معرفت را بی‌نیاز کرد بنابراین چاپ منطق الطیر را بسوقت دیگر محول کردم و کارنیمه تمام اسرارنامه را باتمام رسانیدم. امیداست که بهمت یاران صفا آن نسخه نفیس نیز با حواشی و تعلیقات مشروح و مفصل بچاپ رسد.

اما مجموعه استاد محترم آقای مینوی شامل دو نسخه است که بدست نویسنده‌ای بنام ابراهیم بن عوض المراغی در تاریخ ششصد و اند هجری کتابت شده است. تاریخ ختم کتابت در نسخه اول که در پاورقی متن کتاب، بعلامت اختصاری ق ۱ نوشته شده است بصورتیست که در آخر تصویر شماره ۲ میتوان دید و تاریخ ختم کتابت نسخه دوم که بعلامت اختصاری ق ۲ در ذیل صفحات ذکر شده است بصورتیست که باید در آخر تصویر شماره ۴ مشاهده کرد.

بطوریکه ملاحظه میشود قسمت اول سنه کتابت مفهوم نیست. در پشت صفحه اول مجموعه ق ۱ با خطی که ظاهراً باید با جوهر نوشته شده باشد و شاید کتابدار کتابخانه‌ایکه این مجموعه را در آن یافته‌اند برای معرفی کتاب نوشته‌است، این تاریخ را ۶۰۸ خوانده است ولی سروران عظام و استادان گرامی این ناچیز که این مجموعه و تاریخ کتابت را دیده‌اند آنرا ۶۴۱ یا ۶۸۰ میخوانند. به‌رحال مسلماً نسخه در قرن هفتم هجری یعنی قرنی که عطار در آن میزیسته برشته تحریر درآمده است.

این دو مجموعه بطوریکه گفته شد بدست يك كاتب نوشته شده است منتها نسخه ق ۱ اندکی بد خط ولی نسخه دیگر (ق ۲) با خطی بسیار شیوا و خوانا نوشته شده و تمام ابیات آن مشکول است این نسخ که حقاً باید آنرا يك نسخه دانست دارای مزایاییست که بدان اشاره میشود:

۱- در بعضی موارد «دال‌های» آخر بسیاری از افعال به «ت» بدل شده است

چون بمانت بجای بماند، گویت بجای گوید.

۲- کلمات مرکب، اغلب مقطع نوشته شده و بهمین جهت خواندن اینگونه کلمات را بسیار آسان کرده است چون به بود بجای بهبود و می کده بجای میکده و شب نم بجای شبنم و امثال آن. در افعال این ترتیب اغلب مراعات نشده و پیشوندها و پسوندها به فعل چسبیده است چون میمای. میبرد. بگفت و نظایر آن.

۳- کلماتی مانند سرانجام، سرافراز و امثال آن، بصورت سرنجام و سرفراز نوشته شده است.

۴- مطابق رسم الخط قدیم دالها و گافها و چها بصورت ذال و کاف و جیم عربی نوشته شده است.

۵- بطوریکه گفته شد نسخه ق ۲ مشکول است و بهمین جهت هنگام خواندن برای خواننده کمتر اشتباه دست میدهد. چون این دو نسخه گذشته از قدمت از لحاظ رسم الخط نیز بسیار جالب بود سعی شد که عین رسم الخط نسخه ق ۲ چاپ شود ولی چون در چاپ خانه علائم نسخه مشکول وجود نداشت فقط به تقلید رسم الخط بسنده شد تا مزایای نسخه مورد بحث محفوظ ماند.

این دو نسخه با نسخ زیر مقابله و تطبیق شد و اختلافات آنها در زیر صفحات متن آورده شد.

۱- نسخه «در» یعنی نسخه دربار سلطنتی ایران که بنام کلیات عطار ذیل شماره ۴۴۳ آن کتابخانه به ثبت رسیده است و شامل ۱- قصائد و غزلیات. ۲- مختارنامه. ۳- طیورنامه. ۴- مصیبتنامه. ۵- اسرارنامه. ۶- خسرونامه. ۷- الهی نامه است و در سال ۷۳۱ هجری بخط ابوبکر علی بن محمد الاسفراینی نوشته شده است.

۲- نسخه «س» یعنی نسخه کتابخانه آقای سلطانی که شامل منطق الطیر و اسرارنامه و الهی نامه و مصیبتنامه و صلتنامه است و در صفحه آخر اسرارنامه نوشته شده است «تمام شد این کتاب اسرارنامه شیخ فریدالدین عطار قدس الله سره العزیز در روز چهارشنبه در وقت ضحی بیست و ششم ماه جمادی آخر سنه ثلاث و سبعین

ثمانمائه.

۳- نسخه «بیا» یعنی نسخه کتابخانه آقای دکتر مهدی بیانی استاد دانشگاه تهران که در صفحه آخر آن نوشته شده است . «وقع الفراغ من تنميق هذا الكتاب المسمى باسرار نامه من مصنفات.... شمس الدين محمد عطار.... على يد العبد الضعيف المذنب حاجي شيخ اويس تاج اسلام بن امير على.... وقت العصر يوم الخميس الرابع من شهر الله المبارك جمادى الثاني سنه احدى وتسعمائه.»

این سه نسخه نیز از نسخی است که بسیار صحیح و بدون غلط و خوانا نوشته شده و هر يك دارای مزایایست که شرح آن باعث اطاله کلام میشود.

ضمن تطبیق نسخ پنجگانه متوجه شدم که بعثت مهجوری ابناء زمان از اصطلاحات و نحوه تفکر عارفان سلف، از شرح و توضیح بسیاری از اشعار و معانی لغات و ترکیبات و اصطلاحات کتاب ناگزیرم، و با آنکه در خود هیچگونه شایستگی ورود در این موضوع را نمی‌دیدم ناچار بامدد اولیا و همت پاكان باین کار اقدام و سعی وافر نمودم که در شرح توضیحات لازم هرچه بیشتر باختصار کوشم ولی با همه این احوال شروع و حواشی تاحدی اضافه بر متن شد و امیدوارم که این توضیحات هر چند ناقص و ابتر است تاحدی راه برنده بمقصود باشد.

ضمن شرح ابیات به مشکلاتی برخورددم که بامراجعه بکتب و اشخاص بصیر و اهل بینش بحل آن موفق نگردیدم ناچار در ذیل هر يك از اینگونه مشکلات به نیافتن معانی و یا اسناد آنها اشاره نمودم و امیدوارم که خوانندگان فاضل و دانشمند بتوانند آنچه من به یافتن آن دست نیافتم بیابند و نگارنده را بیاگاهانند تا انشاء الله در چاپ‌های بعد با ذکر مأخذ چاپ شود . و در حل بسیاری از لغات و ترکیبات و ضرب‌المثل‌ها و احادیث و سخنان مشایخ ناچار با سائید فن و سروران و استادان عالی مقام خود مراجعه کردم و آنان با سعه صدر و گشاده رویی خاصی مرا ارشاد و راهنمایی کردند از جمله دانشمند ارجمند و استاد محترم دانشگاه آقای جلال همائی مدظله العالی که حضرتش منبع فیض و وجودش مهبط افاضات غیبی است با گذشت

و عنایاتی خاص، بسیاری از مشکلات کتاب را رفع فرمود و مرارحین منت خود نمود. و نیز استاد ارجمند دانشمند آقای دکتر محمد معین استاد محترم دانشگاه تهران که همیشه و در اغلب امور معین و مددکار و استاد و راهنما و فریادرس فقیر بوده است در حل بسیاری از معضلات اشعار و لغات و مفردات ابیات مرا مساعدت فرمود و مانند هزاران بار دیگر این ناچیز را شرمندۀ احسان خویش نمود. و دوست فاضل ارجمند آقای سید جعفر شهیدی که با یافتن اسناد بسیاری از احادیث و اخبار که علت رفع ابهام بسیاری از ابیات کتاب شد بر من منت گذاشت و از این راه مرا مرهون خود نمود. بهر صورت، با آنکه پای من لنگ بود و منزل بس دراز، بهمت روح پر فتوح عطار و عنایات استادان ارجمند این راه دشوار طی گردید و شروح و توضیحاتی که تا حدی از مشکلات اشعار رفع ابهام نماید بر این کتاب مستطاب نوشته شد امید که ارباب معرفت و اصحاب علم و درایت در آن بدیده اغماض نگرند و سهو و خطاهای بیشماری که لازمه وجود ناقصانی چون نگارنده است و در آن مشاهده میشود بهمت بلند خود ببخشایند.

نکته ای را که باید در این جا تذکر دهم اینست که هنگام تهیه شروح و توضیحات لازم هر جا که اشارتی بآیات شریف قرآن کریم میشد آیات مورد ذکر را از قرآن چاپ کتاب فروشی اسلامیه استخراج میکردم و لی پس از چندی متوجه شدم که متأسفانه این قرآن که مسلماً مورد مراجعه هزاران مسلمان متدین واقع میشود، خالی از نقص نیست یعنی شماره‌های بسیاری از آیات سور غلط و کلمات فراوانی از این کتاب آسمانی سقط و از حیث اعراب اشتباه چاپ شده است. ناگزیر از بیت شماره ۴۶۰ شرح و تعلیقات، بقیه آیات را از قرآن مشهور به مولوی محمد علی چاپ دهلی با ترجمه انگلیسی نقل و شماره گذاری کردم.

بدیهی است که کمتر کتاب و رساله‌ای (حتی کتاب حاضر) در چاپخانه‌های ما بدون غلط از کار در می‌آید ولی باید متوجه بود که قرآن کریم که هر کلمه آن در مورد خود اهمیتی فوق تصور دارد نه از آن جنس کتبی است که بتوان آنرا با سهل انگاری

و صرف سودجوئی بطبع رسانید و بعالم اسلام عرضه کرد.
در خاتمه از فتوت و جوانمردی فاضل ارجمند جناب آقای سلطانی که نسخه
بسیار گرانبهای خود را برای مدتی بیش از یکسال با کمال بزرگواری در دسترس
من گذاشتند صمیمانه تشکر مینمایم و نیز از دوست ارجمند دانشمند آقای
دکتر مهدی بیانی استاد محترم دانشگاه تهران که با بلند همتی خاصی نسخه
گرانبهای خود را برای تطبیق بانسخ دیگر بمن واگذار نمود و از این رهگذر مرا
همیشه مرهون فتوت خود کرد تشکر مینمایم و نیز از آقای یوسف جمشیدی پور
دانشجوی دانشکده ادبیات که در چاپ و تصحیح کتاب منتهای مساعدت را نمود
و آقای هادی شریفیان دانشجوی دانشکده ادبیات که در رونویس نسخ و مقابله
آنها بامن همراهی و همکاری کردند نهایت تشکر را دارم.

تهران

بتاریخ اول مهرماه ۱۳۳۸ شمسی

دکتر سید صادق گوهرین

۱- غلط نامه متن کتاب

غلط	صحيح	سطر
نیايد	نیابد	۶۸
قرقاب	غرقاب	۷۵
بويت	نوبت	۳۰۳
سال خورد	سال خورده	۴۸۴
جهادنی	جهانی	۵۸۴
زنجیرست	زنجیر بست	۶۱۳
وماي	ورای	۶۳۰
آدم	آندم	۶۶۸
چه ناپاك	چه خاك	۷۰۹
پیغمبر	پیمبر	۷۳۷
آبی	آبی	۷۶۹
خود کنی	خو کنی	۸۲۵
چو	چون	۱۲۷۹
حاکی	خاکی	۱۳۸۴
رفت	یافت	۱۴۷۹
جان پاکست	جای پاکست	۱۵۹۹
دارد	ندارد	۲۲۶۳
آبخش	آنچش	۲۵۴۹

صحيح	غلط	سطر
هرآنچش	هرآنخش	۲۵۵۷
بطینت	بطتبت	۲۶۵۹
ناگاه	ناگه	۲۸۰۶
نهد	بهد	۲۸۴۴
گرفتار	گوفتار	۲۸۵۲
طاعت	طلعت	۲۸۸۱
احمقان	احمقاق	۳۰۴۹
شب	شد	۳۱۴۸
داری	دارم	۳۱۵۴
ترهاتم	ترهاتم	۳۳۳۴
ار	از	۳۲۴۲
خوشت آید	خوشت	۳۲۵۲
خطایی	خطایی	۳۲۶۷
۳۳۱۰	۱۳۱۰	
۳۱۲۰	۳۱۰۲	

صفحه ۱۷۸
» ۱۷۹

۲- غلط نامه حواشی و تعلیقات

صحيح	غلط	سطر	صفحه
Saccharum	Saccharum	۱۸	۱۹۵
۴۰۸	۴۸	۱۸	۲۱۸
چشمه خضر	چظمه خضر	۲۲	۲۱۹
رسول الله	رسو الله	۴	۲۲۱
جنگکها	جنگلها	۱۵	۲۲۲
چون	چو	۱۳	۲۲۴
آنرا	آنوا	۱۳	۲۲۶
قاف	قاق	۳۱	۲۲۷
حورعین	حسورعین	۳	۲۳۴
قیصر دوم	قیصر دوم	۱۵	۲۳۴
بالا تر میرفت	میرفت	۱۰	۲۳۵
ویرا	ویر	۷	۲۴۰
الله تعالی	الله	۱۹	۲۴۰

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۵۰	۴	بانفاق	به اتفاق
۲۵۰	۵	انفاق	اتفاق
۲۵۲	۱۵	انفاق	انقال
۲۵۵	۲۱	سهل	مسهل
۲۵۸	۲	ص ۳۲	ص ۴۳
۲۶۱	۱۳	ج ۲ ص ۱۳	ج ۲ ص ۱۳
۲۶۶	۱۸	گوری	گوری
۲۶۶	۱۹	مصلیح	مطبیح
۲۸۲	۱۲	ك	ر-ك:
۲۸۷	۱۷	جرف	حرف
۳۰۲	۱۰	۳۳	۹۳۳
۳۰۳	۳	کیاس	کناس
۳۱۳	۶	صدقای	اصدقای
۳۱۴	۸	اواصل	ازاصل
۳۱۵	۶	مستغرض	مستغرق
۲۱۶	۶	نماید	نمایند
۳۳۱	۲۲	درك پادزهرها	در پادزهرها
۳۴۳	۷	$۱۵=۱$	۱۵۳۱
۳۴۳	۱۱	$۱۵=۲$	۱۵۳۲
۳۵۸	۱۸	منقل	منتقل
۳۶۴	۲	خوشه	دق
۳۶۹	۹	نجزه	مجره
۳۷۸	۷	كه خدا	كد خدا
۳۸۲	۱۱	ماست	ما مست
۳۸۹	۱۵	فصل الخطاب	فصل الخطاب
۳۸۹	۱۹	به باقی	بی باقی
۳۹۷	۴	ج ۱ ص ۱۴۹	ج ۱ ص ۱۴۹
۴۰۱	۱۲	ورقت سرد	ورقت زرد
۴۰۵	۱۲	آنچه	به آنچه
۴۰۸	۱۱	جول	چون
۴۰۹	۱۶	طبیعت	طبیبت
۴۰۹	۲۱	قاق	قاف
۴۱۷	۹	وما مأخوذ	وما مأخوذ

علائم اختصاری مذکور در کتاب

- بیا = نسخه آقای دکتر بیانی
ج = جلد
ح = حدیث
در = نسخه کتابخانه سلطنتی
ر - ك: = رجوع کنید
س = نسخه آقای سلطانی
ص = صفحه
عر = لغات عربی
عر + ح = لغات عربی مأخوذ از احادیث
عر + فا = لغات مرکب عربی وفارسی
عر + ق = لغات عربی مأخوذ از قرآن مجید
عر + م = لغات مجازی عربی
فا = فارسی
فا + ح = لغات فارسی مأخوذ از حدیث
فا + عر = لغات مرکب فارسی و عربی
فا + ق = لغات فارسی مأخوذ از قرآن مجید
ق ۱ = نسخه اول قونیه
ق ۲ = نسخه دوم قونیه
نچ = لغات نجومی
نی = مثنوی نیکلسن

المقالة الاول في التوحيد

بنام^۱ آنك جان رانور دين داد خداوندى^۲ كه عالم نامور زوست
 خرد را در خدا داني يقين داد زمين و آسمان زير وزبر زوست
 دو عالم خلعت هستي ازو يافت فلک بالا زمين پستی ازو يافت
 فلک اندر ركوع استاده اوست زمين اندر سجود افتاده اوست
 ۵ ز كفك^۳ و خون بر آرد آدمي را زكاف و نون فلک را و زمی را
 ز دودی گنبد خضرا کند او ز پیهی نرگس^۴ بينا کند او
 زيش پشه سازد ذوالفقاری چنان كز عنكبوتی پرده داری
 ز خاکی معنی آدم بر آرد ز بادی عیسی مریم بر آرد^۵
 ز خون مشك وزمی شكر نمايد ز باران در ز کان گوهر نمايد
 ۱۰ یکی اول كه پیشانی ندارد یکی آخر كه پایانی ندارد
 یکی ظاهر كه باطن از^۶ ظهور دست یکی باطن كه ظاهر تر ز نور دست
 نه هرگز کبر یایش را بدایت نه ملکش را سر انجام و نهایت
 خداوندى كه اوداند كه چونست كه^۷ اواز هر چمن دائم برونست

۱ - نسخه بیا ، با بیت زیر شروع میشود:

بنام آنکه از خالک آدمی کرد ز کفکی و زدودی عالمی کرد

۲ - در ، جهان داری . ۳ - در ، کف . ۴ - بیا ، ز سیمی نرگس رعنا .

۵ - پس از این بیت ، بیا ، بیت زیر را اضافه دارد :

ز تخمی باغ را پیرایه سازد ز برگی اطلسی را سایه سازد

۶ - در ، در . ۷ - بیا ، که ما از هر چه دانیم او برونست .

۱۵ ز کنه^۱ ذات^۲ او کس را نشان نیست
 چو دید و دانش ما آفریدست
 اگر چه جان ما می پی برد راه
 ولیکن^۳ کنه او کی می برد راه
 چوبی^۴ آگاهم از جانم که چونست
 خدا را کنه چون دانم که چونست
 چنان جان را بداشت اندر نهفت او
 که هرگز^۵ سر جان با کس نگفت او
 تنت زنده بجان و جان نهانی
 تو از جان زنده و جان را ندانی
 ۲۰ زهی صنع نهان و آشکارا
 که کس را جز خموشی نیست یارا
 هزاران موی را بشکافتم من
 طریق این خموشی یافتم من
 چو نتوانی بذات او رسیدن
 قناعت کن جمال صنع دیدن
 اگر تو راست طبعی در صنایع
 بر آیی از چار دیوار طبایع
 خدایت را نیفتادست کاری
 چه سازی از طبایع کردگاری
 ۲۵ اگر آبست اصل آبی برو بند
 فرا آبش^۶ ده و لختی برو خند
 و گر خاکست در پیش درش کن
 بزیر پای خاکی بر سرش کن
 و گر^۷ باد است بیدادش پندار
 بیادش برده و بادیش^۸ پندار
 و گر اصل آتش است آبی برو زن
 چو آبش بر زدی آتش درو زن
 طبیعت راست داری بی ریا^۹ باش
 طبیعی نیستی مرد خدا باش
 ۳۰ چو در هر دو جهان^{۱۰} يك کردگار است
 ترا با^{۱۱} کار چار اراکان چه کار است؟
 یکی خوان و یکی خواه و یکی جوی
 یکی بین و یکی دان و یکی گوی
 یکیست این جمله چه آخر چه اول
 ولی بیننده را چشم است احوال
 نکه کن ذره ذره گشته پویان
 بحمدش خطبه تسبیح گوین

۱ - این بیت در س، نیست . ۲ - در ، اورا . ۳ - س ، ولی از کنه .
 ۴ - در ، نی . ۵ - یا ، آتش . ۶ - س ، و گر باد است . ۷ - در ، خاکیش .
 ۸ - ق ۲ ، ناریا ۹ - در ، با . ۱۰ - در ، در طبع .

زهی انعام و لطف کار سازی
 ۳۵ زهی اسم و زهی معنی همه نو
 نبینم در جهان مقدار مویی
 اگر با تو نبودی روی مارا
 اگر لطف نپیوستی بیاری
 همه باقی به نوست و تو نهائی
 ۴۰ همه جانها ز تو حیران بمانده
 ز راهت^۲ حد و پایان کس ندیدست
 جهان از تو پرو^۳ تودر جهان نه
 نهان و آشکارایی همیشه
 خموشی تو از گویایی تست
 ۴۵ تویی معنی و بیرون تو اسم است
 زهی^۴ فرو حضور و نور آن ذات
 ترا بر ذره ذره راه بینم
 دوی را نیست ره در حضرت تو
 ز تویی خود یکی تا صد بمانده
 ۵۰ وجود جمله ظل حضرت تست
 جهان^۵ عقل و جان حیران بمانده
 جهان پر نام تووز تو نشان نه
 عیان عقل و پنهان خیالی
 که يك يك ذره را با اوست رازی
 همی گویم که ای توای همه تو
 که آنرا نیست باروی توردویی
 فرو بردی سر يك موی ما را
 نبودی ذره را پایداری
 درون جان و بیرون جهانی
 تو^۱ با ما در میان جان بمانده
 که تو در جانی و جان کس ندیدست
 همه در تو کم و تو در میان نه
 نه در جا و نه بر جایی همیشه
 نهائی تو از پیدائی تست
 تویی گنج و همه عالم طلسم است
 که بر هر ذره می تابد ذرات
 دو عالم ثم وجه الله بینم
 همه عالم توی و قدرت تو
 دو عالم از تو، تو از خود بمانده
 همه آثار صنع^۴ و قدرت تست
 تو در پرده چنین پنهان بمانده
 بتو بیننده عقل و تو عیان نه
 تعالی الله زهی نور تعالی

۱- در ، تو مارا . ۲- در ، نه . ۳- ق ۲ ، برون . ۴- در ، س ، یا ،
 صنع قدرت . ۵- در ، جهانی .

نبینم جز نومن يك چیز دیگر
 ۵۵ نکو کوئی نکو گفتست در ذات
 در آن وحدت چرا پیوند جویم^۱
 چو من دیبای توحید تو باقم
 در آید^۲ صد هزاران قالب از خاک
 جهانی خلق بودند و برفتند
 ۶۰ زچندان^۳ خلق کس آ که نگشتند^۴
 اگر چه جمله در پنداشت بودند
 نه جان دارد خبر از جان که جان چیست
 نه گوش آگاه از بشنیدن خویش
 زفانت را ز گویائی خبر نه
 ۶۵ نه آگاهی ازین کشتن فلک را
 فرورفتند بسیاری بدین^۵ کوی
 نه آن کومی رود زین راز آگاه
 چنان کم کرده اند این سربی راز
 دری^۶ مدروس شد نتوان کشادن
 ۷۰ بیاید داشت کردن زیر فرمان
 که دارد زهره^۷ دروادی تسلیم

چو توهستی چه باشد نیز دیگر
 که التوحید اسقاط الاضافات
 تویی مطلوب^۸ و طالب چند گویم^۹
 چنان خواهم که جانرا بر شکافم
 چو اندر تورسد برسد ز تو پاک
 اگر^{۱۰} زشت ارنکو در خاک خفتند
 که چون بپیدا شدند و چون گذشتند^{۱۱}
 چنانک او جمله را میداشت بودند
 نه تن را آگاهی از تن که تن کیست
 نه دیده با خبر از دیدن خویش
 تنت^{۱۲} را از توانایی خبر نه
 نه جن و انس و شیطان و ملک را
 بسی دیگر رسیدند از دگر سوی
 نه آن کامد خبر دارد ازین راه
 که سرمویی نیاید هیچ کس باز
 که انگشتی برو نتوان نهادن
 که جز صبر و خموشی نیست درمان
 که بادی بگذرانند بر لب ازیم^{۱۳}

۱ - در ، جوئیم . ۲ - بیا ، مطلوب طالب . ۳ - در ، جوئیم . ۴ - در ، من ،
 بر آید . ۵ - در ، همه . ۶ - بیا ، کس یکی . ۷ - من ، نگشتست .
 ۸ - در ، بگشتند . من ، گذشتست . ۹ - بیا ، دلت . ۱۰ - در ، من ، درین .
 ۱۱ - بیا ، چو در . ۱۲ - در ، زهره وادی . ۱۳ - در نسخه در ، بیت ۲۱ متن
 پس از این بیت آمده است :

طریق آن خموشی یافتیم من

هزاران موی را بشکافتم من

همه^۱ جز خامشی راهی نداریم
 ز آدم قطره را بر گزیدست
 در آن قطره بسی کردند فکرت
 ۷۵ فرو شد عقلها در قطره آب
 هزاران تشنه زین وادی بر آیند
 زعجز خویش می گویی^۳ توای پاک
 دو عالم جمله در^۴ گفتار ماندند
 همی گویند ما در جست و جوئیم
 ۸۰ عجائب بین که آمد^۵ قطره آب
 عجب تر این که آمد ذره خاک
 چو داری حوصله از پشه کم
 جگر^۶ در خون بسی گردیده تو
 برو سودای بیهوده میماید
 ۸۵ کلیم عجز در سر کش ز حیرت
 که در خور نیست حق جز حق^۷ ای دوست
 خدا پاک و منزّه توره^{۱۲} خاک
 اگر موری^{۱۳} ز عالم^{۱۴} با عدم شد
 بسان حلقه سر می زن برین در
 که يك تن زهره آهی نداریم
 از آن يك قطره خلقی آفریدست
 فرو ماندند سر گردان^۲ فطرت
 همه در قطره گشتند قرقاب
 برین در که بزانو اندر آیند
 تویی معروف و عارف ماعرفناك
 همه در پرده^۵ پندار ماندند
 ز دیری گاه مرد راه اوئیم
 که دریایی برد^۶ پر^۷ در^۸ خوشاب
 که تا دستش دهد خورشید افلاك
 چگونه می در آشامی دو عالم
 چنان^۹ نیست این که اندیشیده تو
 منه بیرون ز حد خویشتن پای
 جوباران بر رخ افشان اشك^{۱۰} حسرت
 چه بر خیزد ازین مشتی رگ و پوست
 چه نسبت دارد آخر خاک با پاک
 بعالم در چه افزون و چه کم شد
 که کم ناید برین دراز چنین سر

۱ - در نسخه س، این بیت نیست . ۲ - یا ، ز فطرت . ۳ - در ، س ، میگوئید .
 ۴ - در ، بر . ۵ - در ، بر ذره پندار . ۶ - ق ۱ ، آید . ۷ - یا ، بود .
 ۸ - س ، چه گر . ۹ - در ، نه آنست اینکه . س ، چنان هم نیست کاندیشیده .
 ۱۰ - در ، گرد حیرت . یا ، حیرت . ۱۱ - یا ، یکی . ۱۲ - در ، همه . س ،
 کف . یا ، ذره ای . ۱۳ - در ، س ، مویی . یا ، مردی . ۱۴ - یا ، تا .

۹۰ کبود از بهر آن پوشید^۱ کردون
 خدا را چون خدا یک دوست کس نیست
 اگر از تو کسی پرسد چه کوئی
 نخستین یافت باید چون بیابی
 کز افسست از چنین حسرت^۲ سر آمد
 همه^۳ جانهای صدیقان پراز خون
 بهین چندین هزاران سال کابلیس^۴
 همه طاعات او بر هم نهادند
 دلتش خوبابه جای محنت آمد
 ز استغنائی^۵ حق گریاد داریم
 ۱۰۰ جگر خون میشود زین یاد مارا
 با ستغنا اگر فرمان در آید
 چو فردا پیش آن ایوان^۶ عالی
 که دارد در همه آفاق زهره
 خدا را کبریای بی نیاز است
 ۱۰۵ تو می خواهی بتسبیح و نمازی
 نمازت^۷ نوشه راه درازست
 که هم چون حلقه^۸ زان در ماند بیرون
 که در خورد خدا هم اوست کس نیست
 که چیری گم نکردی^۹ می چه جوئی
 چو کم کرد دسوی جستن شتابی
 بسا جانا کزین حسرت بر آمد
 که می داند که^{۱۰} سر کار او چون
 نبودش کار جز تسبیح و تقدیس
 ز استغنائی خود بر باد دادند
 تنش^{۱۱} دستار خوان لعنت آمد
 سر^{۱۲} وادی بی فریاد داریم
 ز استغنائی حق فریاد ما را
 همه اومید معصومان سر آید
 فرو کوبند کوس لایزالی
 که عرضه دارد این نقد بهره
 ترا جز نیستی هیچ^{۱۳} این چه باز است
 که^{۱۴} خشنود آید از توبی نیازی
 ولی او از نمازت بی نیاز است

۱ - در ، س ، پوشیده . ۲ - در ، بر در . س ، حلقه در . یا ، از درماند و .
 ۳ - در ، نکردستی . یا ، گم نکردی تو . ۴ - در ، س ، یا ، حیرت .
 ۵ - این بیت در س ، نیست . ۶ در ، ابلیس . ۷ - ق ۱ ، پی اش دستار
 خوان محنت . ۸ - یا ، خود . ۹ - در ، سر آن . س . درین وادی بسی
 فریاد . ۱۰ - در ، کیوان . ۱۱ - در ، یا ، نه . س ، نیست . ۱۲ - در ،
 س ، یا ، که تاخشنود گردد . ۱۳ - این بیت در نسخه س نیست .

جوامر را یقین می‌دان بتحقیق	که گر ^۱ تکلیف کردت دادتوفیق
اگر توفیق حق نبود مددگر	نکرد هیچ کس هرگز ^۲ مسخر
زهی رتبت ^۳ که از مه تا بهماهی	بود پیشش چو از موی سیاهی
۱۱۰ زهی قدرت که از قدرت نمایی	زیک ^۴ سر موی صد صنعت نمایی
زهی عزت که چندان بی‌نیاز است	که چندین عقل و جان آنجا بهاز است
زهی حشمت که گر بر جان در آید	بهر ^۵ یک ذره صد طوفان بر آید
زهی سبقت که با آن ^۶ اولیت	ندارد هیچ موجودی معیت
زهی وحدت که مویی در ننگنجد	در آن وحدت جهان ^۷ مویی نسنجد
۱۱۵ زهی نسبت که در چل صبح ایام	بدست خویش بستی چینه بردارم
زهی رحمت که گریک ^۸ ذره اهل یس	بیابد گوی بر باید ز ادریس
زهی غیرت که گر بر عالم افتد	بیک ساعت دو عالم بر هم افتد
زهی هیبت که گریک ذره خورشید	بیابد ^۹ کم شود در سایه جاوید
زهی حجت که اندر هیچ رویی	بنشینند ^{۱۰} کسی را بر تو مویی
۱۲۰ زهی حرمت که از ^{۱۱} تعظیم آن جاه	ندارد کس و رای تو در آن راه
زهی ملک که واجب گشت لابد	که نه ^{۱۲} نقصان پذیرد نه تزايد
زهی قدرت ^{۱۳} که گر خواهد بیک دم	زمین چون موم ^{۱۴} گرداند فلك هم

-
- ۱- در ، از . ۲- در ، را کاری . ۳- س ، بیا ، زینت . ۴- س ، يك يك .
 ۵- در ، زهر يك . ۶- در ، با چندان ولیت . ۷- در ، جهانی در ننگنجد .
 ۸- در ، که گر در يك ره . ۹- در ، بیا ، بتابد . ۱۰- در ، س نه بنشیند .
 ۱۱- در ، در . ۱۲- در ، که نقصان بر پذیرد بر تزايد . ۱۳- در ، س ، بیا ،
 قوت . ۱۴- در ، موی .

زهی شربت که در خون می زند نان

۱ - در، برامید . ۲ - می، سقاهم .

بیت در نسخه در ایات زیر اضافه است .

خداوندا ثنای چون تو پاکی
بدین آیت که عقل آنرا زبان گفت
چه داند پاکی تو خلق خاکی
همین از هر چه گویم ما وراثی
خرد را در ثنای تو زبان لال
خدا یا رحمت دریای عامست
اگر آلائش خلق گنه کار
نگردد تیره آن دریا زمانی
چه کم گردد از آن دریای رحمت
چو از ما نیست در ملک زبانی
ز ما نامد زبانی در الهی
منم با صد هزاران ناتوانی
جهانی خاك بر قرق کسی باد
جوی غم از تو کوهی شادمانیست
منم از جان تو پر شوق جانی
چو نامت بشنوم بیهوش گردم
فرو ریزم چو باران بهار اشك
اگر کز خاطری بر دل گذر کرد
اگر وسواس بودی يك زمانم
کنون هر ساعتی غم پیش دارم
خداوندا در آن دم یاری ده
در آن ساعت ز شیطانم نگه دار
چو جان من رسد در نزع بر لب
چو در جانم نماند زان لقا هوش
اگر چه سخت و سست آیم درین راه
روا دارم که آگاهم بگیری
خداوندا مرا آگاه گردان
ز هر دون سیرم آمد از جهان جان

بامید^۱ سقیم^۲ ربکم^۳ جان^۴

۳ - در ، خوان . ۴ - بعد از این

کی آمد از زبان آب و خاکی
ثنای چون تو پاکی چون توان گفت
ز هر پاکی که ما دانیم پاکی
ورای ماورائی در خدائی
زدست افتاده و جان کرده پامال
ز لطف قطره ما را تمامست
در آن دریا فرو شوئی بیکبار
ولی روشن شود کار جهانی
که يك قطره کنی بر خلق قسمت
چه می خواهی زیان نیم جانی
تو هم آخر زیان ما نخواهی
تو دانی تا چه می خواهی تودانی
که آن کس نیست در اندوه توشاد
که گر مرگست از تو زندگانیست
ز نامت کرده جانرا بر زبانی
ز خود چون خفتگان خاموش گردم
فرو گردد برویم صد هزار اشك
دلم چون حلقه آن کز را بدر کرد
نیارستی گذشتن کرد جانم
که روز واپسین در پیش دارم
ز وصلت بنده را بیداری ده
ز ظلمت نور ایمانم نگه دار
فرو مگذار و دستم گیر یا رب
مکن بر جان من نامت فراموش
مگیر این سست رنگ را سخت ناگاه
از آن ترسم که ناگاهم بگیری
زبانها را ز من کوتاه گردان
سبك بدارم کن از مثنی گران جان

ز يك يك ذره خورشيد الهی	زهی آیت که بنمایی چو خواهی
بآه بی دلی عالم بسوزی	۱۲۵ زهی فرصت که در عالم فروزی
تو دادی مادرانرا مهربانی	زهی شفقت که بر ما جاودانی
بمویی عالمی در دام آید	زهی مهلت که چون هنگام آید
جهانی را بسر ^۲ مویی بگیری	زهی وقتی ^۱ که در وقت اسیری
که شکرش ^۳ هم تودانی گفت دایم	زهی نعمت که چندان شد ملازم ^۴
نه بر کک خامشی نه روی گفتن	۱۳۰ زهی شدت که در حجت گرفتن
کسی را زهره آهی نبودی	زهی رخصت ^۵ که گمراهی نبودی
ندیدندت ولیکن ناپدیدند	زهی فرقت که بسیاری دویدند
همی نازند دایم زان تجلی	زهی راحت که قدوسان اعلی
کنند از وی مشام جان معطر ^۶	زهی لذت که پاکان مطهر

۱ - در ، دقت ، ۲ - بیا ، سرمویی نگیری . ۳ - در ، ملایم . ۴ - بیا ،
 که شکر آن نتانی . ۵ - ق ۱ ، س ، فرقت ، در ، رافت . ۶ - بعد از این
 بیت در نسخه های در ، س ، بیا ، ایات زیر اضافه است .

ز آتش خلد بر صنعت نمائی	زهی خلقت که چون خلقت نمائی
نگنجد در میان و نبودش روی	زهی خلوت که جبریل ارشودموی
سرمویی از اینجا کم نبودی	زهی ساحت که گر عالم نبودی
نشاندی سبجه تقدیس گردان	زهی نوبت که بر در شیرمردان
دویدند و ندیدند از رخت گرد	زهی عزلت که چندینی زن و مرد
کنون عاجز شد دل بست در تو	زهی حسرت که جانرا هست در تو
که بر هر قطره صد طوفان فکندی	زهی حالت که در جانها فکندی
و گرنه نیست ما را هیچ تقصیر	زهی غفلت که مارا کرد زنجیر
دل از بار غمت فرسود خواهد	زهی حسرت که مارا بود خواهد
برون آئیم ناکرده خیانت	زهی طاقت که گر ما زین امانت
همی از هر چه گویم بس که هست	زهی صنعت گری صنع دست

بقیه در حاشیه صفحه بعد

۱۳۵ همه بیچاره ایم و مانده بر جای

چو در کهواره کور اوفتادیم

شده آن کور چون کهواره تنگ

درون آیند دو زنگی پر از زور

چو طفلان مادران^۲ سختی و تنگی

۱۴۰ نه ما را مادری نه مهربانی

زما بیریده هم بیکانه هم خویش

چو طفلان جهان نادیده باشیم

چوما یک ساعتی باشیم در خاک

بما گویند من ربك و ما دین

۱۴۵ چو خود^۵ ما را پروردی باعزاز

اگر ما^۶ را نیاموزی^۷ تو گفتار

بماند^۸ تا ابد این درد با ما

خداوندا همه سرگشتگانیم

بقیه در حاشیه قبل

زهی عطار دریای یقین را

ز جایی می برآید این سخنها

خطاب بنده و حق هر دو بشناس

خوشاهایی زحق و زبنده هوئی

خداوندا چه گویم بیش ازین نیز

چومی دانم که می دانی تو رازم

برین بیچارگی ما بینشای

چو طفلان مادران عالم بزادیم

کفن^۱ بردوش ما پیچیده چون سنگ

بجنابندمان^۲ کهواره کور

بلرزیم از نهیب و سهم زنگی

بگردانیده روی از ما جهانی

چو طفلان مادرهای سخت درپیش

زهی سختی که ما ترسیده^۴ باشیم

از آن زنگی نکه مان دار ای پاك

خدایا از تو می خواهیم تلقین

مده ما را بدست زنگیان باز

درازا منزلا و مشکلا کار

ندانم تا چه خواهد کرد با ما

مصیبت دیده و آغشتگانیم

تویی گوهر سخن گویند این را

که جان جان جانانست و تنها

که هوگویی تو و حق ایها الناس

میان بنده و حق های و هوئی

تویی دانا و بینای همه چیز

ز مشتی کم خرد کن بی نیازم

۱ - در ، س ، یا ، کفن بردست ها پیچیده بر تنگ ۲ - در ، یا ، بجنابندمان

س ، بجنابند چون. ۳ - در ، مان . س ، ما و کار. ۴ - در ، بیریده.

۵ - ق ۲ ، تو مارا. ۶ - ق ۲ ، در ، یا ، آن دم. ۷ - در ، پیاموزی.

۸ - در ، س ، یا ، بماند از دار دنیا درد مارا.

ز سر تا پا همه پیچیم بر پیچ	چه سر چه پا همه هیچیم بر هیچ
نداری دل که در دلداری ما	۱۵۰ دمی دل سوزت بر زاری ما
دلت چون نیست چون سوزد ز زاری	چه می گویم همه دلها توداری
خداوندا منم بیچاره مانده	درین فکرت دلی صدپاره مانده ^۱
تم را گر چه نیست از تونشانی	ولی ^۲ غایب نه از جان ^۳ زمانی ^۴
تویی در ضمن ^۵ سر عقل و جانم	چنین گر هر فشان زان شد ز بانم
۱۵۵ تویی فی الجمله مستغنی ز عالم	سخن کوتاه شد والله اعلم

المقالة الثانية في نعت رسول الله صلى الله عليه وسلم

ثنائی نیست با ارباب بینش	سزای صدر و بدر آفرینش
چومی لرزد ز هیبت این دعاگوی	ز فائش ^۵ چون تواند شد ثناگوی
چونعت ذات او بالای گفتست	ز فان از کار شد چه جای گفتست
چه گویم من ثنای او خدا گفت	که نام اوست با نام خدا جفت

۱ - در نسخه های در ، س ، بیت زیر اضافه است :

خداوندا بمقصودم رسانی

تویی مقصود جانم جاودانی

در نسخه بیا ، ایات زیر اضافه است :

خداوندانمی دانم تودانی

بهر دم ز آرزوی زندگانی

چگونه غرقه دریای خونم

تو میدانی که من سرگشته چونم

دلم بر بای مبهوت خودم کن

درم بگشای فرتوت خودم کن

۲ - در ، بلی . ۳ - در ، ما . ۴ - س ، دل . در نسخه های در . بیا ، بیت

زیر اضافه است :

دل عطار پر امید از تو

گناه از من کرم جاوید از تو

در نسخه بیا ، پس از این بیت نسخه بدل شماره ۵ اضافه است . ۵ - در ، ز بانم .

۱۶۰ محمد صادق القولی امینی
 محمد کافرینش را نشان اوست
 محمد بهترین هر دو عالم
 بعنصر^۱ کوهر درج نبوت
 رقوم آموز^۲ سر لایزالی
 ۱۶۵ مجانس^۳ کوی راز پادشاهی
 جهان یک خاکروب بارگاهش
 هنوز آدم میان آب و گل بود
 در آدم بود نوری از وجودش
 چو نورش را ودیعت داشت عالم
 ۱۷۰ گذر کرد از زچندینی پیمبر
 زهر منزل که سوی آن دگر شد
 چو آخر کارها پردخته آمد
 چو خلوت داشت پیش از وحی چهل سال
 در آمد پیش طاوس ملایک
 ۱۷۵ فغان در بست جبریل امین زود
 دل پر نور را دریای دین کن
 بموسیقی غیب اهل سپاسی^۴
 تویی مستحضر اسرار مدرک
 مه و خورشید چون باشد مدثر
 جهانرا رحمة للعالمینی
 سرافرازی که تاج سرکشان اوست
 نظام دین و دنیا فخر آدم
 بمعنی اختر برج فتوت
 جهان افروز اقلیم معالی^۵
 ممتا دان اسرار الهی
 فلك يك خرقة پوش خانقاهش
 که اوشاه جهان جان و دل بود
 و گرنه کی ملک کردی سجودش
 بیامد تا بعد الله^۶ ز آدم
 ز جمله چون کهر افتاد بر سر
 اگر چه پخته بود او پخته تر شد
 اگر چه دیر آمد پخته آمد
 امین وحی، وحی آورد در حال
 پی او قدسیان^۷ گشته فذلک
 که ای مهتر زفان بکشای^۸ زود
 حدیث وحی رب العالمین کن
 که این نه پرده را پرده^۹ شناسی
 مشو خاموش اقراء بسم ربک
 دثار از سر برافکن قم فانذر

۱ - در ، بعصمت ، ص ، بصورت . ۲ - ص ، معانی . ۳ - در ، ص ، بیا ،
 مجالس . ۴ - در ، که او قدسین . ص ، پس او ۵ - بیا ، بین .
 ۶ - ص ، بیا ، شناسی . ۷ - در ، ص ، بیا ، نیکو .

۱۸۰ نوبی شاه و همه آفاق خیل اند
 بحق خوان خلق را ورهبری کن
 چو حق از نور جان^۱ وحیش فرستاد
 بآخر چون بدعوت پیش رو^۲ گشت
 جهانی را بمعنی رهنمون کرد
 ۱۸۵ نکوساری هر بدعت ازو بود
 چو نور دولتش يك ذره در تافت^۳
 در آمد کیسوی مشکین گشاده
 ز مویش مشک^۴ در عالم دمیده
 سه^۵ بعد از عطر موی او مطر
 ۱۹۰ زهی خورشید روی دلستانش
 زهی مشک دو کیسوی سیاهش
 ز حضرت^۶ سینه پر نور او^۷ یافت
 درون جانش آن^۸ هر دانه انگور
 چه گر جانش ز حق پر نور می بود
 ۱۹۵ گهی دندانش راسنکی قلم کرد
 گهی بر دل نهاد از دست غم دست
 چو دنیا و آخرت از بهر او بود

نوبی اصل و همه عالم طفیل اند
 نوبی بر حق بحق پیغمبری کن
 شد آنکه علم^۱ القرآنش از یاد
 شریعت نوشد و اسلام^۲ نو گشت
 زمغز هر سخن روغن برون کرد
 که نور گوهر دولت ازو بود
 مه و خورشید از آن يك ذره دریافت
 بسر تاج لعمرک^۳ بر نهاده
 ز رویش نور بر گردون رسیده
 دو کون از نور روی او منور
 که زیر سایه دارد طیلسانش
 که هر مو بست و صد جان در پناش
 ز جنت در نماز انگور او یافت^۴
 شده چون خوشه پر دین همه نور
 و ليک از کافران رنجور می بود
 که از طاعت همی^۵ پایش ورم کرد
 گهی از ضعف سنگی بر شکم بست
 فلک^۶ مشکل بلا از بهر او سود

۱ - در ، جان وحیت یا ، دین وحیش .
 ۲ - القرآنش استاد . ۳ - یا ، او .
 ۴ - یا ، مرصع . ۵ - یا ، بوی .
 ۶ - این بیت در نسخه در ، نیست .
 ۷ - در ، س ، یا ، از . ۸ - در ، همه .
 ۹ - بهر او بود . س ، یا ، فلک هم قطره ای از بحر او بود .
 ۱۰ - در ، س ، یا ، علم القرآن استاد . س ، علم
 ۱۱ - در ، س ، یا ، اعلام . ۱۲ - در ، س ، سپه .
 ۱۳ - این بیت در نسخه در ، نیست .
 ۱۴ - در ، س ، یا ، از . ۱۵ - در ، س ، سپه .
 ۱۶ - در ، س ، یا ، از . ۱۷ - در ، س ، سپه .

از آن بایست چندان رنج بردن	که بی رنجی نخواهی گنج بردن
بزعم ^۱ آن مفسر کوامین است	که ^۲ گر نزدیک بعضی غیر اینست ^۳
۲۰۰ چو گردانید او انگشتی را	در آمد جبرئیل آن داوری را
که ای سید دل از انگشتی دور	که ندهد کار با انگشتی نور
فلک از بهر تست انگشتی پشت	چرا مشغول می کردی با انگشت ^۴
دلی داری تو در انگشت رحمن	مبین انگشتی همچون سلیمان
چه ^۵ کر انگشتی تو بنام است	اگر ^۶ از زر زنی آن هم حرامست
۲۰۵ تو در انگشت خود تسبیح گردان	که تسبیح است در انگشت مردان
ترا چون ماه شد انگشتوانه	زدی انگشت در چشم زمانه
بهر انگشت داری صد هنر بیش	چه با انگشتی آری دل خویش
سزد کر رشته بر انگشت بندی	که تا با یادت آید درد مندی
نیاری با عتاب کبریا ^۷ تاب ^۸	اگر بی ^۹ ما زنی انگشت در آب
۲۱۰ میبچ از ما بیک سر موی سویی	فرو مگذار از انگشت موئی
چو ^{۱۰} انگشتی درست هست در کار	ز زیر پنبه خونین برون آر
حسابی گیر بر انگشت با خویش	که آن روز ^{۱۱} پسین آسان شود پیش
از آن این نکته بر انگشت پیچم	که جز نوهیچ کس ناید بهیچم
از آن انگشت بر حرفت نهادم	که تو شاگردی و من اوستادم

۱ - ق ۱ ، س ، یا ، برغم . در ، اگر خود آن مفسر گرامین بود . ۲ - در ، یا ،
 س ، چه . ۳ - در ، بود . ۴ - در نسخه در ، بیت زیر اضافه است :
 لمرك گر نبودی با توام کار نبودی هفت چرخ انگشتی وار
 ۵ - در ، چه در . س ، اگر چه . ۶ - در ، و گر آن زر . یا ، اگر از نه .
 ۷ - یا ، یاب . ۸ - در ، اگر خود میزنی . ۹ - در ، اگر انگشت دست
 هست بر کار . ۱۰ - در ، روزت حساب .

۲۱۵ نه تو از علم القرآن بصد روح
 بحرب مکه از برد الا فامل
 در انگشت قلم نابوده هرگز
 ز عزت عقل و جان حیران بمانده
 طفیل تو دو گیتی را سراسر
 ۲۲۰ تویی بی سایه و پیش تو خورشید
 از آن خورشید خر که بر فلک زد
 ترا چون چشمه خضرست در مش
 قدم بر عرش نه از عرصه فرش
 گرانگشتی شود جبریل در پیش
 ۲۲۵ ز نورت قدسیان پر برکشایند
 رسالت را رسولی چون تو نشست
 نه حلوا آن کسی در پیش^۵ دارد
 برو انگشت نه بر نبض صدیق
 عمر را گوی تا بر خیزد از خشم
 ۲۳۰ بعثمان کو بقرآن شوقی پشت
 علی را گوی تا فرمان بری را
 برو با بت پرستان داوری کن
 ز تو کر معجزی خواهند ناگاه
 نهادی پیش ما انگشت بر لوح
 شده ز انگشت با^۱ ملکیت حاصل
 ز تو اهل قلم را این همه عز
 خرد انگشت در دندان بمانده
 قیامت با يك انگشتت برابر
 چو طفلی می مزد انگشت او مید
 که يك انگشت با تو^۲ بر ملک زد
 بر آرد^۳ چشمه از زیر هر انگشت
 که از فرق تو انگشتیست^۴ ناعرش
 بسوزد همچو انگشتی پر خویش
 با انگشتت يک دیگر نمایند
 همه انگشت یکسان نیست بردست
 که انگشتش درازی بیش دارد
 که هست او را دلی پر نور تحقیق
 زند ابلیس را انگشت در چشم
 بزنیك يك ورق قرآن با انگشت
 ببخشد در نماز انگشتی را
 جهان نشان حلقه انگشتی کن^۶
 اشارت کن با انگشتی سوی ماه

۱ - در ، س ، ما ، یا ، مالیت . ۲ - در ، با او . ۳ - در ، بر آرد
 چشمه ای از زیر انگشت . ۴ - در ، با . یا ، بر . ۵ - در ، بردست دارد .
 ۶ - در نسخه در ، س ، یا ، بیت زیر اضافه است :
 همی باید که خلقی در ارادت بر آرد پشت انگشت شهادت

۲۳۵ صدق خویش دین را محترم کن
 حسودت می‌گزد انگشت از غم
 سرانگشتی که کرد از دینت پرهیز
 زمشتی کاو نا پرداخته دهر
 سر انگشتی گراید در زمینت
 تو قرآن خوان مباش ای دوست خاموش
 ۲۴۰ بلال انگشت چون در گوش دارد^۵
 اگر بر لب ز نندت سنگ محکم
 که چون وقتش در آید من از آن سنگ
 زهی رتبت^۸ زهی قدرت^۹ زهی قدر
 زهی خسرو نشان عالم خاک
 ۲۴۵ زهی عرش^{۱۰} مجید استانه تو
 زهی فاضل ترین کس انبیا را
 زهی^{۱۱} لشکر کش جود تو قلزم
 زهی^{۱۲} مستحضر^{۱۳} سر الهی
 زهی کحلی گردون از تعظم
 ۲۵۰ بمحشر ادم و ما دونه^{۱۴} با هم
 با انگشتی مه^۱ گردون قلم کن
 تومی^۲ برهم^۳ با انگشتی مه از هم
 با انگشتی قنب^۴ او را بیاویز
 بکش انگشت از بزغاله زهر
 ندارد آن زمان کس پاس دینت
 اگر کافر^۴ نه د انگشت در گوش
 همه گفتار را^۶ خاموش دارد^۷
 برو انگشت بر لب نه مزین دم
 بر آن سنگین دلان عالم کنم تنگ
 زهی صاحب زهی صادق زهی صدر
 زهی سلطان دارالملک افلاک
 زهی هفت آسمان یک خانه تو
 زهی محرم ترین شخص خدا را
 زهی چوبک زن بام تو انجم
 بتو مستظهر از مه تا بماه
 ز خاکت کرده کحل چشم انجم
 همه زیر لوایت دست بر هم

۱ - ق ۱ ، مه و گردون ، س ، همی گردون .
 ۲ - در ، بیا ، تومی دری . س ،
 می بری . ۳ - در ، بیا ، س ، کتب .
 ۴ - در ، او می نهد .
 ۵ و ۶ - در ، باشد . ۷ - ق ۱ ، او ۸ - ق ۱ ، زینت .
 ۹ - در ، بیا ، قربت . ۱۰ - در ، زهی سلطان که عرش . ۱۱ و ۱۲ - این دو بیت
 در نسخه در ، نیست . ۱۳ - در ، درهم . س ، و داود با هم .

چو عیسی بر درت پنجاه دربانست ^۱	که هارون درت موسی ^۲ عمرانست
امیر سابقان ادریس اعظم	زنور تو حرم ^۳ را گشته محرم
خلیق حق چو نامت مهر جان یافت	بهشتی نقد در دوزخ از آن یافت
بمانده بی تو اسمعیل در سوك	که تا در راه تو قربان شود ^۴ بوك
۲۵۵ بصدا الحان خوش داود جان سوز	ز بور عشق تو خوانده شب ^۵ و روز
سلیمان گر چه ^۶ آن پادشاهیست	ولیکن در سپاهت يك سپاهیست
مسیح رنگرز زین نیل گردان	بسوزن می ^۷ کند نام تو بر جان
همه پیغمبران در مجلس تو	ولی جز حق نبوده مونس تو
حجاب آدم آمد گندمی چند	نه گندم نه بهشت آمد ترا بند
۲۶۰ حجاب راه موسی گشت نعلین	تو با نعلین بگذشتی ز کونین
حجاب راه عیسی سوزنی بود	ترا در هر مقامی روزنی بود
تویی در ^۸ شب افروز انبیا را	تویی شمع حقیقی اولیا ^۹ را
چراغ چار طاق هشت باغی	شب معراج ^{۱۰} در ^{۱۱} شب چراغی

در صفت معراج رسول صلی الله علیه وسلم

در آمد يك شبی جبریل ازدور	براقی برق رو آورد از نور
۲۶۵ که ای مهتر ازین زندان گذر کن	بدار الملك روحانی سفر کن
که بسیار انبیا و مرسلین اند	بهر جانب جهانی ^۱ جور عین اند

۱ - در، بیا دربان . ۲ - در، نقیب در گهت موسی عمران . ۳ - در، محرم .
 ۴ - در، بود . ۵ - در، همه روز . ۶ - در، او یا پادشاهیست . ۷ - در،
 بر کند . بیا ، می کند . ۸ - در ، بیا ، س ، کبریا . ۹ - بیا ، هزاران .

همه بر^۱ ره نشسته چشم بر راه
فکنده خویشتن حوران ز غرقه
فتاده در ملایک بانگ و غلغل
۲۷۰ همه شب اختران عالم افروز
تو خود دآتم که چندان داری از نور
کنون برخیز پیش آور براق
دمی در عالم قدسی قدم زن
چو باحق شد ز فان جانت هم راز
۲۷۵ چگونه در قفس بلبل زند پر
براق برق روزین خطه خاک
مدرس شد عباد مخلصین را
جهانی انبیا را کار دیده
ز نور^{۱۰} خویش را نابود دیدند
۲۸۰ ز صحن خاک در یک طرفه العین
قدم بر ذروه خلد برین زد
شده^{۱۲} فیروزه گردون خروشان
بآخر هم چنان می شد علوجوی

ز بهر رویت ای خورشید در گاه^۲
که نازیشان مگر^۳ کیری بنحفه
که تا زان سوی رآنی بولک دلدل
سپند چشم می^۴ سوزند تا روز
که یزدانت فراغت داد از حور
که می دانم که چو نست اشتیافت
بگیر^۵ آن حلقه را و بر حرم زن
زرا ز خویش دل با خویش^۶ پرداز
از آن پاسخ بدان^۷ سان شد پیمبر
بر اند و خطبه خواند^۸ اول بر افلاک
سبق داد^۹ از حقیقت هر سلیم را
ز حضرت نور دین بسیار دید
چه می گویم در^{۱۱} آتش دود دیدند
بر آمد تا فضای قاب قوسین
علم بر عرش رب العالمین زد
ز بانگ طر قوی سبز پوشان
ملایک صد هزاران طر قوا گوی

۱ - در ، بردر . ۲ - بیت زیر دریا ، اضافه است :

شب تاریک از این پیروزه گلشن برویت کرده چندین چشم روشن

۳ - در ، یکی . یا ، کرا . ۴ - در ، س ، یا ، بد . ۵ - در ، این .

۶ - در ، یا ، باحق پرداز . ۷ - یا ، هراسان . ۸ - در ، یا ، گفت اورا .

۹ - در ، برد ، س ، یا ، گفت . ۱۰ - در ، س ، یا ، ز نورش . ۱۱ - در ،

س ، یا ، کز . ۱۲ - در ، یا ، شه پیروزه .

کشیده نزل بر مه ماهی از فرش
۲۸۵ بهشت آراسته در برگشاده

فتاده غلغلی در عرش اعظم
امیر و سید سادات آمد
چو در نه پرده نیلی سفر^۱ کرد
نیامد هیچ چیزی جای^۲ گیرش
۲۹۰ نکر داز هیچ جانب يك نظر او
ز حوران گرچه صحن باغ بر بود

چنان از پیش که روشن شد آن نور
چو روشن شد ز نور حق حوالی
که ای سید اگر ایم فراتر

۲۹۵ نوای روح الامین پیش جنابی
چرا چندین غم شه پر گرفتگی
هزاران جان همی سوزد درین راه

نمی دانند صدیقان سر از پای
اگر در قرب این حضرت خرامی
۳۰۰ نوای روح الامین بنشین بدرگاه

تو شاگرد منی بنشین بسامان
گذشت از بوبت قولاً ثقیلاً
تر در اندرون پرده ره نیست

فکنده حمل بر هم حامل العرش
تسق آویخته مسند نهاده
که آمد صدر و بدر هر دو عالم
سپه سالار موجودات آمد
ورای پرده غیبی گذر^۳ کرد

که بود از هر چه پیش آمد گزیرش
رفیقی داشت در اعلا مگر او
دو چشمش سر مه مازاغ^۴ پر بود
که روح القدس بیرون ماند از دور
فغان برداشت روح القدس حالی
بسوزد بیش ازین پرتو مرا پر

که شد پیغامبر انرا زهره آبی
که بانك لودنوت در گرفتگی
ترا کو پر بسوز ای پیک در گاه

غم پر می خوری آخر چنین جای
بسوزی پر^۵ چه مرد این مقامی
مشو رنجه که لی وقت مع الله
پیرس از من که احسان چیست و ایمان
تو بر در باشا کنون جبریل
که هر سر هنگ مر دبار گه نیست

۱ - در ، گذر . ۲ - در ، سفر . ۳ - در ، مس ، یا ، راه .

۴ - یا ، مازاغ البصر . ۵ - ق ۱ ، گرچه .

۶ - در ، مس ، تویی .

منم در نور حق^۱ پروانه کردار
 ۳۰۵ پناه از حق طلب از پر چه جویی
 هزاران جان پر اسرار حکمت
 ز روح القدس چون برتر گذشت او
 بقدر آنجا که مهتر را محل بود
 چنان نزدیک حق شد جانش از نور
 ۳۱۰ بصورت آنک جبریل امین بود
 چنان آنجا ز مهتر دور بد او
 چو بگذشت از جهت ده گشت باریک
 چه گویم من در آن حضرت که چون بود
 در آن قربت دلش پر موج اسرار
 ۳۱۵ چو گل برگه حیا^۴ خوی کرده جانش
 ز حس بگذشت و ز جان هم گذر کرد
 همی چندان که چشمش کار می کرد
 چو از در که بخلوت که فرو رفت
 در آن هیبت محمد ماند^۷ بی کار
 ۳۲۰ چو حق می دید کومی زد پر و بال
 از آن حالت دمی با خویشش^۸ آورد
 خطاب آمد که دع نفسک درون آی

۱ - در ، او . ۲ - در بیا ، از . ۳ - در ، در آندم . بیا ، او خود .
 ۴ - در ، مس ، بیا ، از حیا . ۵ - ق ۲ ، در ، خیال و وهم . ۶ - در ، بیا ،
 زحق در حق . ۷ - بیا ، رفت از کار . ۸ - بیا ، با خویش .
 ۹ - بیا ، پیش .

بخواه از آرزویی هست زودت
 کنون چون سوختی بر^۱ هم بتانرا
 ۳۲۵ یتیمی و ز یتیمی این بدیع است
 فقیری و ز فقری این شکفت است
 مرایی، گر^۲ یتیمی^۳ گرچه درویش
 چه با کست از فقری، فقر فخرست
 نو^۴ درزی گر یتیمی این چه بیم است
 ۳۳۰ با آخر چون نسب از خود برید او
 نشاید گفت تنها خورد این را
 کریمی بین که چون کرد این قدح نوش
 خطاب آمد که ای معصوم^۵ مطلق
 بخواه آنچه بود درخواست کردن
 ۳۳۵ چو رب العزه در اسرار آمد
 که یا رب امتی دارم کنه کار
 بین زاری و دل سوزی ایشان
 امید جمله می دانی وفا کن

چرایی خود شدی آخر چه بودت
 شفاعت کن زمانی امتان را
 که خلق هر دو عالم را شفیع است
 که عرش و فرش صیت او گرفتست
 ترا ام من ترا این^۴ از همه بیش
 که خال^۵ الوجه فی الدارین فقرست
 که در^۶ را بهترین وصفی یتیم است^۶
 بگوش جان سلام حق^۷ شنید او
 مرا باد و عباد صالحین را
 نکرد این خلق مسکین را فراموش
 تو حق داری^۸ و حق ور^۹ را رسد حق
 ز تو درخواست و ز ما راست کردن
 پیمبر نیز در گفتار آمد
 بفضل خود ز آتش^{۱۰} شان نگه دار
 لقای خویش کن روزی ایشان
 بلطفت جمله را حاجت روا کن

۱ - مس ، یا ، جمله . ۲ - در ، مس ، یا ، چه . ۳ - در ، مس ، یا ، وجه .
 ۴ - در ، مس ، ای . ۵ - در ، یا ، مس ، حال . ۶ - در یا ، ایات زیر
 اضافه است :

چو داری مونسی چون قل هو الله
 عیال بو لهب کز غصه بگداخت
 گلی غیبی تو خوش میباش بر جای
 چو هر دم نیکویی رخ نمودت
 خطی در کش بگردما سوی الله
 اگر خاری ترا در راه انداخت
 که گلی شکفت بی خار در پای
 سپند چشم بد بس قل اهوذت

۷ - در ، خود . مس ، از حق ، یا ، بگوش جان حق سلامی شنید او ۸ - یا ، مقصود .
 ۹ - در ، حق رایی ۱۰ - در ، حق را . مس ، حق را میرسد . ۱۱ - در ، دوزخشان .
 مس ، بفضل خویش ایشانرا .

همه عالم کفی خاکند ای پاک
 ۳۴۰ نکردد ملک دریا مشوش
 چه کم گردد زبحری بی کناره
 اگر رحمت کنی بر خلق محشر
 بگفت این و روان شد بلبل قدس
 مشام^۴ انبیای بسر گزیده
 ۳۴۵ سواره انبیا از ره رسیده
 همه کرو بیان پر بر گشاده
 نشسته قدسیان در دیدبانش
 چه پنداری که خاک پای آن صدر
 بخاک پای او سو کند خورد او
 ۳۵۰ دمی ای صدر دین عطار را باش
 ترا من چون سک اصحاب کهمم
 ز آب دیده غسل توبه کردم
 منم در فرقت آن روضه پاک
 اگر روزی بدان میدان در آیم
 ۳۵۵ بآهی بگسلم بند جهان را
 سه حاجت خواهم^۵ از در گاه تو من
 که پیش از مرگ این دل داده درویش
 مده بر باد امید کفی خاک
 که ریگی اندرین^۱ دریا بود خوش
 که گاهی می کند دوری نظاره
 ازین^۲ دریا سر مویی شود تر
 مشام^۳ جاننش پر مشک از گل انس
 درو^۴ نرسیده تا در او رسیده
 پیاده در رکیب^۵ او دریده
 پیر خاک رهش بر سر نهاده
 که تابویی بیابند از معانش
 ندارد بر خداوند جهان قدر
 که لا اقسام بهذا یاد کرد او^۶
 شفاعت خواه او شو کار را باش
 که تا هستم برین در گاه وقفم
 مگر خاک کف پای تو کردم
 که بر سر می کنم از آرزو خاک
 چه^۷ گویم زین خم چو کان بر ایم
 حنوطی سازم از خاک تو جانرا
 که هستم سخت^۸ حاجت خواه تو من
 ببیند روضه پاک تو در پیش

- ۱ - در، س، درین . ۴ - س، از آنکه بك سرمویی شود تر . ۳ - در، مشام
 جان جاننش پر گل انس . ۳ - در، یا، س، مقام . ۵ - در، درو بر رسیده.
 ۶ - در، س، یا، رکاب . ۷ - در نسخه در، ایات زیر اضافه است:
 کسی از حضرت عزت مؤید
 چه کلی آمدست از خود بسراو
 ۸ - در، س، یا، چه گوئی . ۹ - در، دارم، ۱۰ - س، یا، نیک.
 بسر نامد ز خود الا محمد
 همی نفسی زند آنجا مکرر او

دگر کز شاعرانم نشمری تو بچشم شاعرانم ننگری تو
 دگر چون جانم از تن شد^۱ پر آزاد تو در بر گیریش یارب چنین یاد
 ۳۶۰ دلا جانرا فدای راه او کن بتقوی روی در درگاه او کن
 بدنیا^۲ دم ز دین پاک او زن بعقبی دست در فترک او زن
 مثالی گویمت ظاهر بیندیش کسی راهست جامی پر عسل پیش
 اگر طفلی بدو گوید بیارام که زیر این عسل زهرست در جام
 چو از طفل آن سخن دارد شنیده بلاشک دست از آن دارد کشیده
 ۳۶۵ ترا چندین پیمبر کرده آگاه که خواهد بود کاری صعب بر راه
 بگفت طفل جستی راه پرهیز بگفت انبیا از راه^۳ بر خیز
 خدایا نور دین هم راه ما کن محمد را شفاعت خواه ما کن
 ز کار ما مگردان خشم ناکش زما خشنود گردان جان پاکش
 تحیت یاد بیش از صد هزاران برو از حق وزو بر جمع یاران
 ۳۷۰ خصوصاً چار یار^۴ پاک کوهر ابوبکر و عمر و عثمان و حیدر
 نبی فرمود کایشانند انجم بایهم اقتدنتهم اهدیتهم

المقالة الثالثة فی فضیلة اصحابه

نخستین قدوة دارالخلافة جهان صدق و پور بوقحافه
 اساس دین حق بنیاد تحقیق نیابت دار شاه شرع صدیق
 سپهر صدق را خورشید انور چراغ اولیاء صدیق ابوبکر^ه
 ۳۷۵ شریعت را نخستین قرء العین رفیق مصطفی و ثانی اثنین

۱ - س، گردد آزاد. ۲ - این بیت دریا، نیست. ۳ - در، بیا، خواب.
 ۴ - در، چار یاران. ۵ - در، س، اکبر.

بامنا و صدقنا بنوشید ^۲	شراب شرع چون جوشی بجوشد ^۱
زدست مصطفیٰ سر جوش او خورد	نخستین جام حکمت نوش او کرد
توانگر آمده درویش رفته	نبی را در امامت ^۳ پیش رفته
هر انچه بود با دختر فدا کرد	چون حق در گوش جان او ندا کرد
بساخت از مال دنیا با کلیمی	۳۸۰ چو در باخت آنچه بودش زرو سیمی
ولیکن نیست صدیقی بیازی	زهی بیندگی و پاک بازی
ستد عون الی قوم اولی باس	مخالف گویا بر خوان و بشناس
نبی در حق او کرده کرامت	ز اول روز تا روز قیامت
چهار شهر و چهل در غار و چهل کوه	در اول هم دم او در هر اندوه
پیغمبر را نیابت کرده در دین	۳۸۵ در اوسط نایب خاص نخستین
زهی پیر و مرید ^۴ و چست و چلاک	در آخر در بر او خفته در خاک

فی فضیلة امیر المومنین عمر رضی الله عنه

چراغ هشت جنت شمع اصحاب	سپهر ^۵ دین عمر خوردشید خطاب
طواف او کند پروانه کردار	چه شمعی کافتاب نامبردار
نمی شایست جز خلد برین را	ازین ^۶ پرتو که بود آن شمع دین را
کمال شرع را رونق نبودی	۳۹۰ اگر او قطب دین حق نبودی
بدان شد تاسر آرد سر نهاد ^۷ او	ز بهر سر بریدن سر بداد او
بیش طای طاها سر فدا کرد	چون آهنگ سر شمع هدی کرد

۱ - در ، بجوشد. ۲ - ق ۱ ، بنوشید. در ، بنوشد. ۳ - در ، امانت.
 ۴ - در ، مرید چست. ۵ - بیا ، امیر خطبه شرع ابن خطاب. ۶ - در ، بیا.
 زبس. این بیت در م ، نیست. ۷ - در ، سر بداد.

شکس بر خاست مشک‌لها یقین شد	چون چشم جان او اسرار بین شد
ز چل مردان یکی او بود اول	شریعت را کمال افزود اول
نبی جز من نبود جز عمر کس	رسولش گفت گر بودی دگر کس
سخنها گفته بی او بر زفانش	خداوند جهان از نور جانش
بنامش زهر قاتل نوش کرد او	چو حق را حلقه در گوش کرد او
که صد تریاق فاروقیش بودی	از آن بر خویشتن زهر آزمودی
که اشکی در میان بحر قلزم	چنان شد ظلم در ایام او کم
ستم از بیم او نابوده گشته	جهان از عدل او آسوده گشته
هزار و شصت و شش منبر نهاده	عجم را تا قیامت در گشاده

فی فضیلة امیر المومنین عثمان رضی الله عنه

امیر المومنین عثمان عفان	امیر ^۱ اهل دین ^۲ استاد قران
بدامادیش ذوالنورین بوده	کزین ^۳ خواجه کونین بوده
ز ذوالنورین بودندی منور	اگر حلم و حیا گشتی مصور
بهر وجهی که هست از نور عثمانست	حیا ایمانست یا جزوی ز ایمانست
سر ^۴ احرار و تاج اسخیا اوست	نکین حلقه حلم و حیا اوست
ز قدمت شمه در عالم انداخت	چون دیوان الهی با هم انداخت
همه اجری خور دیوان اویم	همه در جمع او مهمان اویم
در آخر خویشتن قربان حق کرد	در اول عمر در قران حق کرد
مگر زان خور در قرآن خون او باز	ز بس کو خون قران خورد از آغاز

۱ - در، س، امین. ۲ - در، دل. ۳ - بیا، امین. ۴ - در، سراج نور.

رسیده بود پیش صبغة الله	که خویش صبغة الله گشت ناگاه ^۱
که کرد آن را زپی دنیای غدار	ندانم تا که بود آن را روا دار
نه میل دنیای غدار کردند	که بامردان دین این کار کردند
یکی را بر سر قرآن بکشته	یکی را در نماز آسان بکشته
یکی را ز هر دل از بر فکنده	یکی در کربلا بی سر فکنده
ازین بگذر خدا را باش کاصل اوست	دگر سر بر نه و دگر سر کش ای دوست

فی فضیلة امیر المؤمنین علی رضی الله عنه

سوار دین پسر عم پیمبر	شجاع صدر ^۲ صاحب حوض کوثر
بتن رستم سوار رخش دلدار	بدل غواص دریای توکل
علی القطع افضل ^۳ ایام او بود	علی الحق حجة الاسلام او بود
۴۲۰ منادی سلوئی در جهان داد	بیک رمز ازدو عالم صد نشان داد
چنین باید نماز از اهل رازی	که ^۵ تا باشد نماز تو نمازی
چنان شد در نماز از نور حق جانش	که از پائی ^۶ برون کردند پیکانش
نمازش چون چنین باشد گزیده	بالحمدش چنان گردد بریده
ز جودش ابر دریا پر توی بود	بچشمش عالمی پر زرجوی بود
۴۲۵ نوای زر زرد کرد از ناامیدی	توفیزای سیم میکن این سپیدی
که چون این سرخ ^۷ و سر سبزده شد	سپید و زرد بر چشمش سیه شد

۱- این بیت در ق ۲، نیست. ۲- در، دگر سر بر نه و سر بر کش. س، دگر
 بر سر نه و بر در کش. ۳- در، شرع. س، چراغ شرع. ۴- در، س،
 افضل الايام. ۵- در، که تا نبود نماز بی نمازی. س، که تا نبود نماز
 تا نمازی. بیا، بی نیازی. ۶- در، س، بیا، پایش. ۷- در، زرد.

زهی صدری که تا بنیاد دین بود دلش^۱ اسرار دان و راه بین بود
 ز طفلی^۲ تا که خود را پیر کردی برین دنیای^۳ دون تکبیر کردی
 چو دنیا آتش و تو شیر بودی از آن معنی ز دنیا سیر بودی
 ۴۳۰ اگر چه کم نشیند گرسنه شیر نخوردی نان دنیا يك شکم سیر
 از آن جستی بد دنیا فقر و فاقه که دنیا بود پیشت سه طلاقه
 الایا^۴ در تعصب جانت رفته گناه خلق با دیوانت رفته
 ز نادانی دلی پر زرق و پرمکر گرفتار علی گشتی و بوبکر
 گهی این يك بود نزد تو مقبول گهی آن يك شود^۵ از کار معزول
 ۴۳۵ کرین^۶ يك به گر آن دیگر ترا چه چو تو چون حلقه بر در ترا چه
 همه عمرت^۷ درین محنت نشستی ندانم تا خدا را کی پرستی
 ترا چند از هوا راه خدا گیر خدایت گر ازین پرسد مرا گیر
 یقین دامنم که فردا پیش حلقه یکی کردند هفتاد و دو فرقه
 چه گویم جمله^۸ گرزشت ارنکویند چو بیکو بنگری جویان اویند
 ۴۴۰ خدا یا نفس سرکش را زبون کن فضولی از دماغ ما برون کن
 دل ما را بخود مشغول گردان تعصب جوی را معزول گردان

المقالة الرابعة

الا ای جان و دل را درد و دارو تو آن نوری که لم تمسسه نارو

-
- ۱ - ق ۱ در ، دلت . ۲ - در ، زهی طفلی که خود را . ۳ - ق ۱ ، دنیای دین .
 در ، دنیا و دین . ۴ - در ، یا ، تا . س ای . ۵ - در ، شده ، یا ، س ، بود
 ۶ - در ، یا ، گر این يك به گر آن دیگر ترا چه . ۷ - در ، س ، عمری .
 ۸ - در ، یا ، ار همه .

ز روزنهای مشکانی^۱ مشک
 تو در مصباح^۲ تن مشکات نوری
 ۴۴۵ ز جاجه بشکن وزیت^۳ فرو ریز
 ترا بامشرق و مغرب چه کارست
 الا ای بلبل گویای اسرار
 چو عیسی در سخن شیرین زفان شو
 بآواز خوش خود سر میفراز
 ۴۵۰ خوش آوازی بلبل از تو بیش است
 ز شنوائی خود چندین بمخروش
 زینائی مدان این^۴ فر و فرهنگ
 ز بویائی ناقص نیز کم گوی
 زوهم خود مدان خود را تر^۵ ید^۶
 ۴۵۵ تو گریشی از آن جمله از آنی
 الا ای قطره بالا گزیده
 ز دریا کرچه بالایی گزیدی
 چو از دریا سوی بالاشدی تو
 نونا کرده سفر گوهر نگردی
 نشیمن کرده بر شاخی^۷ مبارک
 ز نزدیکی که هستی در دوری
 بنور کوکب درّی در آوین
 که نور آسمان کردت حصارست
 ز صندوق جواهر بند بردار
 صدف را بشکن و گوهر فشان شو
 که در ابریشم و نی هست آواز
 که سرمست خوش آوازی^۸ خویش است
 که بانگی بشنودده میل خرگوش^۹
 که کنجشگی بیند یست فرسنگ^{۱۰}
 که از یک میل موشی بشنود بوی
 که آب^{۱۱} ازوهم خود بنمود دهد
 که بس گویا و بس پاکبزه دانی^{۱۲}
 ز دریای قدم بویی شنیده
 ولیکن در کمال خود رسیدی
 صدف را لولوی لالا شدی تو
 چو خاکستر شدی اخگر نگردی

۱ - ق ۲، مشکات ۲ - ق ۲، شاخ ۳ - در، س، بیا، تودر مشکات تن
 مصباح نوری ۴ - در، زیتش ۵ - ق ۱، خوش آواز ۶ و ۷ - در نسخه
 ق ۱، این بیت ۷ مقدم و ۶ مؤخر است ۸ - س، تردد ۹ - در، س آن
 ۱۰ - در، س، بیا، جانی

۴۶۰ سفر کردی ز دریا سوی عنصر
 نخستین قطره باران سفر کرد
 بدریا کر کهر پنهان بماند^۱
 ولی چون گوهر از دریا^۲ برآید
 چون برک تود^۳ از موضع سفر کرد
 ۴۶۵ سفر را گر نه این انجام بودی
 سفر را گر چنین قدری نبودی
 الا ای نیک یار تند^۴ مستیز
 پیرواز جهان لامکان شود
 که اندر لا زمان صد سال و یک دم
 ۴۷۰ دمی انجای که صد سال باشد
 ولیکن حال نبود^۵ در زمانی
 نیابی انقضای دور دوران
 چو نور دیده باشد آسمانها
 نه نقصان باشد انجا نه کمالی
 ۴۷۵ چو هست آن حضرت از هر دو جهان دور
 بود در یک نفس مهدی و آدم
 چو حالی این زمین کردی بدل تو
 یکی بینی ابد را با ازل تو
 سفر نا کرده قطره کی شود در
 وز آن پس قمر دریا پر کهر کرد
 کهر با خلك ره یکسان بماند^۶
 ز زیر طشت پر زر با سر^۷ آید
 ز دیا وز اطلس سر بدر کرد
 فلك را يك نفس آرام بودی
 مه نو از سفر بدری نبودی
 دمی زین چار چوب طبع برخیز^۸
 زمانی بی زمین و بی زمان شود
 بیشت^۹ هر دو یکسانند با هم
 ز استقبال و ماضی حال باشد
 ازان^{۱۰} معنی که نبود آسمانی
 نبینی انقلاب چرخ گردان
 نباشد چون چنیها آنچنانها
 نه ماضی و نه مستقبل نه حالی
 از انست از زمان و از مکان دور
 نه آن يك بیش ازین نه این از آن کم
 یکی بینی ابد را با ازل تو

۱ - ۲۰۱ - در ، بیا ، س ، نماید . ۳ - ق ۲ ، بر آید . ۴ - ق ۲ ، در ، با سر بر آید .
 ۵ - ق ۲ ، توت . ۶ - ق ۱ ، بند . در ، تند باد ، س ، تند باد تیز .
 ۷ - در ، بگریز . ۸ - در ، س ، بیا ، بنسبت . ۹ - در ، يك زمانی
 ۱۰ - س ، ازان گه معنی گه آسمانی .

چو آنجا نه چه^۱ و نه چند باشد
 یقین دایم^۲ که هر دو جز یکی نیست
 ۴۸۰ الا یا مهره باز حقه پرداز
 مشعبدوار چابک دستی کن
 بخاک آینه جان پاک بزدای
 ز بند پیچ بر پیچ زمانه
 اگر^۵ تو روی بنمائی ز پرده
 ۴۸۵ تو کنجی^۶ نه سپهرت در میانه
 طلسم و بند نیر نجات^۷ بشکن
 تو کنجی لیک در بند طلسمی
 ازین زندان دنیا رخت بر گیر
 میان پار گین^۸ و آز ماندی
 ۴۹۰ تو معذوری که آگاهی نداری
 چو از حق برك^۹ زندان می نیابی
 الا یا مرغ حکمت دان زمانی
 پیرواز معانی باز کن پر
 چو بگذشتی ز چار و نه پیرواز
 ازل را با ابد پیوند باشد
 محقق را درین معنی شکی نیست^۳
 نقاب از لعبت معنی بر انداز
 شرابی در^۴ کش و بد مستی کن
 نهی کن حقه را و پاک بنمای
 گرفتار آمدی در کنج خانه
 بسوزی هفت چرخ سال خورد
 بر آی از چار دیوار زمانه
 در و دهلیز موجودات بشکن
 توجانی لیک در زندان جسمی
 بکلی دل ز بند^۸ سخت بر گیر
 نمی دانی که از چه بازماندی
 که اینجا انج می خواهی نداری
 عجب نبود اگر آن می نیابی
 چه خواهی یافت زین^{۱۱} به آشنایی
 سرای هفت در را باز کن در
 ز خود بگذر بحق کن چشم خود باز

۱ - ق ۱ ، چه نه . ۲ - در ، میدان . ۳ - این بیت در نسخه س ، نیست .
 ۴ - در ، سر . ۵ و ۶ - این دو بیت در نسخه در ، س ، نیست ، ۷ - ق ۲ ، نار
 نجات . ۸ - در ، بیا ، دنیا . ۹ - در ، پار گین در باز . س ، بار گیر در باز .
 ۱۰ - ق ۲ ، ترک زندان . ۱۱ - ق ۲ ، به زین .

۴۹۵ چرا مغرور جای دیو گشتی تو دیوانه شدی کالیو^۱ گشتی
 چومیدانی که می باید شدن زود نه خواهد نیز روی آمدن بود
 چه^۲ خواهی کرد جای مکر و تلیس ز دنیا بگذرو بگذار ابلیس
 بدان قاطع ابلیس است دنیا سرای مکر و تلیس است دنیا
 سرای او بدو ده باز رفتی^۳ نظر بر پیشگاه انداز^۴ رفتی
 ۵۰۰ چونست ابلیس را با جای تو کار تو نیز از جای او بگذر بهنجار
 چوزین کلخن بدان گلش رسیدی همان انکار کین کلخن ندیدی
 نخسین در جهان قدس بخرام وزان پس در جهان انس نه کام
 چو^۵ بر استبرق خضرا نشینی تو باشی جمله و خود را نه بینی
 چو بگذشتی ز چندان پرده و دام بیکچندی شوی^۶ هادی بران بام
 ۵۰۵ شود چشمت بخورشید جهان باز شود بر تو در دریای جان باز
 چو تو هادی شدی^۷ در خود نگه کن بدان خود را و قصد بار که کن
 که چون خود دان شوی حق دان شوی تو از آن پس زود در پیشان شوی تو
 اگر هستی حجابی بیشت آرد از آن حالت دمی با خویش آرد
 چو هستی تو ننماید بر او ز خود بی خود بمانی بر در او
 ۵۱۰ دگر ره پرده در پیش آید خودی^۸ در بی خودی با خویش آید
 چو ا که شد شود لذت پدیدار ز شادی در خروش آیدد گربار

۱ - ق ۲ ، کالوی . ۲ - در ، چو خواهی جان مکر و رای تلیس . یا ، چرا
 چندین کنی تو . ۳ - س ، رستی . ۴ - کذا فی ق ۱ و ۲ ، س ، رستی ،
 ۵ - در ، بیا ، چو تو بر سدره حضرت نشینی . س ، چو تو بر سیرت . ۶ - ق ۱ سوی .
 ۷ - در ، شوی بر خود . ۸ - در ، خودی بی خودی در خویش آید . بیا ، خرد در
 بیخودی خویش آید .

چوپروانه بر آتش می زند خویش
 چو برخیزد حجاب هستی او
 کهی افتان کهی خیزان بماند
 ۵۱۵ کهی در لذتی که در فنایی
 بگویم این سخن سرباز بانو
 قدم را با حدوث آویزشی نیست
 کنون ای آفتاب سایه پرورد
 چو تو در عالم حادث شتابی
 ۵۲۰ الا ای مرغ بیرون آی ازین دام
 چو هستی بر دل اسرار گشته
 بگردان روی از دیوار آخر
 همی هر دزه از عالم که بینی
 چنان پیدا شود آن دزه در راه
 ۵۲۵ شود هر ذره چون آفتابی
 برون می آید از استار^۵ اسرار
 نه هرگز هیچ کس پیشانش یابد
 چنین گفتست طاهر^۶ پاک بازی
 ز يك يك ذره سوی دوست راهست
 ۵۳۰ نهادت پرده و دادت بسی مهل
 تو گر اهلیتی داری درین راه
 ز پیشان گر نظر بر تو نبودی

که ناهستی او برخیزد از پیش
 دگر ره قوت آرد مستی او
 کهی بیجان کهی با جان بماند
 کهی در فرقتی که در بقایی^۱
 که گه غم چیست گاهی^۲ نازبانو
 و گر آویزشست آمیزشی نیست
 که گفت کز کنار دایه برگرد
 ز نور عالم ثالث^۳ چه یابی
 دمی در مرغزار خلد بخرام
 ز شاخ عشق بر خوردار گشته
 فرو شو در پی اسرار آخر
 اگر تو در پی^۴ آن می نشینی
 که نوری گردد از انوار درگاه
 پدید آید حجابی از حجابی
 دمی دور و نهایت ناپدیدار
 نه هرگز غایب و پایانش یابد
 که من چل سال ماندم در نیازی
 ولی بر چشم تو عالم سیاهست
 که تا نا اهل پیدا آید از اهل
 ز يك يك ذره می شو تا بدرگاه
 ز سوی تو سفر بر تو نبودی

۳- در ، حالت . س ، حادث .

۴- در ، بیا ، س ، ظاهر .

۱- در ، فنایی .

۲- در ، که گه و .

۴- در ، ره .

۵- در ، انوار .

ولی چون نورپیشان رهبر تست	چرا این کاهلی در جوهر تست
بین آخر اگر داری حضوری	که هر دم می رسد از یار نوری
۵۳۵ ز تو کر باز گیرد يك نظر یار	بدیناری نیابی هیچ ز یار
اگر روشن کنی آینه دل	دری بگشایدت در سینه دل
دری کان در چو بردلبر کشاید ^۱	فلک ^۲ را پرده داری بر؛ شاید ^۳
ترا سه چیز می باید ز کونین	بدانستن عمل کردن شدن عین
چو علمت از عبادت بین ^۴ گردد	دلت آینه کونین گردد

المقالة الخامسة^۵

۵۴۰ دلا يك دم رها کن آب و گل را	صلای عشق در ده اهل دل را
ز نور عشق شمع جان بر افروز	زبور عشق از جانان در آموز
چو زیر از عشق رمز ^۶ راز می گوی	چو بلبل بی زبان اسرامی گوی
چو دود آیت سرگشتگان خوان	زبور عشق بر آشفته گان خوان
حدیث عشق ورد عاشقان ساز	دل و جان در هوای عاشقان باز
۵۴۵ چو عود از عشق بر آتش همی سوز	چو شمع می گری و خوش همی سوز
شراب عشق در جام ^۷ خرد ریز	وزانجا جرعه بر جان خود ریز

۱ - در ، س ، بیا، گشایند. نشانند. ۲ - در ، ملك. بیا ، س ، فلکها. ۳ - در ، س ، بیا، بر نشانید. ق ۱، نشانند. پس از این بیت در نسخه در، س، بیا، بیت زیر اضافه است :
دری کزوی در آید هر چه خواهی چه راز دین چه اسرار الهی
۴ - ق ۱ ، ق ۲ ، بیش. در ، س ، بیا ، عین. ۵ - در ، الثانی . س، الاول
۶ - در ، رمزی . بیا ، رمزی باز. ۷ - در ، برجان.

خرد چون مست شد نیزش مده صاف	بگوشش ^۱ باز نه تا کم زند لاف
چو عشق آمد خرد را میل در کش	بداغ عشق خود را نیل در کش
خرد آبست و عشق آتش بصورت	نسازد آب با آتش ضرورت
۵۵۰ خرد جز ظاهر دو جهان نه بیند	ولیکن عشق جز جانان نه بیند
خرد گنجشک دام نا تمام نیست	ولیکن عشق سیمرغ معانیست ^۲
خرد دیباچه دیوان را غست ^۳	ولیکن عشق دُری ^۴ شب چراغ است ^۵
خرد نقد سرای کاینات است	ولیکن عشق اکسیر حیات است
خرد زاهد نمای هر حوالیست	ولیکن عشق شنگی ^۶ لا بالیست
۵۵۵ خرد بردل ^۷ دلی پر انتظار است	ولیکن عشق ^۸ در پیشان کار است
خرد را خرقه ^۹ تکلیف پوشند	ولیکن عشق را تشریف پوشند
خرد راه سخن آموز خواهد	ولی عشق آه جان افروز خواهد
خرد جان پرور جان ساز آمد	ولی عشق آتش جان باز آمد
خرد طفل است و عشق استاد کار است	از این تا آن تفاوت بی شمار است
۵۶۰ دو آینه ^{۱۰} است عشق و دل مقابل	که هر دوروی در روی انداز اول
میان هر دو یک پرده ست در پیش	ولیکن نیست بی پرده یکی بیش
بین صورت در آبی بی کدورت	که یک ^{۱۱} چیز ست با هم آب و صورت
ز دل تا عشق راهی نیست دشوار	میان عشق و دل مویست مقدار

-
- ۱ - ق ۱، بگویش تاز به تا کم زند لاف. در، بیا، بگویش باز نه تا کم زند لاف. س، بگویش تا زند یا کم زند لاف. ۲ - در، نهانیست. ۳ - در، س، بیا، رازست.
- ۴ - در، س، بیا، شه بیت نیازست ۵ - در نسخه در، س، بیا، بیت زیر اضافه است خرد نوباوه باغ دماغست ولیکن عشق دری شب چراغست
- ۶ - ق ۱، سنگ. ۷ - در، س، بیا، خرد را بردر دل. ۸ - در، عشق را پیشان دارست. ۹ - در، س، بیا، از تکلیف.
- ۱۰ - در، آیین. ۱۱ - در، که چیزست با هم.

جهان عشق دریاییست بی بن
 ۵۶۵ چو آید لشکر عشق از کمین گاه
 گریزان گردد از هر سوی ناکام
 کسی کز عشق در دریای زرفست
 فتوح راه عاشق دار بازیست
 عجایب جوهریست این عالم عشق
 ۵۷۰ که دیدست این عرض هرگز بگوین
 جهان پر شعله سلطان عشق است
 نشاید^۳ عشق را هر نا توانی
 شگرفی باید و پا کیزه بازی
 درین^۵ دریای پر خون غرقه گشته
 ۵۷۵ هزاران جام در زهر اوقتا ده
 هزاران تیر محکم خورده بردل
 نه او را زهره فریاد کردن
 اگر از وصل او یابد نشانی
 که دارد^۷ تاب قرب وصل جانان
 ۵۸۰ در آن^۸ دریا چنین قطره چه سنجد
 بسی جانها در این یغما بیردند
 بزیر پرده جانها آب کردند
 بتنها راه بر جانها گرفتند

و گر مویست بر روید زناخن
 نماند عقل را از هیچ سوراخ
 چو عشق از در در آید^۱ عقل از بام
 بداند کین چه کاری بس شگرفت
 تو پنداری مگر کین عشق^۲ بازیست
 که می گوید عرض باشد غم عشق
 کزو يك عقل لایقی زمانین
 زماهی تا بماء ایوان عشق است
 بیاید کاملی و کار دانی
 که آید از هر اندوهش نازی^۴
 جهان بی دوست بر وی حلقه گشته
 در آشامیده و ابرو کشاده
 چو آهو می دود دو پای در گل
 نه از جانان مجال یاد کردن
 بهجران^۶ در گریزد هر زمانی
 چه سنجد شب نمی در پیش طوفان
 بر آن خورشید يك ذره چه سنجد
 بکلی جان ما از ما بیردند
 تن اندر خاک و خون پرتاب کردند
 بجانها ترك دورانها گرفتند

۱ - در، بیا، آمد. ۲ - در، کار. س، این کار. ۳ - در، نشان.
 ۴ - در، بازی. بیا، اندوهش نیازی. ۵ - این بیت در نسخه بیا، نیست
 ۶ - در، بهجر اندر. ۷ - در، یابد. ۸ - این بیت در نسخه بیا، نیست.

جهانی گنج در چاهی نهادند
 ۵۸۵ زمین و آسمان را در گشادند
 زمین و آسمان محسوس کردند
 ز تن راهی بدل بردند ناگاه
 اساس چیزها بر هم نهادند
 چوشد پرداخته چیزی گزیدند
 ۵۹۰ تراین عشق آسان می نماید
 علاج عشق اشک و صبر باید
 خوشی عاشقان از اشک و صبرست
 اگر عاشق نماندی در جدایی
 اگر معشوق آسان دست دادی
 ۵۹۵ اگر در عشق نبود انتظاری
 دمی^۷ در انتظار هم دم دل
 جوی اندوه عشق یار محرم
 دو عالم سایه خورشید عشق است
 نگردد ذره در هر دو عالم
 ۶۰۰ بدست حکمت خود حق تعالی
 نبات و معدن و حیوان و افلاک
 همه در عشق می کردند از حال
 کمال عشق حیوان خورد و شهوت
 جهادنی^۱ کوه بر کاهی نهادند
 در ایثار^۲ جانها^۳ بر گشادند
 جهان جاودان مدروس کردند
 ز دل راهی بجان انکه بدر گاه
 وز آن پس نام آن عالم نهادند
 که آنرا عشق گفتند و شنیدند
 که بر قدر تو چندان می نماید
 کل از چه تازه باشد ابر باید
 همه سرسبزی بستان ز ابرست
 نبودی عشق را هرگز روایی
 کجا این لذت^۴ پیوست^۵ دادی
 نمائند^۶ رونق معشوق باری
 بسی خوشتر بود از ملک حاصل
 بسی خوشتر ز شادی دو عالم
 دو گیتی حضرت جاوید، عشق است
 که تا نبود کمال عشق محرم^۸
 نهاد از بهر هر چیزی کمالی
 میان باد و آب و آتش و خاک
 چه در وقت و چه در ماه و چه در سال^۹
 کمال عشق انسان جاه و قوت

۱ - ق ۱، جهان . ۲ - بیا، ق ۲، ایثار . ۳ - در، جانرا . ۴ - در،
 من، لذتش . ۵ - ق ۲، پیوسته . ۶ - در، نبودی . ۷ - این بیت در
 نسخه در، نیست . ۸ - در، محکم .
 ۹ - در نسخه های در، من، بیا، بیت زیر اضافه است:

کمال چرخ از رفتن بفرمان
 ۶۰۵ کمال هر يك اقطاعيست درخور
 کمال ذره ذره ذکر و تسبیح
 کمال عارفان در نیستی هست
 کمال انبیا جایی که جانست
 کمال^۶ قدسیان در قربت عشق
 ۶۱۰ زاول تا بآخر پیچ بر پیچ
 کمالی گر نباشد پس چه دانند
 طلب جستن کمال آمد درین راه
 زسرتابن چو زنجیرست یکسر
 سر^۸ زنجیر در دست خداوند
 ۶۱۵ زاعلا سوی اسفل می رود کار
 فرود آید چنانکشی کار کارست
 بلاشک اختیار اوست اعظم
 خداوندی که هر چیزی که او کرد
 همه آفاق در عشق اند پویان
 ۶۲۰ چو کس رانست در دل شوق آن عشق
 فلک در عشق دل^{۱۰} چون تیر دارد

کمال چار گوهر چار ارکان
 کزان اقطاع نهد پای بر در^۲
 که عارف بشنود يك يك بتصریح
 کمال عاشقان در نیستی مست^۴
 که گر کس داند آن جز حق روانست
 کمال عشق هم در رتبت عشق
 کمالی گر نبودی هیچ بر هیچ
 ز بی شوقی همه حیران بمانند
 دل دانا بود زین راز آگاه
 رهی^۷ نزدیک دان زان يك بدیگر
 تعجب کن بین کین چند در چند
 زهی قدرت زهی صنع جهاندار
 بگرداند چنانکشی اختیارست
 که نبود علتی درما تقدم
 ترا گر نیست نیکو او نکو کرد
 درین وادی کمال عشق جویان
 کجا یابند هرگز ذوق آن عشق
 و ز آن دیوانگی زنجیر دارد

کمال عشق معدن سفلی جستن

- ۱ - در، میزان، یا، س، میدان. ۲ - در، برتر. ۳ - در، نشود هرگز بتصریح.
- ۴ - در، س، یا، بست. ۵ - در، یا، س، که گرداند کسی.
- ۶ - این بیت در نسخه در، نیست. ۷ - در، یا، زهی زین يك بدان.
- ۸ - س، سه زنجیرست. ۹ - در، س، چنانکه سازگارست.
- ۱۰ - در، چون دل. س، در عشق خود دل.

هلايك بسته زنجیری در افلاك	از آن زنجیر می کردند بر خاك
فرو می آید از حضرت خطابی	فلك را می نماید انقلابی
چو دیگر ناید از حضرت خطابش	نه اومانده دور و انقلابش
۶۲۵ الا ای صوفی پیروزه خرقه	بگردش خوش همی کردی بحلقه
زهی حالت نگر از عشق پیوست	که تا روز قیامت گردشت ^۱ هست
کمال عشق را شایسته تو	شدن زین بند نتوانسته تو
چوما این بند مشکل بر کشاییم	بر قاضی بدرگاه تو آییم
بقوال افکنیم ^۲ این خرقه خویش	نگین کردیم اندر حلقه خویش
۶۳۰ و مای بحر تو غواص کردیم	تو عامی باشی و ما خاص کردیم
و ز آنجا هم بسوی فوق تازیم	گاهی زان شوق و گه زان ذوق تازیم ^۳
در آن دریا بغواصی در آییم	و ز آن شادی بر قاضی در آییم ^۴
همی آییم دم دم همچو اکنون	بهر پرده چومار از پوست برون
ترا گر فسحتی ^۵ باید ز عقبی	تفکر کن دمی در سر دنیا
۶۳۵ نه درد دنیا در اول خون بدی تو	در آخرین که ^۶ زینجا چون شدی تو
کهی آب و کهی خون و کهی شیر	کهی کودك کهی بر نا کهی پیر
کهی سلطان دین که پیر خمار ^۷	کهی مردار ^۸ می که پیر ^۹ اسرار

۱ - در، بیا، گردشی. ۲ - ق ۱، افکنم. ۳ - ق ۲، تازیم. در، مائیم.

۴ - در نسخه در، س، یا، با اختلاف کلمات ایات زیر اضافه است:

چو دُر گوشوار خویش سازیم	دما دم دستها در پیش بازیم
از این پرده بدان پرده در آئیم	وزین دیگر بدان دیگر بر آئیم

۵ - در س، بیا، نسخی. ۶ - س، که در اول بدتبا. ۷ - ق ۱، در، س،
 بیا، چون. ۸ - در، بیا، کز آنجا. س، که آنجا. ۹ - بیا، دیر خمار،
 در، عمار. س، مرد خمار. ۱۰ - در، بیا، مرد رهی. ۱۱ - در، س، بیا؛ مرد.

هزاران پرده در دنیا گذشتی	که تا از صورت و معنی بگشتی ^۱
دران وادی که آنرا عشق نامست	مثالت پرده دنیا تمامست
۶۴۰ که داند کین چه اسرار نهانست	سخن نیست این که نور عقل ^۲ جانست
اگر چشم دلت گردد بدین باز	برون گیرد ^۳ یک ذره ^۴ صدراز
همه ذرات عالم را درین کوی	نه بیند یک نفس جز در روش روی
همه در گردش اند و در روش مست	تویی جسمی ^۵ و در تو این روش هست
الا ای بی خبر از عشق بازی	تو پنداری که هست این عشق بازی ^۶
۶۴۵ ترا چون نیست نقدی در خورد دوست	که آنرا رونقی باشد بر دوست ^۷
ازو می خواه تا دریا بیاشی ^۸	هم اندر خویش نایینا بیاشی ^۹
دلت در عشق بحری کن پر اسرار	همه قعرش جواهر موجش انوار
که تا چون رفتی آن بحر معانی	براه آورد بر راهش فشانی
چنین دریا کن آن ره را نثاری	که تا نبود در این راهت غباری
۶۵۰ اگر جانت نثار ^{۱۰} راه او شد	دو عالم در نثار ^{۱۱} تو فرو شد

الحکایة والتمثیل

- رکوبی^{۱۲} زی نظام آورد آن پیر
-
- ۱- در ، بیا ، گذشتی . ۲- در ، بیا ، عقل و جانست. م ، نور و عقل و جانست.
 ۳- در ، م ، گیری . ۴- در ، پرده. ۵- در ، جسمی. ۶- در
 نسخه م ، بیا ، بیت زیر اضافه است :
 کمال عشق پایانی ندارد
 چنین رفتست و درمانی ندارد
 ۷- در نسخه در ، بیت زیر اضافه است :
 عنان را بازکش از راه اسرار
 که ره دورست و مرکب نیست رهوار
 ۸- ق ۱ نباشی . ۹- در ، خویش ناپیدا بیاشی . ق ۱ ، نباشی .
 ۱۰- در ، نیاز . ۱۱- م ، قرار . ۱۲- در نسخه های در ، بیا ، ادبیات زیر
 اضافه است :

نظامش گفت این رکوه بزرگست
ندارد گفت سودت پرزرش کن
گشادند آن^۱ دم از درجی یکی در
۶۵۵ نه آن رکوه تهی بستند نه شد دور

بده باردگر زر کرد پیشش
بآخر رکوه پرزر کرد او را
چو صوفی زرستد در حالت افتاد
نثارش کرد بر سر رکوه زر
۶۶۰ بدو^۲ گفتا نشستم روزگاری

چواندر خورد تو چیزی ندیدم
زتو زر هم برای تو پذیرم
عزیزا چون تو نقد آن نداری
زحق می خواه جانت را معانی
۶۶۵ چه دولت بیش از آن دانی^۳ گذارا
منم در عشق سرگردان بمانده

میان خواب و بیداریم حالست
اگر آدم نبودی حاصل من
دلم^۴ رادر جهان لذت جزان نیست^۵

نظام الملک چون در صدر بنشست
بدو گفت ای وزیر آصف آثار
اشارت کرد آن دستور عالی

که درمن می فند کویی که گرگست
مکن نیمه ولیکن تاسرش کن
که تا در رکوه کردند اندکی زر
سته در دست او در مانده دستور

چو رکوه پرنبد می بود پیشش
زپیش خود فرائر کرد او را
بنزدیک نظام آمد با استاد

چوشدر کوه تهی افکند بزر
که تافرق ترا آرم نثاری
زتو بر تو فشاندم وار هیدم
زتو گیرم زر و بر تو نگیرم
که سلطان را نثاری در خور آری

که تا هر چت دهد بروی فشانی
که جانی^۴ بر فشاند پادشا را
زخود بی خود شده حیران بمانده
که جانم رادر آن حد کمالست^۵

تهی کردی از آن دم هم دل من
چمی گویم که آن دام از جهان نیست^۸

در آمد صوفی بارکوه در دست
مرا آن رکوه پر زر کن بیک بار
که تا پر زر کند آن رکوه حالی

۱ - بیا ، آن زمان از درج يك در. ۲ - از اول حکایت تا این بیت در نسخه در، نیست.
۳ - در ، ماند . من ، جان . ۴ - در ، حاجت . ۵ - در نسخه های در ، من ،
بیا ، بیت زیر اضافه است :

اگر آن دم نبودی حاصل من
۶ - در ، در . ۷ - در ، چو آن من ، چو این . ۸ - در نسخه های در ، من ،
بیا ، بیت زیر اضافه است :

کسی گونیست عاشق آدمی نیست	که او را با چنان هم دم آدمی نیست
اگر در ^۲ اصل کار آن دم نبودی	وجود آدم ^۳ و عالم نبودی
دمی کان از سر عشق است جانرا	بدان دم زندگی دامن جهانرا ^۴
زهی عطار در اسرار راندن	مسلم شد ترا گوهر فشاندن
عنان را بازکش از راه اسرار	که ره دورست و مرکب نیست رهوار

المقالة السادسة

تو در یابین اگر چشم تو بیناست	که عالم نیست عالم کفک دریاست
خیالست این همه عالم بیندیش	مبین آخر خیالی را از این بیش
تو یا دیوانه یا آشفته باشی	که چندین در خیالی خفته باشی
تو ^۶ چه مردان بازی خیالی	شده ^۷ بالغ چو طفلی در جوالی
یری در شیشه دیدن کار طفل است	که بالغ بی خیال علو و سفلی است
هلا ^۸ بشنو ز اوج عرش اسرار	که نیست ای خواجه اندر در دیار
هر آن حرفی که دیدی هیچ آمد	ولی در ^۹ چشم تو پر پیچ آمد
همین ^{۱۰} حرفی که آن پیچی ندارد	الف بود و الف هیچی ندارد
چه ^{۱۱} خوانی ابجد این کار چندین	که ابجد راست الف حرف نخستین

کمال عشق آدم آن دم آمد	از آن دم بود کلام آن دم آمد
------------------------	-----------------------------

- ۱ - در ، س ، دم همدی . ۲ - در ، خود . ۳ - در ، س ، یا ، عالم و آدم .
 ۴ - این بیت در ق ۲ ، نیست . ۵ - در که دریا نیست عالم کف . یا ، س
 ، که عالم نیست دریا . ۶ - در ، تو خود چه . س ، تو چه آن مرد . ۷ - در ،
 س ، یا ، شدی . ۸ - در ، الا ، یا ، ندا . س ، این بیت را ندارد . ۹ - در ، بر
 چشم من . س ، بر چشم تو . ۱۰ - در ، هر آن . یا ، همین حرفیست . ۱۱ - در ،
 یا ، چو .

الف هیچی^۱ ز اول آخرش لا زابجد تا ضظفلا لاوسودا
 ۶۸۵ اگر صدراه گیری ابجد ازسر میان هیج و لایی مانده بر^۲ در
 تومی کویی که مرد^۳ مرد رستم بروکز رخس آید کار رستم

الحکایة و التمثیل

چنین گفت آن عزیزی^۴ با دیانت که تاه حق عرضه دادست این امانت
 زمین و آسمان زان در رمیدست که بار^۵ عهده آن سخت دیدست
 توننها^۶ آمدی تا آن کشی تو ار آن ترسم که خط در جان کشی تو
 ۶۹۰ اگر اینست امانت ای^۸ همه تنگ بسی این به کشد از تو خری لنگ
 اگر بی سرشوی این سر بدانی و گرنه کرب^۹ از چند خوانی

الحکایة و التمثیل

بشب^{۱۰} حلاج را^{۱۱} دیدند در خواب بریده سربکف^{۱۲} با جام و جلاب
 بدو گفتند چونی سربریده بگو تا چیست این جام گزیده
 چنین گفت او که سلطان نکونام بدست سربریده می دهد جام
 ۶۹۵ کسی این جام معنی میکند نوش که کردست او سر خود را فراموش

-
- ۱ - س ، هیج و . ۲ - در ، در بر . ۳ - در ، مردی مرد هستم .
 ۴ - در ، س ، عزیز . ۵ - در ، با حق عرضه کردت .
 ۶ - در ، س ، بار وعهده . ۷ - در ، پنهان . ۸ - در ، این . ۹ - در ،
 گربه از چه چند . ۱۰ - بیا ، شبی . ۱۱ - دادند ، دادند . ۱۲ - در ، بگفت
 ای جام پر آب . ۱۳ - ق ، پر جام .

نخستین جسم خود در اسم در باز	پس آنکه جان ز بعد اسم در باز
چنان در اسم او کن جسم پنهان	که میگردد الف در بسم ^۱ پنهان
چو جسمت رفت جان را کن مصفا	بر آی از جان و کم شو در مسما
یکی دریاست زو عالم گرفته	همه موجش دل آدم گرفته
۷۰۰ کجا این موج دریا می نشیند	که دریا چیست ^۲ در ما می نشیند
مرا ^۳ باید که جان و تن نماند	و گر هر دو بماند من نماند
من ^۴ و تو یک من زهرست در کار	که ز آن يك جوشده کوهی نگوسار

الحکایة والتتمیل

بناموسی قوی می رفت آن شاه	یکی را دید خوش بنشسته در راه
بدو گفت ای نشسته بر زمین خوش	تومی خواهی که من باشی چنین خوش
۷۰۵ چنان ^۵ گفتا که من روشن نباشم	من ^۶ آن خواهم که اصلا من نباشم
هر آنگاهی که در تو من نماند	دوی در راه جان و تن نماند
اگر جان و تن روشن شود زود	تنت جان گردد و جان تن شود زود
چوپشت آینه است آن ^۷ تیرگی تن	ولی جان روی آینه ست روشن
چو بزدايند پشت آینه پاک	شود هر دو یکی چه پاک ^۸ چه ناپاک
۷۱۰ چو فردا رویها بعضی سیاه است	نه بعضی رویها مانند ماه است
چوپشت آینه چون روی گردد	یکی باشد اگر صدسوی گردد

۱ - در ، س ، جسم . ۲ - در ، س ، بیا ، چست . ۳ و ۴ - این دو بیت در نسخه در ، در آخر حکایت قبل نقل شده است .
 ۵ - در ، جوان ، س ، چنین . ۶ - در ، هر آنگاهی که در تو . ۷ - س ، بیا ، از . ۸ - بیا ، چه باد چه خاک .

کسی هرگز نگفت از دور آدم	مثال حشر تن به ^۱ زین بعالم
ز حشرت نکته روشن بگویم	تو بشنو تاملت بی من بگویم
همه جسم تو هم امروز معناست	که جسم اینجا نماند ^۲ زانکه دنیاست
ولی چون جسم ^۳ بند جان گشاید	همه جسم تو ^۴ اینجا جان نماید
همین جسمت بود اما منور	و کر بی طاعتی از جسم مکذر
شود معنی باطن جمله ظاهر	بلاشک ^۵ این بود تبلی السرایر
محمد را چو جان تن بود و تن جان	سوی معراج شد با این وبا آن
اگر گویی که تن دیدم که خاکست	تن خاکی چگونه جان پاکست
۷۲۰ جوابت گویم اندر گور ^۶ بنگر	تو خود کوری که گفت ای کور بنگر
بچشمست گور خشت و خاک و درهست	بچشم دیگری روضهست و حفرهست
کسی کور روضه داند دید خاکی	چرا تن را نخواند ^۷ جان پاکی

ولی تا در زمان و در مکانی

نیاری دید هرگز تن بجانی

الحکایة والتمثیل

پرسید از علی مردی دل افروز	که باشد در بهشت ای شیر حق ^۸ روز
۷۲۵ نباشد گفت روز خرم انجا	از آن معنی که شب نبود هم آنجا
نه شمسی باشد و نه زمهریری	نه مظلّم بینی آنجا نه منیری
همین اجسام کاینجا ^۹ باشد امروز	همین اجسام باشد عالم افروز

۱ - در ، زین به . ۲ - در ، یا ، بماند . ۳ - در ، یا ، چشم یید .

۴ - ق ۱ ، او ، من ، تو آنجا . ۵ - در ، من ، حقیقت . ۶ - در ، یا ، کون .

۷ - در ، من ، یا ، نه بیند . ۸ - یا ، پیروز . ۹ - در کاینجا هست .

چوپشت^۱ اینهست اجسام اینجا
 عمر اینجا عمر آنجا سراجست
 ۷۳۰ چومنز پای بوبکر و عمر را
 چوسیپی را که اندر خلد بشکافت
 چه باشد گر تن تو نور باشد
 چودر چشم^۲ آبدت چون ماه نوری
 نه^۳ سید گفت کین دم شد پدیدار
 ۷۳۵ چو خورد اندر نماز انگور جنت
 نه سید گفت خلد و نار کونین
 بهشتی دان تو از قول پیغمبر
 چو^۴ او را دیده^۵ جبریل بین بود
 وضو اینجا وضو آنجا یکه نور
 ۷۴۰ چو تو بیننده کور و زمینی
 بینی^۶ گر تر آن چشم باز است^۷
 ترا این آب خوش خوش مینماید
 چگوننه شرح جسم و جان دهم من
 زنی کامروز پیر و ناتوانست
 ۷۴۵ نیارد مرد ریش آنجا^۸ بره برد
 کسی کاینجا^۹ بود در کین^{۱۰} و در روز
 عوان آنجا سگی خیزد چو آذر
 یک اینهست جسم و جان دور ویش

شود چون روی آینه مصفا
 بلال آبنوسین همچو عاجست
 توان دیدن چنان کاینجا قمر را
 توانی در میانش^{۱۱} حور عین یافت
 همه ذرات عالم حور باشد
 چرا ناید^{۱۲} در آن^{۱۳} هر ذره حوری
 بهشت و دوزخ^{۱۴} زمین پاره دیوار
 چرا دایم ندید او حور جنت
 بتو نزدیک تر از بند تعلین
 ز حد حجره او تا بمنبر
 بهشت^{۱۵} لاجرم اندر زمین بود
 جماد اینجا جماد آنجا یکه حور
 زمین جز روضه و حفره نبینی
 که پیغامبر به گور اندر نماز^{۱۶} است
 پری را آبت آتش می نماید
 که جان و جسم را یکسان نهم من
 چو آنجا رفت بکر است و جوانست
 که نتوان باد ریش آنجا یکه برد
 کنندش حشر اندر^{۱۷} صورت مور
 سگ و بلعام در صورت برابر
 بحکمت می نماید از دو^{۱۸} رویش

۱ - این بیت در نسخه در ، نیست . ۲ - در ، میانه . ۳ - در ، یا ، جسم .
 ۴ - ق در ، یا ، باید . ۵ - س ، در او . ۶ - در ، شاید . ۷ - در ،
 دوزخ در عرض . ۸ - یا ، مرا و را دیده جبریل امین بود . ۹ - یا ، بهشتی .
 ۱۰ - در ، نبینی . ۱۱ - در ، بازت . ۱۲ - در ، نمازت . ۱۳ - این بیت
 در نسخه در ، نیست . ۱۴ - در ، س ، آنجا یکه . ۱۵ - در کانبجا .
 ۱۶ - در ، س ، یا ، کبر . ۱۷ - در ، او در . ۱۸ - در ، دو روشن . س ،
 دوسویش

اگر زین سو نماید^۱ جسم باشد
 ۷۵۰ عزیزا تو چه دانی^۲ خویشتن را
 وز آن سوجان پا کش اسم باشد
 طلسمی بوالعجب دآن جان وتن را
 که بی اعمال تو زینت نکیرد^۳
 بهشت از نور تو زینت پذیرد

الحکایة والتمثیل

چنین^۴ گفت آن بزرگ برگزیده
 ولی آنکه شود جنت تمامت
 اگر^۵ پیداشود حوری بدنیا
 ۷۵۵ نداری تاب آن امروز اینجا
 زهی قوت که اندرجانت باشد
 تویی آن نقطه افتاده فارغ
 بلوغ اینجاست در عقبی طهورش
 در و دیوار جنت از حیاتست^۶
 ۷۶۰ درختش صدق اخلاص است و تقوی
 درخت طیبه انجا بروید
 نه^۷ سید گفت کاینجانیک بختی
 نه انجا اقربا ماند نه اسباب^۸
 بسامردا که او ابن الصلاست^۹
 ۷۶۵ نه دردل بگذردکان خودچه سانسست
 که جنت این زمان هست آفریده
 که درجنت شوند اهل قیامت^{۱۰}
 شوند این خلق بیهش تا بعقبی
 که بینی حور روح^{۱۱} افروز اینجا
 که فردا تاب صد چندانت باشد
 که اندرخلد خواهی گشت بالغ
 دلت اینجاست در فردوس نورش
 زمین و آسمان او نجاتست^{۱۲}
 همه بار درخت اسرار و معنی
 که دست و پا سخن انجا بگوید
 بیک نیکی نشاند انجا درختی
 که فرزند^{۱۳} عمل باشند انساب^{۱۴}
 بسازن کان زمان اخت^{۱۵} الزکاتست
 نه درجان آیدت کین از جهانست

- ۱ - در ، نباشد. ۲ - در ، بیا ، جان و تن را. ۳ - در ، پذیرد.
 ۴ - در ، چنان. ۵ - سلامت. ۶ - در ، اگر حوری شود پیدا.
 ۷ - من ، جان افزون. ۸ - ق ۲ ، جنانست. ۹ - ق ۲ ، بجانست.
 ۱۰ - بیا، زسید. ۱۱ - در، انساب. ۱۲ - بیا، فرزندان. ۱۳ - من، بیا، اصحاب.
 ۱۴ - در، ابن الضلالست. بیا، ابن صلابست. ۱۵ - در، بنت. بیا، اخت الرکابست.

همه عالم ز حوران می زند جوش
 درو دیوار^۲ ایشانند جمله
 زمینها^۳ و آسمانها پر فرشته است
 هر آنکه کز^۴ سرشت آبی برون تو
 ۷۷۰ شود معنی هر چیزی تر افاش
 حیات لب و لهوست اینچ دیدی
 حیات^۵ آید دوست تو بر تو فتادست
 الست آنکه که بشنودی که بودی
 حیاتی داشتی آنکه کنون هم
 ۷۷۵ ترا چون از یکی گفتن خبر نیست
 چو از نطق و حیات بی نشانی
 میا مرزاد یزدانش بعقبی
 ز جامی دیگرست این گونه^۶ اسرار
 محقق این به چشم تیز^۷ بیند
 ۷۸۰ همه عالم ببیند بند بوده
 دهد برباد تا پیچش^۸ نماند
 کسی کین دید و چشمش^۹ این صفا یافت
 ز کونین ارشوی پاک و مجرد
 اگر راه محمد را چو خاکی
 ۷۸۵ ز^{۱۰} قول فلسفی گو دور میباش
 بعقل از نقش این اسرار بندی

چوناخن^۱ زنده اند ایشان و خاموش
 ولی در پرده پنهانند جمله
 تو کی بینی که چشم تو سرشته است
 بینی هر دو عالم را کنون تو
 چه^۵ میگویم یکی میدانمی کاش
 حیوة طیه نامی شنیدی
 بهر تویی درون نوعی نهادست
 نبودی^۷ بود بودی کان شنودی
 بین کین دو حیات هست چون هم
 وزان نوع حیات هیچ اثر نیست
 حیوة و نطق^۸ ذره چون بدانی
 که گوید فلسفه است این گونه^۹ اسرار
 ندارد فلسفی با این سخن کار
 دو عالم را بکل یک چیز بیند
 کند آن بند بوده جمله سوده
 چو هیچی باشد از هیچش نماند
 بنور صدر عالم مصطفی یافت
 نیاید راست بی نور محمد
 دو عالم خاک تو گردد ز پاکی
 ز عقل وزیر کی مهجور میباش
 میان کبر کان ز نار بندی

۱- ۲ ق، باحق. در، باحق. ۲- در، از ایشانند. ۳- در. بیا، زمین.
 ۴- در، کو ۵- در، چو میدانی، ۶- در، حیات نوبتی بر تو. س، بیا، حیات دوست.
 ۷- در، بیا، س، نبود بود، ۸- ۱ ق، در ره. در. نطق و ذره. ۹- ۱۰ و ۹- در.
 شیوه. ۱۱- در، سر. بیا، دل به بیند. ۱۲- در، بنده. ۱۳- در، بیا،
 هیچش. س. بیخش. ۱۴- در س، چشمش از. ۱۵- این بیت درق ۲، نیست.

ورای عقل چندان طوریش است	که بعد وهم را درغوریش است
چو جز در زیر کی نبود ترا دست	ز کوزه آن تراود ^۱ کاندرو هست
بگویم اعتقاد خویش با تو	اگر چه ^۲ کی شود این بیش باتو
همان مذهب که مشتی پیرزن داشت	مرآن مذهبست اینک سخن راست
بسی ^۳ بشناس و چون من گر دعاجز	علی الحق این بود دین عجایز
بکل آن پیر زن دادست اقرار	ترا در ره بهر جزو نیست انکار
چو تو ^۴ بی علت چون و چرایی	اگر آیی تو بی علت نیایی

الحکایة و التمثیل

سؤالی کرد زین شیوه یکی خام	از آن سلطان برحق پیر بسطام
که از بهر چرا عالم چنین است	که آن یک آسمان این یک ^۵ زمین است
چو آن پیوسته در جنبش فتادست	چرا این ^۶ ساکن اینجا ^۷ ایستادست
چرا ^۸ این هفت گردد برهم اینجا	چرا جایست ^۹ خاص این عالم اینجا
جوابش داد آن سلطان مطلق	که بشنو این جواب از ما علی الحق
سخن بشنونه دل تاب و نه سرپیچ	برای این که می بینی دگر هیچ
۸۰۰ چو مادر اصل کل علت نکویم	بلی در فرع هم علت نجویم
چو عقل فلسفی در علت افتاد	زدین مصطفی بی دولت افتاد
نه اشکالست در دین و نه علت	بجز ^{۱۰} تسلیم نیست این دین و ملت
ورای عقل ما ^{۱۱} را بارگاه نیست	ولیکن فلسفی یک چشم راه نیست

۱- در، بیاید. ۲- در، یا، اگر چه کم. س، و گرنه. ۳- در، بسی نشناس.
 س، بسی نشناس من گشت. ۴- در، چو در علیت. س، با علت.
 ۵- در، این زمین. ۶- در، آن. ۷- در، آنجا. ۸- این بیت در نسخه
 در، نیست. ۹- ق ۱، خالیست. ۱۰- در، س، یا، که جز. ۱۱- در، باما.

همی هر کو چرا گفت او خطا گفت	بگو تا خود چرا باید چرا گفت
۸۰۵ چرا و چون نبات و خاک و همست	کسی دریا بد این کو پاک ^۱ فهمست
عزیزا سر جان وتن شنیدی	زمغز هر سخن روغن کشیدی ^۲
تن و جان را منور کن با سرار	و گرنه جان وتن گردد گرفتار
چومی ^۳ بینی بهم یاری هر دو	بهم باشد گرفتاری هر دو
مثال جان وتن خواهی زمن خواه	مثال کور و مفلوج است در راه

الحکایة و التمثیل

۸۱۰ یکی مفلوج بودست و یکی کور	از آن هر دو یکی مفلس دگر ^۴ عور
نمی یارست شد مفلوج بی پای	نهره می ^۵ برد کور مانده بر جای
مکر مفلوج شد بر کردن کور	که این يك چشم داشت و آن دگر زور
بدزدی بر گرفتند این دو تن راه	بشب در دزدی کردند ناگاه
چو شد آن دزدی ایشان پدیدار	شدند آن هر دو تن آخر گرفتار
۸۱۵ از آن مفلوج بر کنندند دیده	شد آن کور سبک پی، پی بریده
چو کار ایشان بهم برمی ^۶ نهادند	در آن دام بلا با هم فتادند
چو ^۷ جان روی و تن روی دورویند	اگر اندر عذابند از دو سویند ^۸
چو محجوبند ایشان در عذابند	میان آتش سوزان خرابند ^۹
عذاب عاشقان نوعی دگردان	وز آن بسیار کس رابی خبردان

-
- ۱- در، وهم. ۲- در، چشیدی. ۳- در، چومی بینم بهم یاریم.
 ۴- در، س، بیا، یکی. ۵- در، س، میدید. ۶- در، س، بیا، برهم.
 ۷- در، تنت روئی و جان نور. س، چو جان تو و تن رواند رویند.
 ۸- س، شویند. ۹- در، چرانید. س، کبابند.

۸۲۰ عذاب جان عاشق از جمالیست
 اگر فانی شود زان رسته گردد
 مثالی گفت این را پیر اصحاب
 مثالی نیز پروانه است و آتش
 ز نور آن همه عالم بیفتد
 ۸۲۵ اگر تو خود کنی بی تو در آن نور
 چنان کان طفل را غواص دانا
 که تا آن طفل با دریا کند خوی
 چو پیدا شد جمال یوسف از دور
 زنان مصر چون رویش بدیدند
 ۸۳۰ زیهوشی چنان گشتند دل سوز
 زلیخا کم نشد در کار او زود
 بین آخر که آن^۴ پروانه خوش
 چو از شمع^۵ رسد پروانه را نور
 ز عشق آتشین پروا نماند
 ۸۳۵ اگر چه چون بسوزد سود^۶ بیند
 درین دیوان سرای نا موافق
 چنان در جان او شوقیست از دوست
 چو لختی پرزند در کوی معشوق
 که جان را طاق آن چون^۱ محالیست
 بقایی در فنا پیوسته گردد
 که دریایی نهی^۲ بر پشته آب
 که نارد تاب آتش جان دهد خوش
 بریزد کوه و موسی هم بیفتد
 بدان^۳ نزدیک باشی و از آن دور
 بصد لطفش فرود آرد بدریا
 مگرداند شداز دریا کهر جوی
 جهان چون مصر جامع گشت از نور
 بیک ره دستها بر هم بریدند
 که نامد یادشان از قوت چل روز
 که او خو کرده دیدار او بود
 چگونگی می زند خود را بر آتش
 در آید پر زنان پروانه از دور^۶
 بسوزد بالش و پروا نماند
 ولیکن هم^۸ زاتش دود بیند
 چو پروانه نبینی^۱ هیچ عاشق
 که نه از مغز اندیشد نه از پوست
 بسوزد در فروغ روی معشوق

۱- در ، خود. ۲- در ، س ، بیا ، نهی. ۳- در ، برین نزدیک بود.

۴- در ، بدان. ۵- در ، بیا ، س ، شمعش. ۶- در ، از نور.

۷- در ، چون. ۸- بیا ، چون. ۹- در ، نه بیند. بیا ، به بینی.

خدا یا ژین حدیثم ذوق دادی^۱ چو پروانه دلم را شوق^۲ دادی^۳
 ۸۴۰ چومن دریای شوق تو کنم نوش ز شوق تو چو دریا می زخم جوش
 ز شوق^۴ آمدم در عالم خاک ز شوق^۵ می روم با^۶ عالم پاک
 ز شوق^۷ در کفن خفتم^۸ بنازم ز شوق^۹ در قیامت سرفرازم
 اگر^{۱۰} هر ذره من گوش کردد ز شوق^{۱۱} نام تو مدهوش^{۱۲} کردد
 اگر هر موی من کردد زبانی نیابد جز ز نام تو نشانی
 ۸۴۵ گرا ز هر جزو من چشمی شود باز نبیند جز ترا در پرده راز
 گرا ز من ذره ماند و کر هیچ ترا خواند ترا داند دگر هیچ

الحکایة والتمثیل

چو مرد آن پیر مرد^۱ پیر اصحاب مگر آن شب مریدش دید در خواب
 پرسیدش که هین چون بود حالت که^۲ می کردند زمن ربك سؤال
 چنین گفت او که دیدم آن دوتن را خدایم^۳ را سپردم خویشتن را
 ۸۵۰ مرا گفتند ای خوش برده خوابت خدایت کیست و چیست این جا جوابت
 سخن گوی جهان در هیچ بابی نشد و اخانه از بهر جوابی
 چنین گفتم که من از تگنایی بدل کردم سرایی نه خدایی
 شوید^۴ از من بحق^۵ چون از کمان تیر بحق^۶ گوید^۷ می گوید فلان پیر

-
- ۱- یا ، داری. ۲- در ، ذوق. ۳- یا ، داری. ۴- در ، س ، یا ، در.
 ۵- س ، خفته. ۶- در ، که. ۷- س ، خاموش. ۸- در ، یا ، راه . س ،
 پیزن مردی ز. ۹- در ، میگردند. س ، که چون ۱۰- س ، خداوند.
 ۱۱- در ، شوند. س ، شدند. یا ، شود. ۱۲- در ، برحق چون کمان تیر.
 ۱۳- در ، س ، میگویند.

تراچندان که ريك ^۱ و برگه و مویست ^۲	بهر یکصد هزار اسرار جو یست ^۳
۸۵۵ تو با این ^۴ جمله پاکن دل افزای	فراموشم نکردی در چنین جای
مرا کاندرد و عالم جز تو کس نیست	فراموشتم کنم اینم هوس نیست

المقالة السابعة

حقیقت چیست پیش اندیش بودن	زخود بگذشتن و با خویش بودن
اگر جانت برون آید ز صورت	بینی هر چ می ^۵ دانی ضرورت
حجاب تو نیاید هر دو عالم	بینی هر دو عالم را به يك دم
۸۶۰ ازین صورت اگر بیرون شوی تو	مه و خورشید محجوبون ^۶ شوی تو
چو جانت را مقام نور دادند ^۷	سرچشم تو سوی حور دادند ^۸
مشومغرور حور و خلد هر کز	که بی حق نورند هد خلد هر کز ^۹

الحکایة و التمثیل

سرای خود بفارت داد شاهی	در افتادند غارت ^{۱۰} را سپاهی
غلامی پیش شاه ایستاد برپای ^{۱۱}	در آن غارت نمی جنبید از جای
۸۶۵ یکی گفتش که غارت کن زمانی	که گر ^{۱۲} سودی بود نبود زبانی

-
- ۱- در ، س ، رنگ. ۲- س ، بویست. ۳- در ، رویست.
 ۴- در، چندان همه. ۵- در ، می بینی. بیا ، هر دو عالم. ۶- بیا، را مضمون.
 ۷- در ، بیا ، دیدند. ۸- این بیت در نسخه در، نیست.
 ۹- در ، غارتگر. ۱۰- بیا ، برجای. ۱۱- در ، که هم سودت نباشد در
 زبانی. س ، ترا سودی بود. بیا ، که هم سودی بود.

بخندید او که این بر من حرامست
 مرادر روی شه کردن نگاهی
 دل شه گشت خرم زان یگانه
 بسی جوهر باعزاز و نکو داشت
 ۸۷۰ که بر گیرانچ می خواهی ترا باد
 غلامش دست خود بگشاد از هم
 که ما را کار با این افتادست
 چو توهنی مرا دیگر همه هست
 همی^۲ هرگز مباد آن روز را نور
 ۸۷۵ چو جانان آمد از جان کم نیاید
 دو گیتی را نجوید هر که مردست
 چو هر لذت که در هر دو جهان هست
 چرا پس ترک دو جهان می نگیری^۵
 یکی را خواه تا در ره نمایی
 ۸۸۰ شواغل دور کن مشغول او شو
 اگر از دیده خود دور افتی
 بهشت آدم بدو^۸ کندم بدادست
 نه سید گفت بعضی را بتدبیر
 اگر جان را بخواهد^{۱۱} بود دیدار
 که در وی شاه سود من تمامست
 بسی خوشتر که از مه تا بماه
 جوهر خواست حالی از خزانه
 بدست خویشتن در پیش او داشت
 که کردی ای گرامی جان من^۱ شاد
 سر انگشت شه بگرفت محکم
 چه جوهر چه خزانه جمله بادست
 همه دستم دهد چون^۲ توده می دست
 که من از تو بدون^۴ تو شوم دور
 همه این جوی تو کان کم نیاید
 یکی را جوید او کین هر دو گردست
 ترا در حضرت او پیش از آن هست
 چو مشتاقان پی آن^۶ می نگیری
 فلک^۷ رو باش تا در چه نمایی
 چو خود را کم کنی در حق فرو شو
 همی در عالم پر نور افتی
 تو هم بفروش اگر کارت^۱ فتادست
 سوی جنت کشد^{۱۰} آنکه بزنجیر
 چه باشی^{۱۲} هشت جنت را خریدار

۱- در، بیا، ما. ۲- در، گر. ۳- بیا، مرا. ۴- در، درون.
 بیا، یک ساعت. ۵- در، نگوئی. ۶- در، ره نجوئی. ۷- بیا، ملک رو.
 ۸- بیا، یک. ۹- من، کار افتادست. ۱۰- در، کند. من، برند.
 ۱۱- ق ۲، در، من، بیا، نخواهد. ۱۲- در، باشد. بیا، که باشد.

الحكاية و التمثيل

۸۸۵	اسیری را بصد درد و ندامت	بدوزخ می‌برند اندر ^۱ قیامت
	زند انگشت و دیده بر کند زود	بخواری دیده بر خاک ^۲ افکند زود
	چنین گوید ^۳ که از دیده چه مقصود	نخواهم دیده بی دیدار معبود
	اگر دیدار معبودم نباشد	ز دیده هیچ مقصودم نباشد
	چو مقصودم نخواهد گشت حاصل	نه دیده خواهم و نه جان و نه دل
۸۹۰	حجابت گراز آن حضرت بهشت است	ندارم زهره تا گویم که زشتست
	بهشتی را بخود گر باز خوانی	نیندیشی که از حق باز مانی
	چه می‌گویم کسی کز ماه رویی	شود از ناتوانی همچو مویی
	بیک جو زر کند صد گونه کردار	بهشتی چون ^۴ بنستاند زهی کار
	ولیکن این سخن با مرد راهست	نه با دیوانه ^۵ و دیوان ^۶ سیاه است

الحكاية و التمثيل

۸۹۵	شنیدم من که شبلی با گروهی	همی شد در بیابان تا بکوهی
	بره ^۷ در کاسه سردید پر باد	که از باد ^۸ وزان می‌کرد فریاد
	گرفت آن کاسه سر گشته گشته	برودید ای عجب خطی نبشته
	که بنگر کین سر مردیست پر غم	که اودنیا زیان کرد آخرت هم
	چو شبلی آن خط آشفته بر خواند	بزیدیک نعره و آشفته درماند

-
- ۱- دن، دوز. ۲- در، س، بیا، ره. ۳- در، گفت او. ۴- بیا، را.
 ۵- در، س، بیا، دیوان. ۶- در، که دیوان‌ها. ۷- در، س، بر بیا، بر اه اندر.
 ۸- س، بادی در آن. بیا، باد بدان.

۹۰۰ بیازان گفت این سر در چنین راه
 که هر کو^۱ در باز در دو عالم
 تو هم گر هر دو عالم ترک کویی^۲
 بیمانی^۳ بسختی چند فرسنگ
 براه^۴ حق چنین تاشب بختی
 ۹۰۵ تویی صدرنج^۵ يك جوزر نیابی
 چومی گیرد^۶ عس روز سپیدت^۷
 تومی گویی که جز حق می نخواهم
 تو آبی^۸ کنده در زنده تنک
 ز شیر زهره تو می شود آب
 ۹۱۰ يك^۹ ددی در آید عقل^{۱۰} از پای
 سر مردیست از مردان در گاه
 نکرد در حریم^{۱۱} وصل محرم
 چنان^{۱۲} کلن مرد از مردان اویی^{۱۳}
 که تا يك جوزر^{۱۴} آید بوك در جنگ
 براه^{۱۵} راستی گامی نرفتی
 سوی حق رنج^{۱۶} نابرده شتایی
 شب تاریک چون باشد امید
 بهشت و حور الحق می نخواهم
 نمی باید بهشت ای همه تنک
 در آن هیبت^{۱۷} چگونه آوری تاب
 چگونه ماند آنجا عقل^{۱۸} برجای

الحکایة و التمثیل

یکی پشه شکایت کرد^{۱۸} از باد
 که ناگه^{۱۹} باد تندم در^{۲۰} زمانی

-
- ۱- بیا، دو. ۲- در، حرام. ۳- س، گیری. ۴- بیا، یقین میدان.
 ۵- س، بمیری. ۶- بیا، توهم بیمای. ۷- در، در آری. ۸- در، براه
 حق چنین بایست. س، بکار حق چنین بر پشت خفتن.
 ۹- بیا، براه راست بر گامی نرفتن. ۱۰- در، گنج و. ۱۱- بیا، رنج بر تا
 گنج یابی. س، بسوی رنج نابرده. در، نابرده ییابی. ۱۲- در، میگرد.
 ۱۳- بیا، سپیدست. ۱۴- در، آب. س، بیا، ای گنده. ۱۵- بیا، حضرت.
 ۱۶- این بیت در نسخه در، نیست. ۱۷- س، عقلت. ۱۸- در، بیا، داشت.
 ۱۹- س، بیا، تاکی. ۲۰- در، هر. ۲۱- بیا، در.

وگرنه بر تو بفروشم چهارا	بعدلت باز خر این نیم ^۱ جان را
پس انگه باد را نزدیک خود ^۲ خواند	سلیمان پشه را نزدیک بنشانند ^۲
گریزان شد ازو پشه بصد میل	۹۱۵ چو آمد باد از دوری بتعجیل
ولیکن پشه می تواند ^۴ استاد	سلیمان گفت نیست از باد بیداد
چگونه پشه با صرصر ^۵ ستیزد	چوبادی می رسد او می گریزد
برستی هم ز دوزخ هم ز کرما	اگر امروز دادی نیم خرما
حالات ^۶ شد بهشت با ^۷ سعادت	وگر یکبار آوردی شهادت
شبت ^۹ خوش باد بیهوده چو گویی	۹۲۰ وگر چیزی و رای این ^۸ دوجویی
چو مقصودی نمی بینم ^{۱۰} چه مقصود	طلب مردود آمد راه مسدود
برو تا پینه ^{۱۱} بر کفشت زند ^{۱۲} یار	وگر تو گرم رو مردی درین کار
نمی دانم که خواهی یافت بویی	اگر صد قرن می گردی چو گویی
تو این را کیستی با این چه کارت	پنداری ^{۱۳} ببردی روز گارت

الحکایة و التمثیل

۹۲۵ چنین گفت آن جوامرد ^{۱۴} بگه خیز	که پیش از صبح دم در طاعت آویز
بهر طاعت که فرمودند پای ^{۱۵} آر	نماز چاشت آنگاهی بجای آر
چو این کردی ^{۱۶} ز فرمان بیش کردی	نکو کردی تو آن ^{۱۷} خویش کردی

-
- ۱- بیا، تن و جان را. ۲- س، در پیش. ۳- در، او، س، در پیش خود.
 ۴- در، نتوانی. ۵- بیا، یلی. ۶- س، حواله. ۷- در، س، پر.
 ۸- در، آن دو گیتی. ۹- در، نهی بر دل بجای آن دو گیتی. ۱۰- در،
 نمی بینی چه مسدود. ۱۱- س، پاره. بیا، بوسه. ۱۲- س، نهد.
 ۱۳- بیا، تو پنداری که بردی. در، ببردت. ۱۴- در، س، جوان مرد.
 ۱۵- بیا، بیا. ۱۶- بیا، گردن. ۱۷- س، بکار.

کنون گردد رسد بازیت از راه
 توپایش گیر کاینجا جمله سودست
 ۹۳۰ اگر آویزشی داری بمویی
 مگر پالوده کردی روزگاری
 ز تو تا هست مویی مانده بر جای
 جنب^۳ را بر تن از خشکست يك موی^۴
 چو^۵ مویی تا بکوهی در حسابست
 ۹۳۵ تو تا يك بار کی جان در نبازی
 مکاتب^۶ را اگر يك جویمان دست^۷
 تویی تو ترا نامحرم آمد
 اگر آینه تو هم دم تست
 دوم دم را که با هم شان حسابست^{۱۲}
 ۹۴۰ جو بنشیند^{۱۴} بخلوت یار با یار
 ندانی کرد هرگز خلوت آغاز
 نه زان شیر مردان سر راه
 علی الجملة یقین بشناس مطلق
 بگو تا در^{۱۶} خور حق یار که بود
 ۹۴۵ چو در دریای قدرت قطره تو
 چو با خورشید حضرت ذره تو
 نشیند بر سردست^۱ تو ناگاه
 و گرنه باز گیر تو که بودست
 نیابی بوی او از هیچ سوئی
 که تا بویی بیابی از کناری
 بدان يك موی^۲ مانی بند بر پای
 هنوزش تا نمازی دان بصد^۳ روی
 چه مویی و چه کوهی چون^۲ حجابست
 جنب دائم ترا و تا نمازی
 بدان جو جاودان در گویمان دست^{۱۰}
 تویی^{۱۱} توشو که آدم آن دم آمد
 چو از^{۱۲} دم تیره شد تا محرم تست
 اگر مویی میان باشد حجابست
 نفس نامحرم افتد همچو اغیار
 مگر از هر چه داری خو کنی باز
 که گردد^{۱۵} جان تو زین راز آگاه
 که از حق نیست برخوردار جز حق
 چو جز حق نیست برخوردار که بود
 چو با خورشید حضرت ذره تو

-
- ۱- در ، س ، بیا ، دوش . ۲- در ، بدان موی مانی مانده . س ، يك موی هستی مانده
 برجای . ۳- در ، ترا تا بر تن . ۴- در ، مویی . ۵- در ، صدروی .
 ۶- س ، زمویی . ۷- س ، چه . ۸- س ، بکارت گر اگر . بیا ، مکانت .
 ۹ و ۱۰- در ، بیا ، نماندست . ۱۱- بیا ، تویی تو خود شو . ۱۲- س ، چو
 ز آهت . ۱۳- بیا ، چنانست . ۱۴- س ، چو بنشیند با هم .
 ۱۵- در ، که جان تو شود زین سر . ۱۶- در ، تا خود بر حق . س ، در بر حق .

چگونه وصل او ^۱ داری تو امید	چگونه بر توانی شد بخورشید
تو می خواهی بزاری و بزوری	که آید پیل در سوراخ موری
بروبشین که جان از دست برخاست	در آمد هوشیار ^۲ و مست برخاست
اگر جانت دایم غرقه اوست	و گر عقل او ^۳ برون از حلقه اوست
۹۵۰ هزاران ذره سرگردان بماندست	ولی خورشید در ایوان بماندست
درین ^۴ دریا هزاران قطره پنهانست ^۵	ولی گوهر درون قعر دریاست
بسی در وصف او تصنیف کردند	بسی بایک دگر تعریف کردند
هزاران قرن می کردند فکرت	بآخر با سر آمد عجز و حیرت
زهی دریای پر در الهی	که ننشیند برو گرد تباهی ^۶
۹۵۵ سخنها می رود چون آب زریاک	ولیکن دیده داری تو پر خاک
دلت بانفس شهوت خوی کرده	کجا بیند ^۸ معانی زیر پرده
چو تو عالم ندانی جز خیالی	کجا یابی ازین معنی کمالی
ترا باین چه کار ای خفته باری	ندارد مشک با کناس کاری

الحکایة و التمثیل

یکی کناس بیرون جست از کار	مکر ره داشت برد کان عطار
۹۶۰ چو بوی مشک از دکان برون شد	همی کناس آنجا سرنگون شد
دماغ بوی خوش ^۹ او را کجا بود	تو گفتی گشت جان از وی جدا زود

-
- ۱- در س، یا، دریاداری امید. ۲- س، کی. ۳- یا، هوشیارش.
 ۴- در، وگر عقلست بیرون. س، عقلست حلقه اوست. ۵- این بیت در نسخه س، نیست.
 ۶- در، حیرانست. یا، پنهان. ۷- یا، سپاهی. ۸- س، بینی.
 ۹- س، مشک

برون آمد ز دکان مرد عطار
 چو رویش از گلاب وعود^۲ تر شد
 یکی کناس دیگر چون بدیدش
 ۹۶۵ مشامش از نجاست چون خبر یافت
 کسی با کند بدعت آرمیده
 اگر روحی^۳ رسد سوی دماغش
 کسی در مبرز این نفس ناساز
 اگر بویی رسد او را ز اسرار
 ۹۷۰ نکو ناید شتر^۴ را بوس دادن
 چو آبی در چله^۵ سی سال پیوست
 تو^۶ از خود راه^۷ گم کردی درین راه
 کسانی در چنین ره باز ماندند^۸
 چو چوگان سرنگون مردان میدان
 ۹۷۵ همه در برده حیرت بماندند
 برون نامد درین^۹ دوران بغایت
 فریدونان زره مرکب برانندند
 چو یک دل نیست اندر خانقاهی^{۱۰}
 دُری در قعر دریای دل تست
 کلاب وعود^۱ پیش آورد بسیار
 بسی کناس از آن بیهوش تر شد
 نجاست پیش بینی آوردش
 دو چشمش باز شد جانی دیگر یافت
 نسیم مشک^۲ سنت ناشنیده
 درون دل فرو میرد چراغش
 که گاهی پر کند گاهی نهی باز
 همی در پای افتد سر نکوسار
 مگس را طعمه طاوس دادن
 ترا سی پاره این سر دهد دست
 نه برهیچی و نه از هیچ آگاه
 که از دریای دل درمی فشاندند^{۱۱}
 کسی این گوی نابرده پایان
 بزیر قبه غیرت بماندند
 کسی در پختگی^{۱۲} این ولایت
 بجز گاو ان در این^{۱۳} اول^{۱۴} نماندند
 عوام الناس را نبود کناهی
 که آن درازد و عالم حاصل تست

-
- ۱- س، مشک. بیا، گلاب وعود و مشک آورد. ۲- س، مشک.
 ۳- در، مشک و سنبل. س، مشک هرگز. ۴- س، بیا، بویی. ۵- در، ستوری.
 ۶- در، چهل. ۷- این بیت در نسخه در، نیست. ۸- س، راز.
 ۹- بیا، مانند. ۱۰- در، فشاندند. ۱۱- س، از این دریا.
 ۱۲- در، س، بیا، شحتگی. ۱۳- ق ۲، والا. ۱۴- س، جایگاهی.

۹۸۰ دل تو موضع تجرید آمد	سرای خلوت و توحید آمد ^۱
دل تو منظر اعلاست حق را	ولیکن سخت ^۲ نایبناست حق را
نظر گاه ^۳ شبان روزی دل تست	ولی روی دل تو در گل تست
چوروی دل کتی از سوی گل دور	برین پستی بگیرد روی دل نور ^۴
غلام آن دلم کز دل خبر یافت	دمی از نفس شوم ^۵ خویش سرتافت
۹۸۵ عزیزانی که مرد کار بودند	دمی ^۶ از نفس خود بیزار بودند
بکام نفس خود گامی نرفتند	نخوردند و بارامی نخفتند
نهان دادند نفس مشتهی ^۷ را	نه بر خوردند يك نان تهی را
ولی هر کوهوای دل کسل کرد	نیارد لقمه بی خون دل خورد

الحکایة و التمثیل

عزیزی بد که باشد شصت ساله	هوای گوشت بودش يك نواله
۹۹۰ اگر چه دست می دادش ولیکن	نبود از نفس نامعلوم ایمن
مگر روزی شنود از دور بویی	روان شد نفس را از دیده جویی
که چون شد شصت سال از بهر الله	ازین بریان مرا يك لقمه خواه
دلش بر نفس خود می سوخت برخاست	که تا بوکش تواند لقمه خواست
روان شد بر پی آن بوی بسیار	ز زندان بوی می آمد پدیدار
۹۹۵ بزد در ^۸ تا در زندان کشادند	یکی را داغ بران می نهادند

۱- از بیت ۹۸۰ تا ۹۸۸ در نسخه در، نیست.

۲- بیا، کار با بیناست. ۳- س، نظرگاهش شبانروزی. بیا، نظرگاه خداوندی.

۴- این بیت در نسخه س، نیست. ۵- بیا، نفس بد بیزار می یافت.

۶- س، ز نفس خویشن. ۷- بیا، مشتری. ۸- س، حالی.

و زان غم نفس را جان می بر آمد	ز داغش بوی بریان می بر آمد
چو مرغی می زد اندر ره پر و بال	چو پیر آن دید بی خود گشت در حال
اگر بریانت می باید کنون گیر	زبان بگشاد کای نفس زبون گیر
چو بریانی بدیدی در میدی ^۱	ز دوری بوی بریانی شنیدی
تو پنداری ^۲ که این آسان دهد دست	۱۰۰۰ عزیزا ترا چنین بریان دهد دست
که نتوان شد برون از پیش روزی	ترا چون نیست روزی چند سوزی
که تا ^۴ در سایه مانی ^۵ روز عقبی	برودل گرم کن در سوز عقبی ^۳
ولی در آرزوی نفس مشغول	ترا دل هست ^۶ لیکن هست معزول
مثال آن بزااست و آن ^۷ حظیره	مثال ره بران این جزیره
بسی سردر طغار خون نهادست	۱۰۰۵ که تا آن بز قدم بیرون نهادست
گلیم خود ز آب تیره برکش	بی خود گیر خیز ای خیره سرکش
نهاد ^۸ کافر خود را بقیی ^۱	بز ن کردن کزین نبود دریی
که از روزن ^{۱۱} نگه بانی نیاید	ازین ^{۱۰} کافر مسلمانی نیاید
نه هر گز هیچ کارش دیر گردد	نه هر گز از فضولی سیر گردد
سگی گردد ز خشم اما ^{۱۲} سگی مست	۱۰۱۰ و گر دیرش دهد يك ^{۱۲} آرزو دست
زند در يك ^{۱۳} زماقت صد هواره ^{۱۴}	کرازيك کام او گیری کناره
کجا باشد نشان زنده بودن	خریست این ^{۱۵} نفس خور را بنده بودن

۱- س، این بیت در نسخه س، نیست . ۲- یا، همه پندار کن.

۳- یا، دنیا. ۴- س، تو. ۵- یا، توان باشی بقیی.

۶- س، نیست ۷- در، یا، اندر. ۸- یا، نهادن.

۹- در، دریی. ۱۰- در، درین. ۱۱- در، س، یا، ره زن.

۱۲- س، آن. ۱۳- س، آنگه. ۱۴- در، س، یا، هزاره.

۱۵- در، یا، خود را.

الحکایة و التمثیل

بدان خربنده گفت آن پیر دانا	که کارت چیست ای مرد توانا
چنین گفتا که من خربنده کارم	بجز خربندگی کاری ندارم
جوابی ^۱ دادش آن هشیار موزون	که یارب خربمیرادت هم اکنون
که چون خرمرد تو دل زنده گردی	تو خر بنده خدا را بنده گردی
از این کافر که مارا در نهادست	مسلمان در جهان کمتر فتادست
مسلمان هست بسیاری بگفتار	مسلمانی همی باید بکردار
مرا باری غمی کان پیش آید ^۲	زدست نفس کافر کیش آید ^۳
۱۰۲۰ بصد افسوش در لعب و نظاره	جهان خورد این سگ افسوس خواره
بین تا استخوان این سگ بافسون	چه سان کرد از دهان شیر بیرون ^۴
بکین من چنان دل کرد سنگین	که مرگ تلخ بر من ^۵ کرد شیرین
سگست این نفس کافر در نهادم	که من هم ^۶ خانه این سگ بزادم ^۷
ریاضت می کشم جان می کنم من	سکی رابوک روحانی کنم من
۱۰۲۵ مرا ای نفس عاصی ^۸ چند از تو	دلم تا کی بود در بند از تو
توشوم ^۹ از بس که کردی سخره گیری	فرو ناید دو ^{۱۰} اشکم گر بمیری
عزیزا گر بمیرد نفس فانی	دل باقیست یابد ^{۱۱} زندگانی

۱- در، بیا، بدان خربنده گفت آن پیر. س، جوابش داد حالی آن پیر.

۲- س، آمد. ۳- در نسخه در، بیا، بیت زیر اضافه است:

چنان سنگین دلست این نفس دلتنگ کزان سنگین دلی بردل نهم سنگ

۴- در، س، بیا، دل. ۵- در، س، هم صحبت. ۶- در، اوفتادم، بیا، فتادم.

۷- س، کافر. ۸- س، توام. بیا، شدم. ۹- در، سرشکم.

۱۰- س، ماند جاودانی. ۱۱-

برو کرمرد این ^۱ راهی زمانی	بجوی از درج ^۲ دُر در دل نشانی ^۳
دلت در تنگنای تنبلی ماند	تنت در چار میخ کاهلی ماند
۱۰۳۰ تنت در تنبلی انداختی تو	ز خود عباس دبسی ^۴ ساختی تو
تومی اندیش وانهایی که مردند	رسیدند و چو مردان کار کردند
سبك روحان بمنزل گه رسیده	تو را دُر گران جانی کشیده
دلت درخون، تنت در تاب مانده	شده هم‌ره تو خوش در خواب مانده
ز راه کاروان یکسو فتاده	ز حیرت ^۵ سر بزانو بر نهاده
۱۰۳۵ برو بشتاب تا آخر زجایی	بگشت آید اواز در آبی
گرفتی کاهلی در ره پیشه	بگفت و کوی بنشینی همیشه
هران چیزی که بی مغزان شنیدند	جوانمردان بعین آن رسیدند ^۶
زتو این ^۷ قوت بازو نیاید	که از دام مکس نیرو ^۸ نیاید

الحکایة و التمثیل

کری برده بخفت از خرده دانی	که ناوقتی در آید کاروانی
۱۰۴۰ در آمد کاروان و رفت چون دود	کجا آن خفته کر را خبر بود
چو شد بیدار خواب از دیدگان رفت	بدو گفتند ای کر کاروان رفت
چرا خفتی که کرد آخر چنین خواب	که بگذشتند هم‌راهان و اصحاب
ندانم تا چه خوابت دید ایام	که خوش در خواب کردت تا سرانجام

-
- ۱- س، مرد راهی يك زمانی.
 ۲- در، بیا، در درج س، در دل خود را.
 ۳- در نسخه در، از بیت شماره ۹۷۹ تا بیت شماره ۱۰۰۴ در اینجا آمده است.
 ۴- در، س، عباس دوس. ۵- س، حسرت. ۶- در، شنیدند.
 ۷- در، خود. ۸- در، س، بیرون.

کر آن بشنود گفت آشفته بودم که هم کر بودم وهم خفته بودم
 ۱۰۴۵ دریفا چون شدم از خواب بیدار نمی یابم زیك هم راه آثار

الحکایة و التمثیل

شنودم حال بوالفش^۱ چغانی که گفتندش چرا خر می نرانی
 که چون خورشید روشن روی^۲ در گشت بتاریکی فرو مانی درین دشت
 تو هم ای برده اندر دشت خوابت نراندی خر فرو شد افتابت

المقالة الثمانية

چرا بودی چو بودی کارت افتاد چه گویم عقبه دشواری افتاد
 ۱۰۵۰ ترا چه جرم کاوردندت ای دوست تویی در راه معنی مغز هر پوست
 معادن مغز ارکانست لیکن نباتست آنکهانی مغز معدن
 وزو مغز نبات افتاده حیوان وزان پس مغز حیوان گشت^۳ انسان
 زانسان انبیا گشته خلاصه وزیشان سید سادات خاصه
 ازین هفت آسمان در راه معنی بیاید رفت تا در گاه مولی
 ۱۰۵۵ می هر چه از کمال اصل^۴ دورست از و طبع حقیقت بین^۵ نفورست
 جمادی بوده^۶، حی^۶ شدی تو کجا^۷ لاشی بدی شیئی شدی تو

۱- در، س، ابوالفضل. بیا، بوالقاسم.
 ۲- ق ۲، معنی. بیا، عقل. ۵- در، با.
 ۳- در، بود.
 ۴- در، س، اکنون حی. بیا، آنکه می.
 ۵- در، با.
 ۶- س، بدی لاشی اکنون شئی.
 ۷- س، بدی لاشی اکنون شئی.

چنان خواهم که بر ترتیب اول
 ز رتبت^۱ سوی رتبت می نهی گام
 نهادت پر کره بندست جانرا
 ۱۰۶۰ نهادت پر^۲ کره کردند از آغاز
 چه دانی ای بزیر کوه زاده
 کسی را زیر کوهی^۳ پروریدند
 جهانی بار بر پشتش نهادند
 مه^۴ از کوهست بار او و او مور
 ۱۰۶۵ چو بر گیرند ازو بار گرانرا
 شکیبائی بجان او در آید
 چونور جاودان آید بییشش
 بدل گوید که چون گشتم چنین من
 منم این یانیم من اینت^۵ بشگفت
 ۱۰۷۰ چو نایینای مادر زاد ناگاه
 چو^۶ بیند روشنایی جهان او
 ترا هم چون سر آید زندگانی
 از آن تاریک جا^۷ چون دور گردی
 عجب مانی دران چندان عجایب
 نداری يك نفس خود را معطل
 برون می آیی از يك يك خم دام
 از آن جان می بینی^۸ آن جهانرا
 بيك يك دم شود يك يك کره باز
 که تو زیر چه باری اوفتاده
 بزیر بار کوهش آوریدند^۹
 بزیر بار کوهش خوی دادند
 همه آفاق خورشیدست او کور
 بيك ساعت بینند آن جهانرا
 همه عالم نشان^{۱۰} او بر آید
 فروماند عجب آید^{۱۱} ز خویشش
 ز شك چون^{۱۲} آمدم سوی یقین من
 که نور من همه آفاق بگرفت
 که یابد نور چشم خود بيك راه
 چگونه خیره ماند آن زمان او
 در آن^{۱۳} عالم بعینه^{۱۴} هم چنانی
 قرین^{۱۵} عالم پر نور گردی
 غریبت آید آن چندان غرایب

-
- ۱- س، زذینت سوی نیت. بیا، زینت. ۲- در، س، بیا نبیند. ۳- در، پر گره
 بندست از آغاز. ۴- س، کوهش آفریدند. ۵- س، پی بریدند.
 ۶- س، مه از کوهست باران و که از مور. ۷- در، بجان. ۸- در، اندر.
 ۹- در، میامدم. ۱۰- در، اینست. بیا، من اینم. ۱۱- این بیت در نسخه در،
 نیست. ۱۲- در، وز آن. بیا، درین. ۱۳- س، یقین بینی. بیا، بعینی.
 ۱۴- ق، ۱، در، تا. بیا، تاریک ها. ۱۵- در، وزین.

- ۱۰۷۵ همی چندان که چشم نو کند کار
 دران حضرت^۲ که امکان ثبوتست
 کجا آنجا وجود کس نماید^۴
 پیش آفتاب عالم آرای
 از آن پس پرده هستی در آید
 ۱۰۸۰ همی چندانک کردی نیک و بد تو
 اگر بد کرده زیر حجابی
 بنیکی و بدی در کار خویشی
 اگر نیکست و گریب کار و کردار
 همی^۱ خورشید بینی ذره کردار
 فلک چون دست^۲ باف عنکبوتست
 نمد چون در بر اطلس نماید^۵
 کجا ماند وجود سایه بر جای
 سراز رفعت سوی پستی در آید
 همه آماده بینی کرد^۶ خود نو
 و کر نه با بزرگان هم رکابی
 همه آینه کردار خویشی
 شود در پیش روی تو^۷ پدیدار

الحکایة و التمثیل

- سیاهی کرد در آبی نگاهی
 ۱۰۸۵ چورویی دید نامعلوم^۱ و ناخوش
 چنان اندیشه کرد آن مرد دلنگ
 زفان بگشاد گفت ای صورت زشت
 برای از آب ای زشت سیه تاب
 چوبر بیهوده بسیاری سخن گفت
 ۱۰۹۰ توهم در آب رویت کن نگاهی
 بدید^۲ از آب رویی پرسیااهی
 از آن زشتی دودش بر سر آتش
 که هست^{۱۰} آن مردم آب سیه رنگ
 کدامین دیو در عالم ترا کشت
 که^{۱۱} در آتش همی پایی نه در آب
 ندانست و همه با خویشتن گفت
 بین تا خود سپیدی یا سیااهی

۱- در، س، بیا، همه. ۲- در، گر. ۳- در، بیا، دست و پای.
 ۴- در، نماید. ۵- س، پیش خود. ۶- ق ۲، روزی. ۷- در، بدید
 او ناخوشی زشتی. بیا، سر سیااهی. ۸- در، نامطبوع. ۹- س، که باشد
 مردمی آبی. ۱۰- در، س، بیا، تو.

چومرغ جان فروریزد پر و بال	بینی روح خود در آب اعمال
سیه رویی سیاهی پیشت آرد	سپیدی در فروغ خویش آرد
چوجان پاك دريك دم بدادی	قدم حالی دران عالم نهادی
زدنیا تا بعقبی نیست بسیار	ولی درره وجود تست دیوار ^۱
۱۰۹۵ ترا بانك و خروش و گریه چندانست	که این ^۲ نفس دنی هم صحبت جانست
اگر بانفس میری وای بر تو	بسی گرید زسر تا پای بر تو
وگر بی نفس میری پاك باشی	چه اندر ^۳ آتش و درخاك باشی
ترا چون جان پاکت رفت و تن مرد	نباید ^۴ خویش را با خویشتن برد
که هر گاهی که تو از پیش ^۵ مردی	بساکس را که گوی از پیش بردی
۱۱۰۰ زبانت هرج بر خود می شمرد آن	چو زیر خاك رفتی باد برد آن
از آن پس عالم خاموشی آید	مقامات ره ^۶ مدهوشی آید
برون پرده آید ^۷ شور ایام	درون پرده خاموشیست و آرام
تو اینجا بی ^۸ زخود آگاه از خویش	که انجا آگاهی بر خیزد از پیش
چنان مستغرق آن نور کردی	که زان لذت زهستی دور کردی
۱۱۰۵ وگر داری ازین بر تر مقامی	نوداری اندرین ^۹ قربت نظامی
مقرب آن بود کامر و ذبی خویش	بود آن حضرتش در پیش بی پیش
همه ^{۱۰} حق بیند و بی خویش گردد	بجوهر ازد و گیتی بیش گردد
درین ممی که من گفتم شکی نیست	تویی چشمی و عالم جز یکی نیست
مثالی باز گویم با تو از راه	مگر جانت شود زین راز آگاه

۱- س، پندار. ۲- در، نفس زشت تو. ۳- در، س، بیا، چه در آتش
 چه اندر. ۴- در، س، بیاید خویشتن بیا، بیاید. ۵- در، بی خویش. س،
 از خویش. ۶- س، رخت. ۷- در، س، بیا، آمد. ۸- در، تو اینجا
 آگاه نی. س، تو اینجا شو همی. ۹- در، س، بیا، درره قربت.
 ۱۰- در، چو.

۱۱۱۰ چه گر عمری بخون گردیده تو
 بچشم کی درآید چرخ گردون^۱
 همی هر ذره کان دیده تو
 که^۴ می گوید که گردون آن چنانست^۵
 پس آن چیزی که شد در چشم حاصل
 ۱۱۱۵ گرفتار آمدی در بند تمیز
 ب صنع حق نگر تا راز بینی
 اگر اشیا چنین بودی که پیدا است
 که^۸ با حق مهتر دین گفت^۹ الهی
 اگر پاره کنی دل را بصد بار
 ۱۱۲۰ همین چشم و همین دست و همین گوش
 اگر زین می نیاری^{۱۰} کشت آگاه
 خدا داد اند که خود اشیا چگونست
 بماند از مغز معنی دوست با تو
 تو پنداری که چیزی دیده تو
 ۱۱۲۵ مثال آن همی بینی و کر نه
 یکی کان يك برون باشد ز آحاد
 همه^{۱۳} باقی بيك چیزند جاوید
 دو عالم غرق این^{۱۵} دریای نور است
 هر آن نقشی که در عالم پدیدست

مثالی مثل این نشنیده تو
 که قدر او ز چشم تست افزون^۲
 نیاید عین آن در دیده^۳ تو
 که چشمت دید یا عقل تو دانست
 مثالی بیش نیست ای مرد غافل
 مثالست این چه می بینی نه آن چیز
 حقیقه های اشیا^۷ باز بینی
 سؤال مصطفی کی آهدی راست
 بمن بنمای اشیا را کماهی
 نیاید انج دل باشد پدیدار
 همین جان و همین عقل و همین هوش
 مبر^{۱۱} زینجاسوی^{۱۲} فسطانیان راه
 که در چشم تو باری پاشکونست
 مثالی^{۱۳} بیش نیست ای دوست با تو
 ندیدستی تو و نشنیده تو
 یکیست این جمله در اصل و دگر نه
 نه آن يك را نشان باشد نه اعداد
 ز يك يك ذره می شو تا بخورشید
 ولیکن نقش عالم ها غرورست
 دری بستست و حس آفران کلیدست

-
- ۱- این بیت در نسخه س. نیست.
 ۲- بیا، بیرون. ۳- این بیت در نسخه
 س. نیست. ۴- بیا، همی گوید. ۵- س، جهانست. ۶- در، بسا. بیا،
 پس آنگاهی. ۷- در، اورا. ۸- در، س، نه، بیا، زما. ۹- س، کای.
 ۱۰- در، می نخواهی. س، بیا، بی نیازی. ۱۱- در، مبین آنجا. ۱۲- س،
 بیا، بسو فسطانیان. ۱۳- بیا، نشانی. ۱۴- در، همین. ۱۵- در، بیا، يك.

۱۱۳۰	کلید و در از آن پیدا نماند	که هر گز نقش بر دریا نماند
	کسی کو نقش بی نقشی پذیرفت	چو مردان ترك ^۱ این صورت گری گفت
	اگر بی صورتی ^۲ و بی نشانی	پذیرفتی تو داری زندگانی
	و گرنه مرده مغرور می باش	نداری زندگی از دور می باش
	اگر گویی که چیست این هر چه پیداست	بگویم راست گر تو ^۳ بشنوی راست
۱۱۳۵	همه ناچیز وفانی و همه هیچ	همه همچون طلسمی پیچ بر پیچ
	خیالست ^۴ آنچه دانستی و دیدی	صدایست ^۵ آنچه در عالم شنیدی
	خیال و وهم و عقل و حس مقامست	که هر يك در مقام خود تمامست
	ولی چون زان مقام آبی برون تو	خیالی بینی آنرا هم کنون تو

الحکایة و التمثیل

یکی پرسید از آن دیوانه ^۶ مجنون	که عالم چیست گفتا كفك صابون
۱۱۴۰	بما سوره بگیر آن كفك و دردم
	بین این شکل رنگارنگ زیبا
	اگر چه صورتی بس دلستانست
	فنا ملك و زوالش مالك آمد
	میانش باد و او خود هیچ هیچی
۱۱۴۵	شود فانی ^۷ نماید ناگهان کم
	جهان در هیچ و هیچ اندر جهان کم

۱- در، یا، ترك آن صورت پذیرفت. ۲- س، گر. ۳- در، س، یا، گرمی
 بشنوی. ۴- در، خیالی. ۵- در، صدائی. یا، صدای تست.
 ۶- در، س، یا، داننده. ۷- در، نامی بماند.

اگر نور دلت گردد پدیدار	نه در چشم تو در ماند نه دیوار
همه در دل شود چون ذره گم	بلی ^۱ در بحر گردد قطره گم
عصا در دست موسی اژدها شد	همه باطل فرو برد و عصا شد
بگفتم جمله اسرار سر باز	حجاب آخر زیش خود بر انداز
اگر این پرده از هم بردرانی	همه جز يك نبینی و ندانی
زهی عطار خوش گفتار بادی	وزین گفتار ^۲ برخوردار بادی
اگر بر نیستی از شاخ معنیت	نکردندی چنین گستاخ معنیت

المقالة التاسعة

بدان ای پاك دين گر پاك آیی ^۳	که آن ساعت که زیر خاک آیی
قدم بیرون نهی از کوی دنیا	نبینی نیز هرگز ^۴ روی دنیا
۱۱۵۵ چو رفتی رفتی از دنیا و رفتی	دگر هرگز بدینا در نیفتی
بعقبی بار گاهی یابی از نور	بیوشی حله و در بر کشی حور
و گر آلاشی داری ز کاری	در آلاش بمائی روزگاری
همه شرکت حواس تست در راه	همه ابلیس ^۵ و همت دیو بدخواه
همه مرگ توخوی ناخوش تست	همه خشم بدوزخ آتش تست
۱۱۶۰ هر آنکه کن جهان رفتی تو بیرون	نخواهد بود حالت از دو بیرون
اگر آلوده پالوده کردی	و گر پالوده آسوده کردی
چو تو آلوده باشی و گنه کار	کنندت در نهاد خود گرفتار

۱- در، یکی. ۲- مس، اسرار. ۳- در، مس، رایبی. بیا، بازی. ۴- مس، دیگر. ۵- در، دیوانند. مس، دیو و وهم. بیا، و تست.

وگر پآلوده دل باشی تودر راه	فشانان دست بخرامی بدرگاه
فراز عیش و شیب و جاه باست	بهشت و دوزخت هم راه باست ^۱
همی تاتو چگونه رفت خواهی	درین ره برچه پهلو خفت خواهی
اگر در پرده در پرده باشی	در آن چیزی که دروی مرده باشی
نمیرد هیچ بینا دل سفیهی	نخیزد هیچ کُناسی فقیهی

الحکایة و التمثیل

شنودم من که بودست اوستادی	که خر کم کرده را آواز دادی
جو کرد این کار سال ^۲ شصت و هفتاد	پس ^۳ هفتاد و یک در نزع افتاد
۱۱۷۰ چو عزرائیلش اندر پرده آمد	مگر پنداشت خر کم کرده آمد
بجست از جای بودش روزنی بیش	برون گرد از در روزن سرخویش ^۴
زبان بگشاد کای یاران که هستید	خری باجل که دید این جعفر ستید ^۵
عزیز زاهر که دلال ^۶ خری راست	خری زیست و خری مرد و خری خاست
چو عیسی زنده میرای زنده ^۷ پاک	که تا چون خر نمیری در گوی خاک
۱۱۷۵ دو بیماریست جانت را و تن را	زهر دو دور گردان خویشتن را
ز بیماری تن مرگت رهاند	بیماری جان مرگت رساند
برو زین هر دو بیماری جدا شو	ویا گرد آب ^۸ چندینی بلا شو

۱- این بیت در نسخه در، م، نیست. ۲- در، بیا، سالی. ۳- در، م، بیا، پس از. ۴- این دو بیت در نسخه در، نیست. ۵- در، م، دلالی خر. بیا، دلالی خر کرده. ۶- در، خر. ۷- در، کردار. بیا، گردان. ۸-

تو رنجوری ورنجت ^۱ آزدنیاست	که رنجوری مادرزاد عقباست ^۲
اگر اینجا نکرده از تو آن دور	بمانی از کمال جاودان دور
۱۱۸۰ چو در دنیا بمردن افتادی	یقین می‌دان که در عقبی بزادی
بدنیا در بمرگ افتادن تست	بعقبی در بمردن، زادن تست
چو اینجا مردی انجا زادی ای دوست	سخن را باز کردم پیش تو پوست
خوشی این جهان خواری انجاست	هوا و حرص بیماری انجاست
بوقت مرگ جهدی کن با کراه	که بیماریت نبود با تو هم راه ^۳
۱۱۸۵ اگر اینجا نه مرد کار آبی	بعقبی کودکی بیمار آبی
کسی کاینجا ز مادر کور زاید	دو چشم او بعقبی کی گشاید
کسی کو کور عقبی داشت جانرا	چو کور این جهانست آن جهانرا ^۴
ازینجا برد باید چشم روشن	و گر چشمی بود چون چشم سوزن
اگر با خودبری یک ذره نوری	بود ز آن نور خورشیدت حضوری
۱۱۹۰ اگر یک ذره نورت گشت هم راه	بقدر آن شوی ز اسرار آگاه
و ز آن پس نور تو برمی‌فزاید	در تو ^۵ پهن تر بر می‌گشاید
بسیاری بر آید اندک تو	شود دانای ^۶ بالغ کودک تو
چو با هم آید آن نور فراوان	شود آن جمله بر جان تو تاوان
نه چون یک زمین بسیار گردد	بهم پیوندد و کهسار گردد
۱۱۹۵ و گر بی هیچ نوری مرده باشی	میان صد هزاران پرده باشی

-
- ۱- دد ، رنج توز . م . رنج توزدین است . بیا ، رنجوری زدنی^۲ م ،
اینست . ۳- در ، م ، بیا ، بیت زیر اضافه است :
- اگر با تو بود بیمار دینی تویی بیمار مادرزاد عقبی
- ۴- این بیت در نسخه بیا ، نیست .
- ۵- م ، از آن نور تو بر تو میفزاید . ۶- م ، برنای .

۱۲۰۰ چوتخم^۶ مرغ دارد مغز پرده^۸
 بمغز اندر ندارد تار کاری
 چو خواهی کرد بر آتش گذاره
 بیاید اندکت گریست بسیار
 چو^{۱۰} اندک باشدت^{۱۰} بسیار گردد
 ۱۲۰۵ ز تو کر دانه معنی بر آید
 نمی بینی درختان سر افراز
 ز خود غایب مشو در هیچ حالی
 همی چندان که از خود می در آیی
 نه در صورت بصد معنی گذشتی
 ۱۲۱۰ در اول نطفه^{۱۱} گشتی هم اینجا
 همانی^{۱۲} تو که بودی لیک آنست
 نشانی^{۱۳} نه هویدا نه نهائست
 همی سوزی چو نیود مغزت ای دوست^۱
 که می سوزی^۲ نه شب نه روز دانی^۵
 درون^۶ مغز آید دوست با تو
 دلی پر کار و کاری تفر داری
 در آتش همچو یخ گردد فسرده
 که ممکن نیست جز در پوست ناری
 ترا از مغز اندک نیست چاره
 بیاید دانه کر نیست خروار
 چو یک دانه بود خروار گردد
 از آن صد شاخ چون طوبی بر آید
 که هر یک بیش تخمی نیست ز آغاز
 که تا هر ساعتی گیری کمالی
 ز زیر صورت^{۱۱} خود می بر آیی
 از آنکه آمدی^{۱۲} تاملی گذشتی
 کنون از عرش بگذشتی هم اینجا
 که این ساعت ترا از حق نشانست
 نشانست آنک عین بی نشانست

- ۱- این بیت در نسخه بیا، نیست. ۲- بیا، بمانی چون نیادی سوزدانی.
 ۳- در، پوست. ۴- در، زبی سودی. ۵- در، مانی. ۶- در، م، بیا،
 میان. ۷- این بیت در نسخه در، نیست. ۸- م، زرده. ۹- این بیت
 در نسخه بیا، نیست. ۱۰- در، بایدت. ۱۱- م، پرده. ۱۲- م، کلمدی.
 در، کاملی گامی. بیا، آمدی و. ۱۳- در، همان بودی. ۱۴- این بیت در نسخه
 م، نیست.

چو از صورت بر آبی در معانی
ز صورت در گذر تا خاک گردی
۱۲۱۵ کسی کو خاک گردد کل شود پاک
بین این جمله اسرار دگرگون
اگر نه خاک اصل پاک بودی
ولی با نفس سگ نامی نشینی
سگ نفس تو اندر زندگانی
عیان گردد بچشم تو نشانی^۱
که چون تو خاک گردی پاک گردی
که اسرار دو عالم هست در خاک
که سر می آورد از خاک بیرون^۲
کل آدم کجا از خاک بودی
تو اسرار زمین هرگز بینی
برو نست از نمکسار معانی^۳

الحکایة والتمثیل

۱۲۲۰ بکوردستان یکی دیوانه بگریست
چنین گفت او که مشتی خلق مردار
چو زیر خاک یکسر خاک گردند
ولی گر نبود از ایمان نمکشان
سفر اینست و راه این و قرار این
دریغاکین سفر را دستک نیست
۱۲۲۵ یقین می دان که راهی بی کرانست
بروبر کش خوشی ناخن زد دنیا
اگر بی دانش از گیتی شوی دور
جهان پاک را چشمی^۵ دگر دان
بدو گفتند اندر کورها کیست
ولیکن او فتاده در نمک سار
نمک گردند و یکسر پاک گردند
در آتش افکنند دور فلکشان
ز خود بگذر که کار اینست و بار این
بتاریکی در افتادیم^۴ وره نیست
رهی تیره چراغش نور جانست
دل و جان را منور کن بعقبی
بماند چشم جان جاوید بی نور
که^۶ چشم آنست وین یک سایه آن

۱- در، عیانی، بیا، نهانی. ۲- این بیت در نسخه در، نیست.

۳- در نسخه های در، س، بیا، بیت زیر اضافه است:

اگر این سگ شود در زندگی خاک شود اندر نمکسار و نمک پاک

۴- در، در افتادند. ۵- در، جانی. ۶- س، وزان بسیار کمس رابی خبر دان.

۱۲۳۰ اگرخواهی که آن چشمت شود باز
 که بعد از مرگ جان مرد دانا
 چو تن را قوت باید تا فزاید
 مرو بی دانشی در راه کم راه
 چراغ علم و دانش پیش خوددار
 کسی^۱ که را چراغی مستقیم است
 کسی^۲ که را چراغ^۳ دانشی نیست
 ز دو چیزت کمالست اندرین راه
 و گر دانش بود کردار نبود
 سخن چون از سر دانش بر آید
 سخن گر گویی و آهسته گویی
 حکیمی^۴ خوش زبان پاکیزه گفتست
 تو گر^۵ داننده باشی و نکویی
 چو یزدان کوهر دادست بسیار
 بدانش کوش گر بینادلی تو
 ۱۲۳۵ اگر بر هم نهی صد پارسایی
 بود بی علم زاهد سخره دیو
 برو جان در کمال دانش انداز
 بود بر هر ج رای آرد توانا
 زدانش نیز جانرا قوت باید
 که راه دور و تاریکست و پرچاه
 و گر نه درچه افتی سرنگونست
 چراغش را ز باد تند بیمست
 یقین دانم که در آسایشی نیست
 فنای محض یا نه جان آگاه
 ترا و داشت را بار نبود
 از آن دل نور آسایش بر آید
 ترا هرگز نیارد زرد رویی
 که در زیر زبان مردم نهفتست
 نخواستی بنده حق را نکویی
 بشکر آن زبانرا کن کهر بار
 چرا آخر چنین بی حاصلی تو
 چو علمت نیست کی یابی رهایی
 قدم در علم زن ای مرد کالیو

الحکایة و التمثیل

بمسجد در بخت آن عالم راه ستاد اندر نماز آن جاهل آنگاه

۱- این بیست در نسخه در، نیست. ۲- این بیت در نسخه س، نیست.

۳- ق ۲، چراغی. ۵۹۴- این دو بیت در نسخه س، نیست.

یکی ابلیس را دید ایستاده
لعین گفتاهی خواه هم اکنون
۱۲۵۰ ولیکن زان ندارم طاقت و تاب
گر آن دانا نبودی پای بستم
فغان زین صوفی در حلم مانده
درین دریای مغرق غوطه باید
چو خس بر روی دریا در طوافی
۱۲۵۵ سخن تا چند رانی در نهایت
چرا چندین بگرد کام^۲ کردی
اگر در راه دین گردیت^۴ بودی
هر آنکس را که درد کلام گرفت
اگر هرگز بگیرد درد دینیت
۱۲۶۰ بدد آید درین مهر که مردست
سخن کلان از سر دودی در آید
سخن کز علم گویی زانست آنست
و گز علم لدنی داری ای دوست
چو علمت هست در علمت عمل کن
۱۲۶۵ شتر مرغی که وقت کار کردن
ترا با علم دین کاری بیاید
ترا در علم دین يك ذره کردار

بدو گفتا چه کارست^۱ اوفتاده
که جاهل را برم از راه بیرون
که می ترسم از آن دانای در خواب
چو مومی بود آن نادان بدستم
ولی در حلم خود بی علم مانده
نه دام^۲ و زرق و دلق و فوطه باید
چو غواصی ندانی چند لافی
که ماندی بر سر راه بدایت
که اهل درد را بدنام کردی
ز نامردی خود در دیت^۵ بودی
همه جان و دلش دلدار بگرفت
شود علم یقین عین الیقینت
که کاورین عروس خلد در دست
کسی کان بشنود مردی بر آید
مرا از اهل دل در خواست آنست
بود علم تو مغز و علم^۶ ما پوست
پس از علم و عمل اسرار حل کن
چو مرغی و چواشتر وقت خوردن
بقدر علم کرداری بیاید
بسی زان به که علم دین بخروار^۷

۱- در، س، بیا، کارت. ۲- س، نه دارم. ۳- در، دام. ۴- ق، ۲،
در، س، دردیت. ۵- در، س، بیا، گردیت.
۶- در، آن ما پوست. س، آنهه پوست. ۷- این بیت در نسخه در، نیست.

برو کاری بکن کین کار خامست که علم دین ترا حرفی تمامست
کسی کو داند و کارش نبندد برو بگری که او بر خویش خندد

الحکایة و التمثیل

۱۲۷۰ مگر مردی زمردان طلب کار	بگرد کور مردان گشت بسیار
شی می گشت خوش خوش گرد خاکی	بگوش او رسید آواز پاکی
که تا کی کور مردان را پرستی	بگرد کار ^۱ مردان کرد ورستی ^۲
تودر بیچارگی اول قدم نه	وزان پس سرسوی خوان کرم نه
چو آن خوان کرم را بر کشیدند	کنه کاران عاصی در رسیدند
۱۲۷۵ چو ^۳ خوان رایش علیون نهادند	سر دربان زدر بیرون نهادند
چو دوران ^۴ را زدر بیرون نهادست	هران کس را که باید در گشادست
اگر تو بی گناهی گر گنه کار	بخوان بنشین که سلطان می دهد بار
چون آن خوان کرم گسترده آمد	همه کردار بد نا کرده آمد
مشوای عاصی بیچاره نومید	که چوپیدا شود اشراف خورشید
۱۲۸۰ اگر افتد بقصر پادشایی	هم افتد نیز بر کنج کدایی
کسی کو برهنه ست امروزه در راه	درو به تابد آن خورشید درگاه
چو کار مخلصان آمد خطر ناک	کنه کاران بر نداین گوی چالاک
نبیند مرد خود بین پادشا را	این المذنبین باید خدا را

۱- س. نیک مردان. ۲- در نسخه های در، س، یا، بیت زیر اضافه است:

تراگر از عمل پیرایه ای نیست بجز بیچارگی سرمایه ای نیست

۳- این بیت در نسخه در، س، نیست. ۴- این بیت در نسخه در، نیست. س، چودر

بازاددل. یا، چو دوران راز.

درین ره نیست خودینی خجسته تنی لاغر دلی باید بخته^۱

الحکایة والتمثیل

۱۲۸۵ رسید آن پیر را سر الهی	که مردی ز آن ما گردید خواهی
بروسوی خرابات و نشان خواه	که پیر است آن زحمالان این راه
بیامد مرد و شرح حال او خواست	بدو گفتنددی شد کار او راست
بصد زاری و غم دی مرد اینجا	جهان بر خود بسردی برد اینجا
سپیدش موی بود و روی زردی	همه حمالی خم خانه کردی
۱۲۹۰ همی بردی سبوی خمر بردوش	ولی هرگز نکردی قطره نوش
بهر گامی که در ره بر گرفتی	بسوز جان و درد دل بگفتی
که ای دارنده دنیا و دین هم	بیخش انرا که آتش نیست و این هم

المقالة العاشر

یکی دریای بی پایان نهادند	وزان دریا رهی باجان کشادند
یکی بر روی آن دریا برون شد	کهی مؤمن کهی ترسا برون شد
۱۲۹۵ درین دریا که بی قمر و کنارست	عجایب در عجایب بی شمارست
زهی دریای بی پایان اسرار	که نه سر دارد و نه بن پدیدار

۱- در، س، بیا، شکسته. ۲- در، مردیست او. س، بودست او زخمماران.

بکلی کرد ^۱ ها نا کرده بودی	گر آن دریا نه زیر پرده بودی
نماند هست تا نبود از آن دور	جهانی کرده چون پر شد بدان نور
چو انجا می نماید هیچ کرده	اگر گویی چرا ماندست پرده
که این جز عقل و جان را می نشاید	۱۳۰۰ سخن اینجا زبان را می نشاید
زبان را از سخن چین گوش میدار	سخن را در پس سرپوش میدار
تو با خود روی در روی آر تنها	کسی را نیست فهم این سخنها
یقین داری مرنج از هر کمائی	مشو رنجه ز گفت هر زبانی
چو مردان در تفکر باش دایم	چو دریا در تغیر باش دایم
غلامان تو اند افلاک و انجم	۱۳۰۵ کمال خود بدان کز بس تعظم
فلک امروز انرا در عمل رفت	هر آن چیزی که دی اندر ازل رفت
که تا هم چون تویی آید پدیدار	هزاران دور می بایست در کار
چنان باید که پنداری یکی توست ^۲	بهر دم کز نوبر می آید ای دوست
کمال جانت را شرطست دم ^۳ دم	همه عمرت اگر بیش است اگر کم
تواند کرد خود را رونقی بیش	۱۳۱۰ همی هر لحظه جان معنی اندیش
ز صد ^۴ لذات باقی باز ماندی	چو اینجا لذتی فانی براندی ^۵
دو صد چندان خوشی از دست رفت ^۶	دمی کاینجا خوش آمد خورد و خفت
بکار این تخم کا کنون وقت آنست	چو دنیا کشت زار آن جهانست
بکن دهقانی و این کار را باش	زمین و آب داری دانه در پاش
اگر بد افتدت در عهده من	۱۳۱۵ نکو کن ^۷ کشت خویش از وعده من

۱- در، کارما. ۲- در، پوست. س، زدست. بیا، اوست. ۳- س، در، دم. بیا، آن دم. ۴- در، بدانی. ۵- در، چو رفتی هیچ بر خود را ندانی. ۶- این بیت در نسخه در، نیست. ۷- این بیت در نسخه در، نیست.

اگر این گشت و رزی را نودزی	در آن خرمن بنیم از زن نیرزی
برو گر روز بازاری نداری	بکار این دانه چون کادی نداری
برای آن فرستادند اینجات	که تا امروز سازی برگ فردات
اگر بیرون شوی ناکشته دانه	تو خواهی بود رسوای زمانه ^۱
۱۳۲۰ دو کس را در ره دین تخم دادند	ره دنیا بهر کس ^۲ بر کشادند
یکی ضایع گذاشت آن تخم در راه	یکی می پروریدش گاه و بیگاه
همی چون وقت بر خوردن درآمد	یکی بر سرد گریک در سر آمد
بکاری ^۳ بر درو کاید پدیدت	درو وقت گرو اید پدیدت

الحکایة والتمثیل

سبویی می ستد رندی ز خمار	که این ساعت گرو بستان و بردار
۱۳۲۵ جو خورد آن باده گفتندش گرو کو	گرو گفتا منم گفتند نیکو
زهی نیکو گرو برخیز و رو تو	نیرزی نیم جو وقت گرو تو
اگر ارزنده داری تو با خویش	نیرزی تو بنزد کس از آن بیش
ترا قیمت بعلمست و بکردار	تو همچون من در افزودی بگفتار
بقدر آن که علم و کار داری	بدان ارزی بدان مقدار داری
۱۳۳۰ فشاندم در معنی بر تو بسیار	ولی کی کور بیند در شهوار
تو ^۴ چون نر کس همه چشمی نه بینا	چو سیسنبر همه گوشي نه شنوا

۱- در، بیا، جاودانه. ۲- در، بیا، بهریک. س، بهر دو. ۳- در، بیا، نکاری. این بیت در نسخه س، نیست. ۴- این بیت در نسخه در، نیست.

تو این ساعت که عقل و هوش داری نه بنیوشی^۱ سخن نه گوش داری
 در آن ساعت که عقل و هوش شد پاک مگر خواهی شنودن مرده در خاک

الحکایة و التمثیل

یکی را دید آن دیوانه^۱ دین بدو گفت^۲ اعجمی ترک توانگاه ۱۳۳۵
 نکو نشنود^۳ اندر زندگانی چو این ترک اعجمی بد کز جهان شد
 نبینی نشنوی هم چون کرو کور رقیب دست چپ را مانده شد دست
 رقیب دست راست آزاد از تو ۱۳۴۰
 نیاری از نماز خود چنان یاد^۴ نیایی در نماز الا بصد کار
 جو گربه روی شویی بعد از آن زود نظاره می کنی از بی قراری
 نمازی نغز بگذاری و تازه ۱۳۴۵
 غمت آن لحظه بی اندازه افتد که آن دم کیکت اندر پازه افتد

۱- بیا، نمی بینی. ۲- در، بدو یوانه گفت آن ترک. س، اعجمی بد ترک.
 بیا اعجمی ترک. ۳- ق ۲، س، بشنود. ۴- بیا، نشنود. ۵- این دو بیت دو
 نسخه های در، س. بیا، مقدم و مؤخر است. ۶- در، شاد. ۷- س، باردوسه.
 ۸- در، جان دل.

چو بگراری نماز خود بمردی ندانی تا چه خواندی یا چه کردی^۱
 شه^۲ دنیا سرت برد^۳ بهیچی سر از پیش خدا تا چند پیچی
 اگر این خود نمازست ای سبک دل گران جانی مکن اینت^۴ خنک دل
 ۱۳۵۰ تودانی کین نماز تا نمازی^۵ بریشت در خورد^۶ تا کی زبازی

الحکایة والتمثیل

شنود آن دوستایی اینسخن راست که عنبر فضله گاو ان دریاست
 گوی پر اب اندر ده فرو کرد بیامد از خری گاوی^۷ درو کرد
 همه^۸ سر کین گاوا از آب برداشت به ان^۹ عنبر فروش آمد^{۱۰} کمز داشت
 بدو گفت این زمن بستان بده زر کزین بهتر نبینی^{۱۱} هیچ عنبر
 ۱۳۵۵ چومرد آن دید گفتاسر بره آر که این ریش ترا شاید نگه دار
 چومر کس پادشاه ریش خویش است جو توشه را چنهن عنبر بریش است^{۱۲}
 چوریش دید گاوا این عنبر ت داد هریش از کون گاوا این عنبر ت باد
 تو کر باحق بشب در راز گویی دگر روز آن بفخری باز گویی
 مکن کر بنده طاعت بهایی که آن^{۱۳} شر کی بود اندر خدایی
 ۱۳۶۰ چو تو بفروختی طاعت بسد بار یقین میدان که حق نبود خریدار
 ریا و عجب کوه اتشین است نمی دانی که کوه دوزخ اینست

-
- ۱- این بیت در نسخه در، نیست . ۲- در، سر، س، غم، بیا، شه .
 ۳- در، س، بیا، برده . ۴- س، از خویش بگسل . ۵- در، بیا، بی نمازی .
 ۶- س، بیا، درخورست . ۷- س، گاوان در آن . ۸- س، همین .
 ۹- در س، بر . ۱۰- س، آورد وزرخواست . ۱۱- س، نخواهی یافت . در ،
 نیز عنبر . ۱۲- این بیت در نسخه در، نیست . ۱۳- در، از شر کی، س شرکت .

اگر تو طاعت ابلیس کردی^۱ چو عجب آری دران ابلیس کردی
جویی عجب تو گر طاعت جهان نیست مثال آتشی در پنبه دانیست

الحکایة والتمثیل

نوکله کرده کار اوفتاده	بجای آورد چله حج پیاده
۱۳۶۵ مکر در حج آخر با خبر بود	گذر کردش بخاطر این خطر زود
که چله حج پیاده کرده ام من	بانصافی بسی خون خورده ام من
چو دیدان عجب در خود مرد برخواست	منادی کرد در مکه چپ و راست
که چله حج پیاده این ستم کار	بنانی می فروشد کو خریدار
فروخت آخر بنانی و بسکه داد	یکی پیر از پیشش ^۲ در رفت چون باد
۱۳۷۰ ز دش محکم قفایی و بدو گفت	که ای خراین زمان چون ^۳ خر فروخت
تو کر ^۴ چله حج بنانی می فروشی	قوی ^۵ می ایدت چندین چه جوشی
که آدم هشت جنت جمله ^۶ پر نور	بدو گندم بداد از پیش من دور
نگه کن ^۷ ای ز نامردی مرا یی	که تا ^۸ مردان کجا و تو کجایی
تو گویی من بگویم ترک این کار ^۹	ولی وقتی که وقت آید پدیدار
۱۳۷۵ گرا کنون ترک کار خویش گیرم ^{۱۰}	بسی بی برگی اندر پیش گیرم ^{۱۱}
نمی گویم که ترک کار خود کن	ولیکن هم نمی گویم که بد کن
بجز وی ^{۱۲} این زمان تخمی نکو کار	که تا ^{۱۳} انگه ^{۱۲} که کل گردی نکو کار

۱- این بیت در نسخه من، نیست. ۲- در، از پس او، من، پی اش.
۳- در، من، خود. ۴- این بیت در من، نیست. ۵- در، قفایی.
۶- من، پر از حور. ۷- این بیت در نسخه در، نیست. ۸- یا، این.
۹- این بیت در نسخه در، نیست. ۱۰- ۱۱۹۱۰- من، گیری. ۱۱- در، بخردی.
۱۲- من، فردا.

تو هر طاعت که این ساعت توانی بجای آور کزین هم بازمانی

الحکایة و التمثیل

یکی بر خم نشست و خویش خم ساخت	که اطلس بایدم با اسب و با ساخت
۱۳۸۰ بدو گفتند تا اطلس شود راست	ز کرباست بیاید پیرهن خواست
برین آن مرد در خم خورد سو گند	که سو گندم نخواهم بر خم ^۲ افکند
که ^۳ تا من اطلس رومی نبینم	درین خم تا بمیرم می نشینم
تو نیز ای مرد غافل همچنانی	بغفلت خویش در خم می نشانی
برای از خم که تا در خم نشستی	چو حاکی زیر پای چرخ پستی
۱۳۸۵ اگر گردون کله سازد ز مهرت	قبا تنک آید از دور سپهرت
اگر خواهی تبارزان ^۴ فلک خواست	بتو ندهد که گوید نوبت ^۵ ماست
ازین دریا که گویای خموش است	بتا نرا چشم پر ^۶ درهم چو گوش است
تو ^۷ هر جوری که می بینی شکی نیست	که آن از نه فلک خودده یکی نیست
فلک خواهی بنا خواهی بسر کرد	که این سرگشته با او سر بسر کرد
۱۳۹۰ ز چشم من زمین زان لعل گیرد	که هر دم آسمانم نعل گیرد
ز بس خون کز ^۸ دلم هر چشم رد شد	ز خون خود دلم در خون خود شد
مرا نیست آسیا پر ^۹ کار جاروب	کزین هفت آسیا گشتم لکد کوب
کسی جاروب ^{۱۰} اگر می بر گرفتی	ازین هفت آسیا دانه بر فنی

۱- بیا، بیزدان مرد. ۲- در، از. ۳- در، س، بیا، اگر. ۴- در، س، بیا، از. ۵- در، ریختن. ۶- بر، در، س، بیا، بر. ۷- در، زهر چیزی. ۸- در، خون دلم کز. ۹- ق، ۲، در، س، بر کار. بیا، بر کام. ۱۰- س، جاروب پاکی.

چنان برفرق من چرخ ^۱ آسپاراند	که مویم زیر گرد اسیا ماند
۱۳۹۵ مرا با حلقه چرخ دو تا پشت	بیاید کوفت ^۲ هر دم حلقه مشت
بجنگ خلق خورشید جهان سوز	نهد بر گوش اسب این ^۳ نیزه هر روز
درین جنگ آشتی سوره ^۴ نبینی	که آب خضر در شوره نبینی
چنین آسان نیارم داد ^۵ شرحش	که هر دم می بیند ازم بطرحش
درین راه ای پسر چه پاوچه سر	درین هفت ^۶ اسپاچه خشک و چه تر
۱۴۰۰ کرت امروز زرین ^۷ شد ستانه	بدر بازت نهد فردا زمانه
بدستت باز شد ^۸ کنجی ز ایام	ولیکن هست این کنجت همه دام ^۹
بعمری گر فتوحی یافت روح ^{۱۰}	لگد خواهد زدن اندر فتوح
جهان پشت چو برقی بازخندد	وزان پس پیش برقت باز بندد
بگردان روی زین وادی حیرت	که برویت روان کرد ^{۱۱} آب حسرت
۱۴۰۵ اگر بنشست ^{۱۲} کار توهمه راست	از این خوان گرسنه تر ^{۱۳} بایدت خاست
تو چون پیری ^{۱۴} برومنگرز پس باز	که از پس ننگرد پیری ^{۱۵} بکس باز
چونه دل داری آخر نه دماغی	دبیرستان چه گیری ^{۱۶} از کلاغی
چوبام از یک لگد آید فراشیب	نیارد طاقت آشوب و آسیب
چو تو بر گک قفا خوردن نداری	سر خود گیر چون کردن نداری
۱۴۱۰ گدایی را تزیید پادشاهی	که با کوس و علم نبود گدایی
توبی سر چون گریبانی بمانده	سردین نیست زانی بمانده

-
- ۱- م، این. ۲- در، کرد. ۳- در، آن نیزه روز. ۴- در، سوزه.
 م، صورت. یاء، سوزنده. ۵- م، گفت. ۶- م، نه. ۷- در، ازدی.
 ۸- در، آمده. ۹- در، یاء، دام. ۱۰- در، رویت. ۱۱- م، روان شد.
 ۱۲- در، بودست. ۱۳- م، یاء، بر بایدت. ۱۴- در، م، یاء، ق، تیری.
 ۱۵- م، یاء، در، تیری. ۱۶- در، یاء، سازی.

زخوددرس مکن گر هوشیاری	که توسر مست درس کرده ^۱ داری
برین آخر ^۲ چو خر بی کار تاچند	فرو کرده ز سر افسار تا چند
تنت دامیست جان مرغی عزیزست	نه تن دانی نه جان تا خود چه چیز است
۱۳۱۵ بوقت نزاع در خود شهوت ^۳ افتاد	که مرغ نا گرفته کردی آزاد
نهادی برهم و برهم نمادنت ^۴	حسابی بر گرفت ^۵ و انخواندت
کجا افتادی ای عطار آخر	فرو مگذار آن اسرار آخر

المقالة الحادی عشر

عزیزا گر شوی از خواب بیدار	خبر یابی ز شادیهای بسیار
اگر چه جمله در اندوه و دردم	یقین دانم که آخر شاد گردیم
۱۳۲۰ چو خاری هست ریحان نیز باشد	چو دردی هست درمان نیز باشد
اگر امروز ظاهر نیست درمان	شود ظاهر چو آید وقت فرمان
از آن از حد گذشت این قصه ما	که درد آمد ز قسمت حصه ما
جهانی ^۶ را که درمانست ^۷ حصه	نه حصه ^۸ باشد آنجا و نه قصه
بدانستیم بی شبهت ^۹ یقین ما	که خوش خواهیم بودن بعد از این ما
۱۳۲۵ بهر رجی که ما اینجا کشیدیم	بهر دردی و اندوهی که دیدیم
یکی شادی عوض یابیم ^{۱۰} آنجا	بیا تا زود بشتاییم آنجا
ورای آن که ما جمله در آنیم	بلا نیست این که چیزی می ندانیم

۱- در، اندر سر که. ۲- در، به پیکار. س، بدن یاری. ۳- س، شهره.
 ۴- در، نهادت. ۵- در، برگرفته را. ۶- این بیت در ق، ۳، نیست.
 ۷- س، فرمانست. ۸- س، نه قصه ماند آنجا و نه قصه. ۹- ق، ۲، شهوت.
 ۱۰- در، بینیم.

چرا ناخوش ^۱ دلی ای مرد درویش	که بسیاری خوشی داری تودر پیش
زهی ^۲ لذت که نقد آن جهانست	همه لذت علی الاطلاق آنست
۱۳۳۰ از آنست گر بود يك ذره روزی	ز شوق ذره دیگر بسوزی
جهان جاودان خوش خوش جهانست	که کلی این جهان زان يك نشانست
همه پیغامبران را جای آنجاست	دل و دین جان و جان افزای آنجاست
همه روحانیان آنجا مقیم اند ^۳	همه حوران دران مجلس ندیم اند ^۴
گرا اینجا بایدت کز من شنیدی	همی از خود بیر ^۵ انجا رسیدی
۱۳۳۵ گرا اینجا از وجود خود بمیری	هم اینجا حلقه آن در بگیری

الحکایة و التمثیل

حکیم هند سوی شهر چین شد	بقصر شاه تر کستان زمین شد
شهی می دید طوطی هم نشینش	قفس کرده زسختی آهنینش
چو طوطی دید هندو را برابر	ز فان بگشاد طوطی هم چوشکر
که از بهر خدا ای کار پرداز	اگر روزی بهندستان رسی باز
۱۳۴۰ سلام من بیار انم رسانی	جوابی باز ^۶ آری کر نوائی
بدیشان کوی آن مهجور مانده	ز چشم هم نشینان دور مانده
بزندان و قفس چون سو کواری	نه هم دردی مرا ^۷ نه غم کساری
چه سازد تا رسد نزد شما باز	چه تدبیرست گفتم ^۸ با شما راز

۱- در، دل ناخوشی. ۲- این بیت در نسخه در، نیست. ۳- این بیت در نسخه در، نیست. ۴- در نسخه در، می، بیا، بیت زیر اضافه است: ۵- در، می، بیا، بمیر. ۶- ق ۲، در، بیا، بازم. ۷ می، بیا، ورا. ۸ در، گفتن.

حکیم آخر چو با هندوستان شد
 ۱۴۴۵ هزاران طوطی دل زنده می دید
 گرفته هریکی شکر بمنقار
 فلك سرسبز عکس پرایشان
 حکیم هند آن اسرار بر گفت
 چو بشنودند پاسخ نیک بختان
 ۱۴۵۰ چنان از شاخ افتادند بر خاک
 ز حال مرگ ایشان مرد هشیار
 باخر سوی چین چون باز افتاد
 که یاران از غم توجان نبردند
 چو طوطی آن سخن بشنید در حال
 ۱۴۵۵ چو بادی آتشی^۱ در خویشتن زد
 یکی آمد فریب او نبشناخت
 چو در گلخن فناد آن طوطی خوش
 نشست او بر سر قصر خداوند
 مرا تعلیم دادند آن عزیزان
 ۱۴۶۰ طلب کار خلاصی هم چو ما کن
 بمیر از خویش تا یابی رهایی
 هر انگاهی که از خود دست شستی
 بجای آوردم از یاران خود راز^۲
 بر آن طوطیان دلستان شد
 بگرد شاخها پرند می دید
 همه در کار وفارغ از همه کار
 مگس کشته همای از فرایشان
 غم آن طوطی غمخوار بر گفت
 در افتادند يك سر از درختان
 که گفتی جان بر آمد جمله راپاك
 عجب ماند و پشیمان شد ز گفتار
 سوی آن طوطی آمد راز بکشاد
 همه بر خاک اوفتادند و مردند
 بزد اندر قفس لختی پر و بال
 تو گفتی جان بداد او^۳ نیز و تن زد
 گرفتش پای و اندر گلخن انداخت
 ز گلخن بر پرید و شد چو آتش
 حکیم هند را گفت ای هنرمند^۴
 که هم چون برگ شو بر خاک ریزان
 رهایی بایدت خود را رها کن
 که با مرده^۵ نگیرند آشنایی
 یقین^۶ دان کر همه دامی بجستی
 کنون رفتم بر یاران خود باز

۱- در، آتشین، ۲- در، مس، بیا، و. ۳- در، خداوند، مس، نخر دمنده.
 ۴- در، مردن نگیرد. ۵- مس، توان جست. بیا، توان گفت. ۶- در، باز.

من بی کار اینجا بر چه کارم	همه یاران من در انتظارم
بخلوت گاه علوی ^۱ آرمیدی	۱۴۶۵ چو تو مردی بهم جنسان رسیدی
خدا را بنده جاوید گشتی	چو مردی زنده جاوید گشتی
قبای خاك بر بالای تو نیست	چه خواهی کرد گلخن جای تو نیست
که با خود راز خود می باز جویی ^۲	عزیزا جهد کن گر راز جویی
پدید آری بخاصیت خرد را	برون گیری زچندین پرده خود را
چرا می دارد از اسرار بازت	۱۴۷۰ چو وقت خواب می آید فرازت
چگونه هم رخت گردد معانی	بوقت خواب بی خود می بمانی
که یکسانست با تو آتش و آب	بدان سان رغبتی ^۳ اداری تودر خواب
چرا ذوقی ندارد جان مست	چو راه پنج حس در خواب بست
که دارد سوی خود بیریدن شوق	و گر ^۴ گویی که جان ز آست ^۵ بی ذوق
ترا در ذوق می آرد بیک بار	۱۴۷۵ چرا وقت ریاضت جان هشیار
که تو خفته نیابی خویش را باز	غرض اینست ای جوینده راز
شدی در بی خودی یا در خودی کم	چو خفتی قطره افتادت بقلزم
چو خفتی گشتی اندر بی خودی نور	ببیداری ^۶ اگر از خود شوی دور
که بیداری ^۸ ببیداری ^۷ توان رفت	دلت از خود ببیداری ^۷ نشان رفت
درین دریا بود چون شیر دروغن	۱۴۸۰ و گر نه شب نم تاریك روشن
ولی روغن جدا گشت و مشوش	یکی کوشیر او در آب شد خوش
که نبود مرد مستغرق حلولی	مشو اینجا حلولی ای فضولی

۱- در، س، عقبی. ۲- س، بیا، باز گویی. ۳- در، س، عیبی.
 ۴- این بیت در س، نیست. ۵- بیا، تست. ۶- ق ۱، در، س، بیا،
 به پنداری. ۷ تا ۹ - ق ۱، در، س، بیا، به پنداری.

الحکایة و التمثیل

چنین گفتست آن خورشید اسلام	که طالع شد ز برج خاك بسطام
که من بیریده ام در گاه و بیکاه	سه باره سی هزاران سال در راه
۱۳۸۵ چو ره دادند بر عرش مجیدم	هم انجا پیش آمد بایزیدم
ندا کردم که یارب پرده بردار	ز پرده بایزد آمد پدیدار ^۱
پرسیدند از و کای خاص ^۲ در گاه	بایزد کی رسد بنده درین راه
چنین گفت او که هرگز کس رسیده است	عجب باشد گرا اینجا کس ندیده است
بدو گفتند ای خورشید انور	چه چیز است اندرین دریا عجب تر
۱۳۹۰ عجب تر گفت نزدیک من آنست	که در دریا ز خود کس را نشانت
کجا ^۳ تو زین عجب تر را ز یابی	که يك شب نم ز دریا باز یابی
درین حضرت سه قطره ست و دو پندار	جدا هر قطره را بحری پدیدار
یکی دوزخ اگر پندار ^۴ زشت است	دوم پندار نیکو را بهشت است
سوم قطره ست در دریای اسرار	که آنجا نیست جان و جسم ^۵ پیدار
۱۴۹۵ مقام وحدت کل بی شك آنجاست	تویی توشو که اترك نفسك انجاست
ترا نقدی بپاید در ره دور	که جان را ذوق ^۶ باشد دیده را نور
کر آن شایستگی حاصل کنی تو	هم اینجا آن جهان منزل کنی تو
حضور ی چون ترا هم راه باشد	دلت شایسته آن راه باشد
خرامان میشوی در عالم عشق	نکه داری اساس محکم عشق
۱۵۰۰ اگر سرما شود نا که ^۷ پدیدار	و گر گر ماشود در ^۸ ره پدیدار

۱- این بیت درس، نیست. ۲- س، خاك. ۳- این بیت در نسخه در، نیست. ۴- س، پیدا. ۵- س، چشم و دیدار. ۶- در، شوق. ۷- در، س، درره. ۸- ق ۲، در، س، ناگه.

چو عشقت هم دمو هم ^۱ راه باشد	ترا سرما ^۲ نه و گرما نباشد
تومی خواهی ^۳ که جمع آبی بیندیش	تو هر ساعت پریشانی کنی بیش
ترا دادند آب زندگانی	تو در آبی چنین کو ^۴ واره رانی
هر آن کو واره کاندرده بگردد	بهم کن بو که کارت به بگردد
۱۵۰۵ اگر ^۵ سوی دهی ره می بری تو	چرا از مه دهی غافل تری تو
برودل جمع دارای دوست امروز	که تافردا نمائی در تف ^۶ و سوز
چو زیر خاک دل پر خون کنی تو	گرت انسی نباشد چون کنی تو
پراکنده مشو تا وانمائی	حضوری جوی تا تنها نمائی
ندانم تا دل آسوده جان برد	دل شوریده انجا کی توان برد
۱۵۱۰ زحق باید که چندان یاد ^۷ داری	که گم گردی گراز یادش گذاری
چو دل پر یاد حق داری زفانت	بود در آخرت ^۸ هم راه جانت
بسی یادش کن و گم شو دران یاد ^۹	چنین کردند مردان جهان ^{۱۰} یاد

الحکایة و التمثیل

سخن بشنوز سلطان طریقت	سپه سالار دین شاه حقیقت
بهر جزوی هزاران کل علی الحق	بکل محبوب حق معشوق مطلق
۱۵۱۵ شگرفی کافتاب این ولایت	درو می تابد از برج هدایت
سلیمان سخن در منطق الطیر	که این کس بوسعیدست ابن ابوالخیر

-
- ۱- در ، هم خواب . مس ، هم خانه .
و گرمابه . ۳- در ، مس ، می باید . ۴- در ، مس ، بیا ، گهواره . ۵- مس ، تو
سوی ده . ۶- مس ، نک . ۷- مس ، راز . ۸- مس ، راه حق . ۹- در ، راه .
۱۰- در ، درگاه .

چنین گفت او که در هر کار و هر حال
 چو دیدم آنچ جستم گم شدم من
 کنون گم گشته‌ام در پرده راز
 ۱۵۲۰ چو گم گشتی^۱ ز گم کرد چه یابی
 کسی نهاد هرگز پای در راه
 کدامین سالک و چه راه آخر
 خدنگی از کمان راست خانه
 کسی کودر حضور افتادی خواست
 ۱۵۲۵ تو دایم در حضور خویشتن کوش
 از آن هیبت وزان عزت^۲ بیندیش
 چنان کن از تفکر عقل و تمیز
 برین درگاه چه می‌پنداری ای دوست
 چو مغزو پوست از یک جای که رفت
 ۱۵۳۰ یقین می‌دان که مغزو پوست یکسانست
 بتوحید ار گشاید چشم جانت
 چو در چشمت همه چیزی یکی گشت
 کجاست آن تیز چشمی کوفرو دید
 هزاران قرن با سر شد چو کردی
 ۱۵۳۵ تو خود را می‌ندانی چون کنم من
 اگر صد قرن یابی زندگانی

نشان پی همی جستم بسی سال
 همی چون قطره در قلم شدم من
 نیابد گم شده گم کرده را باز
 چو ره شد پست در پرده چه یابی
 که کس را نیست پای راه دلخواه
 مثال این ز من در خواه آخر
 برون شد می‌رود سوی نشانه
 درین ره چون خدنگی می‌رود راست
 دمی^۳ حاضر بدو گیتی بمفروش
 که تا تو خویشتن برگیری از پیش
 که در عالم یکی بینی همه چیز
 که از مغز^۴ جهان فرقیست با پوست
 چرا این یک بماه‌ی آن بمه رفت
 ولی از پیش چشم خواجه پنهانست
 بر آرد^۵ بانگ سبحانی زبانت
 کجا یارد بگرد تو شکمی^۶ گشت
 بهرچ اندر نگاهی کرد او دید
 که تا جایی برآمد نام مردی
 که این شک^۷ از دلت بیرون کنم من
 نبینی خویشتن را و ندانی

الحکایة والتمثیل

چنین گفت آن بزرگ کار دیده که بود او نیک و بد بسیار دیده

-
- ۱- م کردی. بیا، گشته. ۲- در، دلی. م، بیا، دل، ۳- م، غربت بیا، غیرت. ۴- م، فرق. ۵- م، ندارد بانگ سبحانی زبانت. ۶- در، سگی. ۷- در، سگ.

چه پیش و پس چه بالا و چه پستی	که خالق هر چ را دادست هستی
چه دریا چه زمین چه کوه و چه کاه	چه انجم چه فلک چه مهر و چه ماه
چه روحانی چه کروی چه انسی ^۱	۱۵۴۰ چه لوح و چه قلم چه عرش و کرسی
چه ماهی و چه مه چه نار و چه نور	چه می چه انگین چه خلد و چه حور
چه هرچ آمد برون از نون و زکاف	چه شرق و غرب چه از قاف تا قاف
چه ^۲ لذاتی که پیدا و نهان هست ^۳	چه اسراری کد در هر دو جهان هست
چه اندر هفت دریا قطره قطره	چه اندر هر در عالم ذره ذره
چنانک آن جمله می بینی تو جاوید	۱۵۴۵ همه بنسایت روشن چو خورشید
تویی تو نهان می باید از تو	ولی مویی بتو ننماید از تو
ز عشق تو براید از تو فریاد	اگر چشم ^۴ تو بر روی تو افتاد
ریاضت کن که پر شد عالم از تو	اگر می بایدت بویی هم از تو
چرا از بندگی آزادی آخر	چرا اندر غلط افتادی آخر
وجود خود عدم پنداشتی تو ^۵	۱۵۵۰ عدم دیدی نظر بکماشتی تو

الحکایة و التمثیل

نهند آینه اندر برابر ^۶	شنودم من که طوطی را اول ^۷ در
چو ^۸ خویشی را هر آینه ببیند	چو طوطی روی آینه ببیند
بر آرد از پس آینه آواز	یکی گوینده خوش الحان و دمساز
که هست آواز آن طوطی دیگر	چنان پندارد آن طوطی دلبر

۱- در، س، بیا، قدسی. ۲- در، چه عکسی ست و ترا بر عکس آنست.

۳- در نسخه در، از بیت ۱۵۴۵ تا بیت ۱۵۶۹ نیست. ۴- س، دل تو بر تو.

۵- این بیت در س، نیست. ۶- س، بیا، در اول. ۷- س، بیا، مقابل.

۸- بیا، وجود خود.

۱۵۵۵ چو حرفی بشنود گردد دلش شاد
 وجود^۲ آینه است اما نهانست
 هر آن صورت که در نقص و کمالست
 چو توجز عکس يك صورت نبینی
 تو پنداری که هر آواز و هر کار
 همه^۳ خلقان هم از خود بی خبردان
 ۱۵۶۰ چو تو^۴ در پیش آینه نشینی
 وجود از ذره گشتی پدیدار
 وجود آتش جهان^۵ پشم چیده
 جهان و هر چ در هر دو جهانست
 ۱۵۶۵ اگر جز عکس چیزی بر توافقد
 بر آری پنبه پندارت از گوش
 سراپایت یکی گردد چو فرموك
 شود چون پنبه^۶ موی سیاهت
 چو تو يك دانه پنبه نیز زی
 ۱۵۷۰ ترا پنبه کند از خود که هین دور
 مشو زنهار ای مرد فضولی
 حلول و اتحاد اینجا حرامست
 چراغ^{۱۱} آنجا که خورشید منبرست
 نه جای نه عدد باشد نه اعراض^{۱۲}
 بلطفی^۱ گیرد او حرفی چنان یاد
 عدم آینه را آینه دانست
 درین آینه عکسی و خیالست
 همه با عکس خیزی و نشینی
 از آن عکس است کز عکسی خبردار
 همه چیزی طلسم يك دگر دان
 نبینی آینه تو روی بینی
 شدی زین هر دو گیتی سرنگو ساره
 نمانده پشم و آتش آرمیده
 چو عکسبست و ترا بر عکس آنست
 چون آن حلاج آتش در توافقد
 در آبی چون خم خم خانه در جوش
 چو مردان ترك گیری پنبه و دوك
 نه سرماند نه پنبه در^۸ در کلاهد
 نه حلاجی کنی دیگر نه درزی
 که بر جای تو می بنشیند آن نور^۹
 از این معنی که من گفتم حلولی
 ولیکن کار استغراق عامست^{۱۰}
 میان بود و نابودی اسیرست
 نه اجسام^{۱۳} و نه اجزائنه ابعاض^{۱۴}

۱- س، یا، بلطفی حرف. ۲- س، وجودست. یا، وجودت. ۳- س،
 یا، هم از. ۴- س، چو در آینه آینه. ۵- این بیت درس، نیست. ۶- س،
 یا، چون. ۷- س، آن موی. ۸- س، یا، نه. ۹- در، حور. یا،
 کور. ۱۰- این بیت در س، نیست. ۱۱- س، حلول. ۱۲- س، اعداد.
 ۱۳- س، اجرام. ۱۴- س، ایقاد.

۱۵۷۵	هرآن حکمی که کردی آن تو باشی	عظیم و عالم و دیان ^۱ تو باشی
	هرآن وصفی که حق را کرد خواهی ^۲	چنان دانم که انسی فرد ^۳ خواهی
	تو ^۴ اندر وصف او چیزی که دانی	ز دفترهای و هم ^۵ خویش خوانی
	چو فهم تو تو باشی او نباشد	اگر وصفش کنی ییکو نباشد
	چونه اوست و نه غیر او صفاتش	صفاتش چون کنی بشناس ذاتش
۱۵۸۰	بدو بشناس او را راحت اینست	طریق جان معنی خواست اینست

الحکایة و التمثیل

برون شد ابلهی با شمع از در	بدید از چرخ خورشید منور
ز جهل خود چنان پنداشت جاوید	که بی این شمع نتوان دید خورشید
بدو بشناس او را و فنا شو	دران عین فنا عین بقا شو
تو باقی کردی ار کردی توفانی	تومانی جمله کرمی تو تومانی

الحکایة و التمثیل

۱۵۸۵	چنین گفتست شیخ مهنه یک روز	که یک تن ^۶ بین جهان و دیده بردوز
	زمین پُر ^۷ بایزیدست و آسمان هم	ولی او ^۸ کم شده اندر میان هم
	چه می گویم کجا افتادم اینجا	که جان در موج آتش دادم اینجا

-
- ۱- س، دانا. ۲- ۳۰۲- س، کرد باشی. ۳- این بیت دریا، نیست،
 ۴- در، فهم. س، وصف. ۵- س، بین تو. ۶- در، زمین تا بر نداشت.
 ۷- س، زمین بر پای بودست. ۸- س، ولی او گشته گم اندر جهان هم.

قدم تا کی زنم در ره بهر سوی
بسی رفتم درین راه خطر ناک
۱۵۹۰ کفی خاکست و بادی درمیانش
چوازخود^۱ می نیابم يك سرموی
ندیدم آدمی راجز کفی خاک
تن او چون طلسم و کنج جانش

الحکایة و التمثیل

سفال^۲ را بارایند زیبا
کنند از حیل چشما روی آغاز
اگر شخصی بیند رویش از دور
چو خلقانش بیند از در و بام
۱۵۹۵ چوبر^۳ خاك افتد از عمری نییچی
بجز نقشی نبینی از جهانش
توهم ای خواه چشما روی امروز
ولیکن صبر هست ای خفته در راه
اگر چه جای تو در زیر خاکست
۱۶۰۰ دریغا جوهرت در تنگ پرده
فرشته گر بیند جوهر تو
نه مسجود ملایك جوهر تست
خلیفه زاده کلخن رها کن
فرو پوشند او را شعر و دیبا
که چشماروی دارد چشم بدباز
چنان داند که پیداشد یکی حور
در اندازندش از بالاسر انجام
نیایی جز سفالی چند هیچی
بجز بادی نبینی در میانش
چو چشماروی زیباروی امروز
که تا در راحت اندازند ناگام
ولیکن جان پاك از جان^۴ پاکست
بزنگار طبیعت رنگ برده^۵
دگر ره سجده آرد بر در تو
نه تاجی از خلافت بر سر تست
بگلشن^۶ شو کدا طبعی قضا کن

۱- در، ره . ۲- بیا ، سفالی . ۳- در، بر جای افتد از عمری و پیچی .
 ۴- ق ۱ خاك . در ، ذات . ۵- در، بیا ،
 ۶- در، زگلشن شوگران طبعی . س، زگلخن شوگران طبعی .

اگر چه پادشاهی پاس خود دار	عصی آدم سپند چشم بددار ^۱
۱۶۰۵ بمصر اندر برای تست شاهی	تو چون یوسف چرا در قمر چاهی
از آن بر ملك خویش نیست فرمان	که دیوی ^۲ هست بر جای سلیمان
اگر حاصل کنی انگشتری باز	بفرمان آیدت دیو و پری باز
تو شاهی هم در آخر هم در اول	ولی در ^۳ پرده پنداری احوال
دو ^۴ می بینی یکی را و دو را صد	چه يك چه دو چه صد جمله توی خود

الحکایة و التمثیل

۱۶۱۰ یکی شاگرد احوال داشت استاد	مگر شاگرد را جایی فرستاد
که ما را يك قرا به دروغن آنجا است	بیاور زود آن شاگرد برخاست
چو آنجا شد که گفت و دیده بگماشت	قرا به چون دو دید احوال عجب داشت
بر استاد آمد گفت ای پیر	دو می بینم قرا به من چه تدبیر
ز خشم استاد گفتش ای بد اختر	یکی بشکن دگر يك را بیاور
۱۶۱۵ چو او در دیدن خود شك نمی دید	بشد این يك شكست آن يك نمی دید
اگر چیزی همی بینی تو جز خویش	تو هم آن احوال خویشی بیندیش
تو هر چیزی که می بینی تو آنی	ولی چون در غلط ماندی چه دانی

الحکایة و التمثیل

یکی از بایزید این شیوه در خواست	که هر چیزی که پنهانست و پیداست
۱- این بیت در نسخه در ، نیست.	۳- در ، س ، دیوت - ۳ - در ،
بیننده را چشم است.	۴- س ، تو .

همه گفتا منم چون مردم از زیست	زعرش و فرش و کونین این همه چیست
همین عالم همان عالم فرو شد	۱۶۲۰ هر آنکه کین نهاد از هم فرو شد
که تو هم این جهان هم آن جهانی	نماند هیچ اگر تو می نمائی
بنا بر قالب آدم نهادند	از آنکه باز کین عالم نهادند
پلاسی کرده اندر اطلسی وصل	نهادی بوالعجب داری تو دراصل
نیاید وصل گناه تو پدیدار	اگر صد قرن می گردی چو پرگار
چیزین چیزی که می بینی نبینی	۱۶۲۵ اگر بر آسمان گر بر زمینی
دو عالم بر تو افشاندند از آغاز	و گرد در جوهرت چشمی شود باز
دو عالم در تو گم گردد تو در خویش	در آن ساعت که آن چشم ایدت پیش
که برتر زین جهان و آن جهانی	تویی آن جوهری گر می ندانی

الحکایة و التمثیل

که حکمت چیست کآمد خلق موجود	زرب العزم اندر خواست داد
که این ماییم بشناسند ایشان	۱۶۳۰ خطاب آمد که تا این گنج پنهان
بگلخن سر فرو آری برنجی	چو از بهر شناسایی گنجی
ترا بینندگی ^۱ زبینه بودی	اگر چشم دلت بیننده بودی
دلت را نور چشمی می بیاید	ز نور چشم سر چیزی نیاید
ولی چشم دل ^۲ عیسی دگر بود	که عیسی را و خر را چشم ^۲ سر بود
عجایبهای این ره دیده بودی	۱۶۳۵ اگر هرگز دلت را دیده بودی
نیاری فهم کردن چون بدیدی ^۴	اگر چه وصف آن عمری شنیدی
ز واسجد واقرب تشریف پوشی	اگر مردم حضوری را بکوشی

۱- در، با بندگی . ۲- در ، هر دوسر . ۳- ق ۱ ، در ، بیا ، سر .

۴- س، ندیدی .

اگر عهد ازل را آشنایی	از آن حضرت چراگیری جدایی
بمعنی باز جانرا آشنا کن	سزای قرب دست پادشاه کن
۱۶۴۰ که چون از طبل باز آواز آید	ز شوق آن باز در پرواز آید
چوبی دل گردد و بی جان نشیند	همه بر ساعد سلطان نشیند
ولی تاباز را در سر کلاه است	که جادر خورد دست پادشاه است
چو راه آموزد و بیننده ^۱ گردد	زدست پادشاه دل ^۲ زنده گردد
بداند ^۳ باز در اعزاز مانده	که زین پیش از چه بود او باز مانده
۱۶۴۵ ولی گر بازت اینجا باز ماند	شه او را پیش خود چون باز خواند
اگر این باز پروردی باعزاز	باعزازی بدست شه رسد ^۴ باز
و کر نه خود جواب تو دهد شاه	زهی حسرت که از شه بینی آنگاه

الحکایة والتمثیل

مگر باز سپید شاه برخاست	بشد تا خانه آن پیر زن راست
چو دیدش پیرزن برخاست ^۵ از جای	نهادش در بر خود بند بر پای
۱۶۵۰ سبوسی ترخوشی در پیش او کرد	نهادش آب و مثنی جو فرو کرد
که جان طعمه بود اندر خور باز	که باز از دست شه خوردی در اعزاز ^۶
کثری ^۷ مخلب و چنگل بدیدش	بدان تا چینه بر چند ^۸ بچیدش
با آخر هم بخورد آن چینه را باز	بصد سختی طپیدن کرد آغاز
همه بالش برید و پرش کند	که تا با او بماند بولک یکچند

۱-س، دل زنده. ۲-س، بیننده. ۳-در، بر آید. ۴-در، شود
 ۵-در، س، برجست. ۶-ق ۲، باعزاز. در، س، بیا، از سرناز. ۷-س،
 کثری از مخلب و چنگک بریدش. ۸-س، برچیدش که چیدش.



۱۶۵۵ زهر سویی در آمد لشکر شاه
 بشه گفتند کار پیرزن باز
 شهنش گفتا چه گویم با چنین کس
 الا ای خواب خوش برده زنازت^۲
 مرا صبرست تا این باز ناگاه
 ۱۶۶۰ پیش شه^۵ ندانم تا چه کویی
 بدان سان باز را دیدند ناگاه
 که چون سرگشته شد زان پیرزن باز
 جوابش اینچ او کردست این بس^۱
 بدست پیرزن افتاده بازت
 بصد غیرت^۳ رسد با^۴ حضرت شاه
 تو این دم خفته فردا^۶ چه کویی

المقالة الثانی عشر

الا ای سر بغفلت در نهاده
 که گفت دآوری کن با فلک تو
 ترا اندوه نان و جامه تا کهی
 زبس کاندیشه بیهوده کردی
 ۱۶۶۵ نهاد خویش قربان کن بتسلیم
 زسر^۷ در ابجد معنی در آموز
 بسوزان نیم شب این سقف شب و تنگ
 گر آید شربت غیبی بحلق
 ترا جامال دنیا دین بیاید
 ۱۶۷۰ تو دین جوئی دل از دنیا شده مست
 دل تو در دو رویی شد گرفتار
 بدینا دین خود بر باد داده
 جگر خون کن زمشتی بی نمک تو
 ترا از نام و تنگ عامه تا کهی
 نهاد خویش را فرسوده کردی
 پیش این سخن بنشین بتعلیم
 ز نور شرع^۸ شمع دل بر افروز
 برون پر زین کیوتر خانه تنگ
 نمائد نیز نام و تنگ خلقت
 چنانکت آن بیاید این بیاید
 ندانی کین فراهم ددهت دست
 تو ماندی زیر کوه عجب و پندار

۱- س، ایات ۱۹۱۱ تا ۱۹۳۶ در ذیل این بیت آمده است. ۲- ق ۲.
 بازت. ۳- در، عزت. س، یا، عبرت. ۴- ق ۲، تا. ۵- س، لو.
 ۶- در، سودا. ۷- این بیت دریا، نیست. ۸- در، شمع نور.

یکی رویت به دنیا کرده تو	دگر رویت بدین آورده تو
بترك این دو رویی گوی آخر	یکی را بس بود يك روی آخر
دل را از دو رویی شین باشد	که شر الناس ذوالوجهین باشد

الحکایة و التمثیل

۱۶۷۵ یکی دیوانه استاد در کوی	جهانی خلق می رفتند هر سوی
فغان برداشت این دیوانه ناگاه	که از يك سوی باید رفت و يك راه
بهر سویی چرا باید دریدن	بصدسو هیچ جا نتوان رسیدن
تویی بایك ^۱ دل ای مسکین و صد یار	بيك دل چون توانی کرد صد کار
چو در يك دل بود صد گونه کارت	تو صد دل باش اندر عشق یادت

الحکایة و التمثیل

۱۶۸۰ بر محمود شد دیوانه خوار	که هستم بر ایازت عاشق زار
بد و محمود گفت ای خوار مانده	ز بهر لقمه غم خوار مانده
همه عالم مرا زیر نگیں است	که ملک من همه روی زمین است
شمار لشکر من سیصد هزار است	سلاح و اسب و گنج من بی شمار است
بر من چار صد پیل است در بند	ندیمان و حکیمان هنرمند
۱۶۸۵ منش با این همه می دوست دارم	همه مغرم نه چون تو پیوست دارم
مراست این ملک و این کامکاری	من این دارم ^۲ که گفتم توجه داری

۱- در، س، بیا، تویك دل داری. ۲- ق ۲، س، گفتم که دارم.

بخندید آن زمان دیوانه و گفت
 توای غافل کزوی درهشقی و من راست
 منم بس کرسنه تو سیر ثانی^۱
 ۱۶۹۰ هم اکنون آتش عشقم بیک راه
 ندارد عشق تو با عشق من کار
 بدل چون عاشق صد چیز باشی
 مراد دل چو نه کارست و نه بار
 همه دل عاشق روی ایاس است
 ۱۶۹۵ یکی نیکو مثل زد پیر هندو
 چو آن خربنده بر یک خر نشستی
 ترا دل^۲ در دو خر بینم نهاده
 بصد نوعت^۳ بگفتم شرح این راه
 دلت گرزین همه حرفی شنودی
 ۱۷۰۰ خلله ازین همه دلهاى مرده ست
 همه بر ناخنی بتوان نبشتن
 زهی اسرار ما^۴ اسرار دان کو
 هزاران جان فدای آن عظیمی
 کسی کو علم لوت ولات داند
 ۱۷۰۵ ز چشم کور بینایی نیاید
 فلک این^۵ را یکایک کرده دارد

که نتوانی بگل خورشید بنهفت
 ز دیوانه شنو شاها سخن راست
 مرا بی هیچ شك دیوانه خوانی
 بسوزد جمله ملکت بیک آه
 تو عاشق نیستی هستی جهاندار
 نباشی مرد عاشق حیز باشی
 همه دل داد وام^۶ او بیک بار
 هنوزش بنده^۷ ناحق شناس است
 که این و آن نیاید راست هر دو^۸
 دگر خر را رسن بردست بستی
 فترسی کز دو خرمانی پیاده
 ولی نیست از یکی جان تو آگاه
 بچندینی سخن حاجت نبودی
 که دلها را هوا از راه برده ست
 ولی آسان برو نتوان گذشتن^۹
 یکی بیننده داننده جان کو
 کزین اسرار می یابد نسیمی
 بلا شك این سخن طامات داند
 که از خفاش جویایی نیاید
 عجایبها بسی در پرده دارد

۱- بیا، مانى. ۲- بیا، نه کاری هست. ۳- من، بیا، داده ام.

۴- در، من، بیا، عاشق. ۵- این بیت در نسخه در، نیست. ۶- من، بر دو

نیم خر. ۷- من، نوبت. ۸- این بیت در من، نیست. ۹- در. اسرارها.

۱۰- در، فلک ها. من، فلک کار. بیا، فلک کاری.

نه چندانست در پرده شكفتش	که برانگشت بتوانی گرفتش
بزیر پرده بی حد راز دارد	نمی گوید یکی و آواز دارد ^۱
بسی سر رشته این راز جستم	ندیدم گرچه عمری باز جستم
۱۷۱۰ پیش زیر کان نامبردار	درین اندیشه ها کردیم بسیار
نه آن راز نهائی روی بنمود	نه مقصودی سړیک موی بنمود
مگر این راز اینجا گفتنی نیست	در اسرار اینجا سفتنی نیست

الحکایة والتمثیل

غلامی با طبق می رفت خاموش	طبق را سر پیوشیده بسر پوش
یکی گفتش چه داری بر طبق تو	مکن کثری بگو بامن بحق تو
۱۷۱۵ غلامش گفت ای سرگشته خاموش	چرا پوشیده اند این بر ^۲ تو سرپوش
ز روی عقل اگر بایستی این راز	که تو دانستی بودی سرش باز
که می داند که چرخ سالخورده	چه می سازد بزیر هفت پرده
سپهر بوالعجب زو ^۳ پرشگفت است	که يك يك دوره ^۴ او نا گرفتست
پیش چار طاق هفت پوشش	بدین بازو که یارد کرد کوشش
۱۷۲۰ فلك را کیسه پردازست پیوست	که کارش بوالعجب باز است پیوست
زیر کاری که در بر می بگردد ^۵	ز بس سرگشتگی سر می بگردد ^۶
که داند کین فلکها را چه دورست	نهان در زیر هر دورش چه جورست
ازین گلشن که گلهاش از ستاره است	چوبی کاران نصیب ما نظاره است
بداند هرک دارد در هنر دست	که اورا جز ^۷ روش کاری دگر هست

۱- این بیت در نسخه در، نیست. ۲- در، س، یا، سر. ۳- ص،
 رویش. یا، دروی. ۴- در، س، یا، ذره. ۵- در، س، یا، نگرده.
 ۷- ص، در.

۱۷۲۵ فلك جستى^۱ بسى زد در تك وتاز نيافت از هيچ سو گم کرده را باز

الحكاية والتمثيل

حكيمى ^۲ را يكي زر در بدل زد	حكيم اندر حق او اين مثل زد
كه در دامت چنان آرم بمردى	كه بريك جست ^۳ ده ^۴ گم بگردي
ز مى هيت كه گردون يك اترديد	كه بريك جست ^۵ چندينى بگرديد
اگر صد قرن ديكر زود گردد	چوازد و ديست هم در دود گردد
۱۷۳۰ جهان را كرفراز و كر قرو دست	كل تيره ست يا دود كبودست
فلك گر دير گر زودست گردان	ميان اين گل و دودست گردان
بدين پرقوتى كه افلاك گردد	كجا از بهر مشتى خاك گردد
چنين جرمى ^۶ عظيم ^۷ القدر اى دوست	نگردد از پى مشتى رگ و پوست
چنين دريا بما عاجز نكردد	ز بهر شب نمى هر كز نكردد
۱۷۳۵ مكس پنداشت كان قصاب دمساز	براى او در دكان كند باز
چه مى گويم عجب نيست از خدائى	كه بهر دانه رانده ^۸ آسايى
فلك گردان ز بهر جان پاكت	نه از بهر كفى آيست ^۹ و خاكست
قدم در نه درين ره همچو مردان	كه خدمت كارتست اين چرخ گردان
وليكن روزكى چندين جهاندار	درين حبس زمين كردت گرفتار
۱۷۴۰ كه تا چون بگذرى زين حبس فانى	تمامت قدد آن گلشن بدانى
از آن كانى كه جانها گوهر اوست	فلك از دير گه خاك دو اوست
فلك دو جنب آن كان اصل گردست	كه آن كان را فلك چون لاژوردست
چودر فهم كهر جان مى كنى تو	چگونه فهم آن كان مى كنى تو

۱- در، صيفى، س، صيتى، بيا، جولان. ۲- س، كليمى.
 ۳- ق ۲، در، س، بيا، خشت. ۴- در، س، بيا، صد. ۵- ق ۲، در، س، بيا، خشت.
 ۶- در، بيا، چرخى. ۷- س، قديم. ۸- س، سازد.
 ۹- در، س، بيا، دو آب.

صد و ده بار مهتر از زمینست	بسی کوکب که بر چرخ برین است
که تاهریک ^۱ بجای خود رسد باز	۱۷۴۵ بیاید سی هزاران سال از آغاز
بپانصد سال افتد بر سر خاک	اگر سنگی بیندازی از افلاک
چو خشخاشی بود بر روی دریا	زمین در جنب این نه سقف مینا
سزدگر بر بروت خود بخندی ^۳	بین ^۲ تا تو ازین خشخاش چندی
کجا یابی تو این خشخاش را باز	چو خشخاشی همی پوشی ^۴ توازناز
که سی سوراخ در خشخاش کردی	۱۷۵۰ توزین خشخاش کی آگاه کردی
بتو نرسد مگر لختی نظاره	ازین نه چار طاق پر ستاره

الحکایة والتمثیل

درین دریای پر در الهی	مگر می کرد درویشی نگاهی
که شب از نورایشان بود چون روز	کواکب دید چون در شب افروز
ز فان با خاکیان بگشاده اندی	نوگفتی اختران استاده اندی
برین در که شبی بیدار باشید	۱۷۵۵ که هان ای غافلان هشیار باشید
که تاروز قیامت خواب دارید ^۵	چرا چندین سر اندر خواب دارید
ز چشم در فشان شد پر ستاره	رخ درویش بی دل زان نظاره
ز بن بگشاد چون بلبل بگفتار	خوشش آمد سپهر گوژ رفتار
که گویی چون نگارستان چین است	که یارب بام زندانت چنین است

۱- در، سر، برجی. بیا، یک تن بجان. ۲- مس، بدان. ق۱، به بینی.

۳- در نسخه های در، مس، بیا، با اختلاف بیت زیر اضافه است:

توزین خشخاش آگه نیستی باش که ایندم خفته ای و خورده خشخاش

۴- ق۲، بویی. در، نوشی. بیا، نوشی از سرناز. ۵- در، آرید.

۱۷۶۰ ندانم بام استانت^۱ چه سانت

ولی بر بام این زندان ستاره

چو این زندان بجانی^۲ مزد داریم

ز دیری گاه^۳ من در بند آنم

که تافت ازینخ^۴ و بارهفت طارم

۱۷۶۵ دمی این جوز^۵ زرین ستاره

مگر مارا درین ره طفل دانند

بگو تا کی حلال^۶ سحر کردن

کهی مه دردق و گاهی در آماس

کهی در خوشه چون از سیم داسی

۱۷۷۰ که داند کین کله داران افلاک

که داند کین هزاران مهره زرین

درین دریا چرا غواص گشتند

نه پی شان از طواف خود بگیرد^۷

مشهدوار تا کی مهره^۸ بازند

۱۷۷۵ هزاران بار بر گشتند بر هم

طریقی مشکل و کاری شکفتست

دمی زیشان یکی از پای ننشست

که زندان تو باری بوستانست

ز خلقان عمر^۹ دزد اشکاره

از آن بر بام زندان دزد داریم

که سحر^{۱۰} صحن گردون باز دانم

خروش^{۱۱} و کریه طفلان انجم

برین گنبد نشد^{۱۲} سیر از نظاره

که چندین جوز بر گنبد فشانند

نماید هر شبی لعبی^{۱۳} دگر کون

کهی گشته سپر گاهی شده داس

کهی در کاو چون زرین خراسی

کمر بسته چرا گردند در خاک^{۱۴}

چرا گردند در نه حقه چندین

سماعی نیست چون رفاص گشتند

نه دل شان از مصاف خود بگیرد^{۱۵}

درین نه حقه بر هم چند تازند

یکی افزون نمیکردد یکی کم

دل زانندیشه این خون^{۱۶} گرفتست

که تا خود کی دهلم مقصودشان دست

-
- ۱- در، س، بیا، بستانت. ۲- در، گردد. ۳- س، بیا، بجای.
۴- س، باز. ۵- در، س، بیا، سر. ۶- س، بازی، این، بیا، بام.
۷- ق ۱، خروس و گربه. ۸- در، گوشت پر. ۹- س، نشیند.
۱۰- در، س، خیال چرخ. بیا، جلای شعر. ۱۱- در، لعلی. بیا، لعبت.
۱۲- این بیت در نسخه در، نیست. ۱۳ و ۱۴- در، بگردد. ۱۵- س، حقه.
۱۶- در، بیا، خود.

دای پر شوق می کردند عاجز
 خموشانند سر در ره نهاده
 ۱۷۸۰ همه چون صوفیان خرقه پوشند
 در آن گردش نه مستند و نه هشیار
 شبان روزی از آن در جست و جویند
 تو^۱ شب خوش خفته ایشان در ره او
 دلا حاصل کن آخر تیز بینی
 ۱۷۸۵ چه میگوی که این بتهای زرین
 برو از روی بتها دیده بردار
 چو ابراهیم بتها بر زمین زن
 ترا با آفرینش نیست کاری
 ترا با حکمت یزدان چه کارست
 ۱۷۹۰ اگر صد سال در اندیشه باشی
 اگر مقصود کس رادست دادی
 شدی از جست و جویی با کناری
 چو شناسی^۲ سر مویی زاسرار
 ترا خاموشی و صبرست راهی
 ۱۷۹۵ مکن باسر این معنی دلیری
 یقین دائم که بسیاری برنجی
 تو هرگز هیچ شطرنجی نبردی
 چو نوشطرنج بازی می ندانی

۱- در ، چنین . ۲- در ، کوتاه بینی . ۳- جایث . ۱ ق جوید .
 ۴- در ، یا ، شناسی . ۵- در ، نگردی . ۶- در ، یا ، همچو .

چه دانی تو که رخ چندان چرا رفت
 ۱۸۰۰ زيك سواسب بينی رخ نهاده
 پیاده چون^۱ بیننی بر کنانه
 ذراعی نیست^۲ آخر نطع شطرنج
 برین نطمی که در چشم است خردت
 چنین نطمی که بحر سرنگونست
 ۱۸۰۵ تو صد^۵ بازی کجا از پیش بیننی
 چو لعب نطع شطرنجی ندانی
 زيك سوخر من زر که^۶ کشان را
 دو مرغ اندر پی دانه دویده^۷
 ز کندم خوشه بر خرمن رسیده
 ۱۸۱۰ ترازویی بگندم کرده بازو
 بدربار در فکنده دلوی از چنگ
 بره با بز شده سوی چراگاه
 کمان بر شیر دهقان بر کشاده
 چو تود هقانی^۸ و گردون نگردی
 ۱۸۱۵ بره جان و دلت بریان بسی کرد
 چو گاو از خشم با تودر سرودش
 چو جوزا از تو چون بر نا کمر جست
 شه ازهر سوی سرگردان چرا رفت
 زيك سو پیل بر کردن فتاده
 که فرزین شد ترا گیرد سواره
 که تو دروی فروماندی^۳ بصدرنج
 نمی دانی که تا^۴ در چیست بردت
 چه دانی لعبهای او که چونست
 که تونه پس روی نه پیش بیننی
 ز لعب چرخ بی شک خیره مانی
 زيك سودانه^۹ زر^۸ آسمان را
 عددشان شش یکی زیشان پریده^{۱۰}
 دود هقان گاو در خرمن کشیده
 جوی ناسخته هرگز آن ترازو
 بر آورده ازو ماهی و خرچنگ
 بنخجیر آمدی شیری ز روباه
 بره دو پای بر کژدم نهاده
 بر دتن زن بگرد این چه کردی
 بره بریانی زین سان بسی کرد
 چرا خواهی توریش گاو او شد
 برین پستی از و نتوان کمر بست^{۱۱}

۱- در، جان . ۲- در، بیا، پیش نیست. ۳- س، یا، فرومانی .
 ۴- س، خود. ۵- این بیت در نسخه در، نیست. ۶- در، مه، س، آن.
 ۷- ق ۲، دامن. ۸- س، بیا، در. ۹- س، دویدند.
 ۱۰- در، ندیده، س، رسیدند. ۱۱- در، این. ۱۲- این بیت در نسخه در،
 نیست.

بزیر چنك خر چنگ اندیدی تو
 تو این دم در دهان شیر اسیری
 ۱۸۲۰ ز خوشه دانه بی غم نبینی
 چو^۱ سنجدر ترازو زور بازوت
 بکتر دم چون توان ظن^۲ نکو برد
 کمان کر در زه آید برد جانت
 ز بز بازی بز چشم تو خیره ست
 ۱۸۲۵ چو دلوت گفت در دلو آی بر ماه
 بموری^۳ در کف ماهی اسیری
 چه دانی لعب چرخ بوالعجب باز
 کناری گیر زین نطع مزین
 دلت^۴ در سیر نطع چرخ بستی
 ۱۸۳۰ ز نطع چرخ درمانی علی القطع
 برین نطع زمینت بیم جانست
 برین نطع زمین منشین بشاهی
 هلك نطع و زمین ریگست هر روز
 ز نطع و ريك دل نو مید داری
 ۱۸۳۵ بآخر چون نه اهل این سرایی
 ز حیرت گر چه در درد سری تو
 از آن هر ساعتی واپس تری تو
 چه دانی زانك این دم شیر گیری
 که يك جو ندهدت بی خوشه چینی
 که برد^۵ او از تنور اندر ترازوت
 که او خود کتر دم زنده فرو برد
 چوزه بر تو کشد تا که کمانت
 سر بز دارد این بز گر حظیره^۶ ست
 چو دلولی زین رسن رختی فرو چاه
 که تو چون ماهی هنگامه گیری
 برو اتکشت حیرت نه بلب باز
 چه می ریزی میان ریگ^۷ روغن
 برو دنبال زن بر ريك و رستی
 برو بر ریگ رو^۸ تا چند ازین نطع
 که دم چون ریگ در^۹ شیشه روانست
 که تو بر ريك گرمی همچو ماهی
 بر آرد تیغ خورشید جهان سوز
 که بر سر تیغ زن^{۱۰} خورشید داری
 میان نطع و ريك از سر برایی
 مده بر باد سر را سر سری تو

۱- این بیت دریا، نیست . ۲- در ، که برداشت از تنورت .
 ۳- س ، نطع . ۴- س ، بیا ، خطیر . ۵- در ، بیا ، بمویی .
 ۶- در ، رنگ . ۷- در ، دولب در سر . ۸- در ، زن . ۹- در ، رنگ در
 دست . س ، که دم در ریگ بنگر چون روانست . ۱۰- س ، چون .

الحکایة والتمثیل

شنودم من که غولی روستایی	بشهر آمد بدست بی نوایی
ندیده بود اندر ده مناره	تعجب کرد و آمد در نظاره
یکی را گفت این نیکو درختیست	همانا دست کشت نیک بختیست
۱۸۴۰ بگو تیمار دار کار این کیست	کجاشد برگ این و بار این چیست
جواب او چنین گفتند در حال	که این بار آورد طنکی بهر سال
کسی را در دسر گر هست و سخت است	همه داروش طنک ^۱ این درخت است
بسی بگریست مرد از بی نوایی	که مُرد از درد سر این روستایی
برو گفتند بر شو طنک کن باز	که تابی درد سر کردی سرافراز
۱۸۴۵ سلیم القلب بر روی مناره	روان شد عالمی دروی نظاره
چونیمی بر شد آن بی پا وی دست	فرو افتاد و گردن خرد ^۲ بشکست
بنادانی چنین پاکیزه استاد	ز بهر درد سر سرداد برباد
ز بس کان بی سرو بن ^۳ درد سر برد	سر دردش نبود از درد سر مرد
از آن سرداد برباد آشکاره	که مسجد برد ^۴ برتر از مناره
۱۸۵۰ الا ای چون الف افتاده بر هیچ	بر و نت چون مناره ^۵ اندرون هیچ
میان بستی چو موری لنگ در راه	که بر مویی روان گردی سوی ماه ^۶
ترا در راه چندان تفت و باد است	که پیل از وی بگردن بر فتادست
چنین بادیت در راه و تو چون مور	بمویی می شوی بر مه زهی کور
چه گر اعمی بسی از خود بلا فد	بشب در چاه مویی چون شکافد
۱۸۵۵ چه جویی چون نیایی خویش را باز	چه بنشیننی بجوی از خویشتن راز

۱- در، طناب. ۲- در، سخت. ۳- در، بیا، تن.
 ۴- س، بیا، بود. ۵- س، الف در. ۶- این بیت در نسخه در، نیست.

همه بر تو نو بر هیچی زهی کار بگو چونست بر هیچ این همه بار
توی و تونه آن طرفه معجون نه هیچی تونه از هیچی تو بیرون

الحکایة و التمثیل

چنین گفتست آن پیر پراسرار که نه کم می شوی تونه پدیدار
اگر چون عرش اعلای کردی از عز بهیچت بر نمی گیرند هرگز
۱۸۶۰ و گر چون ذره ای گردی بخردی چنین گفت او که هم گم می نگردی
چه میخواهی چه میگوئی کجایی سخن از دوغ گوی ای روستایی

الحکایة و التمثیل

بمنبر بر اهامی نغز گفتار زهر نوعی سخن می گفت بسیار
یکی دیوانه گفتش می چه گویی ز چندین گفت آخر می چه جوئی
جوابش داد حالی مرد هشیار که چل سالست نامی گویم اسرار
۱۸۶۵ بهر مجلس یکی غسلی بیارم چنین مجلس چرا آخر ندارم
جوابش داد آن مجنون مفلس که چل سال دگر میگوی مجلس
همی کن غسل و این اسرار می گوی گهی^۱ قرآن و گه اخبار می گوی
چو سال تو رسد از چل بهشتاد بنزدیک من آی آنگاه چون باد
کواده با خود آرای دوغ خواره که با^۲ دوغت کنم اندر کواره
۱۸۷۰ بعمری این کواره بافتی تو ولیکن دوغ در وی یافتی تو
۱- در، گه از قرآن گه از اسرار. ۲- در، س، یا، تا.

سبد در آب داری می ندانی	سراندر خواب داری می ندانی
بسی خورشید اندر دشت تابد	ولیکن دشت او را در نیابد
مرا صبرست تا این طبل پر باد	دریده گردد و بی بانگ و فریاد
اگر بینا شود چشمت با سرار	نماند عالم و دیار و آثار

الحکایة و التمثیل

۱۸۷۵	شبی آن پیر زاری کرد بسیار	که یارب این حجاب از پیش بردار
	حجابش چون نماند و او فرو دید	دو عالم چون پیازی تو بتو دید
	بهر تویی جهانی پر رونده	چو بر پهلوی چه بر سر چه پر نده
	گروهی سر نه، بی سر می دویدند	گروهی پر نه، بی پر می پریدند
	گروهی جمله را در بر گرفته	گروهی لوح را از سر گرفته
۱۸۸۰	جهانی دید از هر گونه مردم	شده هر يك از ایشان در رهی کم
	چو پیر آن دید از هوش رفت بیرون	زیبیهوشی فتاد و خفت در خون
	بماند اندر عجایب روز کاری	که در پرده عجایب دید کاری ^۱
	چو عمری زین بر آمد پیر هشیار	ز حق درخواست آن عالم دگر بار
	حجاب از پیش چشم پیر برخاست	ندید از کس خیالی از چپ و راست
۱۸۸۵	ز چندان خلق تن گم دید و جان نی ^۲	اثر پیدا نه و تام و نشان نی
	زاری گفت ای داننده راز	که جاشد خلق ^۳ با چندان تک و تاز
	خطاب آمد ز دارالملک اسرار	که پیدا نیست اندر دار دیار

۱- در، باری. ۲- ق ۲، جانی. س، که گم کرده جانی. ۳- س، باز

چندانی.

نمودی بود کایشان می نمودند	نماید آن هم که بس نابود بودند
سراب دور همچون آب دیدی	بمردی تشنه چون آنجا رسیدی
۱۸۹۰ دو عالم موم دست قدرت ماست	کل از قدرت بگردد ^۱ قدرت از خواست
اگر خواهیم در يك طرفه العين	پدید آریم در هر ذره کونین
اگر نه در فرو بندیم محکم	چو ما هستیم مه ^۲ عالم مه آدم
عزیزا در نگر تا بی نیازی	چگونه جان ما دارد بیازی
بین تا خود وشاق ^۳ لا ابالی	چه سان می آید از اوج ^۴ تعالی
۱۸۹۵ کسی داند شدن در ^۵ قرب آن اوج	که فقرا و چو دریا می زند موج
فقر آنست اندر عالم پیر	که چون آن طفل نستاند ^۶ بجز شیر

الحکایة و التمثیل

چنین گفتست آن در بای پر نور	که خاک او بخرقانست مستور
که در عالم فقیر آنست کامل	که اندر فقر خود باشد سیه دل
بگویم با تو این معنی مکن جنگ	که تا نبود پس از رنك سیه رنك
۱۹۰۰ سواد وجه فقر آید بدارین	نسجد ذره ای در فقر کونین
چه می گویم که يك تن چون پیمبر	نیابد فقر کلی رنج کم بر
مرا کار تو می آید بیازی	که ^۷ با اسپان تازی لاشه بازی
مزن دم چون نی در خورد این راز	تن اندر کار ده با وقت می ساز
بگرد پرده اسرار کم کرد	که نبود مرد این اسرار هر مرد

۱- در، س، بیا، نگرده. ۲- س، چه عالم چه آدم. ۳- س، وثاق.
 ۴- در، س، بیا، لوح. ۵- س از قرب در اوج. ۶- بیا، شناسد بچه شیر.
 ۷- در، که تو با اسب تازی. س، بیا، چه با.

۱۹۰۵ نیابی دُر دریای معانی
 کسی کو کنه این اسرار جوید
 چو پی کم کرده انداز راه اسرار
 کسی کین رازی برد از نهانی
 بماندی گوش بر در، چشم بر راه
 ۱۹۱۰ اگر خواهی که در را باز یابی
 قبای راز بر بالای جان نیست
 کسی کو دُر این اسرار بشناخت
 درین دریا کهرهای معانی
 پینجه سال چون شد سوزنی راست
 ۱۹۱۵ بسی سکان^۳ درین دریا باستاد
 بسی سودای این تقویم^۴ بختیم
 بسی گفتیم کز اهل درونیم
 بسی اندوه کونا کون بخوردیم
 بسی چون عنکبوتان خانه رفتیم
 ۱۹۲۰ بهر پر کان کسی پرد پریدیم
 کهی بارند در می خانه بودیم
 کهی ز ناز ترسایان بیستیم
 کهی با کافران در جنگ بودیم
 کهی سجاده بر دوش افکندیم
 و گر یابی هم آجا غرقه مایی
 کلید کنج در بازار جوید
 چگونه پی بری ای مردهشیار^۱
 هم او کم کرد پی تو ناندانی
 بیر پی تا بیابی پیر^۲ آگاه
 بعجز اقرار ده تا باز یابی
 که جانرا از چنین رازی نهان نیست
 همان دُر را بدین دریادار انداخت
 که می داند بگو تا تو بدانی
 کنون آن سوزن اندر قعر دریاست
 چو آب از سر بشد در قعر افتاد
 هنوز از خام^۵ کاری نیم بختیم
 هنوز از ابلهی از در برویم
 بسی بر خاک خفته خون بخوردیم
 بسی همچون مکس افسانه گفتیم
 بهر تگ کان کسی بدود^۶ دیدیم
 کهی رخ در در بت خانه سودیم
 کهی در دیر ترسایان نشستیم
 کهی با آتش اندر سنگ بودیم
 کهی در بحر دل جوش افکندیم

۱- از این بیت تا بیت شماره ۱۹۳۸ در نسخه س، نیست. ۲- در، بر سر
 راه. بیا، که تا گردد ز رازی جانت آگاه. ۳- در، کان بر سر. بیا، بیگانگان.
 ۴- در، آن معنی. ۵- در، نیم کاری. ۶- در، دود. بیا، پوید.

۱۹۲۵ گهی اندر چله سی پاره خواندیم
 گهی با کوف در ویرانه بودیم
 گهی در خاره دل پر خار کردیم
 گهی سر بر سر زانو نهادیم
 گهی از فخر فوق عرش رفتیم
 ۱۹۳۰ گهی با باز جان پرواز کردیم
 گهی بوده گهی نابوده بودیم
 بسی در پویه این راز کشتیم
 بسی^۴ مردی بکردیم و چرخیدیم
 بسی^۵ این راه را از سر گرفتیم
 ۱۹۳۵ بسی سیلی ماه و سال خوردیم
 بسی گفتیم دل آرام نگرفت
 گهی چون وحشیان آواره ماندیم
 گهی با صوف در کاشانه بودیم^۱
 گهی در دشت جان ایثار کردیم
 گهی در های و هوی هوفتادیم
 گهی از عار تحت عرش^۲ خفتیم
 گهی صد در بآهی^۳ باز کردیم
 گهی کشتیم و که هیچی درودیم
 کنون بر ناامیدی باز کشتیم
 کنون نادیده بویی ناپدیدیم
 کنون این نیز بر دیگر گرفتیم^۶
 قدحها زهر مالا مال خوردیم
 بسی رفتیم ره انجام نگرفت

کنون رفت آنک حرف از خویش خواندیم

که نا پروای کار خویش ماندیم

الحکایة و التمثیل

بر آن پیر زن شد مرد مهجور که برگو سرگذشتی گفت هین دور

۱- در نسخه های در، و بیا، بیت زیر اضافه است:

گهی تا روز شب بیدار بودیم گهی مست و گهی هشیار بودیم

۲- در، بیا، فرش. ۳- در، بماهی. بیا، بیایی. ۴ و ۵- این دو بیت در نسخه

در، نیست. ۶- در نسخه بیا، بیت زیر اضافه است:

بسی این درد را درمان بجستم کنون از گریه دست از جان بستم

سر کس می ندارم این زمان من	که سرگم کرده ام این ریسمان من
۱۹۴۰ بین چندین طلب کار دگر کون	ز فان بیریده و سر داده بیرون
چه گویم چون زفان این ندارم	دلم خون گشت جان این ندارم
فلک گر چه بسی بر بؤك بشتافت	لباس سوك یافت از درد نایافت
چه گر کوه این حقیقت را کمر بست	بر یخت آخر که بادش بود دردست
چو دریا هر ك زینجا قطره برد	زرنج تشنگی هم خشك لب مرد
۱۹۴۵ اگر خورشید گویم بارخی ^۱ زرد	شود آدر گوش هر شب هم بدین درد
اگر ما هست می بینی که هر ماه	سپر بندازد از حیرت درین راه
زمین خود خاك بر سر دارد از غم	فلک سر گشته در افسوس و ماتم
دهان آلوده عرش و در شکم هیچ	گرفته لوح از سر قلم هیچ

الحکایة و التمثیل

عزیزی گفت از عرش دلفروز	خطاب آید بخاك تیره هر روز
۱۹۵۰ که آخر ^۲ از خدا آنجا خبر نیست	خبرده زانکه نتوان بی خبر زیست
همه حیران و سرگردان ^۴ بماندیم	درین وادی بی پایان ^۵ بماندیم
که می داند که حال رفتگان چیست	بخاك اندر خیال خفتگان چیست
همه رفتند پر سودا دماغی	فرو مردند ^۶ چون روشن چراغی
همه چون حلقه بر در ماند گانیم ^۷	همه در کار خود در ماند گانیم ^۸

-
- ۱- در، لبی. بیا، می، رخ. ۲- در، فرو شد در روش. می، فرو شد در پیش.
 بیا، فرو شد گوش او. ۳- در، ای عرش. ۴- می، بی سامان.
 ۵- در، می، سرگردان. ۶- در، فروماندند. ۷- ۸۷- در، مانده داریم.

۱۹۵۵ زهی دردی که درمانی ندارد زهی راهی که پایانی ندارد
 بیکره هیچ کس را هیچ رده نیست که جز در پایه^۱ بودن دست گه نیست
 که داند تا چه شربتهای پر زهر
 بکام ما فرود آمد ازین قهر^۲

المقالة الثالث عشر

من مسکین بسی بیدار بودم بعمری در پی این کار بودم
 درین دریا بسی کشتی براندم بآخر رخت در دریا فشاندم^۳
 ۱۹۶۰ درین اندیشه بودم سالها من بسی معلوم کردم حالها من
 همه^۴ گر پسر و گر پیش واینده درین حیرت برابر می نمایند
 کس آ که نیست از سر الهی اسیرانیم از مه تا ب ماهی
 چو علم غیب علم غیب دانست چنین پنهان بزیر پرده زانست
 عجایب قصه و پوشیده^۵ کاریست در این اندیشه ام من روز کاریست
 ۱۹۶۵ کنون بنشستم از چندین تک و تاز که این وادی ندارد هیچ بن باز
 بنا^۶ خن مدتی این کان بکندم ندیدم هیچ چندین جان بکندم

۱- س، خانه. ۲- در، دهر. در نسخه س، و بیا، بیت زیر اضافه است :

از این آتش که ما را جان بسوزد زبانت گر بگوید آن بسوزد

۳- در نسخه بیا، ایات زیر اضافه است :

برو دنیا دنیا دار بگذار زبیت در کف کفار بگذار

ن شاید زر بجز بت ساختن را ن شاید بت بجز انداختن را

اگر صد گنج زر در پیش گیری بروز واپسین درویش میری

۴- این بیت در نسخه س، نیست. ۵- ق ۱، پیش زاینده. در، بیا، آیند.

۶- س، بیا، شوریده. ۷- س، نه آخر.

بکام دل دمی نغنودهام من
 چومحنت نامه کردون بخواندم^۱
 دمی دم نازده فرسوده گشتم
 ۱۹۷۰ گسسته بیخ این نیلی حصارم
 دلم در روز بازار زمانه
 اگر یک جام نوش از دهر خوردم
 بخون دل بسر بردم همه عمر
 همی اندر همه عمرم نشد راست
 ۱۹۷۵ کر اول رونقی بگرفت^۲ حالم
 قلم چون رفت از کاغذ چه خیزد
 چنان سر گشته این کوژ پشتم
 جهانها هر چه بتوانی ز خواری
 جهانها مهلتم ده تا زمانی
 ۱۹۸۵ کما بیشی من پیداست آخر
 جهان از مرگ من ماتم نگیرد
 اگر درد دل خود سر دهم باز
 چو دردم هیچ درمانی ندارد
 ز خود چندین سخن تا چند رانم
 ۱۹۸۵ کیم من هیچ کس و ز هیچ کس کم
 ز دین از پس ز دنیا پیش مانده
 دماغی پر، دلی نا پای بر جای

درین غم بودهام تا بودهام من
 ز یک یک مژه جوی خون براندم^۳
 شبی نابوده خوش نابوده گشتم
 شکسته شاخ دور روزگارم
 نزد تیر مرادی بر نشانه
 هزاران شربت پر زهر خوردم
 دمی خوش بر نیاوردم همه عمر
 زمانی آن چنانم^۴ دل همی خواست
 گرفت آخر ولی از جان ملالم
 بر آن بنشستهام تا خود چه خیزد
 که خود را هم بدست خود بکشتم
 بکن با من زهی نا سازگاری
 فرو گیرم زدست تو جهانی
 ز خون من چه خواهده خاست آخر
 ز مثنی استخوان عالم نگیرد
 بانجامی نینجامد ز آغاز
 سرش بر نه که پایانی ندارد
 چو می دانم که چیزی می ندانم
 گناه افزون و طاعت هر نفس کم
 بسان کافر درویش مانده
 بگردم هر نفس^۵ آنگه بصد رای

۱- ق ۲، نخواندم، در، بخوانم. ۲- در، برانم. ۳- در، س، چنان کم.
 ۴- در، نگرفت. ۵- س، خواهی. ۶- در، بیا، دردمی.

زمانی اشك ریزم در مناجات	زمانی درد نوشم در خرابات
نه مرد خر قه‌ام نه مرد زنار ^۱	که هم مسجد بود گاهیم زنار ^۲
نه يك تن را نه خود را می بشایم ^۳	نه نیکو را نه بد را می بشایم ^۴
بچیزی کان نیرزد يك پیشزم	فرو دادم همه عمر عزیزم
دریغا در هوس عمرم تلف شد	که عمر از ننگ چون من ناخلف شد
همه دودی ز ایوانم بر آمد	همه چیزی ز دیوانم بر آمد
چوشیرم ^۵ کشت مویم در نظاره	هنوز از حرص هستم شیر خواره
بدل سختم ولی در کار سستم	بسی رفتم بر آن کام ^۶ نخستم

الحکایة والتمثیل

خراسی دید روزی پیر خسته	که می گردید اشتر چشم بسته
بزد يك نعره و در جوش آمد	که تا دیری از آن با هوش آمد
بیاران گفت کین سر گشته اشتر	ز فان حال بگشاد از دلی پر
که رفتم از سحر که تا شبانگاه	مگر گفتم ز پس کردم بسی راه
۲۰۰۰ چوبکشادند چشمم شد در ستم	که چندین رفته بر کام نخستم
بر آن کام نخستینیم جمله	اسیر رسم و آیینیم جمله
بقای ما بلای ماست ما را	که راحت در فنای ماست ما را
اگر شادیمت ما را گر غم از ماست	که بر ما هر چمی آید هم از ماست
چه بودی گر وجود ما نبودی	دریغا کز دریغا نیست سودی

۱- در، طامات. ۲- در، خرابات. بیا، س، خمار. ۳ و ۴- در، س. شناسم. ۵- در، س، بیا، شیری. ۶- در، دام.

۲۰۰۵ وجود جان بمرگ تن نیرزد
 بلاشك هستی ما پستی^۱ ماست
 اگر هستی ما نابوده بودی
 من حیران کزین محنت^۲ حزینم
 همه کام دلم از خود فنا نیست
 ۲۰۱۰ دلم خوانی^۳ شدای ساقی تودانی
 ز رشك برق جانم دود گیرد
 در هر پیر زن می زد پیمبر
 بین تا خود چه کاری سخت افتاد
 یقین می دان که شیران شکاری
 ۲۰۱۵ همی درمان تو نابودن تست
 چه راحت بیش از آن دانی و چه ناز
 فنا بودی فنایی شو ز هستی
 نه گل بی خار و نه می بی خمارست
 بجز تو دشمن تو هیچ کس نیست
 ۲۰۲۰ ترا با تو چو چیزی در میانست
 چه وادیت این که هر گامیست پرچاه
 درین دریانه تن نه جان پدیدست
 کز افریدون و کر افراسیابی
 اگر بادی ز خرمن برد کاهی
 ۲۰۲۵ چو دهقانان دین را نیز مرگیست
 که عمری زیستن مردن نیرزد
 که ما را نیستی از هستی ماست
 ز چندین نیستی آسوده بودی
 شبان روزی ز دیری که چنینم
 که درعین فنا عین بقا نیست
 مرا فانی مکن باقی تو دانی
 که دیر آمد پدید و زود میرد
 که ای زن در دعا با یادم آور
 که خواهد آفتاب از ذره فریاد
 درین ره خواستند از مور یاری
 بنا بودن فرو آسودن تست
 که فانی گردی و از خود رهی باز
 که چون از خود فنا گشتی برستی
 ترا با تو نوی بسیار کارست
 که دشمن هیچ کس را هم نفس نیست
 کناری گیر کاینجا بیم جانست
 چه دریاست این که مارانست^۴ بر راه
 نه سر پیدا و نه پایان پدیدست
 درین دریا تو هم يك قطره آبی
 چرا می داری این ماتم بمای
 درین دریا^۵ چه جای کاه برگیست

۱- در، بیا، نیستی. ۲- در، حیرت. ۳- در، بیا، خونی. ۴- در، بیا، خونی.

۵- در، بیا، خونی. ۶- در، بیا، خونی.

باستغنا فکر گرمی ندانی	غم کاهی مخور ای ^۱ کاهدانی
عزیزا بی تو گنجی پادشایی	برای خویشتن بنهاد جایی
اگر رأیش بود بردارد آن گنج	و گرنه هم چنان بگذارد آن گنج
چرا چندین فضولی می کنی تو	ظلومی و جهولی می کنی تو
۲۰۳۰ ترا بهر چه می باید خبر داشت	که آن گنج از چه بنهاد از چه برداشت
چو تو اندر میان آن نبودی	زمانی کاردان آن نبودی
چوشه گنجی که خود بنهاد برداشت	چرا پس خواهی این فریاد برداشت
مزن دم گر چه عمر ^۲ تو عزیزست	که اکنون نوبت يك قوم نیزست
جهان سبز گلشن کشت زار است	که گه دروی خزان گه نوبهار است
۲۰۳۵ چو تخمی کشته شد دیگر دمیست	چو این يك بدروند آن يك رسیدست
چو برسیدند و روزی چند بودند	چو تخمی زیر چرخ ^۳ چرخ سودند
بدین سانست کردار زمانه	یکی را باش گر هستی یگانه

المقالة الرابعة عشر

خوش است این کهنه دیر پر فسانه	اگر نه مُردنستی ^۴ در میانه
درین محنت سرا اینست ماتم	که ما را می بنگذارند با هم
۲۰۴۰ خوشستی زندگانی و کیستی	اگر نه مرگ ناخوش در پیستی
نشاط ارهست بی دوران غم نیست	وجود ارهست بی خوف عدم نیست
خوشی جویی ز عالم سرکشی را	ز عالم نیست دورانی خوشی را
شراب خوش گوارش آتشی دان	سراسر خوشی او ناخوشی دان

۱- در، گر کاردانی . ۲- در، گنج . ۳- در، س ، آس . بیا ، زیر هر
اندوه بودند . ۴- در ، مردبستی . س ، مرگ بودی . بیا ، مرده نیستی .

گلاب و مشک عالم اشك^۱ و خونست
 ۲۰۴۵ کسی کو بوی عودش خوش شنودست
 تراگر اطلس است اینجا گراکسون
 اگر چه انگبین خوش طعم و شیرینست
 ترا^۴ اینجا سر بز می نماید
 لعاب کرم را دادی بخون رنگ
 ۲۰۵۰ گرت بادی خوش آید از زمانه
 اگر تو زیر کی خواهی زمانی
 چو جوی بشکنی بخت آزمایی
 شوی صد بار در دریا نکوسار
 زنی صد گونه میتین گران سنک
 ۲۰۵۵ چو تو از سنک زر زین سان^۵ ستانی
 کرش کنجی بود هرگز نیابی
 درین گلشن اگر صد روی از بار
 ز جوشن دادش در دست با دست
 چه سود از آردت صد تیغ در بر
 ۲۰۶۰ گرت بخشد کمر چه تو چه موری
 ورت بخشد کله چه تو چه آن باز
 کله بر فرق زان می داردت سوك
 برو بفکن کلاه و برگ^۷ ره گیر
 اگر تاجت دهد آن هم فسوس است

خوشی جستن ز اشك و خون جنونست
 چه^۲ خوش است آن که خود در اصل دودست
 لعاب کرمی^۳ است آن این چه افسون
 ولیکن فضل^۴ زنبور مسکینست
 که سگ در دیده قند زمی نماید
 که آمد اطلس رومیم در چنگ
 کند پر خاکت آخر چشم خانه
 نیابی زیر کی را بی زیانی
 نبینی هیچ مغز آنجا چرایی
 نیابی^۵ در و ریک آری بخروار
 که تا يك جو برون آری از آن سنک
 بمشت^۶ خرج باید کرد دانی
 که نتوان گشت عمری در خرابی
 شود چون خار پشته دست از خار
 که آن جوشن بماهی نیز دادست
 که کبك کوه را تیغ است بر سر
 که هر دو زین کمر هستند عوری
 که هر دو زین کله هستند جان باز
 که بس مرده دلی زنده شوی بوك
 چو داری شهر سر ترك کله گیر
 که یعنی او شريك آن خروم است

۱- در، جمله. ۲- در، خوش است از بوی. س، خوشیش. یا، چه باشد
 اخرش اصل. ۳- ق ۲، کرم. در. کرم آخر. س، کرم باشد. یا، کرم این آخر.
 ۴- در، ترا اینجا نشد رزمی. یا، سرت اینجا. ۵- در، جان. ۶- در بنسبت.
 یا، بمشتی. ۷- در، ترك زهره، م، ترك ره.

۲۰۶۵ چوتو پیکي کني مانند هد هد
 مکن چندین عتاب ارتخت یابی
 ترا هم چون عتابی تخت چندست
 زهی شد در گلویت گر زهت کرد
 گرینجا سرخ رویی آیدت خوش
 چو^۲ در آن آب از چشمت بریزد
 چولاله سرخ رویی بایدت زود
 زسیر و کرسنه جز غم ندیدی
 ز عالم چشمه حیوان لذیذست^۳
 بدین خوبی که می بینی توطاوس
 ۲۰۷۵ همای عالم ارسطان نشان است
 نیابی^۴ آتشش بی آب خیزی
 اگر تیغ است کان را گوهری هست
 یکی خادم که کافورش بود نام
 دگر خادم که عنبر گویی او را
 ۲۰۸۰ دگر خادم که جوهر اسم دارد
 خوشی این جهان بر تو شمردم

کند صد ریش خندت تاج لابد
 که تختی نیز می باید عتابی
 عتابی را چه تخت آن تخت بندست
 که آماسی بود گر فرهت کرد
 دمیدن بایدت چون زرگر آتش
 که تا برخیزد آتش یانخیزد
 سیه دل تر زلاله بایدت بود
 جهان گرسیر دیدی هم ندیدی
 ولی در ظلمت آن هم ناپدیدست
 فدای يك دو میویزیست افسوس
 چوسك باری کنون با استخوانست
 نبینی باد او بی خاک ریزی
 گهر در آهنست آن چون دهد دست
 سیه تر زو نیفتد زاغ در دام
 خوشت ناید ز ناخوش بویی او را
 ز خردی نه عرض نه جسم دارد
 که من درزندگی زین قصه مردم^۵

الحکایة و التمثیل

یکی پرسید از آن مجنون پرغم که درمزی باز گوی از خلق^۶ عالم

-
- ۱- در، نوره. ۲- در، چو باران آب از چشمه. س، هزاران آب. بیا، چو باران آب از چشمت. ۳- در، س، بیا. که دیدست. ۴- این بیت در نسخه در، نیست. ۵- این بیت در نسخه های در، س، نیست. ۶- ۲، کار. س، حال.

چنین گفتا که خلق این خرابه
بنادانی چو آن حجام استاد
۲۰۸۵ سزد کر از جهان بسیار گویی
سزد کر سینه پر آتش شوی زو
برو خوشی عالم سر فرو پوش
بشادی از تو کر یک دم بر آید
وصالی بی فراقی قسم کس نیست
۲۰۹۰ جهان بی وفا نوری ندارد
اگر سیمیت بخشد سنک باشد
هزاران حرف ناکامی بخوانیم
اگر کامیست در کام بلایست
اگر تختست بس ناستوار است^۲
۲۰۹۵ جهان بی وفا جای سپنج است
نمیدانم کسی را بی غمی من
چو هست و نیز می آید غم و بار
اگر آدم نخوردی گندمی را
بسبب سال آدم مانده غم ناک
۲۱۰۰ پدر او بود واصل او بود ما را
اگر تو لقمه ای خواهی بشادی
چو او را گندمی بی صد بلا نیست

همه هستند کالوی^۱ قرا به
دمی خوش می کشند از خون وز باد
که خوش و قتیست کزوی رازجویی
که در وقت گرستن خوش شوی زو
سخن در پرده دل دار خاموش
پی یک شادیت صد غم در آید
که گل بی خار و شکر بی مگس نیست
دمی بی مامی سوری ندارد
و گر عذرت خواهد لنگ باشد
که تا در عمر خود کامی برانیم
و گر گنجیست زیر ازدهایست
و گر عمرست بس ناپای داریست
زمر کر تا محیط اندوه ورنج است
که تا دستی درو مالم دمی من
نه و نیزم همی آید غم^۳ کار
کیجا بودی جوی غم مردمی را
زبهر گندمی خون ریخت بر خاک
بیک گندم هدف شد صد بلا را
محالست این که از آدم بزادی
ترا هم لقمه بی غم روا نیست

۱- در، کاکو. س، بیا، کالیو. ۲- در، ناسازگارست. ۳- در، س،

بیا، همه.

بسی جان کن چو جان خواهند جان ده	برو تن در غم بار گران ده
که برگردون روی نا رفته ^۱ باگور	نمی بینم ترا آن مردی و زور
نمی آرد کسی یاد از کفی خاک	۲۱۰۵ اگر زیر و زبر گردانی افلاک
صبوری کن صبوری و بیارام	چه خیزد از توای افتاده در دام
مکن خاک از سر ^۲ خود باز تن زن	که گفت کآتشی در خویشتن زن
وگر دیوانه ای یک بارگی باش	برو گر عاقلی نظارگی باش
چنین تا کی زنی سر بر زمین تو	چو مقصودی نمی بینی ازین تو
که سر بر خشت خواهی بود در خاک	۲۱۱۰ مزن سر بر زمین ای مرد غمناک
که هم گردون بروی تو زند باز	مزن بر روی این گردون ناساز
که بیرون آید از هر روزن این دود	چخیدن هم چو آتش کی بود سود
فرو ده تن چو در دام اوفتادی	نچنچ چندین چو ناکام اوفتادی
که کس را بر نیامد بی جگر کار	جگر خواری دل مست جگر خوار

الحکایة والتمثیل

هوای قلیه ای بودش بسالی	۲۱۱۵ شنودم کز سلف درویش حالی
سوی قصاب راه آورد در پیش	چوسیمی دست داد آن مرد درویش
بدادش گوشتی چونان که دانی	مگر قصاب ناخوش زندگانی
سراسر یا جگر یا استخوان دید	چو پیر آن گوشت الحق نه چنان دید
که کار ما نباید بی جگر راست	جگر خود بود یکباره دگر خواست
چه می خواهند زین مثنی جگر خوار	۲۱۲۰ دل ما غرقه خون شد یک بار
نه ما را بر ک بی بر کی جانست	نه ما را طاقت بار گران است

۱- در، س، بیا، درگور. ۲- س، از سرو سرباز و تن زن.

چنان غم یار ما شد در غم یار که نیست از کار غم ما را غم کار
اگر کردون بمرگ ما کند ساز غم عشقش کفن از ما کند باز

الحکایة و التمثیل

شنودم من که جایی بی دلی بود نه از دل هم چوما بی حاصلی بود
۲۱۲۵ زدندش کودکان سنگی زهر راه تگر کی نیز پیدا گشت ناگاه
بسوی آسمان بر داشت سر را که چون بردی دل این بی خبر را
تگر ک^۱ و سنک^۱ کردی بر تنم بار شدی تو نیز با این کودکان یار
چه می گویم برو ای غافل مست که یار تو نیالاید بتو دست
نیی تو اهل یار و یار دورست تو دور از کار و ز تو کار دورست
۲۱۳۰ یقین می دان که خورشید سرافراز نخواهد شد بسوی کس سرانداز
بیش^۲ آفتاب^۲ نام بردار چه سارخک و چه پیل آید پدیدار
فراغت بین که در بنیاد کارست مچن کین کار ساز استاد کارست
سخن در پرده گوی از پرده سازی رها کن این خیال و پرده بازی
چو شادی نیست دل در غم فرو بند چو هم دم نیست بر لب دم فرو بند
۲۱۳۵ جوامر دا سخن در پرده می دار که با هر دون نشاید گفت اسرار
مرا عمریست تا در بند آنم که تا با هم دمی رمزی برانم
نمی یابم یکی هم دم موافق فغان زین هم نشینان منافق
اگر این^۳ کار ما زهم نشین است عذاب دوزخ از بس القرینست

۱- این بیت در نسخه در، نیست.

۲- این بیت در نسخه در، نیست.

۳- در، بیا، زیان کاری. س، زیان کار.

دلاخاموش چون محرم^۱ نیابی
 ۲۱۴۰ چو مردان خوی کن دایم سه طاعت
 طریق مرد عزلت جوی کن ساز
 ترا مردان دنیا ره زنانند
 زیك سو باده و زیك سوی شاهد
 گذر کن زین نشیمن گاه دیوان
 ۲۱۴۵ یکی در سور دیگر در مصیبت
 جهان از گفت بیهوده برآمد
 درین ره صدهزاران سرچو گوئیست
 اگر جان گویم اندر خون بماندست
 چو جان سر باز نشناسید از پای
 ۲۱۵۰ چو در خونابه می کردند جانها
 بزرگان را رخی پراشك خون نیست
 کسی کز عقل صد کل را کلاه است
 چو موسی هرک کوران را عصا شد
 نه چندانست در ره زن تو
 ۲۱۵۵ ضرورت می بیاید شد چه پیچی
 براه عاشقان بر زن قدم تو
 که آن سگ چون ازین ره شمه یافت
 نمی خورد و نه يك دم خواب می کرد
 تو گر مرد رهی در ره فرو شو
 ۲۱۶۰ کرت گویند سر در راه ما باز

مزن دم زانك يك هم^۲ دم نیابی
 خموشی و صبوری و قناعت
 اگر مردی ز مردم خوی کن باز
 مگر مردان نیند ایشان زنانند
 میان خلق چون مانی تو زاهد
 جهانی خلق^۳ دیوان غریوان
 زفان و دل پر از تزویر و غیبت
 همه عالم درای استر^۴ آمد
 چه جای کارو بارو گفت و گوئیست
 و گرتن او ز در بیرون بماندست
 چه آید زین تن افتاده بر جای
 چه بر خیزد ز بوده استخوانها
 چه جای خرده گیران کنونیست
 ز کوری همچو بی مغزان راهست
 ز فرعونان ره پیرش خطا شد
 که گر گویم بگرید دشمن تو
 تو کل کن که او داند که هیچی
 چه باشی از سگی در راه کم تو
 بسنگ و چوب زین ره سر نمی تافت
 نگه بانی آن اصحاب می کرد
 قدم در نه فدای راه او شد
 بدین شادی تو دستار اندر انداز

۱- در، س، هلمم. ۲- در، س، محرم. ۳- در، چون دیوان. بیا،
 چون غولان. ۴- در، س، بیا، اشتر.

بصدحمله سپر کر بفکنی تو چو آن دیوانه بس تر دامنی تو

الحکایة و التمثیل

بدان دیوانه گفت آن مرد مؤمن	که هر کوشد بکعبه کشت ایمن
فراوان تن زد آن دیوانه در راه	که تا درمکه آمد پیش درگاه
هنوز از کعبه پای او بدر بود	که بر بودند دستارش ز سر زود
۲۱۶۵ یکی اعرابی را دید بی نور	که دستارش بتك می برد از دور
ز فان بگشاد آن مجنون بگفتار	که اینك ایمنی آمد پدیدار
چو دستارم ز سر بردند بر در	میان خانه خود کی ماندم سر
نشان ایمنی بر سر پدیدست	بخانه چون روم بر در پدیدست
ولی جایی که صد سرگوی راهست	چه جای امن دستار و کلاه است
۲۱۷۰ هزاران سر برین در ذره ای نیست	هزاران بحر اینجا قطره ای نیست
هزاران جان نثار افتد بر آن سر	که بر بایند دستارش بر آن در
تو تائیر و نیاپی از سر و پوست	نیاپی ایمنی بر در که دوست
ز تو تاهست باقی يك سرموی	یقین می دان که نبود ایمنی روی
نشان امن این ره بی شك اینست	شب معراج و اترك نفسك اینست
۲۱۷۵ اگر پیدا شوی حیران بمائی	و گر پنهان شوی پنهان بمائی

الحکایة و التمثیل

عزیزی گفت من عمری درین کار بعقد^۱ وجد در بودم گرفتار

۱- در، بیا، بوجد و فقر. س، بفقر و وجد می بودم در این کار.

چوپنهان می شدم من خود نبودم چوپیدا می شدم بودم چه سودم

المقالة الخامسة عشر

نکو باریست در دنیا و بر کی	که در خوردست سرباریش مر کی
نکو جایست گورتنگ و تاریک	که در باید صراطی نیز باریک
۲۱۸۰ پلی نیکوست چون موی صراطی	که دوزخ باید آن پل را باطی
تو گویی نیست چندین غم تمامت	که در باید غم روز قیامت
درین معنی مجال دم زدن نیست	همه رفتند و کس را آمدن نیست
نه کس از رفتگان دارد نشانی	نه کس دیدست زین وادی کرانی
جهانی جان درین محنت دو نیم است	که داند کین چه گردایی عظیم است
۲۱۸۵ جهانی سردین ره گوی راهست	که داند کین چه وادی سیاه است
جهانی خلق در غرقاب خوندند	که می داند که زیر خاک چوندند
جهانرا ^۱ کرده نا کرده ست جمله	که بازی پی پس پرده ست جمله
چه مقصودست چندین رنج بردن	که چون شمعی فرو خواهیم مردن
جهان بی هیچ باقی خوش سرا نیست	ولی چون نیست باقی این بلا نیست
۲۱۹۰ جهان بگذار و بگذرز ین سخن زود	چو باقی نیست در باقیش کن زود
تو تا بودی ز دنیا خسته بودی	بهر ره جان کنی پیوسته بودی
نه هر گز لقمه ای بی قهر خوردی	نه هر گز شربت بی زهر خوردی
هزاران سیل خونین بردلت بست	که تا بادی ز عالم بردلت جست
تو خود اندیشه کن گر کاردانی	که تا خود مرگ به یا زندگانی
۲۱۹۵ هزاران غم ^۲ فرود آمد برویت	که تا یک آب آمد در گلویت

۱- س، جهانی. ۲- در، جان فرود آمد. س، غم فزون آمد. بیا، خون فزون.

همه دنیا بیک جو غم نیرزد	چه يك جو نیم ارزن هم نیرزد
غم دنیا مخور ای دوست بسیار	که در دنیا نخواهد ماند دیار
چه می نازی بدین دنیای غدار	که تو کرکس نبی گراوست مردار ^۱
همه تخم جهان ^۲ برداشته گیر	بدست آورده و بگذاشته گیر

الحکایة والتمثیل

۲۲۰۰ مگر بیمار ^۳ شدن آن تنک دستی	که دایم گونه هیزم شکستی
بپرسش رفت غزالی بر او	نشست از پای اما بر سر او
بدو گفتا که بهتر کردی این بار	مخور غم زین جوابش داد بیمار
که بهتر گشته گیرم ای خردمند	شکسته بار دیگر گونه ای ^۴ چند
چه برهم می نهی ^۵ چون آخر کار	فرو خواهد فتاد از هم بیک بار
۲۲۰۵ ز سود خود مشو خشنود دنیا	اگر مردی زیان کن سود دنیا
یقین می دان که مرد راه آنست	که سود این جهان او را زیانست
ز بی هیچی خود پیچش نباشد	نباشد هیچش از هیچش نباشد
بزرگانی که دین مقصود ایشانست	زیان کار دنیا سود ایشانست
بدنیا ملک عقبی زان خریدند	که این صد ساله سختی سود دیدند
۲۲۱۰ تو نیز ای مانده در دنیای فانی	چنین بیع و شری کن گر توانی
زیان آمد همه سود من و تو	فغان از زاد وز بود من و تو

۱- در نسخه های در، س، یا، بیت زیر با اختلاف کلمات اضافه است:

ز دنیا در گذر کاین کار دنیا نیرزد نزد عاقل بار دنیا

۲- س، جهان را کاشته. ۳- س، رنجور. ۴- در، کوبه س، کنده. یا، کوله.

۵- یا، می زنی.

بزادن جمله در شوریم و آشوب
 جهان تا بود از وجان می برآمد
 جهانرا ماه شادی زیر میخ است
 ۲۲۱۵ جهان با سینه پر درد ما را
 زبیدادی جهان داند جهان سوخت
 چنان می جادوی سازد زمانه
 بدست چپ نماید این شگفتی
 ترا با جادویی او چه کارست
 ۲۲۲۰ جهان برره گذر هنگامه کردست
 اگر کودک نبی بنگر پس و پیش
 چه می خواهی ز خود بیرون بمانده
 برو جان گیر و ترك این جهان کن
 چه خواهی داو زین گردنده پرگار
 ۲۲۲۵ چه بخشد چرخ مردم را در آغاز
 چو طاووس است گردن پر گشاده
 بروز این آسمان دود کبودست
 بماندی در کبودی و سیاهی
 برو^۲ زین گرد نای آبنوسی
 ۲۲۳۰ سخن تا چند گویی آسمان را
 زدست آسمان هر دل که جان داشت
 فلك طشتیست پر اخگر زاختر
 سزد گر پای بر آتش بماندی
 کرا ز خورشید فرق تو کله داشت
 ۲۲۳۵ مرا باری دل از گردون فرو مرد

بمردن جمله در زیر لگد کوب
 یکی می رفت و دیگری می درآمد
 همه کار جهان درد و دریغ است
 خوشی در خواب خواهد کرد ما را
 نباید گرگ را دریدن آموخت
 که کس دستش نبیند در میانه
 نو پای راست نه درپیش و رفتی
 مقامت نیست دنیا ره گذارست
 تو بگذر زانک این هنگامه سر دست
 بهنگامه مه ایست ای دوست زین پیش
 میان خاک^۱ دل پر خون بمانده
 کم او گیر و داوش در میان کن
 که خواهی شد بداو او گرفتار
 که در انجام نستاند^۳ از او باز
 جهانی خلق را بر پر نهاده
 بشب آب سیاه آخر چه بودست
 بمردی در میان آخر چه خواهی
 چه زین درنده درزی می بیوسی
 که بی شك بر زمین اندازد آنرا
 گرش دستست هم بر آسمان داشت
 تو دل پر نفت زیر طشت و اخگر
 که زیر آتشین مفرش بماندی
 کله نتوانی از گردون نگه داشت
 زبس کس کو بر آورد و فرو برد

۱- ص، جان و. ۲- ص، نستاند سرانجامش. ۳- این بیت در نسخه در نیست.

کرا این^۱ گنبد گردان برآرد
جهان خون^۲ بی حد و بی باک کردست
فلک هر لحظه دیگر چیزت^۳ آرد
عجب در مانده ام چون مبتلایی
۳۲۴۰ بگو تا چند گاه اندوه و که غم
نکرد هیچ صبحی روز نزدیک
نکرد هیچ شامی شب پدیدار
نکرد هیچ ماهی نو درین باب
نکرد هیچ سالی نو ز ایام
۳۲۴۵ حدیث ماه و سال و روز و شب بین
چو شب انگشت ریزندش ببرد
تنوری تافتست این دیر ناساز
بترزین در زمانه فتنه ای نیست
اگر^۴ خواهی که تو بیرون گریزی
۳۲۵۰ که گفتت گرد چرخ چنبری گرد
سپهری را که دریایست پر جوش
ترا چون چنبر گردون فرو بست
سپهر چنبری چنبر بسی زد
بسی چنبر بزد چون خاک بیزی
که نه در عاقبت از جان برآرد
بسی زین تیغ زیر خاک کردست
بهر ساعت بلایی نیزت^۵ آرد
که دل چون می چنجد^۶ باهر بلایی
فغان از روز و شب و سال و مه هم
که تا بر ما نگردد روز تاریک
که نه شب خوش کند شادی یک بار^۷
که تا بر ما نیمایند مهتاب
که نه ده ساله از ما غم کند و ام
عجب بازی چرخ بوالعجب بین^۸
بهر روزی بیایندش ز سر در
کزو بی سوز ناید کرده باز
کزین چنبر رسن را رخنه ای نیست
نه پایست و نه چنبر^۹ چون گریزی
که قد همچو سروت چنبری کرد
شدی چون چنبرد ف حلقه در گوش
چرا در گردش چنبر کنی دست
چو حلقه بر در حق سر بسی زد
نیامد بر سر غربال چیزی

۱- س، بر. ۲- در، س، چون. ۳- در، بیا، حیرت. ۴- در، بیا، تیرت.
۵- در، بیا، می جهاد. ۶- از این بیت تا بیت ۲۲۶۸ در نسخه س نیست. بیا، پدیدار.
۷- در نسخه های در، بیا، بیت اضافه زیر است:

جهانرا روز و شب چه خوش چه ناخوش تنوری دان پر انگشت و پر آتش
۸- پس از این بیت در نسخه بیا، ایاتی اضافه است که بعلم اغلاط فراوان و فاحش نقل نشد.
۹- در، مرکب.

۲۲۵۵ درین اندوه پشتش چنبری شد

تو می خواهی که بر خیزی بیازی

تو شناسی الف از چنبری باز

گذر زین چنبر آن ساعت توانی

اگر صد گز رسن باشد بنا کام

۲۲۶۰ زهی افسوس و حیلست سازی ما

جهانا طبع مردم خوار داری

یكا يك را میان نعمت و ناز

جهانا کیست کز دور تو شادست

جهانا غولی و مردم نمایی

۲۲۶۵ جهانا با که خواهی ساخت آخر

دلان ترک جهان گیر از جهان چند

زدست نه خم پریچ ایام

جهان چون نیست از کار تو غم ناک

چه سود ار خاک بر افلاک ریزی

۲۲۷۰ جهان را بر کسی غم خوارگی نیست

جهان چون تو بسی داماد دارد

نه بتواند زمانی شاد دیدت

بعمری می دهد رنج مدامت

بعمری جز بلا حاصل نبینی

۲۲۷۵ چو بنشستی بر انگیزد بزورت

تو تا بنشسته در دارفانی

لباس او زغم نیلوفری شد

ازین چنبر جهی بیرون چو غازی

مکن سوی سپهر چنبری ساز

که جان بر چنبر حلفت رسانی

گذر بر چنبرش باشد سرانجام

زهی دوران چنبر بازی ما

که چندین خلق در پروار داری

پیروردی و خوردی عاقبت باز

همه دور تو با جور تو با دست

که جو بفروشی و گندم نمایی

بکوری^۱ چند خواهی باخت آخر

ترا هر دم ز دور او زیان چند

چه می پیچی بخواهی مرد فاکام

چرا بر سر کنسی از دست او خاک

که گرسنگی میان خاک ریزی

کسی را چاره جز بیچارگی نیست^۲

بسی عید و عروسی یاد دارد

نه يك دم از غمی آزاد دیدت

که تا کار جهان گیرد نظامت

که تا روزی بکام دل نشینی

بزاری می دواند تا بگورت

نشسته رفته و می ندانی

۱- در، بکزی. ۲- این بیت در نسخه در، نیست.

مثالت راست چون گردست پیوست	که گرد آنکه رود بی شك که بنشست
زدور نه سپهر يك ^۱ ده آیت	چه باید کرد چندینی شکایت
فلک سر گشته تر از تست بسیار	چه باید خواست زویاری بهر کار
۲۲۸۰ فلک عمری دوید اندر تك و تاز	که تاسر گشتگی دارد ز خود باز
چو نتواند که از خود باز دارد	ترا چون در میان ناز دارد ^۲

الحکایة و التمثیل

مگر دیوانه میشد براهی	سر خر دید بر پالیزگاهی
بدیشان گفت چون خر شد لگد کوب	چراست این استخوانش بر سر چوب
چنین گفتند کای پرسنده راز	برای آنك دارد چشم بد باز
۲۲۸۵ چو شد دیوانه زان معنی خبردار	بدیشان گفت ای مثنی جگر خوار
گر آنستی که این خر زنده بودی	بسی زین کار خر را خنده بودی
شمارا مغز خر دادست ایام	از آنید ^۲ این سر خر بسته بردام

۱- در، س، پر درایت.

۲- پس از این بیت در نسخه س، ابیات زیر اضافه است که سطر ۲۴۷۷ بعد آمده است.

پوشی جامه بی صد شکن تو	نیندیشی ز کرباس کفن تو
ترا تا نشکند درهم سرو پای	نگردی سیرجان و جامه و جای
تو تا سرداری و تا پای داری	رگ سود و زیان بر جای داری
تو خاک کی طبع چندین باد و پندار	چو سر بنهی ز سر بنهی بیکبار
خوشی خود را غوری میدهی تو	سبد از آب زود آری تهی تو
چو در خوابی سخن هیچی ندانی	چو سراندر کفن پیچی بدانی
برو جهدی کن از پیغمبری تو	که تا توشه از این عالم بری تو
تو پنداری يك طاعت برستی	که از غفلت چنین غافل نشستی
فغان و خامشی سودی ندارد	که هستی کار تو بودی ندارد

۳- س، در، از آنست. بیا، که دارد.

نداشت اوزنده چوب از کون خود باز	چگونه مرده دارد چشم بد باز
برو دم در کش وتن زن چه گویی	چو چیزی می ندانی می چه جویی
۲۲۹۰ مشو چون سایه درد نبال این کار	که ناید شمع را سایه پدیدار
تو خود سایه برین مفکن که خورشید	برای ^۱ تو کند چون سایه جاوید
اگر تو پیش کار خویش آیی ^۲	ز خود خود را بلایی بیش آیی ^۳
و گر تو دم زنی از پرده بیرون	میان پرده دل افکنی خون
مکش چندین کمان بر تیر تدبیر	که از تو بر تو می آید همان تیر

الحکایة و التمثیل

۲۲۹۵ مکر آن روستایی بود دلننگ	بشهر آمد همی زد مطربی چنک
خوشش آمد که مطرب چنک بنواخت	کشید اولالکا در مطرب انداخت
سر مطرب شکست او چنک بفکند	بروت روستایی پاک بر کند
چو سوخته شد آن بیچاره از قهر	زنادانی بروتی زد فرا شهر
که نزد من ندارد شهر مقدار	ولیکن بر بروتش بد پدیدار
۲۳۰۰ جهان پر شیشه بر هم نهادست	اگر سنگی زنی بر تو فتادست
چو در معنی نه اهل راز باشی	بتاریکی چو مشت ^۴ انداز باشی
اگر اینجای يك دم می زنی تو	هم اینجا بیخ ^۵ عالم می زنی تو
چو هفت اندام تو افتاد در دام	چه گویی فارغم از هفت اندام
اگر سر کز کند يك موی بر تو	هزاران درد آرد روی بر تو
۲۳۰۵ اگر گردد يك انگشت بریده	ز عجز خود شوی پرده دریده
درین نه طشت خوان ^۶ در گفت و گویی	بماندی همچو منجی ^۷ در سبویی

۱- س، یا، ترابی تو. ۲ و ۳- یا، آری. ۴- در، یا، مست.
 ۵- یا، سنگ بر سر. ۶- در، س. خون. یا، جان. ۷- در، س، یا، میخی.

تو خود در چه حسابی وز کجایی
 نمی دانی که در بازار فطرت
 نوپنداری که می آیی زجایی
 ۲۳۰۱ چو خفاشی که از روزن بر آید
 بگردد کرد باغ و راغ لختی
 اگر موری سری یابد زجایی
 بجز خود را نبیند درمیانه
 ولی چون آفتاب آتشین روی
 ۲۳۱۵ نماید در دل خفاش دستان
 الا ای روز و شب مانند خفاش
 بمویی چند چون خفاش قانع
 چو شب پر روز کوری بازمانده
 نه روی آفتاب از دور دیده
 ۲۳۲۰ نیندیشی که چون خورشید جبار
 دلت شایستگی نا داده جانرا
 برو شایستگی خویش کن ساز
 برا ای ذره^۶ زین روزن که داری
 ترا رفتن ازین روزن صوابست
 ۲۳۲۵ نومی گویی که نور من چنانست
 سخن از قدر خود تا چند رانی
 که تو^۱ چون شیشه زیر آسبانی
 بجز^۲ حق نیست بازرگان قدرت
 زهی^۳ پندار تو ناخوش بلایی
 ز کنج آستان^۴ بیشش در آید
 نشیند بر سر هر سر درختی
 چنان داند که گشت او پادشایی
 بمویی شاد گردد از زمانه
 بهد از آسمان سوی زمین روی
 گریزان شیر می ریزد ز پستان
 شده هم رغم^۵ این يك مشت او باش
 ز کوری عمر شیرین کرده ضایع
 شبان روزی اسیر آز مانده
 نه چشمش رشته تای نور دیده
 ز برج وحدتی آید پدیدار
 چگونه تاب آرد نور آنرا
 چو ذره پیش آن خورشید شو باز
 که نیست این خانه بس روشن که داری
 که صحرای جهان پر آفتابست
 که کس از نور من قدرم ندانست
 اگر خواهی که قدر خود بدانی

۱- س، همچون دانه. یا، زهی صفر که این سودا نمایی. ۲- یا، نشاید بود
 جزمقهور. ۳- یا، توره گم کرده ای آخر کجائی. ۴- در، یا، آشیان. س،
 آشیان خود. ۵- یا، هم رنگ این يك مست. ۶- ق ۲، دیده.

کفی خاک سیه بر گیر از راه	نفس کن پس ببادش ده هم آنگاه
بدان کاغاز و انجام تو در کار	کفی خاکست اگر هستی خبردار
تومشتی خاک و چندینی تغیر	تفکر کن مکن چندین تکبر
۲۳۳۰ تکبر می کنی ای پاره خون	ز چندین ره گذر افتاده بیرون
برو از سربنه کبر و براندیش	که تا تو کیستی و چیست درپیش
خوشی دل بر جهان بنهاده ای تو	بین تا خود کجا افتاده ای تو
چنین چرخ که گرد تست گردان	چنین گویی که زیر تست میدان
اگر تو رفع و خفض آن نبینی	میان هر دوسا کن چون نشینی
۲۳۳۵ رمی جویی بفکرت همچو مردان	بگردی در مضیق چرخ گردان
بسوی آشیان خود کنی ساز	درین عالم بجای خود رسی باز
بگردی ^۱ کرد این مردارخانه	نترسی از طلسمات زمانه
چه کر، دریا همی بینی تو خاموش	ولی می ترس کاید زود در جوش

الحکایة و التمثیل

عزیزی بر لب دریا باستاد	نظر ازهر سوی دریا فرستاد
۲۳۴۰ یکی دریا همی دید آرمیده	یکی فطرت ^۲ بحدش نا رسیده
بدریا گفت ای بس بی نهایت	ز آرام تو می ترسم بغایت
که گرموجی بر آید یک دم از تو	بسی کشتی که افتد برهم از تو

المقالة السادسة عشر

۱- در، س، بیا، نگردي. ۲- در، س، بیا، فکرت.

کرت ملک جهان زیر نگین است	بآخر جای تو زیر زمین است
نماند کس بدینا جاودانی	بگورستان نگر کر می ندانی
۲۳۴۵ جهان را چون رباطی بادو در دان	کزین در چون درایی بگذری زان
تو غافل خفته وز هیبت خبر نه	بخواهی مرد گر خواهی و کر نه
کسی کش مرگ نزدیکی رسیده است	چنین گویند کورگ بر کشیده است
تو هم ای سست رک بکشای دیده	کز اول بوده رک بر کشیده
ترا کر تو گدایی کر شهنشاه	سه گز کر باس و ده خشتست هم راه
۲۳۵۰ اگر ملکت ز ماهی تا بماه است	سر نجامت برین دروازه راه است
چو بر بندند ناگهات ز فندان	همه ملک جهان آنجا ، ز فندان
زهر چیزی که داری کام و ناکام	جدا می بایدت شد در سر انجام
بسی کردست گردون دست کاری	نخواهد بود کس را رستگاری
بدین عمری که چندین پیچ دارد	مشو غره که پی بر هیچ دارد

الحکایة والتمثیل

۲۳۵۵ مگر می رفت استاد مهینه	خری می برد بارش آبگینه
یکی گفتش که بس آهسته کاری	بدین آهستگی بر خر چه داری
چه دارم گفت دل پر پیچ دارم	که گر خرمی بیفتد هیچ دارم
چوبی بر باد دارد عمر هیچ است	بین کین هیچ را صد گونه پیچ است
چنین عمری کز و جان تو شاد است	چو مرگ آید بجان تو که باد است
۲۳۶۰ اگر سد سکندر پیش گیری	ز وقت خود نه پس نه پیش میری

۱- م، اگر خرمی فتد. یا ، که گر خرمی یافند.

ولی روزی دو از پس افتادست	ترا این مرگ هم پیش نهادست
دل شاخ دگر می لرزد از بیم	چو شاخی راهمی بری زدو نیم
خود این است استخوان چندی دارد	ترا دور فلک چندی گذارد
چه می پرسی کان لم تغن بالامس	همه ^۲ کار جهان از ذره تا شمس
کندبر تو کفن اسکندر ایت ^۳	۲۲۶۵ اگر اسکندری دنیای فائیت
بآخر نیز ^۴ او را چشم داری	و کر روین ^۵ تراز اسفندیاری
چو گاهی کردی از بس مستمندی	نه کوه و کر کوه بلندی
بیالایی و پذیرای خرابی	نه دریا و کر دریای آبی
تو روبه بازی کردون ندانی	نه شیر و کر شیر ژبانی
چو نمرودی بسار خکی ^۶ بمیری	۲۳۷۰ نه پیل و کر خود پیل گیری
چو در گردی پدید آید زوال	نه خورشید و گر هست این کمال
چو پیش عقده افتادی بگیری ^۷	نه ماه و کر ماه منیری
چو مرگ آید بر هواری بلنگی	نه سندان و کر سندان و پتگی
و گر هستی بیک سستی بریزی	نه آهن بسختی و بتیزی
ز بهر طعمه کرمان گوری	۲۳۷۵ اگر توشیر طبع و پیل زوری
میان زیره تا ^۸ کرمان برندت	همی آن دم که از تن جان ^۹ برندت
تو خفته به خوری اما بسی چوب	چو خفتی در کفن گشتی لگد کوب
درین دولاب سیمایی چو بادی	تو گر خاکی و گر آتش نژادی ^{۱۱}
شد از تب ریزه تا کرمان بیک بار	بسا ^{۱۲} گلبرگ کز تب ریخت از بار

-
- ۱- در، مس، یا، مشت. ۲- این بیت در نسخه مس، نیست. ۳- مس، فانی.
 ۴- مس، اسکندرانی. ۵- مس، یا، تن و. ۶- یا، تیز. ۷- یا، بسان خاوه.
 ۸ در نسخه های در، مس، یا، با اختلاف کلمات بیت زیر اضافه است:
 نه تو سنگ و کر از سنگ و رویی در این میدان سنگی چون سبویی
 ۹- در، یا، این جان. ۱۰- در، مس، یا، با.
 ۱۱- در، مرادی. یا، نهادی. ۱۲- این بیت در نسخه های در، مس، یا، نیست.

۲۳۸۰ چو یز تا چندخواهی بر کمر جست	که خواهی کام و ناکام این کمر بست
فرواندیش تا چندین زن و مرد	کجا رفتند با دل‌های پر درد
همه صحرای عالم جای تاجای	سراسر خفته می‌بینم سرپای
همه روی زمین فرسنگ فرسنگ	تن سپه‌نست ^۱ زلفین سپهرنگ
همه کوه و بیابان گام تا گام	قد چون سرو بینم چشم بادام
۲۳۸۵ می در هیچ صحرا منزلی نیست	که در خاک رهش پر خون دلی نیست
زهر جایی که می‌روید گیاهی	برون می‌آید از هر بر گش‌آهی
همه خاک زمین خاک عزیزانست ^۲	عزیزان بر گه و عالم بر گه ریزانست ^۲

الحکایة و التمثیل

یکی پرسید از آن دیوانه درده	که از کار خدا ما را خبر ده
چنین گفت او که تا گشتم من آگاه	خدا را کاسه گردیدم درین راه
۲۳۹۰ بحکمت کاسه سر را چو بر بست	بیادش داد و آنکه خرد بشکست
اگر از خاک بر گیری کفی خاک	بیرسی قصه از خاک غمناک
بصد زاری فرو گزید چو مینی	زیک یک ذره بر خیزد دریغی
زاول روز این چرخ دل افروز	دریغ خلق می‌ساید شب و روز
تو گویی بر زمین هر ذره خاک	زفان حال بگشادند بی باک
۲۳۹۵ که ما را زیر خاک ^۴ افکندی آخر	تو هم زود این کمر بر بندی آخر
الا یا غافلان تا کی پسندید	که ما را زیر پای خود فکندید
در اول چون شما بودیم ماهم	چو ما گردید در آخر شما هم

۱- س، سیمین و. در، همچو سیم است. بیا، چون سیم. ۲ و ۳- بیا، است.

۴- در، س، بیا، پای.

الحكاية و التمثيل

یکی دیوانه‌ای را دید شاهی	نهاده کاسه سر پیش راهی
بمجنون گفت با این کاسه دربر	چه سودا می‌پزی در کاسه سر
۲۴۰۰ بشه گفتا که شه اندیشه کردم	ترا با خویشتن هم پیشه کردم
ندانم کله چون من کداییست	ویا خود آن چون تو پادشاییست
بیمودم بعمری روی عالم	ترا قسمت سه گز آمد مراهم
چه ^۱ گرداری سپاه و ملک و کشور	دو گرده تو خوری دومن، برابر
چو تو همچون منی چندین تک و تاز	چه خواهی کرد از گردن پنداز
۲۴۰۵ همه ارنفکنی از کردنت کل	همه فردا شود در گردنت غل ^۲
فکندی همچو سقا آب در پوست	نه آبست این که فردا آتشت اوست
عزیزا غم نگر غم خواریت کو	چو بادی عمر شد بیداریت کو ^۳
بیکدم مانده چون دم نماند	نمانی هیچ و هیچت هم نماند
ز راه چشم خون دل بریزان	که خواهی گشت خاک خاک بیزان
۲۴۱۰ اگر گردون نبودی نامساعد	نکشتی خاک چندین سیم ساعد
منخسب ^۴ ای دل سخن بپذیر آخر	ز چندین رفته عبرت گیر آخر
بسی بر رفتگان رفتی بصد ناز	بسی بر تو روند آیند کان باز
چه می‌نازی اگر عمرت درازست	بجان کنند ترا چندین نیازست

۱- بیا، تو. ۲- بعد از این بیت در نسخه بیا، یازده بیت در موضوع حکایت سلطان محمود و پیر گوشت و مصاحبه آندو آمده است چون در هیچیک از نسخ نبود در اینجا نقل نشد. ۳- در نسخه‌های در، س، بیا، بیت زیر اضافه است:
ترا زین عمر پی بر باد فریاد نفس بادست عمرت زانست بر باد
۱- بیا، میبچ.

اگر عمر تو صد سالست و گریست	جزین دم کاندرویی حاصلت ^۱ چیست
۲۴۱۵ نصیبت گرترا صد سال دادست	دمی حالست دیگر جمله بادست
همه عمرت غمست ^۲ و عمر کوتاه	بمرک تلخ شیرین کرد انگاه
فرومی کرد از غم خون برویم	ندانم این سخنها چون بگویم
ز بیم مرک در زندان فانی	بمردم در میان زندگانی
بسا جانا که همچو نیل در تن	همی جوشد درین نیلی نهبن
۲۴۲۰ چو دیگ عمر سربازست پیوست	اگر ^۳ چون گریه می یازد بجان دست
چهارم من که در دنیای ناساز	ندارد گریه شرم و دیگ سرباز
بروای دل چو دیگی چند جوشی	نهبن ^۴ ساز خود را از خموشی
درین دیگ بلا بختی بصد درد	که هستم چون نمک در دیگ در خورد
سیه دل تر ز دیگی ای گنه کار	فروگیری ای سیه دل دیگت از بار
۲۴۲۵ برون شد دیگت از سرمی ستیزی	که در هر دیگ همچون کف جلیزی
چه گویم طرفه مرغی تو بهر کار	که از دیگم برایی سر نگو سار
بتو ^۵ هر ساعتی جانی دگر نه	ز لاف خویش دیگی نیز بر نه
ز خوان و کاسه خود چند لافی	ز سودا کاسه سردار صافی
همه ملک ^۶ تو و ملک تو یک سر	ز ملکی کم ز گاوردست کمتر
۲۴۳۰ هر آن ملکی که از جان داریش دوست	نیرزد هیچ چون مرگ از پی اوست
اگر ملک تو شد صحرای دنیا	سرانجامت دو گز خاکست ماوا
چو بهر خاک زادستی ز مادر	برین پستی ^۷ چه سازی باغ و منظر
کسی ^۸ کوخانه چندان ساخت کو بود	چو شهدش خانه شیرین و نکو بود
چو جانت شیب خواهد بود در خاک	سر منظر چه افزای بر افلاک

۱- در، بیا، قسم تو چیست. ۲- بیا، گم است. ۳- در، اجل چون گریه. ۴- بیا، صبوری. ۵- در، من، بیا، بنو. ۶- بیا، گنج. ۷- در، بیا، پستی. ۸- ق، کسی.

۲۴۳۵ نه ز آغاز و انجامت خبردار	میان خاک و خون ماندی گرفتار
نگه کن اول و آخر تودر خویش	که تا از پس چه بود و چیست از پیش
رحم بودست جای خون نخست	بخاک آبی زخون چون خون بشت
باول می شوی از خون پدیدار	بآخر زیر خاک ره گرفتار
میان خاک و خون شادی که جوید	ترا عاقل درین معنی چه گوید
۲۴۴۰ زهی غفلت که باچندین تم ^۱ و تار	میان خاک و خون بر ساختی کار
تو گر پاکی و گرنه پاک رفتی	ز خونی آمدی با خاک رفتی
میان خاک و خون شادی چه جوئی	نه جز بنده آزادی چه جوئی ^۲
میان چون بندگان در بند محکم	که نبود بی غمی فرزند آدم
اگر آکنده از سیم و زر کنج	نخواهی خورد یک دم آب بی رنج
۲۴۴۵ میان در بند کین در بر کشادست	مکن سستی که سخت او فتادست
کجا دارد ترا چندین سخن سود	بروکاری بدست خود بکن زود
که کاری کان بدست خویش کردی	یکی را صد هزاران بیش کردی

الحکایة و التمثیل

وصیت کرد مردی مال ^۲ بسیار	که چون مردم برند این پیش مختار
که تا این را بدریشان رساند	که مهتر مستحق را به بداند
۲۴۵۰ چو بردند آن همه زربیش مهتر	بقدر نیم ^۴ جو بر داشت زان زر
چنین گفت او که گر در زندگانی	بدادی این قدر آن مرد فانی
بدست خود بسی بودیش بهتر	که بدهد این همه زر خاصه مهتر

۱- ق ۲، در، م، غم. ۲- در نسخه م، پس از این بیت ابیات شماره ۲۴۷۰ تا ۲۴۷۴ آمده است و پس از آن حکایت «شنودم من که پیری را تقرب» شماره ۲۴۸۷ شروع میشود. ۳- در، بیا، زر. ۴- در، بیا، یک جوی.

المقالة السابعة عشر

الا یا غافل افتاده از راه	بخواهی مرد غافل وار ناگاه
بغفلت می‌گذاری زندگانی	دریغا کر چنین غافل بمائی
۲۴۵۵ بیوی زندگی عمری دویدی	ولیک از زندگی بویی ندیدی
بحسرتها چو چشمت راه یابد	نکو ساری خویش انگاه یابد
مثال زنده دنیا بماندی	تو بی‌معنی همه دعوی بماندی

الحکایة والتمثیل

یکی چندانک در ره ژنده دیدی	جزان کارش بودی ژنده چیدی
شبی چون پرشدش از ژنده خانه	فتادش اخگری اندر میانه
۲۴۶۰ همه ژنده بسوخت او در میان هم	کرادره‌رو عالم بود از آن غم
الایا ^۱ ژنده چین ژنده چه چینی	میان ژنده تا چندی نشینی
چو بهر ^۲ ژنده‌داری چشم بر راه	بسوزی هم تو و هم ژنده ناگاه
توپنداری که چون مردی برستی	کجارستی که در سختی نشستی
یقین می‌دان که چون جانت بر آید	بیک یک ذره طوفانت بر آید
۲۴۶۵ نباشد از تو یک یک ذره بی کار	بود در رنج جان‌کندن گرفتار
چو از کورت برانگیزند مضطر	برهنه پا و سر در دشت محشر
چو خوش‌آتش‌زدی در خرمن خویش	ندانی ^۳ آنج کردی باتن خویش

۱- در، یا، ای. ۲- بیا، بهتر، این بیت در نسخه در، نیست.

۳- بیا، نمیدانی بهای یک دم.

بدنیا دوستی مشغول تا کی	ترا این پس روی غول تا کی
اگر برخود بگری جای آن هست	بدادی رایگانی عمر از دست
پی آن دم نمی گیری زمانی	۲۴۷۰ دمی کان را بها آید جهانی
نمی دانمی بهای يك دم خویش	گرفتی از سر غفلت کم خویش
کهی توریت و که قرآن نمودند	کهی معجز کهی برهان نمودند
بسوی ^۱ حق رخت کوتاه کردند	ترا از نيك و بد آگاه کردند
هوا را میل کش کار خدا کن	بگفتند چه کن چون کن ^۲ چرا کن
که تا دستار رعنائی کنی راست	۲۴۷۵ نه ^۳ از آن بود این همه سختی و درخواست
نیارد گفت کس با توجه نامی	بیازار تکبر می خرامی
نیندیشی ز کرباس و کفن تو	پیوشی جامه با صد شکن تو
نگردی سیر نان و جامه و جای	ترا تا نشکند در هم سر و پای
رگ سود و زیان یرجای داری	تو تا سرداری و تا پای داری
چو سربنهی ز سر بنهی يك بار	۲۴۸۰ تو خاکی طبع چندین باد پندار
سبد از آب زود آری نهی تو	خوشی خود را غروری می دهی تو
چو سراندر کفن بیچی ندانی ^۴	چو در خوابی سخن هیچی ندانی
که تا توشه ازین عالم بری تو	برو جهدی کن ار پیغمبری تو
که از غفلت چنین فارغ نشستی	تو پنداری يك طاعت برستی
برونمی باید آمد پاك از پوست	۲۴۸۵ ترا ^۵ این سخته نیست این کارای دوست
که هستی تو به بودی ندارد	فغان و ^۶ خامشی سودی ندارد

۱- بیا ، بسی حق در رخت درخواه . ۲- بیا ، و . ۳- بیا ، بدان .
 ۴- در ، بیا ، بدانی . ۵- در ، مرا ، بیا ، ترا گرتالب . ۶- بیا ، در .

الحكاية والتمثيل

بشنودم من که پیری را مقرب
 فغان می کرد تا وقت سحرگاه
 که يك امشب نداری سر بیالین
 ۲۴۹۰ دگر شب نیز^۱ از شرم خداوند
 از آن دردش جگر می سوخت دربر
 یکی هانف دگر ره داد آواز
 عجب کاری بیفتادست ما را
 نه بتوان گفت نه خامش توان بود
 ۲۴۹۵ گرازین گونه^۲ کاری سخت یادست^۳
 بگو تا کیست مردم بی نوایی
 فراهم کرده مشتی استخوان را
 بهم کرد آمده مشتی رک و پی
 بدستی می خورد قوتی بصد ناز
 ۲۵۰۰ اگر قولی کند بدقول باشد
 فراغت جای او باشد بمبرز
 اگر صحبت کند با سریت وزن
 کفن از کرم مرده می کند باز
 بسختی درددندان خاست يك شب
 یکی هانف زفان بگشادناگاه
 چرا برحق زنی تشنیع چندین
 بخاموشی زفان آورد در بند
 ولی افکنده بوداز شرم حق سر
 که با یزدان صبوری می کنی ساز
 که چندینی^۴ پراستادست مارا
 نه آگاه^۵ مند نه بیهش توان بود
 که فرزندان آدم را فادست
 کفی خاکست و روزی^۶ ده بقایی
 کشیدی پوستی در گرد آنرا
 که می ریزد گهی خلط و گهی خوی
 بدستی نیز می شوید زخود باز
 خوشیش از جایگاه بول باشد
 چو فارغ شد بدان شیرین کندرز
 تو دانی کابمی کوبد بهاون
 که من ابریشمین می پوشم^۷ از ناز

۱- در ، من ، پیر. ۲- یا ، چندین داد و پیداد است. ۳- یا ، با
 آگاه. ۴- ق ، ۱۰ ، کوه. ۵- یا ، بادست. ۶- یا ، دودی بی بقایی.
 ۷- یا ، پوشم بصد.

۲۵۰۵ همه بینایش پیهی نمک سود	بغون دل زر از بیرون درآرد
اگر خاری شود در پای او را	بدارد مبتلا بر جای او را
اگر يك بار افزون خورده باشد	شکم را چار میخی کرده باشد
وگر خود کم خورد از ضعف و سستی	ببرد دل امید از تن درستی
بمانده زنده و مرده يك دم	همه عمرش گرو کرده يك دم
نه يك دم طاقت سرماش باشد	نه تاب و قوت گرماش باشد
نه صبرش باشد اندر هیچ کاری	نه طاقت آورد در انتظاری
چومودی سست و زهرانداز چون مار	چوگاهی درسرش کوهی ز پندار
بصد سختی درین زندان بزاده ^۳	بسی جان کنده آخر جان بداده

الحکایة والتمثیل

یکی پرسید از آن مجنون معنی	که کیست این خلق و چیست این کار دنیا
۲۵۱۵ چنین گفت او که دوغ است این همه کار	مکس هر دوغ گرد آمد بیک بار
چه وادیت این که ما دروی فتادیم	ز دست خویش از سر ^۴ پی فتادیم
درین وادی همه غولان خویشیم	ز اول روز مشغولان خویشیم
چو در مانیم بر داریم فریاد	بلا چون رفت بگذاریمش از یاد
دریقا رنج برد ما بدنیی	غم بسیار و آنرا حاصلی نی
۲۵۲۰ اگر از دیده صد دریا بیاری	خدا دادند که تو بر هیچ کاری
عزیزا گر بدست آری کدویی	دید آری برو چشمی و رویی
کدو پر یخ کنی وانگه بداری	که تا اشکی همی ریزد بزاری

۱- یا، زاصل خود ستاندن. ۲- در، زر، ق، جز. ۳- یا، بمانده.

۴- در، می، من، خویشان از پی. یا، سروی.

چو باران گرچه آن اشگست بسیار
 همه در جنب قدرت هم چنانیم
 ۲۵۲۵ هزاران دل برین آتش کبابست
 نگرده ز اشک تو حکم خدایی
 اگر هر دو جهان نابود باشد
 اگر روزیت بر گیرند از پیش
 اگر نالی و گر نه کار رفتست
 ۲۵۳۰ بنه تن تا نمالد^۱ روزگارت
 چرا هر چند کاری سخت افتاد
 همی پرسی که این چون و آن چگونست
 اگر تو چشم داری چشم کن باز
 دمی آرام موجودات بنگر
 ۲۵۳۵ ترا گر عقل و تمیزست رفته
 تو ای عطار ره در کوی جان گیر
 تو کرکس نیستی مردار بگذار
 سلیمانرا چو شد انگشتی گم
 قدم در نه بیازار عدم تو
 ۲۵۴۰ هر آنچ آن باطلست از پیش برگیر
 زحمت مال و حب جاه بر خیز
 چرا جانت زعالم پر گزندست
 اگر این نفس فروتفت نبودی
 ز خود^۲ بگذر قدم در راه دین زن
 ۲۵۴۵ مکن^۳ در راه دین يك ذره سستی

به چشم کس ندارد هیچ مقدار
 اگر خندیم و گر اشگی فشانیم
 کرا پروای این يك قطره آبست
 چه گویی با که ای و در کجایی
 خدا را نه زیان نه سود باشد
 قیاس حق نگیری نیز از خویش
 همه نقشی از آن پر کار رفتست
 چنین رفتست با دیگر چه کارت
 ز حیرت بر تو افتادست فریاد
 چرا این راست دیگر باشکونست
 جو کردی چشم باز اندیشه کن ساز
 ثبات نفس يك يك ذات بنگر
 چه می پرسی همه چیزست رفته
 جهان کم گیر گو دشمن جهان گیر
 جهان با دیو مردم خوار بگذار
 برست از ریش مشتی دیو مردم
 چه می جویی زمشتی نو قدم تو
 ره حق گیر ودل از خویش برگیر
 حجاب خود تویی از راه برخیز
 که از عالم ترا قوتی بسندست
 غم و اندیشه قوت نبودی
 بت است این نفس کافر بر زمین زن
 که نستانند در دین جز درستی

الحکایة و التمثیل

۱- در ، بماند، من، بیا، بماند. ۲ و ۳- این دوبیت در نسخه بیا، نیست.

که شد روزی جهودی در خرابات	شنودم از یکی صاحب کرامات
که رندان را مقامر ^۱ خانه بود	درون می کده ویرانه بود
ببرده سیم و زر هر يك ^۲ کناری	گرفته هر دو تن راه قماری
که تادر باخت آپخش بود دینار	جهود اندر قمار آمد بیک بار
نماندش هیچ با افلاس در ساخت	۲۵۵۰ سرایی داشت و باغی هردو در باخت
بشد يك دیده را در باخت حالی	چو شد دستش زرز ^۳ و سیم خالی
که چشمی را بباخت و کور شد او	چنان از هرج بودش عور شد او
مسلمان گرد و دین خویش در باز	بدو گفتند ای مانده چنین باز
مسلمان را بزد يك مشت بر چشم	چو بشنید این سخن بی دین و پر خشم
مکوی از دین من با من سخن تو	۲۵۵۵ که هر چیزی که می خواهی بکن تو
ندانم چونست او کواهل دین است	جهودی در جهودی این چنین است
ولیکن دل زدین خود نپرداخت	هر آپخش بود تا يك دیده در باخت
همه چیزی چنین در باخته پاك	الا یا در مقامر خانه خاك
کهی زلف سیه در باختی تو	کهی روی چومه در باختی تو
درین ره باختی و آمدی پیر	۲۵۶۰ جوانی را و آن بالای چون تیر
بغفلت باختی در کنج کلخن	دل پر نور خود با چشم روشن
بیالودی بغفلت جان و تن را	بیالودی بشهوت خویشتن را
سری بیرون کن از کوی خرابات	اگر وقت آمدای مرد خرافات

المقالة الثامنة عشر

بغفلت عمر شیرین می گذاری	دریغا دیده ره بین نداری
مگر در کور خواهی کرد کاری	۲۵۶۵ بسر بردی بغفلت روز کاری

۱- در ، بیا ، مقام . ۲- بیا ، دو .

الا ای حرص در کارت کشیده
 اگر طاعت کنی اکنون نه زانست
 بسی شادی بکردی کام راندی
 ز دارو کردنت ای پیر تا کی
 ۲۵۷۰ نشد يك ذره کم ای پیر آزت
 کنون^۳ زشتست حرص از مردم پیر
 چو مویت شیر شد ای پیر خیره
 بکف در آتشین داری نواله
 چو می شویی بآب تلخ تن را
 ۲۵۷۵ مکن روباه بازی و بیا رام
 نمی ترسی که از کوی جهانت
 تو خوش بنشسته و گردون دونده
 تو^۴ خفته عمر بر پنجاه آمد
 چو گر عمری بدنیا خون گرسی
 ۲۵۸۰ چه کارست این که درد نیافانیست
 غم خود خور که کس را از تو غم نیست
 ترا افتاد اگر افتاد کاری
 زمرگت گر کسی دل ریش دارد
 کسی کز مرگ تو بسیار گرید
 ۲۵۸۵ زمانی لب ز خندیدن بیند
 ترا افتاد کار ای پیر خون خور
 نخواهی بود با کس در میانه
 چو شد قد الف و ارت خمیده
 که می ترسی که مرگت ناگهانست
 کنون چون پیرگشتی بازماندی^۱
 بمی^۲ باید شدن تدبیر تا کی
 نکردستند گوی از شیر بازت
 گنه خود چون بود باموی چون شیر
 مکن آلوده شیرت را بشیره
 که در پیری بکف داری پیاله
 بشوی از اشک شور خود کفن را
 که پیه گرگ در مالیدت ایام
 تو غافل در ربایند از میانت
 تو مرغ دانه کش عمرت پرنده
 کنون بیدار شو که گاه^۵ آمد
 نه بس کار است این کا کنون گرسی
 جهانی کار کار آن جهانیست
 چه می گویم ترا حقا که هم نیست
 که کس را نیست بردل از تو باری
 ز خود ترسد که آن در پیش دارد
 زمرگت خود بترسد زار گرید
 بصدلب يك زمان دیگر بخندد
 بایمان گر توانی جان برون بر
 تو خواهی بود با تو جادانه

۱- در نسخه بیا، از این بیت تا بیت ۲۵۹۹ است. ۲- ق ۲. نمی.
 ۳- در، س، گنه زشتست خاص از مردم پیر. ۴- این بیت در نسخه س، نیست.
 ۵- در، کار. ق ۲، گرگاه.

نقرسی زانك فردا هم درین سوز
 كنون من گفتم و رفتم بزودی
 ۲۵۹۰ كنون با گفت افتادست كارم
 كنون آن باده از سر برون شد
 كنون چون زندگانی رخت در بست
 كنون گر شاد و گر غمناك رفتم
 جهان پر غم بسیار دم داد
 ۲۵۹۵ غم من چند خواهد كرد بردار
 بسی در دین و دنیا راز راندم
 دم شد سرد و دل برخاست از دست
 چو شد كافور موی مشک بارم
 همه مویم چو كافوری سپیدست
 ۲۶۰۰ زمویم تا سپیدی جایگه كرد
 چنان افتاده ام از پای پیری
 جوانان طعنه خوش می زنندم
 ولیکم هست صبر آنك ایشان

همه با خود گذارندت چو امروز
 بكشتم می ندانم تا درودی
 كه گر طاعت كنم طاقت ندارم
 كه زیر خاك می باید درون شد
 بسوی خاك رفتم باد در دست
 دلی پر آرزو با خاك رفتم
 سپهر گوژ پشتم پشت خم داد
 ندارم جز زفانی هیچ بر كار
 بدین فرسیدم و زان باز ماندم
 كه بر فرقم زپیری برف بنشست
 كفن باید كه من كافور دارم
 چو مشكی بوده اكنون مشک بیدست
 جهان بر من سر پستان سیه كرد
 كه از كس می نیابم دست گیری
 بطعنه در دل آتش می زنندم
 چو من بیچاره گردند و پریشان

الحكاية و التمثيل

بدید از دور پیری را جوانی
 ۲۶۰۵ ز سودای جوانی گفت ای پیر
 جوانرا پیر گفت ای زندگانی
 نكه می دار زرای تازه برنا

خمیده پشت او همچون كمایی
 بچندست آن كمان پیش آي زرگیر
 مرا بخشیده اند این رایگانی
 ترا هم رایگان بخشند فردا

چو سالم شست شد نبود زیانی
 مرا در شست افتادست هفتاد
 ۲۶۱۰ زشت آن کمان تیری شود راست
 از آن شست و کمان قوت شود بیش
 زبیری گرچه گشتم مبتلایی
 اگرچه پرشدست اقلیم از من
 نشست اندر برم پیری چنان زود
 ۲۶۱۵ بسر دیوار عمر اندرز دم دست
 چو آمد کوزه عمرم بدردی
 اگر گه گه بشهوت بردمی دست
 ازین پس نیز ناید کار از من
 بسی ناخوردنیها خوردم و رفت
 ۲۶۲۰ برآمد ز آتش^۱ دل از جگر دود
 اگرچه عقل بیش اندیش دارم
 برفت از دیده و دل خواب و آرام
 دلم از بیم مردن در گسداست
 چو^۲ از روز جوانی یاد^۳ آرم
 ۲۶۲۵ اجل دانم که تنگم در رسیده^۴ است
 دریغا من که از اسباب دنیا
 یکی گنجی طلب می کردم از خویش
 شبی چون دست سوی گنج بردم
 برون رفتم بصد حسرت دنیا
 اگر من شست را سازم کمائی
 چنین صیدی کرا در شست افتاد
 زشت من کمان گوژ برخاست
 ازین شست و کمان دل می شود ریش
 نشد جز پشت کوژم هیچ جایی
 درست شد که^۱ پرشدنیمی از من
 که هرگز برخاست از سر چنان دود
 چه برخیزد از آن چون عمر بنشست
 نه قوت ماند و نه نیرو نه مردی
 چو در پای آمدم با سر دلم جست
 که آمد مدتی بسیار از من
 بسی نا کردنیها کردم و رفت
 که رفتم زود و بس دیرم خبر بود
 چه دانم تاچه غم در پیش دارم
 که تا چون خواهم بودن سرانجام
 که مرکب لنگ و راهم بس درازست
 چو چنگ از هر رگی فریاد^۵ آرم
 که دور عمر دوری در کشیدست^۶
 فرو رفتم بدین گرداب دنیا
 چو برخاست آن حجاب گنج^۷ از پیش
 شدم بی جان دریغا رنج بردم
 چه خواهد ماند جز حیرت^۸ ز دنیا

۱- در، من، بیا، گم شد. ۲- من، آتش از دل از، بیا، از دل و آتش.
 ۳- این بیت در نسخه من، نیست. بیا، چو آن. ۴- در، یادم آید. ۵- در،
 فریادم آید. ۶- من، کشیدست. ۷- در، من رسیدست. ۸- بیا، گنجم.
 ۹- در، من، بیا، حسرت.

۲۶۳۰ زهی سودای بی حاصل که ماراست زهی اندیشه مشکل که ما راست
 زیان روزگار خویش ماییم حجاب خویشتن در پیش ماییم
 از آن آلودگان کار خویشیم که جمله عاشق دیدار^۱ خویشیم
 همه در مهد دنیا سیر خواهیم همه از مستی غفلت خرابیم
 خداوندا مرا پیش از قیامت از آن معنی کنی بویی^۲ کرامت

المقالة التاسعة عشر

۲۶۳۵ ترا در ره بسی ریگست ای دوست زيك يك ریگ اگر تومی کشی بار
 زيك يك ریگ اگر تومی کشی بار هوا^۳ و کبر و عجب و شهوت و آرز^۴
 همه^۵ سر در کمینت می شنابند که تا چون بر تو ناگه دست یابند^۶
 همه^۸ ریگست اگر در هم زند دست شود کوهی و در زیرت کند پست
 ۲۶۴۰ پیر هیزار دل تو مرد دین است که کوه^۱ آتشین دوزخ اینست
 یقین می دان که هرچ آرایش است آن همه جان ترا آرایش است آن
 چه خواهی آنچ نا پرورده تست چه جوئی^{۱۰} آنچ ناگم کرده تست
 اگر^{۱۱} حق يك درم ازداده خویش ز تو بستاند ای افتاده خویش
 چنان^{۱۲} ناحق شناسی تو گیرد دو کیتی ناسپاسی تو گیرد
 ۲۶۴۵ تویی^{۱۳} اینجایيك جوزچنین مست ولی صدملك آنجا دادی از دست

- ۱- بیا، بازار. ۲- بیا، توبه. ۳- بیا، هزاران. ۴- در، بیا، ناز.
 ۵- در، بیا، آرز. ۶- در، همیشه در. ۷- در نسخه های در، س، بیا، بیت زیر
 اضافه است:

- همه ریگست در چشم فتاده چو شد آن ریگ شد چشم گشاده
 ۸- این بیت در س، نیست. ۹- س، که کوه آتش اندر دوزخ. ۱۰- س،
 چه خواهی. ۱۱- بیا، اگر تو یکدرم. ۱۲- این بیت در نسخه در، نیست. س،
 بیا، جهان. ۱۳- در، س، بیا، شدی.

بدنیا غره بودن جای آن نیست	ترا چون جای اصلی این جهان نیست
ترا چندین تحمل در سفر چیست	بجهان بی وفا جزره گذر نیست ^۱
چراغی در میان گلخنی آی ^۲	خردمندا تو جانی و تنی آی ^۲
چراغی گو درین گلخن بمانت ^۳	چو خواهد گشت گلخن بوستان
گرت روزی عروسی کرد تقدیر	۲۶۵۰ درین نه کاسه جان سوزدل گیر
منادی کن که کاسه ده بدانگی	عروسی گر کنی بردار بانگی
چو جائت جوف ^۴ ماهی شد مزدم	اگر چون یوئسی در قعر عالم
قناعت کن درین بیغوله چاه	و گر چون یوسفی با روی چون ماه
حساب خود چه گیری بازبانی	قناعت کن بآبی و بنانی
اگر نه نیم نان روزی تمام است	۲۶۵۵ همه کار جهان ناموس و نام است
دگر بنشین و کار آن جهان کن	برو هر روز ساز نیم نان کن
زمهر و مه کلاهش ترك دارد	فراغت در قناعت هر ك دارد

الحکایة و التمثیل

نهاده بر سر از ژنده کلاهی	درآمد آن فقیر از خانقاهی
کلاه ار می فروشی قیمتش چند	یکی گفتش بطببت ای خردمند
بکل کون نفروشم من این را	۲۶۶۰ جواب این بود آن درویش دین را
بکل کون از من می بخواهند	بسی خلقم خریدار کلاه اند
که يك ^۵ نخ زود و گیتی گوهر ارزد	بنفروشم که دائم بهتر ارزد
چو من خود بی سرم افسر چه دارم	چه دانی تو که من درس چه دارم

۱- در ، س ، بیا ، چیست. ۲- در، س، تنسی. بیا ، تو. ۳- در ، س، گلخنستی. بیا، تو. ۴- س، ممانت. ۵- در ، خوف. بیا، خون. ۶- بیا، درزش.

<p>که ناوردند بهر خواب و خوردیت ندانی جستن از مردن بمردی تویی آفت توهم برخیز ازیش چه سنگین دل کسی، کویی کلوخی اگر این را نخواهد بود و خواست ز خاک راه بستر خواهد بود که بريك جوزرت صد نرخه^۱ انداخت</p>	<p>دلا بیدار شو گر هست دردیت ۲۶۶۵ گرفتم جمله عالم بخوردی ترا تا کی ز تو ای آفت خویش بگو تا کی زبی شرمی و شوخی بکن هر چت همی باید کزو راست اگر چون خاک ره زر خواهدت بود ۲۶۷۰ ترا چرخ فلک در چرخه انداخت</p>
---	--

الحکایة و التمثیل

<p>گهی فریاد می کرد و گهی جنگ بیک جوخواجه چون دل شاد دارد ترا ز می کند بانک ارچه دانگیست ترازان زر سقط بانگی درافتد بود کم دانگی آن^۲ میزبانی چه خواهی دید زین دنیا پرستی بسان کافران آورده روی که تو ز می پرستی کافران بت ترا بیک جوزرت ای مرد دین دار زروب در کف کفار بگذار نشاید بت بجز انداختن را بروز واپسین درویش میری</p>	<p>بسگ گفتند زرداری سگ از ننگ چو سگ از ننگ زر فریاد دارد سک اندر ننگ زرد در جنگ و بانگیست زجایی کر ترا دانگی درافتد ۲۶۷۵ اگر صد بدره زر برفشانی الای مرد دنیا دار مستی چرا در بت پرستی ای هواجوی چرا داری طریق کافران رت^۳ بتی ز نیست صد من پیش کفار ۲۶۰۸ برو دنیا بد دنیا دار بگذار نشاید زر بجز بت ساختن را اگر صد گنج زرد در پیش گیری</p>
--	--

الحکایة و التمثیل

سؤالی کرد آن دیوانه شه را که تو زردوست داری یا کنه را

۱- من. رخنه. بیا، چه. ۲- من، از يك. ۳- در، من، بیا، بت.

شکی نبود که زر را دوست داشت	شش گفتا کسی کز زر خبر داشت
گناهت می‌بری زر می‌گذاری	۲۶۸۵ بشه گفتا چرا گر عقل داری
همه زرها رها کردی و مردی	کنه با خویشتن در گور بردی
چه مقصود از جهانی پر زروسیم	ترا چون جان بیاید کرد تسلیم
برو با لقمه و خرقه می‌ساز	تو ^۱ بادنیا نخواهی بود ابار
چو با دنیا نیفتی پادشایی	اگر برخاک و کر بر بورایی
چو تو بی‌رنج خلقانی نیابی	۲۲۹۰ چو تو بی محنتی نانی نیابی
بدست تیره بختی در فکندی	چرا خود را بسختی در فکندی
فزون جستن ز بهر نیک و ^۲ نامست	ترا چون خرقه و نانی تمامست
جگر پر خون و دل پر آزمایده	چرا در بند خلقی باز مانده
که تا گویند او مر دیست باسیم	شوی از یک جو زر دل بدویم
چهریزی آب روی خویش برخاک	۲۶۹۵ برای نیم نان ای مرد غمناک
کران تر آمد از صد کوه محنت	عزیزا کاه بر کی بار منت

الحکایة و التمثیل

که توجه دوست داری گفت دشنام	یکی پرسید از آن شوریده ایام
بجز دشنام منت می‌نهندم	که هر چیزی که دیگر می‌دهندم
بدان ماند که حاجتمند خلقی	چرا چندین تواند در بند خلقی
نگیرد کس یک جو زر ترا دست	۲۷۰۰ که گر ناگاه سیمی بر تو بشکست
برای ^۳ تکیه کردن نیم کرده	اگر از جوع گردی نیم مرده

۱- در ، س ، بیا ، چو . ۲- ق ، نیک و نامست . ۳- در ، ندانی . س ،

بدل ندهد ترا کس نیم کرده . بیا ، ندانی کدیه کردن

اگر روزی بیاشی بهر دو نان	ترا از پای بنشانند ^۱ دو نان
بین تا از کرم پرور کارت	نشانند اندر نمازی چند بارت
ترا چون چشم بر جانست ^۲ و جانان	دلت را کی سر ^۳ جانست و جانان
چونان از خوان ستانی خوان بودشوم	که بی شک خوان بیش از نان بودشوم
چه گردی گرد خوان و شاه چندین	که مشی عاجزند و خوار و مسکین

الحکایة و التمثیل^۴

بر دیوانه بی دل شد آن شاه	که ای دیوانه از من حاجتی خواه
چو خورشیدست تاجم، چرخ رخشم	چرا چیزی نخواهی تا ببخشم
بشه دیوانه گفت ای خفته در ناز	مکس ^۵ را دار امر وزی زمن باز
که چندان این مکس در من گزیدند	که گویی در جهان جز من ندیدند
شاهش گفتا که این کار آن من نیست	مکس در حکم و در فرمان من نیست
بدو دیوانه گفتا رخت بردار	که تو عاجزتری از من بصدبار
چو تو بربك مکس فرمان نداری	برو شرمی بدار از شهریاری
بگردخواجه و شه چند کردی	گریزی جوی زین خلقان بمردی
چو می بینی که دایم خلق بسیار	بماندند از پی دنیا طلب کار
همه بنشسته يك يك دم بغم در	همی بندند يك يك جو بهم بر
کجا چون طبع مردم خوی گیرست	زهر کس آدمی عادت پذیرست
چو ایشان حال ایشان باز دانی	توفیز از جهل خود در آزمانی
ترا گرچه ^۶ توانگر سیم دارست	و یا ^۷ درویش در صد اضطرارست
ترا از هر دو چون سود و زیان نیست	چرا ^۸ پس در تنّت زین غصه جان نیست

۱- ق ۲، م، بیا. نشانند ۲- ق ۲، خوانست و خوانان. ۳- م، کی
رسد جانست و جانان ۴- این حکایت در نسخه م، نیست. ۵- در، که امروزی
مکس داری زمن باز. ۶- در، بیا، ترا چه گر. ۷- بیا، داری ۸- در، چو
آتش در تنّت زین قصه.

ز درویش و توانگر در ره آرز	بین تا خود چه می گردد بتو باز
اگر کم گردد از عمر تو ده سال	غمت نبودگر افزونت شود مال
ترا مالت ز عمر و جان فرو نشت	ندانم کین چه سودا و جنونست
الا ای بی خبر تا کی نشینی	قناعت کن اگر مرد ^۱ یقینی
چو بالشت نیست باخشتی بسر بر	چو خوبی نیست باز زشتی بسر بر
چو دادی ^۲ نیم نان این نیم جانرا	فرا سر بر چنان کاید جهانرا

الحکایة و التمثیل^۳

شبی خفت آن کدایی در تنوری	شهی را دید می شد در سموری
زمستان بود و سرما بود بسیار	کدا باشاه گفت ای شاه هشیار
تو گر چه بی خبر بودی ز سرما	فراسر آمد این شب نیز بر ما
عزیزا در بن این دیر کردان	صبوری و قناعت کن چو مردان
بمردی صبر کن بر جای بنشین	بسر می ^۴ در مدد و ز پای بنشین
حکیمی در مثل رمزی نمودست	که صبر اندر همه کاری ستودست
همه خذلان مردم از شتابست	خرد را این سخن چون آفتابست
شتاب از حرص دارد جان مردم	نگه کن حرص آدم بین و گندم
اگر نه حرص در دل راه دادی	کجا از جنت المأوی فتادی
ز آدم حرص میراثست ^۵ ما را	درازا محنتا آشفته کارا

الحکایة و التمثیل

۱- در، صاحب. ۲- بیا، داری ۳- این حکایت در نسخه س، نیست.
۴- بیا، می، دومدد و ز ۵- ق ۱، میزانست.

بکوش خود شنودستم زهر کس	که موری را بسالی دانه بس
ز حرص خود کند در خاک روزن	گاهی گندم کشد گه جو گه ارزن
اگر بادی بر آید از زمانه	نه اوماند نه آن روزن نه دانه
۲۷۳۰ چو او را دانه سالی تمام است	فزون از دانه جستن ^۱ حرام است
مثال مردم آمد حال آن مور	که نه تن دارد و نه عقل و نه زور
شده در دست حرص خود گرفتار	بنام و تنك و نيك و بد گرفتار ^۲
همی ناگاه مرگ آید قرازش	کند از هر چ دارد خوی بازش
هر آن چیزی که آنرا دوست تر داشت	دلش باید ازو ناکام برداشت
۲۷۳۵ چو بستاند اجل ناگاه جانش	سر آرد جمله کسار جهانش
نه اوماند نه آن حرصش که بیش است	کدامین خواهه صد درویش پیش است

الحکایة و التمثیل

شنودم من که موشی تیز دیده	ز چنگ گریگان خون ریز دیده
برون آمد ز سوراخی چنان تنك	که با تنگی او بودی جهان تنك
بکنج خانه کسور گمان بود	قضا را خایه ^۳ مرغی نهان بود
۲۷۵۰ بسوی بیضه آمد پای برداشت	ولی دستش نداد از جای برداشت
نه بروی چنگل او را ظفر بود	نه دندانش بیردن کار گر بود
چو ^۴ بسیاری به گرد بیضه در گشت	عجایب حیلۀ بر ساخت بر گشت
بیامد بانك زد موشی دگر را	بیش او فرو گفت این خبر را
در آمد ^۵ موش زیر بیضه در شد	دو دست و پای او گردش کمر شد

۱- در، یا، او را. ۲- در نسخه های در، س، یا، بیت زیر اضافه است
 يك دم می بگردد حال از حال حساب عمر میگیرد بصدد سال
 ۳- س، بیضه. ۴- این بیت در نسخه در، نیست. ۵- این بیت، در نسخه در، نیست.

۲۷۵۵ گرفتش موش دیگر زود دنبال
 زیرون گربه دپس کمین داشت
 بجست ازپس بسوی موش گستاخ
 در آن تنگی زبیم کربه ناگاه
 بچنگل گربه بر کند ازهمش زود
 ۲۷۶۰ بین تاچند جان کند آن ستم کار
 موافق گفت باهم مرد رهبر
 الا ای روز و شب در حرص پویان
 حریصی بر سرت کرده فساری
 شبان روزی چواختر روز کوری
 ۲۷۶۵ مدان خون خوردن خود را تنعم
 فغان زین عنکبوتان مگس خوار
 فغان از حرص موش^۱ استخوان رند
 اگر نه معده خون خواره بودی
 شبان^۲ روزی فتاده در تک و تاز
 ۲۷۷۰ بمانده در غم آبی و نانی
 زهر رنجی که مردم را از خویش است
 شکم از تو بر آورد آتش و دود
 اگر صوفی ببیند زله تو
 همی^۳ پر کن که گرد تو دلی هست
 ۲۷۷۵ تو گاو نفس در پروار بستی
 کشیدش تا پیش خانه در حال
 مگر آن شیردل بر موش کین داشت
 مگر بس تنگ بود^۴ آن موش سوراخ
 گرفت آن موش با آن بیضه در راه
 خلاصی داد از حرص و غمش زود
 که باشد هم ببند خود گرفتار
 مثال موش باموش سیه سر
 بحیلت هم چو مور و موش جویان
 ترا حرص است و اشتر را مهاری
 اسیر حرص روز و شب چو موری
 فغان از حرص موش و مور و مردم
 همه چون کر کسان در بند مردار
 همه سک سیرتان زشت پیوند
 کجا مردم چنین بیچاره بودی
 که تا کار شکم را چون^۵ دهد ساز
 که تا پر گرد این دوزخ زمانی
 تقاضاء شکم از جمله بیش است
 ازین دوزخ بدان دوزخ رسی زود
 نشیند بی شکی در پله تو
 ز تو پهلوی تهی کردست پیوست
 بسجده گردنش ز ناز بستی

۱- بیا، داشت. ۲- در، س، بیا، مستی. ۳- س. فتاده روز و شب اندر.
 ۴- س، کی کند. ۵- در، س، بیا، شکم.

سجود آن گاوداخلی از خری کرد	همکر ^۱ آن گاوکز زر سامری کرد
اگر صد کار داری دیر نبود	ترا تا گاو نفست سیر نبود
قوی باری زیشت باز افتاد	شکم چون پرشد ودر ناز افتاد
بدست او ز جایی ریسمانی	ترا در چاه تن افتاد جانی
برای ازچاه او را سرنگون کن	۲۷۸۰ بحلت گرگ نفست را زبون کن
بدرد کرک نفست ^۲ دربن چاه	اگر درچاه مانی هم چو روباه

الحکایة والتمثیل

رسن را در ^۳ دوسر در دلوبسته	براهی بود چاهی بس خجسته
زشیب اویکی پر بر سر آمد	چو ازبالا نهی دلوی در آمد
در آن چاه افتاد از راه ناگاه	مکرمی شدیکی سرگشته روباه
بدستان دست محکم دررسن زد	۲۷۸۵ چو دید آن دلوشد دردلو تن زد
درون چاه دید افتاده روباه	یکی گرگ کهن شد باسر چاه
فروآیم بگو یا تو برآیی	بروبه گفت اگر مشتاق مایی
درین صحرا چومن گرگ آشنا به	اگر از چه برون آیی ترا به
که من لنگم توبه کایی برلنگ	جوابش داد آن روباه دلتنگ
روان شد دلو چون تیراز کمان زود	۲۷۹۰ نشست آن گرگ در دلو روان زود
بیلا می بر آمد نیز روباه	همی چندان که می شد دلو ^۴ درچاه
برهم ^۵ روی یک دیگر بدیدند	میان راه چون درهم رسیدند
که ای روبه مرا تنها بمگذار	زفان بکشاد آن کرک ستم کار
که تومی رومن اینک آمدم باش	جوابش داد آن روباه فلاش

۱ - ق ۲ ، س، مگر. ۲ - در ، همچو روباه . بیا ، درین چاه .

۳ - س ، هر دوسر دو دلو. ۴ - در، بیا، گرگ. ۵ - س، بیا، در. ۶ - س، اینجا.

۲۷۹۵ امان^۱ کی یافت آن گرگ دغل باز
 چنان آن دلو او را زودمی برد
 همی^۲ تا گرگ را درچه^۳ خبر بود
 چه درمان بود آن گرگ کهن را
 چو درچاه افتاد آن گرگ بدخوی
 ۲۸۰۰ تنت چاهيست جان دروی فتاده
 بگو تا جان بحبل الله زند دست
 سگيست این نفس در گلخن بمانده
 اگر با استخوان کیبویی تو^۴
 که با روبه کند گرگ آشتی ساز
 که گفنی باد صرصر دود می برد
 نگه می کرد روبه بر زبر بود
 که درمان نیست درد این سخن را
 رهایی یافت روباه سخن گوی
 زگرگ نفس از سر پی فتاده
 تواند بوك زين چاه بلا درست
 زبهر استخوان در تن بمانده
 مباحش ایمن سکی درپهلویی تو

الحکایة والتمثیل

مکر آن کر به در بریانی آویخت
 ۲۸۰۵ یکی شد تا زبیش ره بگیرد
 عزیزی آن بدید از دور نا که
 بدو گفت ای زدل رفته قرارت
 تو آن سگ رازن ای سگ طبع ناساز
 زهی خوش باسکی^۱ تازی نشسته
 ۲۸۱۰ بییش سگ بسوزن دادن آیند
 ربود^۵ از سفره بریانی و بگریخت
 مکر آن کر به را نا که بگیرد
 که می زد کر به را آن^۶ مرد در راه
 بیفتادست^۸ با این کر به کارت
 که بریانی ستاند کر به را باز
 بییش سگ بد مسازی نشسته
 چو سوزن داده شد تیغ آزمایند

- ۱ - در نسخه در، این بیت نیست.
 ۲ - بیا، بن. ۳ - س، قانع شوی.
 ۴ - در، بیا، س، بگرفته.
 ۵ - این بیت در نسخه در، نیست.
 ۶ - در، بیا، س، نیفتادست. ۷ - ق ۲،
 ۸ - در، بیا، سگ.

هنوز این سگ نیاورد دست سیری	بکار سگ بسی کردی نوشیری
که گردن بسته باسک کشادست	توسک را بند کن روزی نهادست
که چون قوتی بدست آری زجایی	فروماندی همی چون مبتلایی
صبوری ورز و ساکن باش آخر	تو بر رزاق ایمن باش آخر
کجا گیرد ز مرد پر خرد باز	۲۸۱۵ ز کافر می نکیرد رزق خود باز

الحکایة و التمثیل

که در راه بیابان بود چاهی	حکایت کرد مارا نیک خواهی
فتاد انگشتی ^۲ از دست در چاه	از آن چه آب می جستم که ناگاه
که چندانی که بینی زیر چه بار	فرستادم یکی را زیر چه سار
بود ک انگشتی بر سر، کشم من	همه در دلو کن تا بر کشم من
فراوان بار ^۳ جستم بر سر راه	۲۸۲۰ کشیدم چند دلو بار از چاه
چو گویی شکل اوبس روشن و پاک	یکی سنگ سیه دیدم در آن خاک
زدستم بر زمین افتاد و بشکست	برافکندم که ناسنگی گران هست
بر آمد سبز برگی در دهانش	دو نیمه گشت و کرمی از میانش
میان سنگ کرمی را بداری	زهی منعم که در پرورد کاری
میان سنگ کرمی را نکه بان	۲۸۲۵ بچاه تیره در راه بیابان
عطا و نعمت باقی او بین	حریصا لطف رزاقی او بین

۱ - در، صبوری کن تو و . ۲ - در، س، یا، انگشتی . ۳ - س،

یا، باز.

الحکایة و التمثیل

زنی بد پارسا، شویش سفر کرد	نه شویی و نه برگی داشت در خورد
یکی گفتش بتهایی و خواری	نه نانی نه زری چون می گذاری
زنش گفتا که تنها نیستم من	که اندر قربت مولیستم من ^۱
۲۸۳۰ مرا بی شوی روزی به شود راست	که روزی خواره شد روزی ده اینجاست
توای مرد از زنی کم می نمایی	چنینی ^۲ وای تو دروا چرایی ^۳
زناشایست و شایست من و تو	بلاست این بیش و ایست ^۴ من و تو

الحکایة و التمثیل

من این نکته ز درویشی شنودم	که گفت اندر طواف کعبه بودم
یکی ^۵ سرگشته بسرشته از نور	شده تیرش کمان و مشک کافور
۲۸۳۵ مرا از هر چه باشد ^۶ بیش یا کم	یکی مسواک بود از مال عالم
بدو گفتم که ای پیر کهن زاد	گرین مسواک می خواهی ترا باد
جوابم داد آن پیر سخن ساز	که من و ایست را در چون کنم باز

۱ - در نسخه در، ویا، این بیت بصورت زیر آمده است:

زنش گفتا: نیم تنها نشسته که دایم باقم اینجا نشسته

۲ - در، س، بیا، دم نانی همه دم مینمایی. ۳ - در نسخه در، س، یا

بیت زیر اضافه است:

همه در خود با وزیر وایی چنین ای وای تو دروا چرایی

۴ - س، بایست. ۵ - در، یکی درویش دیدم غرقه نور. ۶ - در، بودم.

که گر گردد در بایست بازم
 فرو بستم من این در را بصدسال
 ۲۸۴۰ تو نامرده نگر در حرص تو کم
 نشیب حرص شبی بی فرازست
 بکرم قز نگر کاندز جوانی
 ز حرص خویش و سرگردانی خویش
 چو از گشتن نماند در تنش زور^۲
 ۲۸۴۵ بهر چیزی که گرد آورد صد بار
 مرا آید ز بو تیمار خنده
 فرو افکند سر در محنت خویش
 همیشه با دلی تشنه دران غم
 درین معنی تو بو بیمار خویشی
 ۲۸۵۰ تو بو تیمار با آبی در آتش
 دمی خوش باش غوغا را که دیدست
 ز دنیا رشته تازی^۳ را بمگذار
 سخاوت کن که سرهای بخیلان
 چنان^۴ بند است بر جان شان نهاده
 ۲۸۵۵ بخیلان را ز بخل خویش پیوست
 زهر طبع است این کز چوب^۵ بسیار

نیاید تا ابد دیگر فرازم
 کنون چون بر کشایم آخر حال
 که درد^۱ حرص را خاکست مرهم
 درازی امل کلوی درازست
 کند زیر کفن خود را نهائی
 بسی^۲ چپ راست بر گرد دپس و پیش
 بهد خود را بدست خویش در گور
 بیک ره در میان گردد گرفتار
 لب دریا نشسته سر فکنده
 نشسته تشنه و در یاش در پیش
 که گر آبی خورم در باشد کم
 کزین محنت زبو تیمار بیشی
 بخور تو اینچ داری این زمان خوش
 بخور امروز فردا را که دیدست
 که شد از سوزنی عیسی گرفتار
 نمی زبید مگر در پای پیلان
 که ابرو شان نبیند کس کشاده
 نه دنیا و نه دین درهم زند دست
 جوی ندهی و جان بدهی زهی کار^۲

الحکایة والتمثیل

بشهر ما بخیلی گشت بیمار

که نقدش بود پنجه بدره دینار

۱ - در ، بیا ، ریش . ۲ - در ، بسر . ۳ - در ، نور . ۴ - در ،
 س ، بیا ، تایی . ۵ - این بیت درص ، نیست . ۶ - در ، حرص ، بیا ، جور . ۷ - ق ۲ ، بیله بلند .

۲۸۶۰ ز . بیماری درد آزار خفته
 دلش با هر که نزدیکی گرفته
 فتاده بر رخس عکس بخیلی
 گلابش یافتیم یک شیشه در بر
 یکی را گفتم آن گل در فکن زود
 ۲۸۶۵ بزد از بیم بانگی مرد بیمار
 که گر آن شیشه را گل بر کنی تو
 چو زین بوی خوشم دل هست ناخوش
 بگفت این وزین عالم برون شد
 چو آن بیچاره^۲ دل را پاک کردند
 ۲۸۷۰ بیاوردند زان پس شیشه در پیش
 چو زاب گل گل آن خاک^۴ ترشد
 نمی دادش گل آن شیشه دل بار
 چو بر نامدش از آن یک قطره اذ دل
 سر نجام بخیلان باز گفتم
 که او را کرد باید شربتی راست
 یکی صد ساله دیدم در آن درد
 چو مدهوشی بیستر باز خفته
 همه سویش^۱ تاریکی گرفته
 لبش از نا خورایی گشته نیلی
 بگل بگرفته محکم شیشه را سر
 گلاب از شیشه بر بیمار زن زود
 که آن گل بر مکن از شیشه زنهار
 بتر زان کز تنم دل بر کنی تو
 مزین از آب گل جانم در آتش
 نمی دانم دگر تا حال چون شد
 بصد زاری بزیر خاک کردند
 گلی^۳ کردند ازو سر خاک درویش
 دل آن کور مدبر کورتر شد
 که باشد خاک او زان شیشه گل زار
 بر آمد زاب گل صد خارش از گل
 بین تا خود چه نیکو راز گفتم

المقالة العشرون

۲۸۷۵ چو خواهد شد دور^۶ در خاک ریزان دور^۷ در خاک مالید ای عزیزان

۱ - ق ۲، سر پیش. بیا، پس و پیشش. ۲ - در، بیچاره را در خاک. س، تن
 پاک. بیا، بیچاره را دل پاک. ۳ - در، گلی کردند از آن از خاک. س، بگل کردند از آن.
 بیا، گلی کردند از او بر. ۴ - در، س، بیا، گور. ۵ - این بیت در س،
 نیست. ۶ - در، رخ اندر. ۷ - در، بیا، رخ اندر.

براندیشید از آن ساعت که در خاک
در آن ساعت نه بتوانید نالید
کنون باری شما را قدرتی هست
چرا در کار حق سستی نمایید
۲۸۸۰ بمردی آنکه آید افتخارت

تو خواهی تابسی^۱ طاعت کنی تو
نخواهد ماند با تو هیچ هم راه
تو^۲ خود هرگز شبی در در داین کار

مخسب^۴ ای دوست تابیدار گری
۲۸۸۵ چرا خفتی تو چون در عمر بسیار
برو با گورت افکن خواب خود را
بین کین آفتاب مانده عاجز

گرت چون آفتاب این درد باشد
الا ای روز و شب در خواب رفته
۲۸۹۰ نمی ترسی که مرگت خفته گیرد

تو در خوابی و بیداران برقتند
تویی در کیسه این دهر خود رای
ز غفلت بر سر غوغا بمانده

گرفتم شب نخفتی^۶ صبح گاهان
۲۸۹۵ مکن در وقت صبح ای دوست سستی
چو^۸ پیدا شد نسیم صبح گاهی

فرو ریزد دورخ چون برگ گل پاک
نه رخ در پیش او در خاک مالید
شبان روزی بدین سان حضرتی هست
اگر مر دید پس چستی نماید
که تو کاری کنی کاید بکارت
ولی از جهل يك ساعت کنی تو
مگر سوز دل و آه سحرگاه
نداری خویش را تا روز بیمار^۳

مگر شایسته اسرار کردی
نخواهی شد ز خواب مرگ بیدار
مگر بیدار گردانی خرد را
نکرد از خواب چشمی گرم هرگز

ز بی خوابیت رویی زرد باشد
بر آمد صبح پیری و تو خفته
دلت را خفته^۵ و آشفته گیرد

عزیزان وفاداران برقتند
بمانده هم چوسیم قلب بر جای
سری پر لاف و پر سودا بمانده

خراخفتی چو خفتی^۷ دیر گاهان
که داری ایمنی و تن درستی
در آن ساعت بیابی هر چ خواهی

۱ - س، شبی. ۲ - س، اگر باشی تو خود. ۳ - در، س، بیا،
بیدار. ۴ - در، بیا، مخفت. ۵ - در، س، بیا، غافل. ۶ - س،
بیا، نخفتی. ۷ - س، چوافتی در گناهان. ۸ - این بیت در نسخه س، نیست.

هر آن خلعت کز آن درگاه پوشند	چو آید صبح ^۱ دم آنگاه پوشند
چو شب از صبح گردد ^۲ حلقه در گوش	در آید ذره‌ای خاک در جوش
دلی کو از حقیقت بوی دارد	بیداری ^۳ آن دم خوی دارد
۲۹۰۰ ترا گر سوی آن درگاه راهیست	بوقت صبح خون آلود آهیست
دلا آن دم دمی از خواب دم زن	بآهی حلقه را بر حرم زن
بر آر از سینه پر خون دمی پاک	که بسیاری دمدم صبح و تو در خاک
بگیر آن حلقه را در وقت شبگیر	دل شوریده را در کش بزنجیر
و یا بنداز دل دیوانه بر گیر	خوشی فریاد مشتاقانه بر گیر
۲۹۰۵ زفان بگشای با حق راز می گوی	غم دیرینه دل باز می گوی
خوشی بگری چو باران در عتایی ^۴	مگر بر خیزد از دل حبایی
در آن دم گر شود آهی میسر	زدنیا و آنچه دردنیاست خوشتر ^۵
عزیزا عمر شد در یاب آخر	شبان روزی مشود در خواب آخر
بشب خواب و بر وزت خواب غفلت	که شرمت باد ای غرقاب غفلت
۲۹۱۰ مخسب ^۶ ای خفته آخر از گنه بس	چرا خفتی که گورت خواب گنه بس
هزاران جان پر نور عزیزان	فدای سجده گاه صبح خیزان
زهی لذت که در شبهای تاری	نیاز خویش بر حق عرضه داری
خوشی در خاک می مالی رخ خویش	بزاری می گزاری پاسخ خویش
همه آفاق آرامی گرفته	ره تو با حق انجامی گرفته
۱۹۱۵ کشاده پیش او دست نیازی	کهی در گریه که در نمازی
بنه ^۷ یایی که در پیش چنان کس	خلایق خفته و تو باشی ^۸ و بس

۱ - در ، یا ، صبحگاه . س ، صبح گه . ۲ - س ، دارد . ۳ - س ، به بیداری شب او . ۴ - س ، یا سحایی . ۵ - در ، س ، یا ، بهتر . ۶ - در ، س ، یا ، مخفت . ۷ - در ، بندباری . س ، ننازی تو . یا ، نیاز تو . ۸ - س ، یا ، باش او بس .

بیستر غافلان باز اوفتاده	نو و حق هر دو همراز اوفتاده
چنین شب گر کند یزدان کرامت	نیاری گفت شکرش تا قیامت
خوشا با حق شب تاریک بودن	ز خود دور و بدو نزدیک بودن
۲۹۲۰ ازین بهتر چه کار و بار داری	که یک شب پیش او بیدار داری
چو صد شب از هوا بیدار بودی	بشهو ت ریزه در کار بودی
شبی بیدار دار آخر خدا را	چو صد شب داشتی نفس و هوا را

الحکایة و التمثیل

شنودم من که پیری بود کامل	نه چون پیران دیگر مانده غافل
نه شب خفتی و نه روز آرمیدی	بروز و شب کسش خفته ندیدی
۲۹۲۵ کسی پرسید کای پیر دل افروز	چرا هرگز نه شب خفتی و نه روز
بدو گفتا فحسبد مرد دانا	بهشت و دوزخش در شیب و بالا
یکی پیوسته می تابند ^۱ در شیب	دگر را می دهند آرایش وزیب
میان خلد و دوزخ در زمانه	چگونه خواهیم آید در میانه
نیاوردست کس خطی بنامم	که تا من زین دوجا اهل کدام
۲۹۳۰ دلی پرتفت و جانی پرتب و تاب	چگونه باید آخر چشم من خواب
چو دل پرتفت و جان پرتاب باشد	نگو ساری من در خواب باشد
هزاران جان پاک نامداران	فدای خلوت بیدار داران
عزیزا چند خسبی چشم کن باز	پس زانوی خود خلوت کن آغاز
مباش آخر از آن مستی پریشان	که شب مهتاب بنماید بدیشان
۲۹۳۵ چرا خفتی شب مهتاب آخر	چه خواهد آمدن زین خواب آخر

۱ - ق ۲، می آیند.

بسی مهتاب در کورت در آید	نیندیشی که چون عمرت سر آید
فرو آید بگورت ماهتابی	ترا زیر کفن بگرفته خوابی
که در گورش بسی مهتاب تابد	بر اندیشد کسی چون خواب یابد
که عاشق خواب کم یابد بمهتاب	شب مهتاب چون می آیدت خواب
بخفته عاشق و معشوق بیدار	۲۹۴۰ نکو نبود چه ^۱ گوید مرد هشیار
بخاکی کی رسد پاکی ^۲ گزافست	چه معشوق و چه عاشق این چه لافست
کجا مردان عشق پادشایی	تو مرد کلخن نفس و هوایی

الحکایة والتمثیل

که رویی داشت در خوبی چوماهی	شنودم من که وقتی پادشاهی
وزوهر لحظه صد دل خفت در خون	ز بهر گوی بازی رفت بیرون
فلک از گوی او چوگان بیفکند	۲۹۴۵ چو گوی حسن در میدان بیفکند
جهانرا حسن او سرپای می زد	رخش لاف جهان آرای می زد
عرق بر کرد ماه او نشسته	خرد بر خاک راه او نشسته
لب لعلش زهی حلوای بی دود	غم عشقش زهی سودای بی سود
وزو نظارگی حیران همی گشت	چو سرمستی دران میدان همی گشت
که گلخن تافتی بیچاره تا روز	۲۹۵۰ مگر سر گشته چون شمع با سوز
که داند تا چه کار افتاد او را	بدید از دور روی آن نکو را
که دردی سخت بی درمانش افتاد	ز عشقش آتشی در جانش افتاد
رخش از اشک صد هنگامه خون ساخت	دلش در عشق معجون جنون ساخت
فرو می برد آب گرم از دور	دم سرد از جگر می زد چو کافور

۱ - در ، بگوی ای . بیا ، که گوید.

۲ - در ، لافی.

۲۹۵۵ بمانده در عجب حالی^۱ مشوش

نفس^۲ از جان چون دوزخ بینداخت

همی بدرید جان آن عاشق مست

جهان بر چشم او زیر وزبر شد

چگونه پرزند در خون و در گل

۲۹۶۰ بدان سان پرزد آن مسکین بی بار

بآخر هم چنان تا ده شبان روز

چو لختی با جهان هستی آمد

فغان می کرد وز هر سوی می رفت

چو^۵ برقی چون^۶ در آن صحرا بمانده

۲۹۶۵ دلش^۸ از صحن این صحرا برون بود

بآب چشم صحرا کرده پر گل

نه يك محرم که با او راز گوید

اگر چه خوردن و خفتن نبودش

بدل می گفت شاهی^۹ عالم افروز

۲۹۷۰ اگر فرمان دهد در پادشاهی

و کریك مردش آرد روی بر من

برون می آید از گلخن کدایی

اگر بر گویم این راز آشکاره

چه سازم چون کنم چون کارم افتاد

۲۹۷۵ بآخر مدت ده سال پیوست

ز دست دل دلی در دست آتش

ز مستی جامه را^۳ نخ بینداخت

بجای جانش^۴ آمد جامه در دست

بیفتاد و ز مستی بی خبر شد

میان راه مرغ نیم بسمل

زهی عشق و زهی درد و زهی کار

میان خاک بود افتاده تا روز

دگر ره در خروش مستی آمد

چو باران اشک او بر روی می رفت

چو باران اشک بر صحرا بمانده^۷

تنش را بسته با صحرای خون بود

جهانی درد صحرا کرده بر دل

نه يك هم دل که رمزی باز گوید

ولیکن زهره گفتن نبودش

که عالم جمله ملك اوست امروز

سپه^{۱۰} گیرد ز معاشر تا بمای

ز نامردی نجنبد موی بر من

بیوی وصل زین سان پادشایی

بيك ساعت کنندم پاره پاره

خرم در گل بخفت و بارم افتاد

ز عشق پادشاه از پای نشست

۱ - س ، جایی . ۲ - در ، یا ، تفی . ۳ - یا ، راحت . ۴ -
در ، خونش . ۵ - این بیت در نسخه در ، نیست . ۶ - یا ، برق خون .
۷ - س ، فشانده . ۸ - این بیت در نسخه در ، نیست . ۹ - در ، س ، شاه .
۱۰ - در ، سپه گردد .

همه^۱ شب تا بروز و روز تا شب
قرار و خواب و آرامش برفته
وزیری داشت زیرك شاه عالی
وليك از بیم شاه تند خاطر
۲۹۸۰ مكر يك روز بردا برد برخاست
برون آمد بمیدان یوسف عهد
بتك استاد گلخن تاب در حال
چوشاه گوی^۲ زن چوگان برآورد
چو از چوگان زلفش یافت بویی
۲۹۸۵ وزیرش وقت دید و جای خالی
که او ده سال از عشقت شب و روز
چو هستت این گدا از نيك خواهان
اگرچه نیست رنگش^۳ رادگویی
اگرچه ننگ^۴ باشد از چنین یار
۲۹۹۰ شه از لطفی که اورا بود در تاخت
بعاشق گفت گویم ده بمن باز
چوازشاه این سخن بشنید درویش
ز چشمش اشك ریزان شد چو باران
ز جان صد جام خون بر جامه کرده
۲۲۹۵ بر آوردی بدردی باد^۵ سردی
با آخر در میان خاك^{۱۱} و خواری

ستاده بر درش می گفت یارب
بید تامسی خود نامش برفته
وزیرش آن بجای آورد حالی
نمی یارست کرد آن حال حاضر
همه صحرا غبار و گرد برخاست
بزیر چتر چون خورشید درمهد
دل و جان پرسخن لیکن ز فان لال
دل درویش را از جان برآورد
بسر می شد ز خود بی خود چو گویی
ز گلخن تاب رمزی گفت حالی
نه خفت و نه چوشم آسود از سوز
مراعاتیش کن چون پادشاهان
بسوی او فرو انداز گویی
غریبی نبود از شاهان چنین کار
بسوی آن گدا گویی بینداخت
چرا ماندی چنین آخر دهن باز
بخاك افتاد و می افتاده در خویش
همی لرزید^۶ چون برگ^۷ چناران^۸
جهانی گرد او هنگامه کرده
که تا هنگامه حالی سرد^۹ کردی
بگلخن باز بردندش بزاری

۱ - این بیت در نسخه در ، نیست. ۲ - مس ، آن گوی. ۳ - در ، اورا
خود بگویی. مس ، شه از گویی. ۴ - در ، مس ، یا ، ننگ شه باشد چنین.
۵ - مس ، می غلتید در پیش. ۶ - در ، گرید چون ابر بهاران. ۷ - یا ،
لیسك. ۸ - مس ، درختان. ۹ - مس ، آه. ۱۰ - مس ، گرم. ۱۱ - در ، یا ، خون.

دلش مستغرق دریای اندوه
 هوا از راه ۲ او سردی گرفته
 بآخر مافد آن بیچاره ماهی
 ۳۰۰۰ مگر شاه از وزیر خویش پرسید
 بیا تا گلخن او باز جوییم

سزدگر عاشقان آرند شوری
 زهی دولت که خورشید سرافراز
 چو شاه آورد سوی گلخن آهنگ
 ۳۰۰۵ چو چشمش بر جمال شاه افتاد
 چو شه در روی آن دل داده نگریست
 دل بر جوش او را مرهمی کرد
 چو سوی هستی خود راه یابند
 چگونه آورد پروانه آن تاب
 ۳۰۱۰ نبودش طاقت وصل چنان شاه

کلاب از دیده ها بر خویشتن زد
 دو دم از خلق آن حیران بر آمد
 بر وای هم چو گلخن تاب عاجز
 برو سودا میز ای پاره خاک
 ۳۰۱۵ هران طاعت که چندان پاک کردند
 خطاب آمد که ای پاکان در گاه
 که افشا ندیم چندین سجده پاک
 که ذات ما ازینها بی نیازست

ز چشم او زمین چون چشم ۱ در کوه
 ملك ۳ از روی او زردی گرفته
 چو اندر زیر کوهی مافده ۴ گاهی
 که از ما گویی آن درویش ترسید
 دمی با عاشق خود راز گویم
 که پیلی می شود مهمان موری
 پیش ذره خود می شود باز
 خبر آمد بگلخن تاب دل تنك
 بلرزید و میان راه افتاد
 سراود کنار آورده و بگریست
 خودش می گشت و خود ماتم همی کرد
 سر خود در کنار شاه یابند
 که بشینند بر شمع جهان تاب
 بر آورد از زمین تا آسمان آه ۵
 بزديك نعره و جان داد و تن زد
 یکی بی جان ۶ دگر با جان بر آمد
 که تاب وصل شاهیست هرگز
 که مستغنیست از تو حضرت پاک
 فدای راه مشتی خاک کردند
 سجود آرید آدم را بیک راه
 زاستغنائی خود بر پاره ۷ خاک
 چه جای سجده و جای نمازست

۱ - در ، س ، یا ، چشمه . ۲ - در ، س ، یا ، آه . ۳ - در ، س ،
 یا ، فلك . ۴ - س ، برگ . ۵ - در ، راه . ۶ - در ، س ، یا ، با جان
 دگر بی جان . ۷ - س ، بام افلاك .

برو ای گلخنی گلخن همی تاب	درین آتش بصد شیون همی تاب
۳۰۲۰ برو تا چند ارین ترویرودستان	که بیهوده بسی کویند مستان
اگر سلطان بسوی تو کند رای	چه سازی چون نه جان داری و نه جای
نه جان آنک حالی پیش آری	نه جای آنکه نزد خویش آری

الحکایة و التمثیل

شنودم من که موشی در بیابان	مگر دید اشتری را بی نکه بان
مهارش سخت بگرفت و دوان شد	که تا اشتر باسانی روان شد
۳۰۲۵ چو آوردش بسوراخی که بودش	نبودش جای آن اشتر چه سودش
بدو گفت اشترای گم کرده راحت	من اینک آمدم کو جایگاهت
ترا چون نیست از سستی سرخویش	بدین عدت ^۱ مرا آری بر خویش
نکجا آید برون تنک ^۲ روزن	چو من اشتر بدین سوراخ سوزن
برو از جان خود بر گیر این بار	که اشتر کر به افتادست این کار
برو دم در کش ای موش سیه سر	که فتوانی شد ^۳ اشتر راسیه کر
۳۰۳۰ برو ای مور خود را خانه جوی	سخن در خورد خود از دانه کوی
ترا ای مور از آن دل خوش فتادست	که کیک تو عماری کش فتادست

المقالة الحادية و العشرون

مشو مغر و رملک و کنج و دینار که دنیا یاد دارد چون تو بسیار

۱ - س. قوت. ۲ - در ، یا ، ای تنگ . س . از تنگ . ۳ - س .

تواشتر . یا ، شد اشتر را تو درخور .

خدا را زان پرست از جان پر نور
 بهر کاری خدا را یاد می‌دار
 ۳۰۳۵ بکاری گر مددخواهی از و خواه
 اگر از خویش خشنودی تو ای دوست
 بطاعت خوی کن و ز معصیت دور
 ز بس تندی مشو بس زود در خشم
 مکن از کینه کس سینه پر سوز
 ۳۰۴۰ حریصی را مکن بر خویشتن چیر
 دروغ و کثر مگو از هیچ راهی
 حسد گر بر نهادت چیر گردد
 چو کاری را بخواهی کرد ناکام
 ز بی صبری^۱ دلت گرسخت خستست
 ۳۰۴۵ اگر خواهی که يك هم دم گزینی
 بصد نا اهل در شو در زمانه
 کسی را امتحان نا کرده صد بار
 مگردان هیچ احمق را کرامی
 مگو هر کز پیش ابلهان راز
 ۳۰۵۰ مکن کس را زعام و روستا چیر
 بسنگ^۲ و هنگ باش و هیچ مشتاب
 بمعیار خرد گر سخته کردی
 مریز از پشت خود این آب پاره
 بهر کاری که اندر شهوت آیی

که استحقاق دارد وز طمع دور
 خدا را تا توی از یاد مگذار
 که به زین در نیابی هیچ در گاه
 یقین می‌دان که آن خشنودی اوست
 که ندهد طاعت با معصیت نور
 که ناری هیچ کس رانیز^۱ در چشم
 که خود در سوختن مانی شب و روز
 که جان پاک تو گردد ز تن سیر
 که نبود زین بتر هر کز گناهی
 دلت از زندگانی سیر گردد
 بین تا بر چه سان دارد سر نجام
 صبوری کن مگر در وقت بستست
 خردمندی گزین تا غم نبینی
 که تا اهلی بیابی در میانه
 مگردانش بر خود صاحب اسرار
 که احمق در غلط افتد ز خامی
 مده هر کز جواب احمق باز
 که خلقی را بظلم از جان کند سیر
 بر می در مدو مانند سیماب
 چو نیل خام حالی پخته کردی
 که در پشت تو گرد پشت داره
 چو خویشی رادهی از خود جدایی

۱ - س ، بیش . ۲ - این بیت در نسخه در نیست .

۳ - این بیت در نسخه در ، نیست .

۳۰۵۵ زفاترا خوی کم ده برسخن تو

نخست اندیشه کن آنگه سخن گو
سخن خوش گوی چنانی که گویی
مگوی از هیچ نوعی پیش زن راز
بدین فرزند را دلدار زنده

۳۰۶۰ پسر را از قرین بد نگه دار

گرامی دار پیران کهن را
سخن کم گوی چون گویی نکو گوی
سخنهای بزرگان یاد می گیر

کسی کودر هنر بردست رنجی

۳۰۶۵ کسی را کز تو عزت یافت يك بار

کسی با تو سخن گوید بر اندیش
کسی را کاز مودی چند و چونش
مکن بد گوی را نزد يك خود رام

مبادت هیچ با نادان سر و کار

۳۰۷۰ کسی کو کار بد گوید که چون کن

سخن چین را مده نزد يك خود جای

همی عیب کسی کان ناپدیدست

سوی هر کس چنان گردان نظر را

گمان بد میر بر کس نکو بر

۳۰۷۵ برغبث بر همه کس مهربان باش

اگر خواهی که گردد کعبه آباد

نظر از روی نامحرم نگه دار

مکن غیبت مده بیهوده دشنام

زسی دندانش درسی بند کن تو

بسی پرسیدن و گفتن مکن خو
که خوش گویست اصل هر نکویی
که زن رازت بگوید جمله سر باز
که آن نقشی بود درسنگ کرده

که مردم از قرین گردد کنه کار

که درپیری بدانی این سخن را
نه نيك و نه چنانك آید فرو گوی
زهر يك نکته صد استاد می گیر

بخر يك نکته آنکس بگنجی

بنادانی مکن خوارش فلک وار

مگو کین را شنودستم از این پیش

مکن ز نهار دیگر آموزش

که بد گوید ترا هم درس انجام

که تا زو ناردت جان کاستن بار

مده بارش ز پیش خود برون کن

که هر روزت بگرداند بصدرای

که حق داند که چو نش آفریدست

که بهتر بینی از خود هر بتر را

حلیمی کن ز کمتر کس فرو بر

همه کس را چو خورشید جهان باش

دل اهل دلی از خویش کن شاد

مشو از يك نظر در زیر صدار

که در حسرت فرومانی سر انجام

بطیبت کردن ار شمعی فروزی
 ۳۰۸۰ مده بر باد عمر را رایگانی
 بیاسخ زیر دستان را نکو دار
 میفکن در سخن کس را بخواری
 بچشم خرد منگر سوی کس هم
 مگر بیهوده کس را ناسزاوار
 ۳۰۸۵ اگر^۱ پیش تو آید احمقی باز
 و گریش تو آید مرد یزدان
 اگر کرد کسی بسیار کردی
 اگر بسیار کس را سردهی باز
 پیران کن تقرب تا توانی
 ۳۰۹۰ بدرویشان رسان^۲ از مال بهری
 توانگر چون برت آید بخدمت
 و ر آید پیش تو درویش خسته
 کسی کو بر تو حق دارد بآبی
 معجوی از عیب بر موری فرونی
 ۳۰۹۵ نکو بین باش گر عقلت بجایست
 مکن^۳ در هیچ کاری ناسپاسی
 اگر قبضیت باشد ناگهانی
 مخند و تاوویی اندوهگین باش
 چو خواهی کز بلایابی رهایی

از آن طبیعت چو شمعی هم تو سوزی
 که کس نشناخت قدر زندگانی
 مگر بیسنددت مرد نکو کار
 خود افکن باش گر استاد کاری
 که چون طاوس می باید مگس هم
 بهره هم مرنجان هم میازار
 تکبر کن پیش احمق آغاز
 فروتن باش خود را خاک^۲ گردان
 اگر چه بس عزیزی خوار گردی
 ز درد سر فراوان سر نهی باز
 که ایشانند آگاه از جوانی
 که تا مالت نگردد مارو زهری
 مدار او را برای سیم حرمت
 پیرش تا نگردد دل شکسته
 فراموشش مکن در هیچ بابی
 که در قدرت تو چون موری زبونی
 که گر بی عیب می جویی خدا یست
 رضا ده در قضا گر حق شناسی
 بگورستان شو و بگری زمانی
 بکنجی در شو و تنها نشین باش
 اسیران را ز زندان ده جدایی

۱ - این بیت در نسخه در، نیست. ۲ - در، پاک. ۳ - س، یا، بده.

۴ - در نسخه س، این بیت پس از بیت شماره ۳۱۰۶ آمده است.

۳۱۰۰	زمانی در سیاست کن توقف مجن با هیچ کس در گفت بسیار مکن گستاخ کودک را برخویش مکن در وقت پاسخ پیش دستی سختاوت کن که هر کس کوسخی بود
۱۳۰۵	دل ^۴ خرسند کن تا جان نپوسد مگواز خویش بسیاری بپاکی مکن زندیشه بیهوده دل ریش مخور حسرت زغمهای کهن بار چو عیسی باش خندان و شکفته
۱۳۱۰	بخوبی و بزشتی تا توانی اگر دل زنده در پرده راز سخن ^۶ گرمست گوید چون نگو گفت اگر خصمی شود بر تو بد اندیش مدان زهار خصم خرد را خوار
۳۱۱۵	ز بهر ^۷ خلق نیکویی رها کن بترك هر چ گفتی تا توانی چو در ره می روی سریش می دار طعام افزون مخور ناگاه و ناساز چو شب در خواب خواهی شاد بعات
	که ^۱ تا از پس نمائی در تأسف که نبود سرسگی ^۲ کردن بسی ^۳ کار که در گل کرده باشی گوهر خویش که شرطست آن که يك ساعت باستی روا نبود که گویم دوزخی بود که خرسندیت گنجی کان نپوسد بدان خود را که مشتی آب و خاک ^۵ که خود اندیشه داری از عدیش که نبود این سخنها را بن و بار که خراب شد ترش روی و گرفته مده اقرار بر کس تا ندانی زمرده جز بنیکویی مگو باز بجان بپذیر و آن منگر که او گفت بنیکویی زفان بندش کن از خویش که شهری شعله سوزد بيك بار نکویی خاص از بهر خدا کن دگر مندیش از آن گر کاردانی مبین در خلق و دل با خویش می دار که آن افزون ترا بی شك خورد باز بگو از صدق دل قول شهادت

۱ - در، س، بیا، که باشد کز پست باشد تأسف. ۲ - در، س، سرکشی.
 بیا، سرسری. ۳ - ق ۲، بيك بار. ۴ - این بیت در نسخه در، نیست.
 ۵ - در نسخه س، بیت شماره ۳۰۹۶ در اینجا آمده است:
 مکن در هیچ کاری ناسپاسی رضا ده در قضا گر حق شناسی
 ۶ - این بیت در نسخه در، نیست. ۷ - این بیت در نسخه س، نیست.

۳۱۰۲	بوقت صبح سر از خواب بردار	که آن دم بهترست از خفته مردار ^۱
	چو هنگام نماز آید فرازت	مکن زندیشها باطل نمازت
	ز کار عاقبت اندیش پیوست	که هر کو عاقبت اندیش شد دست
	همیشه حافظ اوقات خود باش	بفکرت در حضور ذات خود باش
	برون را پاک می‌دار از شریعت	بپرهیز از پلیدی طبیعت
۳۱۲۵	درون ^۲ را نیز در معنی چنان دار	که خجلت ناردت گرشد پدیدار
	چنان وقتی بدست آراز زمانه	که گر گویند رو گردی روانه
	اگر زر داری و گر پادشاهی	بکن چیزی که باز آن کرد خواهی
	ز فائت چون شود در نزع خاموش	همه اندیشها را کن فراموش
	مترس آن ساعت و و امید می‌دار	چراغی را فرا خورشید می‌دار
۳۱۳۰	که هر کو جان دهد بر شادمانی	بسی لذات یابد جاودانی
	بکاست این مثل اینجا که گویی	بجان کندن بیاید تازه رویی
	مدار از غافل ^۳ پند مرا خوار	یکایک کار بند و بهره بردار
	ترا مگر در ره اسرار کارست	مدان کس را که به زین یادگارست
	بدان این جمله و خاموش بنشین	ز فان در کار کش و ز جوش بنشین
۳۱۳۵	صبوری پیشه کن اینک طریقت	خموشی پیشه گیر اینک حقیقت

الحکایة و التمثیل

بچین شد پیش پیری مرد هوشیار که ما را از حقیقت کن خبردار

- ۱ - م ، بیدار . بیا ، خواب بیدار . ۲ - این بیت در نسخه در ، نیست .
۳ - این بیت در نسخه م ، نیست . ۴ - در ، بیا ، عاقلی . ۵ - م ، ذره .

جوابش داد آن پیر طریقت	که ده جز دست در معنی حقیقت
بگویم با تو گر نیکو نیوشی	یکی کم گفتنست و نه خموشی
ز خاموشیست بردست شهان باز	که بلبل در قفس ماند ز آواز
۳۱۴۰ اگر در تن زدن جانت کندخوی	شود هر ^۱ ذره بانو سخن گوی
چو چشمه تابکی در جوش باشی	که دریا کردی از خاموشی باشی
درین دریا بگوهر هر که ره داشت	بفواصیش باید دم نگه داشت

المقالة الثانية و العشرون

زهی عطار از بحر معانی	بالماس زفان ^۱ در می چکانی
ترا زبید بعالم بار نامه	که بر تو ختم شد اسرار نامه
۳۱۴۵ میان چارطاق گوژ رفتار	برین منوال کس رانیست گفتار
چنانم قوت طبع است کز فکر	جو یک معنی بخواهم صد دهد بکر
در اندیشه چنان مست خرابم	که دیگر می یاید نیز خوابم
نیابم خواب شد بسیار و اندک	ازین پهلوی همی کردم بدان یک
همی ^۲ رانم معانی را زخاطر	که یک دم خواب یابم بوی آخر
۳۱۵۰ یکی ^۳ را چون برانم ده در آید	بتر را گر برانم به در آید
زبس معنی که دارم در ضمیرم	خدا داند که در گفتن اسیرم
بصنعت سحر مطلق می نمایم	درین شك نیست الحق می نمایم
بحکمت لوح گردون می نگارم	که من حکمت زیبوتی الحکمه دارم ^۴

۱ - در ، از هردری. ۲ - این بیت در نسخه در، نیست. ۳ - این بیت در نسخه در، نیست. ۴ - بیا، آزم.

بمعنی موی از هم می شکافم
 ۳۱۵۵ جواهر بین که از دریای جانم
 بین این لطف لفظ و کشف اسرار
 اگر مایک سخن گوئیم صد سال
 زما چند آنکه گویی ذکر ماند
 خردمندا بیا باری سخن بین
 ۳۱۶۰ هر آنچ آن کهنه می گردد قدیدست
 چو^۲ من تا روز عالم باز بودست
 سخن را طبع عیسی فکر باید
 ز تحسین در گذشتست این سخنها
 کسی را کار زوی این ضعیف است
 ۳۱۶۵ ز شعر^۳ خود نمودارش نمودم
 اگر تواهل رازی چشم کن باز
 بساط مفلسی گسترده ام من
 کجاست اهل دلی در گوشه فرد
 تو ای عطار اکنون چند ازین گفت
 ۳۱۷۰ چنان خواهم که هم چون خاک گردی
 چو خاک راه خواهی شد ازین پس
 فروتن شو خموشی گیر پیشه
 ترا می صبر باید کرد حاصل
 صبوری کن ز حق اندیش پیوست

بین گر پای^۱ دارم دست باقم
 همی ریزد پیایی بر زفانم
 نکه کن معنی ترکیب و گفتار
 همی دوشیزه ماند هم بیک حال
 ولیکن اصل معنی بکر ماند
 که می گوید^۲ سخنهای کهن بین
 که لذت از جهان قسم جدیدست
 ندانم تا سخن پرداز بودست
 چو مریم گر بزاید بکر ماند
 که شوری دارد این شیرین سخنها
 نمودار منش شعر لطیف است
 زهر در^۵ در^۴ و اسرارش نمودم
 بفواصی برو گیر از سخن راز
 بسی دیوانگیها کرده ام من
 که بنشینند دمی با من درین درد
 کنی آن گفت را پیوند ازین گفت
 مگر در زیر پای پاک گردی
 چو خاک راه شو در پای هر کس
 درین هر دو صبوری کن همیشه
 که گفت الصبر مفتاح^۶ قلائل
 که با حق باشی و با خویش^۷ پیوست

۱ - در ، چشم . ۲ - در ، یا ، که گفت کان . ۳ - این بیت در نسخه ،
 در ، نیست . ۴ - این بیت در نسخه در ، نیست . ۵ - س ، نوعی در .
 ۶ - در ، س ، یا ، ایاما . ۷ - در ، یا ، بی .

۳۱۷۵ گرت باید بهر دم تازه جانی
 همی هر دم زدن در بیم و امید
 چو هر دم می توانی یافت نوری
 گر از صد^۱ چیز می یابی شرف تو
 فرو مگذار یاد او زمانی
 بحق سرمایه ملکیت جاوید
 چرا دایم نباشی در حضوری
 چه بهتر گر حضور آری بکف تو

الحکایة والتمثیل

مگر می رفت آن دیوانه دل شاد
 ۳۱۸۰ بدو گفتا که ای مرد نکو نام
 چنین گفتا که دارم هر دو بسیار
 بدو دیوانه گفت آخر کجایی
 اگر این هر دو بفروشی بصد ناز
 بیک^۲ دم که در زیر دل و جانست
 ۳۱۸۵ هزاران بحر پر اسرار کامل
 ترا این پند بس در هر دو عالم
 اگر تو باز داری پاس انفاس
 خدا را یاد کن تا کی ز اشعار
 اگر چه شعر در حد کمالست
 ۳۱۹۰ یقین می دان که هر حرف از کتابت
 کنون بیدار شو از خواب مستی
 دریفا فوت شد عمری که بیک دم
 مرا^۴ گر عمر بایستی خریدن
 فتادش چشم بر بقال استاد
 شکر داری سپید و مغز بادام
 ولیکن تا پدید آید خریدار
 چرا آن هر دو خوش را خوش نخایی
 ازین هر دو چه خوشتر می خوری باز
 که می داند که چه اسرار پنهانست
 بیک^۲ دم می توانی کرد حاصل
 که بر ناید ز جانت بی خدادام
 بسلطانی رساندت ازین پاس
 خموشی پیشه کن تا کی ز گفتار
 چو نیکو بنگری حیض الرجالست
 بنست و بت بود بی شک حجابت
 رها کن بعد ازین این بت پرستی
 اگر گویی به ارزد هر دو عالم
 بودی یک زمانم آرمیدن

۱ - س ، هر . ۲ - س ، بهر نکته . یا ، بیکدم . ۳ - در ، یا ، بهر دم .

۴ - این بیت در نسخه یا ، نیست .

همه ^۱ عمرم اگر يك دم بماندست	همی دایم که صدعالم بماندست
۳۱۹۵ چرا ^۲ چندین سخن می بایدم راند	چومی دایم که می بر بایدم خواند
بگو ^۳ چندین سخن کی رانمی من	اگر يك حرف بر خود خوانمی من
اگر ^۴ بودی از آنجا رنگ و بویم	نبودی رنگ و بوی گفت و گویم
دریغا کانچ دانستم نکردم	غم خود وقت کار خود نخوردم
اگر صد سال پویم راه دین را	ندانم کرد استغفار این را
۳۲۰۰ گره استغفار يك يك دم کنم من	ندانم تا بعمری هم کنم من
ولیکن چون خداوندم کریم است	بیخشد گرچه این جرمی ^۶ عظیم است
عجب نیست از بفضل جاودانی	يك یتیم بیخشد رایگانی

الحکایة و التمثیل

شودم من که فردوسی طوسی	که کرد او در حکایت بی فسوسی
بسیست و پنج سال از نوك خامه	بسر می برد نقش شاهنامه
۳۲۰۵ بآخر چون شد آن عمرش بآخر	ابوالقاسم که بد شوخ اکابر
اگر چه بود پیری پر نیاز او	نکرد از راه دین بروی نماز او
چنین گفت او که فردوسی بسی گفت	همه در مدح گبری ناکسی گفت
بمدح کبر کان عمری بسر برد	چو وقت رفتن آمد بی خبر مرد
مرا در کار او بر گه ریا نیست	نمازم بر چنین شاعر روا نیست
۳۲۱۰ چو فردوسی مسکین را بیردند	بزیر خاک تاریکش سپردند
در آن شب شیخ او را دید در خواب	که پیش شیخ آمد دیده پر آب

۱ تا ۴ - این ابیات در نسخه یا ، نیست . ۵ - این بیت در ، ص ، نیست .
۶ - یا ، جرم من .

لباسی سبزتر از سبزه در بر	زمرد رنگ تاجی سبز بر سر
که ای جان تو با نور یقین جفت	بپیش شیخ بنشست و چنین گفت
که می ننگ آمدت زین نمانازی	نکردی آن نماز از بی نیازی
همه از فیض روحانی سرشته	۳۲۱۵ خدای ^۱ تو جهانی پر فرشته
که تا کردند بر خاکم نمازی	فرستاد ^۲ اینت لطف کار سازی
که فردوسی بفردوس است اولی	خطم ^۳ دادند بر فردوس اعلی
اگر راندت زبیش آن طوسی پیر	خطاب آمد که ای فردوسی پیر
بدان يك ييت تو حیدم که گفתי	پذیرفتم منت تا خوش بختی
مده بر فضل ما بخل گواهی	۳۲۲۰ مشو نومید از فضل الهی
که عاصی اند کست و فضل بسیار	یقین می دان چوهستی مرد اسرار
نیا مرزیده باشم جز کفی خاک	گر آمرزم بيك ره خلق را پاك
همه توحید تو گوید در اشعار	خداوندا تو می دانی که عطار
چو فردوسی فقاعی ^۴ می کشاید ^۵	زنور تو شعاعی می نماید
بفضل خود بفردوسش رسان تو	۳۲۲۵ چو فردوسی ببخشش رایگان تو
مقام صدق ^۶ و قصر دینش خوانند	بفردوسی که علیینش خوانند

الحكاية والتمثيل

پرسیدم ز پیری سال فرسود	در آن ^۷ ساعت که وقت رفتنش بود
که هم راه تو چیست ای مرد غمناک	چه داری زاد راه منزل خاک

۱ و ۲ - در نسخه در ، نیست. ۳ - در ، خبر ، ۴ - بیا ، فغانی.
 ۵ - من ، مینماید. ۶ - در ، صدر و بدر. ۷ - در ، من ، بیا ، بوقت آید.

دلی پر می برم دستی نهی من	جوابم داد کز بی آگهی من
چو آن پیرم تهی دست و دلی پر ^۱	۳۲۳۰ خدایا من درین دیر تحیر
بفضل تو دلی دارم پر امید	تهی دستم ز زاد راه جاوید
دلم را از کرم حاجت روا کن	خداوندا امید من وفا کن
دلم را زنده گردان از حضوری	منور دار جانم را بنوری
بقینی ده میان مشکلاتم	حضوری ده ز چندین ترهانم
ز نور خود برانی ده بتحقیق	۳۲۳۵ مرا از من نجاتی ده بتوفیق
ز خواب غفلتم بیدار گردان	دلم را محرم اسرار گردان
توانگر کن بخرسندی دلم را	برافروز از خداوندی دلم را
در آن درماندگی فریادرس باش	نفس چون بر کشندم هم نفس باش
مرا با نور ^۲ ایمان دار آن دم	چو جانم را منقطع شد از جهان دم
نیاید از جهانی جرم با کم	۳۲۴۰ چو با ایمان فرو بردی بخاکم
درین هنگامه چون نظار کانیم	خداوندا همه بیچار کانیم
تومی دانی و تو تا چون سرشتی	همه گر دوزخی ایم از بهشتی
سعید از ما کدامست و شقی کیست	کهد اند تا بمعنی متقی کیست

الحکایة و التمثیل

بوقت تزع پیری راز بگریست بدو گفتند پیرا گریه از چیست

۱ - بیت زیر دریا ، اضافه است.

بجز لا تقنطوا من رحمة الله

ندارم هیچ گونه توشه راه

۲ - در ، یا ، ذوق.

۳۲۴۵ چنین گفت او که اندر قرب صدسال
کنون خواهد گشاد آن در بیک بار
که آ که نیستم کین در بعدادت
فرو می افتم از چرخ برین من
مثالم کعبتین شش سو آید
۳۲۵۰ در آن ساعت که جان از تن رها شد
ازین سو تن بیهوشی فرو رفت
که داند کین دورا کز هم جدا شد
جو امر د^۲ ازین نبود زیانت
اگر بیتی خوشت زجایی
۳۲۵۵ مرا کاری بر آید روز کاری
دعایی زود^۴ رو چون گشت نزدیک
مرا راحت ترا باشد ثوابی
تو خوش بنشسته در دنیای فانی^۵
زهی ناخوش رهی در پیش مارا

دری می کوفتم من در همه حال
از آن می گریم از حسرت چنین زار
شقاوت می کشاید یا سعادت
کجا آیم ندانم بر زمین من
که ناخود بر کدامین پهلو آید
دو عالم آن زمان از هم جدا شد
وزان سوجان بخاموشی فرو رفت
کجا بود و کجا آمد کجا شد
که گویی خواب^۴ خوش بادای جوانت
من بیچاره را گویی دعایی
ترا بزبان نیاید هیچ کاری
مرا نوری بود در خاک تاریک
خلاصم باشد از باشد عقابی
که من در خاک چون باشم نهانی
زهی بی شفقتی بر خویش ما را

الحکایة والتمثیل

۳۲۶۰ نگو گفتست آن درویش حالی
یکی در خواب مرگی باسلامت
سیم چیزی که گفتن را نشاید
خداوند بافضل دل قوی باد
قرین نور باد آن پاک رایی

که می خواهم سه چیز از حق تعالی
دوم در مرگ خوابی تا قیامت
چه گویم زانک در گفتن نیاید
کسی کز ما کند بر نیکویی یاد
که این گوینده را گوید دعایی

۱ - س، یا، جدا. ۲ - این بیت در نسخه در، نیست. ۳ - س، یا، خاک. ۴ - در، دور تو. س، دور رو. یا، روی تو. ۵ - در، س، یا، چه دانی.

ز چشم خون فشان برخاک ما ریز	گرت در جام خود خونبست بر خیز
بخاک ما فرو گویند ^۲ بسیار	که بعد از ما عزیزان وفادار
ولی از کور ما ناید جوابی	کنند از دل بسوی ما خطایی
بدرد و غصه زیر خاک خفتند	بسی خونها بخوردند و برقتند
بدرد و غصه زیر خاک خفتیم	کنون ^۳ ما نیز خون خوردیم و رفتیم
ز گویایی بخاموشی رسیدیم	بسی گفتیم و خاموشی کزیدیم
نبینم ^۴ من از ایشان کس خبردار	خمو شاند زیر خاک بسیار
فدای این همه روهای پر خاک	هزاران جان پاک از قالب پاک
چو زیر خاک می بایست خفتن	چرا چندین سخن بایست گفتن

الحکایة و التمثیل

که چون عبادی اندر نزع افتاد	شنودم من از آن دافنده استاد
ز پای افتاده دیدش بر سر راه	در آمد پیش او عباسه ناگاه
ز پاسخ بلبش خاموش گشته	ز سیلاب اجل مدهوش گشته
ز فانت درسخن گفتن شکر بار	بدو گفت ای لطیف نقر گفتار
همه دست سخن گویان بیستی	تو تا پیش سخن گویان نشستی
چو بود آن حرص بسیار ت بگفتار	چرا ^۵ گشتی چنین خاموش بیکار

الحکایة و التمثیل

۱ - در، س، یا، دل. ۲ - در، س، گریند. ۳ - این بیت در نسخه
در، نیست. ۴ - س، یا، نمی بینم کسی. ۵ - در، چو. یا، چه. س،
چرا خاموش شدی آخر یک بار.

۳۲۸۰ پیرسیدم در آن دم از پدر من
 زحیرت پای از سر می ندانم
 نگردد این کمان کار دیده
 چنین دریا که عالم می کند نوش
 بدو گفتم که چیزی گوی آخر
 ۳۲۸۵ جوابم داد کای داننده فرزند
 ز غفلت خود نماییدم همه عمر
 بآخردم چنین گفت آن نکوکار
 پدر^۲ این گفت و مادر گفت آمین
 خدایا گفت این هردو کرامی
 ۳۲۹۰ اگر چه کردم زیر کناه است
 بین یارب دو پیر ناتوان را
 تو آن پیر نکودل را نکودار
 در ایمان یافت موی اوسپیدی
 بدرگاه تو باز افتاده کارش
 ۳۲۹۵ در آن تنگی کورش هم نفس باش
 کفن را حله گردان در بر او
 چو^۴ با خاکی شد آن شخص ضعیفش
 زجان مصطفی نور علی نور
 گناهش عفو کن جانش قوی دار
 ۳۳۰۰ خدایا پیش شاهان مرد مضطر
 که چوئی گفت چونم ای پسر من
 دلم گم گشت دیگر می ندانم
 بیازوی چو من پیری کشیده
 زچون من قطره بر ناورد جوش
 که سرگردان شدم چون گوی آخر
 بفضل حق^۱ بهر بابی هنر مند^۳
 چه گویم ژاژ خاییدم همه عمر
 خداوندا محمد را نکودار
 وزان پس زوجدا شد جان شیرین
 بفضل مهر بر نه بر تمامی
 دعای این دو پیرم حرز راهست
 بدیشان بخش جان این جوان را
 فروغ نور ایمان شمع او دار
 مدارش در سواد تا امیدی
 بفضل خویشتن ده زینهارش
 در آن زیر زمینش دسترس باش
 بیاران ابر رحمت بر سر او
 پاکی باد بر جان شریفش
 بجانش میرسان تا نفخه صور
 بنور دین دلش را مستوی دار^۵
 شود باتیغ و با کرباس هم بر

۱ - س ، خرد. ۲ - در : ق ۲ ، یا ، خردمند. ۳ - این بیت در نسخه
 در ، نیست. ۴ - س ، چو در خاک. ۵ - در نسخه س ، ایات زیر اضافه است:
 بقیه پاورقی در صفحه بعد

چومن دیدم که خلقائی که رفتند
تن من از کفن کرباس آورد
همه يك تیغ در کرباس خفتند^۱
کنون کرباس و تیغ آورده ام من
زفانم تیغ چون الماس آورد
تو خواهی خوان و خواهی ران تودانی
بسی داغ^۲ و دریغ آورده ام من
که گر رانی و گر خوانی توانی^۳
کزین هریت خونی می چکیدست
سخن با درد تر زین کس ندیدست

بقیه پاورقی از صفحه قبل

هر آنج از لطف تو آید چنان کن
اگر فضل تو باشد خود زیان نیست
مقر او بفردوس جنان کن
و گرچه جز گناه بیکران نیست
خدایا فضل تو امید دلها
ز فضل خود مگردان بی نصیبش
۱ - بیا ، بستند. ۲ - در ، من ، درد و دریغ. ۳ - بیا ، تودانی. در
نسخه من پس از این بیت ابیات زیر اضافه است.

همی دانم که گر از در برانی
نمی دانم سخن زین من زیادت
نباشد جز شقاوت جاودانی
که رانی خم کلام بر سعادت

حواشی و تعلیقات

۱- یقین - (عر) بی شبهه و بی مرگ . (منتخب) - علمی که شك در آن نباشد. (تعریفات) - در نزد اهل تحقیق یقین چیزیست که به تشکیك مشکك زایل نشود. (غیاث) - و در نزد اهل حقیقت یقین ؛ رؤیت عیان است بقوت ایمان نه بحجت و برهان. یا مشاهده غیب است بصفای قلب و ملاحظه سراسر است بمحافظت افکار . (تعریفات) - ذوالنون مصری گفت «هر چه از چشم ها بینند نسبت آن با علم بود و هر چه از دلها بدانند نسبت آن با یقین بود» (تذکره الاولیا ج ۱ ص ۱۳۰)

۵- مصرع دوم : اشاره است بآیه شریفه: «انما قولنا لشئ اذا اردناه ان- نقول له کن فیکون» (سوره نحل آیه ۴۲) «جز این نیست که هر چه را خواهیم گوئیم باش پس میشود» و آیه «فاذا قضی امرآ فانما یقول له کن فیکون» (سوره مؤمن آیه ۷۰) «چون قرار دهد امری را میگوید بشو بس میشود».

زمی - مخفف زمین (رشیدی).

۶- زدودی - اشاره است بخلقت آسمانها که بزعم قرآن کریم از دود آفریده شده است «ثم استوی الی السماء و هی دخان» (سوره فصلت آیه ۱۰) «پس قصد کرد بسوی آسمان و آن دود است» - روایتی است از ابن مسعود که خدای تعالی در روز اول و دوم (شنبه و یکشنبه) هفت زمین آفرید و روز سوم و چهارم (دوشنبه و سه شنبه) بکار آسمان پرداخت و آنرا اول بصورت یک آسمان از دود

آفرید و سپس در روز پنجم و ششم (چهارشنبه و پنجشنبه) آن ملك آسمان را
گسترش داد و به صورت هفت آسمان درآورد. (طبری ج ۱ ص ۳۳۴ و ر. ک. :
مرصادالمباد ص ۳۰ درخلق ملك و ملكوت).

نریخی بر گیس میتا کنایه از چشم است و بعدا ساختمان چشم را از میمیدانستند
مولانا جلال الدین رومی در مثنوی آورده است.

در یکی بیهی بیهی نور روشنی استخوانی را دهی سمع ای غنی

(ن ج ۱ ص ۲۳۶)

گوشت پلله آلت گویای او بیه پلله منظر زیبایی او

(ن ج ۵ ص ۱۱۸)

ذوالفقار - (ع) بفتح فاء، تیغ حضرت مرتضی علی (ع) و جوش آب نکه: شمشیر
خاص بن متبه که روز جنگ بدر کشته شد به حضرت رسول (ص) منتقل شده و از
پیغمبر بر مرتضی علی (ع) فقار، بفتح اول قطار استخوان و مهرهای پشت از گره
عاکم است و چون بر پشت شمشیر عقد کور قطارهای مهرهای پشت یعنی عظیم
الارتفاع ساخته شده بود لهذا باسم ذوالفقار موسوم شد. (غیاث) - پیغمبر (ص) در
سال هشتم هجرت علی بن ابیطالب (ع) را حاضر آورد و هدیه متاعه که مولود عظیم فرزند
و جمیع مرید بود و بقیله هذیل و خزاعه منسوب بود کرد. علی (ع) آن بت و بتخانه
را خراب کرد و آنچه در آنجا یافت با خود به پیش پیغمبر (ص) آورد و در میان
آن خناتم و شمشیر بود بنام «مخدوم» و در سوب «که حارث بن ابی شیر -
غسانی» امیر قحطان آنها را هدیه کرده بود و این شمشیرها همانست که عاصمه نام
آنها را در شعر خود آورده است:

عظایر سر بآلی حیدر علیها غیلا سیوف: مخدوم و سوب

پیغمبر (ص) آن شمشیر را بعلی (ع) بخشید و گویند ذوالفقار یکی از آن

دو بود (کتاب الاضنام ص ۱۵).

مصرع ۴۹ - میتواند اشاره باشد به پرده تنیدن عنکبوت بر در غار ثور.

ر - ك: ۳۷۵.

۸ - مصرع اول - اشاره است بخلقت آدم ابوالبشر که طبق روایات تورات

و قرآن از خاک آفریده شد (ر - ك سفر پیدایش باب ۲ و ۶ و قرآن کریم سوره

اعراف آیه ۷ و سوره روم آیه ۲۰ و سوره رحمن آیه ۱۴)

مصرع ۵۰ - اشاره است بآفرینش عیسی (ع) که طبق روایت قرآن

کریم روح الامین بر مریم دمید تا او بوجود آمد. (ر - ك: سوره انبیاء آیه ۹۱ و

سوره تحریم آیه ۱۲ و آل عمران آیه ۴۵ تا ۶۰ و مریم آیه ۱۶ تا ۳۴).

۹ - زخون مشک - مشک - (فا) بکسریمیم، ناف آهوی ختائی. (برهان) -

در عربی آنرا «مسک» بکسریمیم، بمعنی بوی خوش (المعرب ص ۳۲۵) - در

ماوراءالنهر بضم میم خوانند (رشیدی) - سانسکریت Muska مصغر Mus

(موش) یونانی Moska لاتینی Muscus فرانسوی و انگلیسی Musc در

نسخه ترجمان البلاغه مکتوب بسال ۵۰۷ قمری «مشک» بضم اول ضبط شده است.

(ترجمان البلاغه ص ۲۴۷ ب ۲۵۱ الف) و پاکف تازی اصح است. و آن ماده ایست

مأخوذ از کیسه ای مشکین باندازه تخم مرغی، مستقر در زیر پوست شکم آهوی

ختائی (غزال المسک Musk - deer) تر. و قتیکه تازه باشد بر نیک شکلات و

لرزج است. اما خشک آن بصورت گرد دارای طعم کمی تلخ و بوی تند است. آنرا

بمعنوان اساس بسیاری از عطریات بکار میبرند. (ح: برهان ص ۲۰۱۴)، نظامی مشک

بضم اول استعمال کرده است.

از شتر، بارهای پر زرد خشک و زگرانمایه های گاو و مشک

(هفت پیکر ص ۶۱)

اسم خون منجمد است که در ناف حیوانی بجنه آهوی کوچکی که دست و پای آن باریک و استخوان قلم دست و پای آن یکپارچه ، بخلاف آهوهای دیگر و صورت آن شبیه باین عرس که بفارسی راس و بهندی نیول نامند ، و با دو دندان باریک بلند مثل کراز ، بر گشته بسوی بالا . و بعضی گفته اند که نر آنرا دو شاخ و دو دندان میباشد و ماده آنرا دو دندان . و آن حیوان را آهوی ختائی و آهوی مشک نامند و در کوهستان چین و ختاوتت و کردستان و کوت کانگرا و کوهستان بهرایج و نیپال و غیرها که همه آن کوهستانها بهم پیوسته اند بهم میرسند (مخزن الادویه ذیل کلمه مشک).

زنی شکر نماید - شکر - (فا) بفتح شین و کاف ، شیرینی معروف . (غیاث) چیزی باشد که قند و نبات و چیزهای دیگر از آن سازند . (برهان) - عصاره نیشکر است و آن شبیه بهنی است ولیکن غیر مجوف و شاداب و سفید و سرخ میباشد . منبت آن اکثر بلاد هند و مصر و چین و تباویه و خوزستان است . شکر سفید از سفید آن و شکر سرخ از سرخ آن بعمل میآورند . بدین نحو که قصب آنرا گرفته مقشر نموده آب آنرا گرفته بچرخ و یا پا بکوبند و آنرا طبع مینمایند تا منعقد گردد . در بعضی اما کن قصب آن خوب و نرم و نازک و بلند ، و در بعضی سخت و کم آب میشود . (مخزن الادویه) ، تلفظ قدیم *Nai - shakar* و تلفظ کنونی *Nei - shekar* از نی (نای) شکر پهلوی *Nadh - shakar* گیاهی است که در اصطلاح علمی لاتین *Saccharum officinarum* و در سانسکریت *ikshu* نام دارد ، نوعی از این رستنی که خود رو و وحشی است در سرزمینهای گرم سیر آسیا و شمال و مرکز آفریقا میرود و به بلندی پنج متر میرسد در لاتین *Sacchsrum Sontameum* نامیده میشود . (ح. برهان ج ۳ ص ۲۲۹).

واژه شکر با خود نیشکر از هند بایران آمد و با اندک تغییری در زبانهای

دیگر نامه یافت. از آنجا است: مدعی می‌سکر که در سده دوازدهم میلادی در هنگام جنگه صلیبیون جنگاوران این خوریزی که مقدس خوانده شد، سکر را با طعن بارویا بردند. در مزارع ص ۱۹. برای یافتن اطلاع بیشتری از تاریخچه این گیاه و طرز ساختن سکر ۲. لک: تحفه حکیم مؤمن و مخزن اللویه قیل کلمه سکر و محله یفا سال سوم شماره ۱ ص ۸. بعد از استاد پوندادو و هرزید نامه ص ۱۹ تا ۳۵.

نیاز آن در - در، بضم اول و تشدید دوم، در هر بی معنی مرادید جزو که است و جمع آن در بضم اول، و در راست. (شرح قاموس) و آن همچو استخوانیست که خدای تعالی از کمال قدرت خود آنرا در سینه صدف آفریده است و معدن او نزدیک عدن و بحرین و کیش باشد. (فقایس الفنون ج ۲ ص ۱۵۲)

در افسانه‌های قدما آمده که صدف بهنگام یسار بیالای آب آید و همان بکشد قطره باران و همان قطره بر دایم بدل شود. (ج. برهان ص ۱۹۹۶).

حکیم شغالی را بدین مضمون یتی است:

علاک را سیراب کن ای ابر یسار در چهار

قطره غامی میتواند شد چرا، کوهر شود

پیشان - (غاف) پیش پیش را گویند که از آن پیشتر چیزی نباشد. (برهان)

در الهی نامه همین معنی آمده است:

یکی فانی که پیشانی نداری همه جانها نوثی چانی نداری

(الهی نامه ص ۴)

دیمثوی آمده است:

آه همه اندیشه پیشانها میستند از حسالت جانها

(ج ۱ ص ۱۰۳)

۹۱- باطن - (عز) تھان. (صراح) پنهان. (منتهی الادب).

۹۲- کبریا - (عز) بکسر کاف، بزرگی. (منتخب).

۹۵- گنه - (عز) بضم کاف و سکون نون و هاء، پاپان چیزی - حقیقت

چیزی (منتخب) گوهر هر چیزی و پاپان آن. (کنز).

۹۳- چهار دیوار طبایع - طبایع چهارست: خون و بلم و سودا و صفرا و

هر چهار در آدمی مرکب است. بلم سرد و تر است، و خون گرم و تر است، و سودا سرد و خشک است و صفرا گرم و طبع آتش در او (شرح تعرف ج ۶ ص ۷۷).

طبایع اربعه عبارتست از اول سرد. دوم سرد خشک. سوم خشک. چهارم گرم خشک. (غیاث) - بقرینه آیات پائین تر عناصر اربعه است که آب و خاک و باد و آتش باشد.

۹۵- فرا آتش - فرا - (فا) بفتح اول، پیشوندیست بمعنی (به، سوی، در)

درسانسکریت prak (پیش - جلو) درواست. Fra. (ح - برهان ص ۱۴۴۳)

و بمعنی نزدیک؛ چون فرارفت - بالا - پیش - دور - سویه - بر - در. (تشییدی)

میشتر - میان - وسط - بلندی - دور - همه - مجسوع - زیاده (برهان) در زبان

فارسی آمده است در اینجاست بمعنی به - سوی - در - آمده است.

۹۶- خاک بر سر کسی کردن - (فام) خاک بر سر کتابه است از محتاج

و آواره و آفت زده (آنداج)، خوار و خفیف و ذلیل کردن. حافظ فزطید:

ساقیا بر خیز دور ده جامها خاک بر سر کن غم ایامها

(حافظ فزطینی ص ۹۷)

۹۷- بیاک هاکن - (فام) نیست و نابود کردن. (آنداج) - بکنی اذ

صلی «باد» در فارسی نابود و هیچ است «بادیش پنداره» در این بیت یعنی هیچ و

نابودش نمود کن.

۲۸- آب زدن - (فا. م) فرو نشاندن آتش خشم و تسکین نمودن و رام ساختن (آندراج) - در اینجا یعنی آتش را با آب رام نما و خاموش کن.
 آتش زدن - در مصرع دوم کنایه است از ترك كردن . (آندراج).
 ۳۰- چادرگان - (فا. ع. م) عناصر اربعه که باد و خاک و آب و آتش باشد .

۳۲- احوّل - (ع) بفتح اول و ثالث کثر چشم یعنی کسیکه يك چیز را دوبیند. (منتخب)

۳۳- در قرآن کریم آیات است که دال است بر ذکر و تسبیح کل موجودات عالم و ستایش آنها خدایتعالی را چنانکه فرماید: «يسبح له السموات السبع والارض ومن فيهن وان من شئ الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم انه كان حليما غفورا» (سوره اسراء آیه ۴۶) «اورا زمین ها و آسمانهای هفتگانه تسبیح میکنند و هیچ چیزی نیست مگر که ستایش او میکند ولیکن تسبیح ایشان را نمیفهمید، اوست بر دبار آمرزنده» و آیه شریفه «الم تر ان الله يسبح له من في السموات والارض والطير صافات كل قد علم صلاته و تسبيحه والله عليهم بما يفعلون.» (سوره نور آیه ۲۴) آ یا ندیدی که خدا را هر که در زمین و آسمان است تسبیح میکند؟ و پرندگان بال کشاده در هوا، همه نماز و تسبیحش را دانسته است و خدا بآنچه میکند داناست . و آیات شریفه « الشمس والقمر بحسبان + و النجم والشجر يسجدان » (سوره الرحمن آیه ۴ و ۵) آفتاب و ماه بحسابی مقدر میشوند + و ستاره و درخت سجده میکنند (و آیه شریفه « ويسبح الرعد بحمده والملائكة من خيفته » (سوره رعد آیه ۱۴) « رعد بستایش او تسبیح میکند و فرشتگان از ترس او». در تفاسیر هم آمده است که «خاک خدا را تسبیح کند مادام که تر نشده باشد، چون تر شد تسبیح رها کند، و آب تسبیح کند مادام تاروان باشد، چون بایستد رها کند. و برگ تسبیح کند مادام تا برگ درخت باشد، چون از درخت بیفتد

تسبیح رها کند. و مرغ تسبیح کند تا بانگ کند، چون خاموش شود تسبیح رها کند. و جامه نو تسبیح کند مدام تا نوباشد، چون چرکین شود تسبیح رها کند. و وحش تسبیح کند مدام تا بانگ کند، چون خاموش شود تسبیح رها کند. و جامه خلق اول روز ندا میکند، بار خدایا بیامرز آنرا که ما را بدل کند. (ابوالفتوح ج ۳ ص ۳۵۶) در احوال پیغمبر (ص) آورده اند که بسیاری از موجودات از قبیل جنیان و حیوانات و جمادات با او سخن گفتند وقتی سنگ ریزه در کف مبارکش تسبیح و تهلیل کرد (ر - ك: تاریخ الخمیس ج ۱ ص ۲۵۰ و ۴۰۰ و نشر الجواهر ص ۲۶۱ بعد ۴۳۳). در قصص و احوال انبیا از ذکر طیور و تسبیح آنها سخن گفته اند و بسیار از اذکار آنها را که بمرئی فصیح است ذکر کرده اند مثلاً تسبیح کبوتر اینست: «سبحان ربی الاعلی ملاء سماواته وارضه» و تسبیح وركاك: «سبحان - ربی الاعلی» و تسبیح غوك: «سبحان ربی القدوس» و برخی گفته اند «سبحان ربی و - بحمده». و تسبیح دراج، «الرحمن علی العرش استوی». (جزائری ج ۲ ص ۱۵۸) تسبیح قمری «سبحان الحی الذی لایموت» و تسبیح باز: «سبحان ربی الاعلی و بحمده». و تسبیح گنجشك: «سبحان المذکور بکل مكان». (ثعلبی ص ۲۹۴).

صوفیان هم معتقدند که کل موجودات مسبح اند منتها ما چون گوش شنوا نداریم و هم جنس آن تسبیحات نیستیم نمیتوانیم آنرا درك کنیم چون برای درك و شناسائی هر چیزی جنسیت و سنخیت لازم است. آدمی که بعلت غلبه اهواء و خواهشهای بدن خاکی توجهش بدینا و اسباب آن بیشتر است نمیتواند شور و شری که از این تسبیح در ذات جهان افتاده است بشنود. آنها جهان را ذی روح تصور میکنند نه بی روح و بی جان و گویند عالم ظاهر آ بصورت ساکن و بی حرکت جلوه میکند و حال آنکه ذرات عالم همه در حرکت و جنبش اند و همین حرکت دلیل است بر ذی روح بودن او و چون هر جاندارى بذکر حق تعالی مشغول است

عالم ذی روح هم از این قاعده کلی مستثنی نیست. مولانا جلال الدین رومی این دو نظر را یعنی جنبش عالم و تسبیح اجزای او را بارها در مثنوی مفصل بیان کرده است. و در اینجا برای روشن شدن موضوع و کیفیت تصور صوفیان از حرکت عالم و تسبیح اجزای آن، بدو قسمت آن اشاره مینمائیم:

عالم افسردست و نام او جماد	جامد افسرده بود ای استاد
باش تا خورشید حشر آید عیان	تا ببینی جنبش جسم جهان
مردم زین سوزند و زان سوزندماند	خلمش اینجا و آن طرف کوشندماند
چون از آنسویان فرستند سوی ما	آن عصا گردد سوی ما ازدها
کوهها هم لحن دادی کند	جوهر آهن بکف مومی بود
یاد جمال سلیمانی شود	بحر بلا موسی سخن دانی شود
ماه یا احمد اشارت بین شود	نار ابراهیم را سرین شود
خاک فارو را چو ماری در کشد	استن حنانه آید در رشد
منك بر احمد سلامی میکند	کوه یحیی را پیامی میکند
ما سبیم و میریم و خوشیم	با شما نامحرمان ما خلشیم
چون شامسوی جمادی میرود	محرمان جان جمادان چون شوید
از جمادی عالم جانها روید	غفل اجزای عالم بشنوید

(فی ج ۳ ص ۵۷)

اندین عالم هزاران جانور	می زید خوش عیش بی زیر و زیر
شکر میگوید خدا را فاخته	بر درخت و برگ شب ناساخته
حمد میگوید خدا را عندلیب	که اعتماد رزق برست ای مجیب

(فی ج ۱ ص ۱۴۱)

۲۵ و ۲۶ اسم - (هر) در اصطلاح صوفیان آنچه غیر مسمی است.

(هجویری ص ۵۰۱): «در اصطلاح سالکان اسم نه لفظی است که دلالت بر شیئی بلالوضع کند بلکه اسم ذاتست مسمی باعتبار صفت و صفت یا با وجود است چون علیم و قدیم و یا یعدم است چون قدوس».

عارفانی که علم ما دانند صفت و ذات اسم را خوانند
(کشف)

۴۷- ثم وجه الله - ماخوذ از آیه شریفه «وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولُوا فَثُمَّ وَجَهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ» (سوره بقره آیه ۱۱۶) «مشرق و مغرب از آن خدای تعالی است هر کجا رو آرید وجه خدا است و او فراخ رحمت و داناست»
۵۳- تعالی - صیغه ماضی معلوم از باب تفاعل بمعنی بلند شد و اکثر آن اسم الهی را حال واقع شود چون خدای تعالی و حق تعالی یعنی برتر است خدا (غیاث) مصدر یلندی - برتری - بزرگواری. (نافا)

۵۵- مصرع دوم - توحید انداختن اضافات است. و این اضافات در نظر صوفیان عبارتست از کل ماسوی الله - یعنی اسقاط اسباب و اضافات ظاهری و آنچه صوفی را از کشف حقیقت و صراط توحید بازدارد (برای اطلاع بیشتری ر. ک: منازل السائرین ص ۲۶۶ تا ۲۷۲).

۶۰- پنداشت - (فا) بکسر اول گمان و تصور - عجب و تکبر (برهان).

۸۹- مدروس - جامه کهنه شده - کهنه شده - بنی رونق . (اقرب -

الموارد).

۷۱- وادی - (عر) در لغت رودخانه و رهگذر آب سیل یعنی زمین نشیب هموار کم درخت که جای گذشتن آب سیل باشد و صحرای مطلق است (لطایف). در اصطلاح صوفیان مر ا حلیست که سالك باید در طریقت طی کند و عطار در منطق الطیر بهفت «ادی» اشاره کرده است: ۱ - وادی طلب ۲- وادی عشق ۳- وادی

معرفت ۴- وادی استغنا ۵- وادی توحید ۶- وادی حیرت ۷- وادی فقر و فنا.
تسلیم - (عر) در لغت بمعنی گردن نهادن و سلام کردنست، و در اصطلاح صوفیان استقبال قضاست برضا، یا استقامت بنده است هنگام نزول بلا و تغییر نکردن ظاهر و باطن اوست در آن هنگام (تعریفات).

۷۳- باید اشاره باشد بآیه شریفه «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ، خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ» (سوره طارق آیه ۶۵) «باید بنگرد انسانکه از چه چیزی آفریده شده است. آفریده شد از آبی جهنده».

۷۴- فطرت - (عر) بکسر فاء سرشتی که موجود بدان در رحم مادر خلق میشود - آنچه هر موجودی در اول خلقت بدان متصف میشود - سنت، مثل سنن انبیاء (اقرب الموارد).

۷۷- ماعرفناک - اشاره است برایت «ما عرفناک حق معرفتک» (مبین ج ۱ ص ۳۵) «ترا چنانکه سزاوار شناختن تست نشناختیم».

۸۰- در - ر - ك : حاشیه سطر ۹.

خوشاب - (فا) آبدار - واکثر بر مروراید و یاقوت و لعل اطلاق کنند و شربتیکه از شیر آلوالو سازند. (رشیدی) - هر چیز سیراب و تازه و آبدار عموماً و جواهر و مروراید را گویند خصوصاً. (برهان)

۸۱- دست دادن - (فا.م) حاصل شدن - بفعل آمدن - بیعت کردن - مضبوط گشتن. (برهان) غلبه و تسلط از عالم حکم و عهد بستن (آندراج).

۸۲- حوصله (عر) معده مرغ. (غیاث) - چینه دان مرغ.

۸۳- جگر - (فا.م) یکی از معانی جگر در فارسی غم و غصه و رنج و محنت و زحمت و مشقت است و بمعنی انتظار هم آمده است. (برهان) - «جگر در خون» (بودن) در اینجا بمعنی رنج و مشقت فراوان کشیدن و میخواهد بگوید بسیار با

رنج و زحمت و مرارت در طلب برخاسته‌ای.

۸۲ - سودا پیمودن (عر + ف.م) سودا در عربی یعنی سیاه و نام خلطی است از اخلاط اربعه (سودا و صفرا و دم و بلغم). در فارسی بمعنی دیوانگی است، چرا که بسبب کثرت خلط سودا جنون پیدا میشود و بمعنی عشق هم آمده است. (غیاث) - «سودا پیمودن» در این بیت یعنی خیال فاسد کردن و اندیشه‌های جنون آمیز و بیهوده نمودن.

۹۰ - کبود - برای آسمان بعلت کبود بودنش لباس کبود تصور شده است و لباس کبود را در ماتم و عزا میپوشیدند درویشان نیز پشمینه کبود در بر میکردند. ۹۷ - ۱۰۶ - استغنا - (عر) در لغت بمعنی بی نیاز شدن است. (ناج). و در اصطلاح صوفیان مقام کبریائی و بی نیازی حق تعالی است که هر دو جهان در جنب آن چون ذره‌ای ناچیز بحساب نیاید و همه کوشش‌ها و کشش‌های جهانیان در آنجا به پشیزی نیرزد ناچه رسد باعمال و کردار آدمیان. چنانکه خواجه شیراز فرماید:

بهوش باش که هنگام باد استغنا هزار خرمن طاعت به نیم جویند
عطار در منطق الطیر آنرا یکی از هفت وادی میداند که مرغان جویای
سیمرغ از آن گذر کردند، و هر سالک طریقتی از عبور آن ناگزیر است. و
آن وادی چهارم است که بین دو وادی معرفت و توحید افتاده است و در صفت
این وادی آورده است:

بعد از آن وادی استغنا بود	نه درو دعوی و نه معنی بود
می‌جهد از بی نیازی صرصری	میزند بر هم بیک دم کشوری
هفت دریا یک شمر اینجا بود	هفت اختر یک شرر اینجا بود
هشت جنت نیز اینجا مرده ایست	هفت دوزخ همچو یخ افسرده ایست

هست موری را در اینجا ای عجب	هر نفس صد پیل اجر می سبب
تا کلاغی را شود پر حوصله	کس نمکند زنده اند کافله
صد هزاران سبزپوش از غم بسوخت	تا که آدم را چراغی بر فروخت
صد هزاران جسم خالی شد ز روح	تله‌رین حضرت دینو گر گشت نوح
صد هزاران پشه در لشکر فتاد	تا بر ابریم از میلان بر سر فتاد
صد هزاران طفل سرپیریده گشت	تا کلیم الله صاحب دیده گشت
صد هزاران خلق در زلزل شد	تا که عیسی محرم اسرار شد
صد هزاران جان و دل تاراج یافت	تا محمد یک شبی معراج یافت
گر درین دریا هزاران جان فتاد	شبنمی در بحر بی پایان فتاد
گر بریخت افلاک و انجم لخت لخت	در جهان کم گیر بوگی از دخت
گر دو عالم شد همه یکبار نیست	در زمین ریگی همان انگار نیست
گر شد اینجا جزو و کل کلی تباه	گم شد از روی زمین یک پرگاه

(خلاصه منطق الطیر ص ۳۹)

۹۸- دستار خوان - (فا) سفره دراز. (برهان)- سفره، زیرا که آنرا بر بالای خوان کرده در مجلس می‌آورند. (آندراج).

۹۹- وادی بی‌فریاد- (عر+فا) بیابانی که صدا در آن کم شود- صحرای بی‌امان و بی‌زینهار- رک سطر ۷۱

۱۰۱- معصومان- (عر) «معصوم»، نگاه داشته شده و بازمانده شده از گناهان. (منتخب) آنکه هرگز گناهی نکرده باشد.

۱۰۲- کوس لایزالی کوفتن- (فا+عر.م) «کوس» در فارسی بمعنی نقاره بزرگ. (رشیدی). «لایزال»، صیغه مضارع منقی در عربی بمعنی دایم و بی‌زوال است. (آندراج). «کوس کوفتن». کنایه است از کوچ کردن. (رشیدی). «از منزلی بمنزل دیگر نقل و تحویل نمودن (آندراج). «این تو کیب در اینجا کنایه است

از حاضر شدن در صف محشر و کوچیدن از عالم خاک بجهان باقی است.
 ۱۰۴- نبره ۵- (فا) بفتح نون و باو راء، قلبه ناسر- سیم قلب- دون و فرومایه.
 (برهان)

۱۰۷- تکلیف- (عر) چیزی از کسی درخواستن که در آن رنج بود. (ناج) -
 باندازه طاقت کار فرمودن کسی را. (منتخب) - امر ونهی خدای مربنده را.
 (لطایف).

۱۰۷- توفیق- (عر) سازواری- سازش افکندن. (کنز) در اصطلاح قرار
 دادن خدایتعالی است فعل بنده را موافق آنچه خشنود است از آن و دوست
 میدارد آنرا. یا قبول عمل بنده است از طرف حق تعالی (تعریفات)

۱۰۵- اشاره است بحديث شریف: «خمرت طینه آدم پیدی اربعین صباحاً»
 (مرصادالعباد ص ۳۸) «و دریدم گل آدم را چهل صباح با دست خود» و مربوط است
 بقصه آفرینش آدم لبوالمبشر از خاک، چه بنا بر روایات دینی خدایتعالی پس از آنکه
 خاک آدم را فراهم کرد بر آن آب ریخت و چهل شبانروز آنرا ورزید تا قابلیت
 شکل پذیرفتن یافت. صوفیان گویند مراد از چهل روز چهل هزار سال است چون
 بزعم قرآن کریم هر روز خدا هزار سال ماست «وان یوماً عند ربك کالف سنه
 مما تعدون» (سوره حج آیه ۴۶) «هر روزی نزد پروردگار تو چون هزار سالست
 از آنچه میشمارید» و چهل هزار سال میان مکه و طایف با آب و گل آدم حکمت
 دستکاری قدرت میرفت و بر بیرون و اندرون او مناسب صفات خداوندی آینه ها
 بر کار می نشانند که هر يك مظهر صفتی بود از صفات خداوندی تا آنچه معروفست
 هزار و يك آینه مناسب هزار و يك صفت بر کار نهاد. . . . و هر لحظه از خزاین
 حکمون غیب گوهری العلیف و جوهری شریف در نهاد او تعبیه میکردند تا هر چه از
 نقایس خزاین غیب بود جمله در آب و گل آدم دفین کردند. «مرصادالعباد
 ص ۳۳». (برای اطلاع از کیفیت آفرینش آدم بزعم صوفیان ر- ک مرصادالعباد از
 ص ۳۸ تا ۴۹)

چینه - (فا) دانه مرغان و رده دیوار. (رشیدی)

۱۱۶- ادریس - در قرآن کریم درباره ادریس آمده است که «واذکرفی الکتاب ادریس، انه کان صدیقاً نبیاً و ورفعناه مکاناً علیاً.» (سوره مریم آیه ۵۶ و ۵۷) «ویادکن در کتاب ادریس را که او راستگو و پیغمبر بود و مقام او را بلند و مرتبه‌اش را رفیع گردانیدیم». و مقام عالی از این جهت یافت که پیش از مرگ طبیعی بهشتی شد. تبیین این مقال آنکه ادریس از انبیاء بنی اسرائیل بود و مورخین آورده‌اند که هنگام موت آدم ابوالبشر صد سال و یا بقولی سیصد و شصت سال داشت و بعد از فوت ابوالبشر بدویست سال مبعوث گشت و سی صحیفه با و نازل شد که شامل اسرار آسمانها و علوم عجیب و فنون غریب و امثال آن بود و هفتاد و دو نوع لغت بمردم آموخت و صد شهر بنا کرد. سرانجام از عزرائیل که دوست قدیمش بود درخواست کرد تا روحش بستاند. ملک الموت تلخی مرگ را با و چشاند و باز روحش را بیدن درآورد. ادریس باردیگر از او درخواست تا ویرا بر احوال دوزخ و دوزخیان آگاه سازد. عزرائیل خواهش او را بر آورد و بعد از آنکه دوزخ را خوب گردش کرد، بیرون آمد از او خواست تا بهشت را رؤیت کند. عزرائیل باذن خدا او را بر پر خود نشاند و به بهشت برد و ادریس آنچه تماشائی بود از آنجا بدید و چون عزرائیل گفت وقت بیرون رفتن است او ابا کرد و هر چه عزرائیل اصرار کرد بجائی نرسید و خود را بیکی از درختان بهشت آویزان کرد و باصرار و مبالغه حضرت عزرائیل وقتی نگذاشت. در خلال این قیل و قال خدایتعالی فرشته‌ای برای محاکمه حال او فرستاد ادریس گفت «بموجب کلمه کل نفس ذائقة الموت من شربت مرگ چشیده‌ام و بحکم ان منکم الا واردها بر دوزخ گذشته‌ام و بمقتضای آیت وما هم منها بمخرجین که در باره بهشتیان واقع است از اینجا بیرون نمیروم». آنگاه ندای الهی در رسید که مزاحم ادریس نشوید.

(حبیب السیر ج ۱ ص ۲۵) حمد الله مستوفی آورده است که او اول از بهشت بیرون آمد ولی پشیمان شد و دیهانه آنکه نعلین خود را آنجا فراموش کرده ام بازگشت و آنجا قرار گرفت، و بیرون نیامد. (تاریخ کزیده ص ۲۵) جهت اطلاع بر احوالش ر - ك: مجمل التواریخ ص ۱۸۴ و ابن اثیر ج ۱ ص ۲۵ و بلعمی ص ۳۲ و حیوة القلوب ج ۱ ص ۸۰ تا ۸۶.

گوی ربودن - (فام) فوقیت یافتن و زیادت کردن - غالب آمدن. (غیاث)
- زیادتی کردن و فایق آمدن. (برهان)

۱۱۲- غیرت - (عر) رشك - در اصطلاح صوفیان کراهت از شرکت غیر است در حق او. (تعریفات) چون خدایتعالی غیر همه موجودات است، نمیخواهد که کسی بغیر او الفت گیرد. در مثنوی آمده است:

غیرت حق بود و با حق چاره نیست	کودلی کز عشق حق صدپاره نیست
غیرت آن باشد که او غیر همه است	آنك افزون از بیان و دمدمه است

(مثنوی نی ج ۱ ص ۱۰۵)

جمله عالم زان غیور آمد که حق	برد در غیرت بر این عالم سبق
او چو جائست و جهان چون کالبد	کالبد از جان پذیرد نیک و بد

(مثنوی نی ج ۱ ص ۱۰۸)

۱۱۸- هبیت - (عر) مخافه - تقیه - ضدانس (اقرب الموارد) - در اصطلاح صوفیان اثر مشاهده جلال خداست در قلب. (ابن عربی.)

۱۲۴- مصرع دوم - اشاره است بآیه شریفه «و سقا هم ربهم شراباً طهوراً» (سوره دهر آیه ۲۱) «و شرابی پاکیزه آشامانید پروردگارشان بایشان» که در صفت اهل بهشت آمده است.

۱۲۴- آیت - (عر) نشان - نشانی. (تا - فا) - در قرآن کریم «آیت» بمعنی

نشان الهی و نشانی هائی که دلیل بر وجود و یگانگی حق تعالی است و بانشانی هائی که خدا برای دلالت بشر بر او راست میفرستد آمده است. ر. ک: سوره بقره آیه ۱۶۴ سوره روم آیه ۲۲ تا ۲۵ و انعام آیه ۹۹ و یونس آیه ۶ و فصلت آیه ۳۹ و شوری آیه ۳۹

۱۳۰- برگ - (فا) یکی از معانی برگ در فارسی ساز و نوا و اسباب و جمعیت و دستگاه و سرانجام است. (برهان)

۱۳۸- دوزنگی - غرض نکیر و منکر اند که دو ملك عذابند و با صورتی زشت و هیكلی مهیب شب اول قبر بسراغ بندگان خدا آیند و هر کس را از آنها سؤال هائی کنند و جوابها شنوند و هر کس را بفراخور حال جزا دهند - نام دو فرشته پرسنده در کور. (منتهی الارب) ر. ک: ۸۴۷

۱۳۹- نهیب - (عر) بکسر نون، هیبت - ترس و بیم - عظمت - آواز مهیب - غارت. (غیاث)

سهم - (عر) بفتح سین، بیم و خوف. (منتخب)

۱۴۴- من ربك الخ - پروردگار تو کیست و مذهب تو چیست؟ سؤالانیست که نکیر و منکر در شب اول قبر از مردگان کنند و چون بنده بمیرد و فرشته بیایند بروی سیاه و بچشم ارزق، یکی را نام منکر و یکی را نکیر، گویند. چه می گفتی در پیغامبر؟ اگر مؤمن بود گوید بنده و رسول خدای بود. (کیمیای سعادت ص ۸۷۴)

۱۴۶- مصرع شوم - الفی است که در آخر صفت و موصوف در آید و افاده معنی تکثیر و تعظیم و تعجب و تقدیم را اینگونه استعمال فرموده است چنانکه در تاریخ بیهقی آمده است «بزرگامردا که دامن شفاعت تواند گرفت». «بزرگامردا که این پسرم بود که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و

پادشاهی چون مسعود آن جهان، و در نوروزنامه آمده است. «گفت بزرگاشیعا که تو آوردی و عزیز خواهشی که تراست.» (لغت نامه)

۱۴۹- پیچیم - یکی از معانی پیچ برپیچ در فارسی خم در خم و دشوار است. (رشیدی). رنج و زحمت و مشقت و دشواری.

۱۵۴- ضمن - (عر) بکسر ضاد، اندرون. (کشف) - ضمن اللفظ صنعتیست در علم شعر و آن چنان باشد که از میان لفظی لفظ دیگر مذکور سازند چنانکه در این بیت:

تو بی نظیر جهانی و من نظر نکنم بجایی که ندارد رخ تو تاب نظر

(غیاث)

۱۶۰- مصرع دوم- مأخوذ از آیه شریفه «وما ارسلناک الا رحمة للعالمین» (سوره انبیاء آیه ۱۰۷) و فرستادیم ترا مگر آنکه برای عالمیان رحمت باشی»

۱۶۳- فتوت - (عر) در لغت بمعنی سخا و کرم است و در اصطلاح اهل حقیقت آنست که خلق از وجود تو در دنیا و آخرت بهره مند شوند. (تعریفات)

۱۶۵- مجانس گوی - (عر. فا) مجانسه بضم اول یعنی با چیزی مانیدن (تاج) و هم جنسی کردن (کنز) - مجانس بضم اول، مانا بجیزی. (منتهی الارب) -

و نیز تجنیس بفتح اول، در لغت بمعنی هم جنس آوردن و همتا کردن آمده است (تا. فا) - و در اصطلاح اهل بلاغت «الفاظ بیکدیگر مانند استعمال کردن است»

(المعجم ص ۳۳۰) «و مراد از آن تشابه دو کلمه است در حروف و حرکات و خط و لفظ و بساطت و ترکیب کلا یا بعضاً.» (ابدع ص ۲۲۵) آوردن دو کلمه متفق -

الفاظ و مختلف المعنی را تجنیس گویند. (منتهی الارب) - مجانس گوی، یعنی آنکه بتواند کلمات و عباراتی بگوید که الفاظش هم جنس و متشابه و معانی آن مختلف

و متنوع باشد.

معمادان - (عر. فا) معما بضم میم اول وفتح عین و تشدید میم ثانی، بمعنی مکان پوشیده و مصطلح آنکه کلامی بوجه صحیح دال باشد بر اسمی از اسماء بطریق رمز و ایما چنانکه پسند طبعهای سلیم باشد. (لطایف) - بمعنی بی دیده و بی نظیر و در اصطلاح کلامیست که دلالت کند بطریق رمز و ایما بر اسمی بطریق قلب یا تشبیه یا بحساب جمل یا بوجه دیگر. (غیاث) معمدان، یعنی آنکه بتواند رموز و اسرار و نغزها را حل کند و بیان نماید.

۱۶۶- خاکروب - (فا. م) جارو کش- کناس. (آندراج)

خرقه پوش - پاره پوش - صوفیان خانقاهی لباسی پشمین و پُر وصله بر تن میکردند و آنرا خرقه و مرقعه مینامیدند و این لباس شعار صوفی بود و سند آنرا به پیغمبر اسلامی ص میرسانیدند و علت پوشیدن اینگونه لباس را چنین آورده اند که مشایخ این قصه مریدانرا حلیت و زینت بمرقعات فرمودند و خود نیز بکردند تا اندر میان خلق علامت شوند و جمله خلق پاسبان ایشان کردند. اگر يك قدم بر خلاف نهند همه زبان ملامت دریشان دراز کنند و اگر خواهند که اندر آن جامه معصیت کنند از شرم خلق نتوانند کرد. (هجویری ص ۵۳) این خرقه اغلب کبود رنگ بود بعلمت آنکه داصل طریقت ایشان بر سیاحت و سفر نهاده اند و جامه سفید اندر سفر بر حال خود نمادند و شستن وی دشوار باشد و هر کسی بدان طمع کند. دیگر آنکه کبود پوشیدن شعار اصحاب فوات و مصیباتست... مریدان چون مقصود دل اندر دنیا حاصل ندیدند کبود پوشیدند و بر سوك وصال فرو نشستند. (هجویری ص ۵۹).

این خرقه و مرقعه را اغلب از پارها و کهنه ها و وصله ها تهیه میدیدند و سالها آنرا بر تن میکردند و هر جای آن پاره میشد وصله بر وصله میدوختند چنانکه هجویری آورده است: «پیری را دیدم از اهل ملامت بماوراءالنهر... پوشش از

خرقهائی ساختی که از راه بر چیدی و نمازی کردی و از آن مرقعه ساختی. و شنیدم که بمر و الرود پیری بود از متأخران در باب معانی، قوی حال و نیکو سیرت و از رقه‌های بی تکلف که بر سجاده و کلاه وی بود کثرت اندر آن بچه کردی. و شیخ من رضی الله عنه پنجاه و شش سال يك جامه داشت که یاره‌های بی تکلف بر آن می‌گذاشتی. (هجویری ص ۵۶) - در حکایات حسین بن منصور حلاج چنین آورده‌اند که در آن وقت که در حال ارادت بود خویش را چنان ریاضت می‌کرد که گلیمی پوشیده داشت و بیست سال از تن بیرون نکرده بود روزی بستم ازو بیرون کردند درو شیش یافتند بر سنجیدند هر يك نیم‌دانگ بر آمد. (شرح تعرف ج ۱ ص ۵۲) این خرقه یا مرقعه که سند صوفیان صفا هم محسوب میشد با آداب و تشریفات خاصی از صوفی بصوفی دیگر میرسید و یا مرشد خانقاه با آداب خاصی بمیریدان خود می‌پوشانید چون شرح آنهمه در حوصله این وجیزه نمی‌گنجد ر.ک: اللمع ص ۱۸۷ و هجویری ص ۴۹ تا ۶۵ و مصباح الهدایه ص ۱۴۷ تا ۱۵۱. در این بیت نظر عطار آنست که جهان ظاهری در جنب مقام محمدی ص خاکروب و کناسی بیش نیست و فلک با همه عظمتش در مقایسه با جاه او چون درویشی خرقه پوش است که باید با آدابی خاص سالها در مکتب و یا خانقاه او بمجاهده و ریاضت مشغول باشد و امر و نواهی او را کردن نهد.

۱۶۷-۱۷۱- اشاره است بحديث شریف «اول ما خلق الله نوری» (ینابیع ص ۹) «نخستین چیزی که خدا آفرید نور من بود». و حدیث «ولو لا محمد ما خلقتك یا آدم» (شرح تعرف جلد ۲ ص ۴۶) «اگر محمد نبود ترا ای آدم نمی‌آفریدم». در احوال پیغمبر آورده‌اند که چون خدایتعالی نور او را خلق کرد باو خطاب کرد که «تو آخر رسولان منی و شفیع روز جزائی» آن نور بسجده افتاد چون سر برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره از او ریخت و خدا از هر قطره پیغمبری

از پیغمبران را آفرید. (ر.ك: حيوۃ ج ۲ از ص ۳ تا ۸) در کتب حدیث خاصه از آن شیعه راجع بسبق وجود پیغمبر بر آدم و ذریت او روایات بسیاری نقل شده است که ذکر آن همه در اینجا میسر نیست. ر.ك: بحار الانور ج ۶ باب خلفت - وینایع الموده باب سبق نور رسول الله - وفصل الخطاب صفحه ۱۰۶ باب سبق خلقه ، وص ۱۰۷ باب جمیع ماسواہ من نورہ.

۱۶۹- تابعہ اللہ- منظور عبد اللہ بن عبد المطلب پدر پیغمبر ص است.

۱۷۰- برسر - (فا) علاوہ - برتر. (آندراج) برسر آمدن و افتادن کنایه از غلبه و افزونی و زیادتی کردن است. (برهان)

۱۷۱- پخته- (ف.م) بدون نقص و کامل چنانکه خام بمعنی ناقص و نارسا در ادبیات فارسی بسیار آمده است.

دریابد حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید والسلام

(مثنوی ج ۱ فی ص ۳)

۱۷۳- ۱۷۴- مربوط است به نزول وحی بر پیغمبر ص بوسیله جبرئیل در وقت بعثت هنگامی که چهل سال از عمر شریف آن حضرت میگذشت: (ر - ك يعقوبی ج ۲ ص ۱۵).

۱۷۴- طاوس ملایک - (ع.م) کنایه است از جبرئیل امین.

قدسیان - در اینجا کنایه است از ملایک و فرشتگان . در غزلیات مولانا آمده است:

باقدسیان آسمان من هر شبی یا هوزنم

صوفی دم از ازل از مندم ز ازل اهو زنم

فذلك- (ع) باقی و بقیه چیزی. (غیاث) - خلاصه - فذلك در اصطلاح

حساب جمع حساب پس از تفضیل است و چون در این مورد عبارت «فذلك» را

می‌نوشته‌اند که نتیجه جمع معلوم شود فذلک در این مورد اصطلاح شده است .
 در زبان فارسی فذلک بمعنی مختصر و خلاصه نتیجه بکار رفته . (تعلیق سعید نفسی
 بر بیهقی ج ۲ ص ۸۴۴).

تاحشر فذلک بقاباد توفیع تو داد گستران را

(خاقانی ص ۳۷).

۱۷۷- موسیقی غیب- (ع. م) در اینجا کنایه از وحی است.

سپاس - (فا) یکی از معانی سپاس قبول و منت است (برهان)

نه پرده- (فا. م) کنایه از نه فلک - نه آسمان.

پرده - (فا) دستان و نوا پرده موسیقی. (ح، برهان ص ۳۸۱)

۱۷۸- اقراء اشاره است بآیات شریف «اقراء باسم ربك الذی خلق + خلق الانسان من علق + اقراء وربك الاكرم الذی علم بالقلم + علم الانسان ما لم يعلم.» (سوره علق آیه ۱-۴) «بخوان بنام پروردگارت که آفرید اشیاء را + آفرید آدمی را از خون بسته + بخوان پروردگارت را که گرامی تر است، آنکه آموخت آدمی را بخط + آموخت آدمی را آنچه نمی‌دانست». مورخین و مفسرین معتقداند اولین آیه‌ای که بوسیله جبرئیل بر پیغمبر ص نازل شد این آیات بود.

از عایشه روایت شده است که «اول کار رسول خواب بود، خواب‌ها را راست. هیچ چیز در خواب ندید الا هم بر وفق آن دیده بودی پدید آمدی. آنکه چون تنها بودی او را ندا کردند. تايك روز بر کوه حرا نشسته بود، جبرئیل آمد و او را گفت: «یا محمد اقراء، بخوان؟» رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت: «ما انا بقاری، من نه خواننده‌ام.» رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت مرا بگرفت و بیفشرد سخت پس باز گشت و گفت: بخوان؟ گفتم: «یا جبرئیل من خواننده نه‌ام».

بار دیگر مرا بیفشرد و باز گشت و بار سه دیگر همچنین آنکه این آیات بر او خواند اقرا باسم ربك، الی قوله مالم يعلم و برفت. رسول ص گفت از آن رنج و تعب مرا تب آمد و بترسیدم و لرزه بر من افتاد با حجره خدیجه رفتم و گفتم: «زملونی و دثرونی» «پیوشید مرا». خدیجه جامه بر من افکند و من بخفتم. جبرئیل علیه السلام دگر باره آمد و آیه **یا ایها المدثر قم فانذر** آورد برخاستم و این حال با خدیجه بگفتم و گفتم: «من می ترسم تا این حال سودائی است. خدیجه گفت «حاشاك، دور باد از تو این حدیث، خدا تو را از این آفت دور دارد که مردم رادستگیری و صله رحم کنی رنج از مردمان باز داری و مهمانرا طعام دهی و مردم را بر نوائب روزگار معاونت کنی گفت: «برخیز؟ و نزد يك عم من رویم و این حدیث باوی بگوئیم تا او در این چه گوید». برخاستیم و نزد يك ورقه بن نوفل شدیم و او کتاب اوائل خوانده بود چون این حدیث بشنید: گفت هنیئالك یا محمد ص انت الناموس الاعظم، تو ناموس اعظمی که مادر کتب اوائل خوانده ایم از توریة و انجیل و تو پیغمبر آخر زمانی که ختم نبوت بتو کند». (ابوالفتوح ج ۵ ص ۵۵۵) و نیز ر - ك: ابن هشام ص ۱۴۹ تا ۱۵۵ و یعقوبی ج ۲ ص ۱۵ و طبری ج ۲ ص ۲۰۰ یبعد و حبیب- السیر ج ۱ ص ۳۰۶ و سایر کتب تواریخ و شروح احوال پیغمبر ص ذیل باب مبعث.

۱۷۹- مدثر- (ع. ق) جامه درس کشیده. مأخوذ است از آیه شریفه **«یا ایها المدثر + قم فانذر»**. (سوره مدثر آیه ۱ و ۲) «ای جامه درس کشیده برخیز پس بیم کن». مفسرین آورده اند که این آیات دومین مرحله پس از مبعث بر پیغمبر ص نازل شد. رسول گفت: «در وادی میگذشتم مرا آواز دادند از چپ و راست و پیش و پس نکه کردم کس را ندیدم بر بالای نگریدم شخصی را دیدم که بر سریر که مرا ندا میکند بترسیدم و از او متوحش شدم گفتم جامه بر من افکنید

و مرا باز پوشانید. جامه بر من افکندند و من بخفتم جبرئیل آمد و این آیه آورد
یا ایها المدثر + قم فائذر. و روایتی دیگر بر کوه حرا بودم که این شخص را دیدم
و وحی بر من القاء کرد و من بخانه خدیجه شدم گفتم: «دثرونی» و مرا تب آمد
خدیجه مرا بجامه پیوشید جبرئیل آمد و این سوره آورد. «یا ایها المدثر».
(ابوالفتوح ج ۵ ص ۴۲۳) و نیز ر - ك بیت ۱۷۸.

دثار - (عر) بکسر دال، جامه بر تن. (منتهی الارب). جامه ای که بدن
ملصق باشد و آنرا بر جامه دیگر پوشند مثل چادر وردا. (غیاث)

۱۸۰ - طفیل - (عر) «طفیلی» بضم طاء و فتح فاء، ناخوانده بهممان آینده.
(صراح) - اسم طفیل بن زلال کوفی از اولاد عبدالله بن غطفان بن سعد است و آن را
طفیل الاعراس یا طفیل العرائس میخواندند بدان جهت که در طعام یا ولیمه
ناخوانده میآمد. (منتهی الارب) - اسم شاعر کوفی که ناخوانده در مجالس طعام
میرفت و مجازاً هر شخص که بدون طلب همراه مردم مدعو بدعوت رود و گاهی
مقلدین بآه در آخر زائد کرده طفیلی گویند. لفظ طفیل در محاوره فارسی مجازاً
بمعنی وسیله و ذریعه آید و گاهی یای طفیلی مصدری باشد بمعنی طفیل شدن.
(غیاث)

۱۸۲ - مصرع دوم، اشاره بآیه شریفه «الرحمن + علم القرآن» (سوره
رحمن آیه ۲۹) «خدای بخشاینده تعلیم داد قرآنرا». این آیه در جواب مشرکین
آمد که میگفتند که بشری قرآن را به پیغمبر ص میآموزد. (ر - ك ابوالفتوح ج
۵ ص ۲۰۴)

۱۸۵ - نگوسار - (فا مخفف نگوئسار یعنی هر چیزی که آنرا سرازیر
آویخته باشند - (برهان) عطار غالباً در آثار خود این کلمه را به همین شکل آورده
است و علاوه بر اینکه در این کتاب چندین جا باین صورت درآمده است در الهی -

نامه نیز آمده است:

کند بر دارش این ظالم نکوسار کنون خواهد کشیدش بر سردار
در منطق الطیر آمده است:

چون محال آمد پدیدار آمدن کم شدن به یا نکوسار آمدن
نقلست که یکروز بسرچاهی رسید دلو فرو گذاشت پر زبر آمد نکوسار
کرد باز فرو گذاشت پر مر و اید بر آمد نکوسار کرد.

(تذکره اولیای ج ۱ ص ۱۰۵)

همچو مردی ایستاده و هر دو دست دراز کرده و یکدست کوزه‌ای دارد نکوسار
کرده (التفهیم ص ۹۱)

بدعت - (عر) بفتح باء ، آئین نو. (نا. فا)

۱۸۷- گیسوی مشکین - در صفت موی رسول الله ص آورده اند که سیاه بود
و آنرا از دو طرف شانه آویزان میفرمود - (ر - ك: طبری ج ۳ ص ۱۸۷ و ابن اثیر
ج ۲ ص ۱۲۸).

مصرع دوم - اشاره است بآیه شریفه «لعمرك انهم لفي سكرتهم يعمهون»
(سوره حجر آیه ۷۲) «سوگند بجان تو (ای محمد) که آنها مسلماً در مستی
خودشان حیران میزنید» چون در این آیه پیغمبر ص مورد تعظیم و توقیر خداوند تعالی
قرار گرفته است مفسرین آنرا یکی از ادله بزرگواری و برتری او بر سایر
مخلوق میدانند. «عبدالله عباس گفت خداوند تعالی هیچ خلقی نیافرید گرامی تر از
محمد مصطفی ص نه بینی که بحیات هیچ کس سوگند یاد نکرد مگر بجان او.»
(ابوالفتوح ج ۳ ص ۲۴۶)

۱۸۹- سه بعد - حدود جسم طبیعی که عرض و طول و حجم باشد.

۱۹۰- طیلسان - (عر) نوعی از فوطه که عربان و خطیبان و قاضیان بر دوش
اندازند. (غیاث) - چادری که خطیبان و اهل عرب بر سر میکشند. (کشف)- چادر،

و این کلمه معرب است اصلش تالشان. (منتهی‌الارب) جامه‌ایست مدور که آنرا پیرامون نیست، تارش ازپشم، خواص علما و مشایخ آنرا پوشند، و آن لباس ایرانی است. (المعرب - ذیل ص ۲۲۷).

۱۹۲ - انگور او یافت - اشاره است به انگور بهشتی آوردن جبرئیل در نماز برای حضرت رسول ص و نزول میوه‌های بهشتی بر او که اغلب مورخین و نویسندگان شرح احوال رسول خدا ص بآن اشاره نموده‌اند (ر - ک: تاریخ‌الخمیس ج ۱ ص ۲۴۹ و نثر الجواهر ص ۲۴۳ و حیوة ج ۲ ص ۱۹۸ ذیل معجزات آن حضرت).

۱۹۵ - گهی دنداننش را اشاره است بشکستن دندان پیغمبر در غزوه احد که در سال سوم هجرت اتفاق افتاد. در این جنگ مشرکین مکه غالب شدند و شکست در لشکریان اسلام افتاد و جمعی کشته شدند، پیغمبر نیز در این غزوه لبش شکاف برداشت و دنداننش بشکست و خون بر سر و رویش جاری شد. (ر - ک: تاریخ‌الامم و الملوک ج ۳ ص ۹ تا ۶ و حبیب‌السیرج ص ۳۴۳ تا ۳۵۶ و سایر تواریخ ذیل غزوه احد)

۱۹۹ - ۲۰۶ - در سال چهارم هجری پیغمبر ص تصمیم گرفت تا پادشاهان و امراء اطراف جزیره العرب نامه نویسد و آنان را بتوحید و دین حق دعوت فرماید. او را گفتند که این پادشاهان نامه ویرا که مهور نویسنده نامه نباشد نخواهند پذیرفت، پس پیغمبر ص فرمود تا برایش مهری از طلا بصورت انگشتری ساختند و اصحاب نیز از او پیروی کردند و مهرهای طلا ساختند و با خود همراه داشتند. تا آنکه روزی جبرئیل بر حضرت نازل شد و گفت حمل طلا و استعمال اوانی و خوانیم طلا بر مردان امت تو حرام است پیغمبر ص از آن پس انگشتر طلا را از خود دور کرد و فرمود تا برایش حلقه‌ای از نقره درست کردند و بر آن نقش محمد رسول الله را در سه خط نوشتند و آنرا خاتم خود قرار داد.

(تاریخ‌الخمیس ج ۲ ص ۳۲)

۲۰۰- دآوری - قضیه‌ای که پیش‌داور برند- مطلق قضیه و واقعیه (رشیدی)-
جنگ و خصومت - نظم و شکایت پیش کسی بردن- محاکمه نمودن و یکسو
کردن میان نیک و بد. (برهان) ر- ک: ۱۶۶۲

۲۰۳- دلی‌داری - اشاره است بحديث شریف «ان قلوب بنی آدم كلها بین
اصبعین من اصابع الرحمن کقلب واحد یصرفه حیث یشاء و قال رسول الله
اللهم یا مصرف القلوب صرف قلوبنا علی طاعتک» (صحیح مسلم ج ۸ ص ۵۱) تمام
دل‌های فرزندان آدم بین دوانگشت از انگشتان خداست چون دلی یکتا هر گونه تصرفی را
که خواهد دروینماید و پیغمبر ص گفت ای کسیکه گرداننده دل‌های بنی آدمی دل‌های
ما را بطاعت خود بگردان، صوفیان گویند بدلیل این حدیث آنچه بر دل سالکان
طریق که با قدم تو کل از عقبات صعب سلوک گذرمیکذرد، بعلت خواست خدا و تصرف
او در قلوب آنهاست پس همه احوال عارفان از قبض و بسط و محو و اثباب و
غیره الهی است و از این جهت است که سالک عارف را در احوال و تغییر و تبدیل
آن تصرفی نیست و نمیتوانند در آن دخل و تصرفی کنند.

۲۰۶- انگشتوانه - (فا) مطلق زهگیر است. کمال‌الدین اسماعیل گوید:
فتاده خود، چو انگشتوانه خیاط

شکسته تارک، بروی زئیره مانده نشان

(نقل از آندراج)

۲۸- انگشت در چشم کردن - (فا.م) مزاحمت و تعرض کردن (آندراج)-
این بیت اشاره است بشوق قمر و شکافته شدن ماه باشارت انگشت پیغمبر ص که
یکی از معجزات آن حضرت است.

رشته بر انگشت بستن - (فا.م) چون چیزی را خواهند که فراموش نشود
نخی یا رشته‌ای بر انگشت بستند تا بموقع یادشان آید.

۲۱۲ - حسابی گیر - برای سهولت محاسبه حساب با انگشت می کنند ،
چون در حسابهای عمده محتاج بقلم و دوات و کاغذ شوند حسابهای خود را با
انگشت نگاه میدارند. (آندراج)

۲۱۴ - انگشت بر حرف نهادن - (فا + ع.م) عیب گرفتن و فتنه گیری
کردن. (آندراج) گفته کسی را فرمان نکردن یا بر گفته کسی اعتراض
کردن ابن یمن گوید:

هر که چون ابن یمن باشد در این ره مستقیم

در رهش انگشت ننهد هیچکس بر هیچ حرف

(امثال و حکم ج ۱ ص ۳۰۷)

۲۱۵ - روح - (ع.ر) بفتح اول، آسایش - خوش آیند - مهربانی - رحمت.

و نیز ر - ك : ۱۸۲

۲۱۶ - معنی این بیت را نفهمیدم.

۲۱۸ - انگشت در دندان گرفتن - (ف.م) بنشانه حسد و یا تعجب انگشت در

میان دو دندان گرفتن . فرخی گوید:

از رشك او دیران انگشت ها بدندان

آنکاه در بیارد ز انگشت خویش و که زر

(امثال و حکم ج ۱ ص ۳۰۷)

۲۱۹ - طفیل - ر - ك : ۱۸۰.

۲۲۰ - تسویمی بی سایه - «سایه آن حضرت ص» بر زمین نیفتادی و سایه

تن او در آفتاب و نه در ماهتاب و نه نزدیک چراغ دیده نشدی. (نثر الجواهر ص ۳۹)

«چون در آفتاب میایستاد آن حضرت را سایه نبود.» (حیوة ج ۲ ص ۱۱۵)

۲۲۲ - چظمه خضر - (فا + ع.م) کنایه از آب حیات که خضر پیغمبر

بر آن دست یافته و از آن نوشید و زندگی جاودان یافت. (ر - ك: ۱۱۶) - در اصطلاح سالکان عشق و محبت است که هر که از آن بچشد معدوم نگردد. (کشف).

«بدان جهت آن جناب (خضر) بدین لقب ملقب گشت که نوبتی بر زمین بیضا نشست و فی الحال سبزه از اطراف او رسته آن سرزمین رشك سپهر خضرا گشت و در تفسیر ابوالفتوح رازی مذکور است که بر پوستین سفید بنشست و بیرکت مقدم او سبز شد و بقول مجاهد هر وقت نماز گزاردی پیرامن آن گیاه رسته صفت خضرت پذیرفتی. پدر او ملکان نام بود که پس از پنج پشت به سام بن نوح میرسد. . . . خضر علیه السلام تا این غایت زنده است و فوت نشود مگر در اواخر ایام انقضاء عالم. و در سفر ظلمات مقدمه ذوالقرنین اکبر بود و با شامیدن آب حیوة فایز گشته آنصورت سبب طول حیات اوقات شریفش شد.» (حبیب السیر - ج ۱ ص ۹۶)

بر آور چشمه در روایات هست که «از انگشتان پیغمبر ص نور میتابید و بنور آن براه میرفتند.» (حیوة ج ۲ ص ۱۱۵)

۲۲۴ - گر انگشتی - اشاره است بر روایتی از جبرئیل که در شب معراج میگفت: «لودنوت انملة لا حترقت» (مرصاد العباد ص ۱۰۴) اگر سر انگشتی بیش آیم خواهم سوخت. و مربوط است بموضوع معراج پیغمبر ص و عبور کردن او بر آسمانها با جبرئیل، که تا سدرة المنتهی با پیغمبر برفت و در آنجا توقف کرد و بالاتر نتوانست شد و چون سرور عالم علت این توقف را پرسید گفت: «اگر سر انگشتی جلوتر روم خواهم سوخت چون حد عمل مرا خدایتعالی تا همین جا معین فرموده است» (ر - ك تاریخ خمیس ج ۱ ص ۳۴۶ و ر - ك: ۲۹۶)

۲۲۵ - ز نورت قدسیان - اشاره است بمعراج پیغمبر ص و خوش آمد

گفتن ملائک آسمان باو و تهنیت و تبریک گفتن فرشتگان و نشان دادن او را بیکدیگر که بتفصیل در قصه معراج آمده است. (جهت اطلاع رک: تاریخ خمیس ج ۱ از ص ۳۴۶ تا ۳۵۷ و حبیب السیر ج ۱ ص ۳۱۷ تا ۳۲۰ و حیوة ج ۲ ص ۲۶۸ تا ۳۰۵ و سایر کتب تاریخ و شروح احوال رسول الله ص.)

۲۲۸- صدیق - اسم ابوبکر، عبدالله بن عثمان و لقبش عتیق بود و چون موضوع معراج پیش آمد او اولین کسی بود که آنرا تصدیق کرد و از این جهت بلقب صدیق ملقب شد. ابوابراهم بخاری در کیفیت این مقال آورده است:

«نخستین کسی که معراج را منکر گشت ابو جهل بود علیه اللعنه ...»

و نخستین کسی که معراج را مقر آمد ابوبکر صدیق بود تا خدای تعالی در شأن او یاد کرد والذی جاء بالصدق و صدق به. چون پیغمبر علیه السلام از معراج باز آمد مکیان را خبر داد. ابوجهل شادی کرد که بر دروغ زنی محمد ص راه یافتیم. و گفت: «یا محمد تا اکنون ما را خبر میدادی که جبرئیل از آسمان بمن میآید و ما ترا استوار نمی داشتیم. اکنون عجب تر از این آوردی، که میگوئی بآسمان رفتم بشبی و باز آمدم ما ترا چگونه استوار داریم؟» و چون پیغمبر را علیه السلام تکذیب کرد بنزدیک ابوبکر صدیق رفت و گفت: «نه ترا گفتم که این یار تو دروغ زنت؟» گفت: «چه گفت؟» گفت: «میکوید دوش بآسمان رفتم و بیک شب هفت آسمان بدیدم و باز آمدم.» ابوبکر صدیق بوجهل را علیه اللعنه متهم داشت و مصطفی را متهم نداشت و گفت: «هر چه او گوید راست گوید.» و در ساعتی بنزدیک پیغمبر علیه السلام آمد و پیش او بایستاد و گفت: «یا رسول الله مرا از تو خبری آوردند که گفتمی که مرا دوش بآسمان بردند. گفتمی یا نگفتمی؟» سید گفت: «گفتم.» ابوبکر رضی الله عنه گفت: «صدقت.» پس از رسول پرسید «که چگونه بود؟» از اول بردن (بمعراج) تا بآخر باز آوردن فصل بفصل یاد کرد. ابوبکر بر پای ایستاد و بهر فصلی که سید میگفت ابوبکر

میگفت «صدقت» مصطفی علیه السلام او را گفت: «یا ابابکر تو مرا درین گفتار استوار میداری؟» گفت: «چون ندارم، آن خدای تعالی که جبرئیل را هزار بار از آسمان فرو تواند آوردن ترا که رسولی از زمین بآسمان تواند بردن.» قدم از جای بر نداشت و از تصدیق باز نایستاد تا جبرئیل در رسید و در شأن او آیت آورد «والذی جاء بالصدق وصدق به» و آن روز نامش صدیق آمد» (شرح تعرف ج ۲ ص ۳۵ و نیز ر-ك تاريخ الخلفا ص ۲۱)

۲۲۹- زند انگشت - باید اشاره باشد بحدیثی که از رسول اکرم ص روایت شده است که درباره عمر فرمود: «ما من احد الا و قد غلبه شیطان» (کشف المحجوب ص ۲۶۲) کسی نیست که شیطان بر او چیره نشود جز عمر که بر ابلیس چیره شد.

۲۳۰- بعثمان گوی - عثمان جامع قرآن بود. چون آیات قرآن که در عهد پیغمبر ص نازل میشد کاتبین وحی آنها را بر برگ خرما و استخوان کتف کوسفند و شتر و استخوانهای پهن و چوب و امثال آن مینوشتند و پیغمبر ص ترتیب آیات و سوره را تعیین می فرمود. پس از او، در عهد ابوبکر، بعلت کشته شدن صحابه که قرآن را حفظ داشتند در جنگها و مغازی، آنچه از آیات قرآن در مکه و مدینه پیش صحابه بود جمع آوری و در یکجا نهاده شد. در عهد عثمان، بعلت اختلاف قرائات و روایات بشرحی که در تاریخ باید دید، مسلمانان و باقیمانده صحابه از او خواستند تا قرآن را بصورت کتابی مدون در آورد و او آیات و سوره را در یکجا نقل کرد و قرآن را بصورتی که امروز هست درآورد و آنچه بر برگ درختان و استخوانها و غیره نوشته شده بود معدوم کرد تا اختلاف از میان برخیزد. (برای اطلاع بیشتری از کیفیت جمع قرآن ر- ك: اتفاق سیوطی ج ۱ ص ۵۸ و تهذیب التهذیب ابن حجر ح ۵ ص ۱۷۰ و صحیح بخاری

۲۳۱ - علی را گوی - «جابر بن عبدالله انصاری گفت که يك روز رسول ص در مسجد نماز میکرد، نماز پیشین بگذاشت و پشت باز داد، اعرابی از میان قوم برخاست، اثر فقر بروی پیدا. و روی بر رسول کرد و این بیت ها انشاء کرد.

اتيك والعدراء تبكي برنه وقد ذهلت ام الصبي عن الطفل

واخت و بنتان وام كبرية وقد كاد فقرى ان يخلطفى عطفى

وقد مسنى عرى و ضرر فاقة وليس لنا ان يمرد ما يحلى

وما المنتهى الا اليك مفرنا واين مفر الخلق الا الى الرسلى

رسول گفت: « کیست که او را چیزی دهد و ضامن من او را بدرجه که نزدیک باشد بدرجه من و ابراهیم خلیل. » اعرابی بر گردید هیچکس او را چیزی نداد امیر المؤمنین علی ع در زاویه مسجد نماز نوافل میکرد در رکوع بود انگشت برداشت تا اعرابی انگشتی از انگشت او بیرون کرد و بانگشتی فرو نکرد نکین کرانمایه بر او بود شادمانه شد این بیت ها بر خواند:

ما انا الا مولى لال یسن درجوا من الله اقامة الدين

هم خمسة فى الانام کلهم لا نهم فى الوری می آمین

وجبرئیل آمد و این آیت آورد «انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا والذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم را کعون» جز این نیست که دوست شما خداست و فرستاده او آنان که ایمان آوردند آنانکه پیامیدارند نماز را میدهند زکوة را در حالیکه ایشان از رکوع کنندگان اند. و رسول خواند اعرابی را گفت: « کیست آنکه ترا چیزی داد؟ » گفت: « پسر برادر و پسر عمت علی بن ابی طالب. » رسول ص گفت: هنیئاً لك یا علی کورانده باد ترا آن درجه که نزدیک است بدرجه من و ابراهیم. آنکه چون صحابه آن دیدند هر کس انگشتی

داشت بداد تا در خبر است اعرابی را چهارصد انگشتی در آن روز بدادند
اعرابی شادمانه شد و دانست که آنهم از برکت امیرالمؤمنین علی ع بود.
(ابوالفتوح ج ۲ ص ۱۷۵ و نیز ینابیع ج ۲ ص ۱۷۵)

۲۳۳ تا ۲۳۵ - این ابیات مربوط است بشق القمر و یاشکافتن ماه که یکی
از معجزات پیغمبر اسلام ص بود ر. ک: نثر الجواهر ص ۲۴۳ باب معجزات و
تاریخ خمیس ص ۲۵۰ و حیوة ج ۲ ص ۱۶۲ باب معجزات.

۲۳۴ - قلم کردن - (عر + فا م) دوپاره کردن چیزی باشد بیک ضرب
(برهان) بریدن در عرض چیزی را که بسیار گنده باشد مانند دست و انگشت و
غیره. (آندراج)

۲۳۵ - انگشت گزیدن - (فا م) ندامت و پشیمانی و تحیر. (رشیدی)
سعدی گوید:

سر انگشت تحیر بگزد عقل بدندان

چو تأمل کند آنصورت انگشت نما را

(نقل از امثال و حکم ج ۱ ص ۳۰۷)

۲۳۶ - قنب - (عر) بضم قاف، چنگال شیر. (منتهی الارب)

۲۳۷ - بزغاله زهر - از جمله معجزات آن حضرت ص این بود که بزغاله ای
بریان و مسموم برایش آوردند ولی او از خوردن گوشت آن حیوان بریان شده
امتناع فرمود. صحابه علت این امتناع را جویا شدند حضرت فرمود این
بزغاله بریان بمن گفت که گوشت مرا مسموم کرده اند. (تاریخ خمیس ج ۱ ص
۲۵۰).

۲۳۹ - انگشت درگوش - اشاره است بآیه شریفه «و انی کلماتی کلماتی
لتغفر لکم جعلوا اصابعهم فی آذانهم و استغشوا ثیابهم و اصر و استکبروا

استکباراً.» (سوره نوح آیه ۷) «هر گاه ایشان را خواندم تا از آنان در گذری
انگشته‌ایشان را در گوشه‌های خود کردند و جامه‌های خویش را بسر کشیدند
و اصرار ورزیدند و سر کشی کردند سر کشی کردنی» (و نیز ر-ك: سوره لقمان
آیه ۶ و ۷ و سوره اسری، آیه ۴۶)

۲۴۰ - اشاره است باذان کفنی بلال بن رباح حبشی مؤذن رسول الله ص و
مسلمانان اولیه.

۲۴۱ و ۲۴۲ - اشاره است بغزوه احد و واقعه سنگ‌زدن بر دندان پیغمبر
و شکستن دندان و پاره شدن لب مبارك آن حضرت در آن جنگ. و در موضوع
این واقعه در قرآن کریم آمده است «و لا تهنوا و لا تحزنوا و انتم الاعلون ان
کنتم مؤمنین + ان یمسکم قرح فقدمس القوم قرح مثله و تلك الايام نداولها
بین الناس و لیعلم الله الذین آمنوا و یتخذنکم شهداء و الله لا یحب الظالمین.»
(سوره آل عمران آیه ۱۳۸ و ۱۳۹) «سست و اندوه‌گین مگردید و شما اگر از
گروندگان باشید برترانید + اگر شما را جراحاتی رسد همه قوم را جراحاتی
مانند آن رسیده است و این روزها را بنوبت میان مردمان میگردانیم تا آنکه
خدا بشناسد آنها را که ایمان آوردند و از شما گواهان گیرد و خدا ستمکاران
را دوست ندارد.» (برای اطلاع از کیفیت این واقعه ر-ك: شماره ۱۹۵ و قرآن
کریم سوره آل عمران از آیه ۱۳۹ تا ۱۷۹ و ابوالفتح ج ۱ از ص ۶۵۷ تا ۶۹۲ و
ابن هشام ص ۶۴ تا ۱۰۸ و طبری ج ۳ ص ۹ تا ۱۶ و ابن اثیر ج ۲ ص ۶۱ و
ابوالفدا ج ۱ ص ۱۳۳)

۲۴۵ - عرش - (عر) بفتح عین، در لغت بمعنی تخت و سقف و عزت و کار.
(کنز) - جاه. (صراح) - تخت و سریر پادشاه و تخت رب العالمین که تعریفش
کرده نشود یا یاقوت سرخ که از نور خدایتعالی می‌درخشید و جاه و قوام و
رکن چیزی و سقف خانه و خیمه و سایه بان و هر پوشش که سایه افکند و خانه

مکه. (منتهی الارب) آمده است - و نیز در لغت بمعنی ملک (پادشاهی) آمده است. چنانکه شاعر گوید:

اذما بنو مروان ثلث عروشهم و اودت کما اودت اباد و حمیر
مقصود اینست که چون بنی مروان را پادشاهی تباه شد. و دیگر گوید
«اظنت عرشك لايزول ولا يغير» یعنی «اظنت ملكك لايزول ولا يغير». و خدایتعالی
گوید: او تیت من کل شئی و لها عرش عظیم. (سوره نمل آیه ۲۳) و از آن ملک
عظیم اراده کرده است - عرش را خدایتعالی در آسمان هفتم آفرید و ملائکه
را بحمل و تعظیم آن واداشت چنانکه در زمین بشر را بزیارت و تعظیم مکه امر
فرمود. (شرح عقائد صدوق ص ۲۹)

در قرآن کریم این کلمه گاهی بمعنی مطلق تخت و تخت شاهی استعمال
شده است رک: سوره نمل آیه ۲۳ و ۳۸ و ۴۱ و ۴۲ و گاهی هم بمعنی جایگاه
خدایتعالی که بر آب نهاده شده است (سوره هود آیه ۸ و طه آیه ۴) و عرش و
تخت و مقام الهی که هشت ملک مقرب آنوا حمل مینمایند (سوره الحاقه آیه ۱۷)
و حاملین ملائک و فرشتگان گردا گرد آن بحمد و تسبیح خدایتعالی مشغولند
و برای کسانی هم که به خدایتعالی و وحدانیت او ایمان آورده اند طلب آمرزش
مینمایند. (سوره مؤمن آیه ۷ - رک شماره ۲۸۴) مفسرین درباره آفرینش «عرش»
گویند «حق تعالی باقوتی سبز بیافرید آنکه باو نگرید بهیبت، بگداخت و آبی
شد. از آنکه عرش بیافرید و بر آب نهاد. و حمزه گفت خدایتعالی عرش بیافرید
و بر سر آب مانند کشتی میرفت و آنکه لوح و قلم بیافرید» (ابوالفتوح ج ۳ ص
۵۷) - از امیر المؤمنین علی ع روایت کرده اند که خدایتعالی عرش را از چهار
نور آفرید: اول نور سرخ که رنگ سرخ از آن سرخی یافت. دوم نور سبز که رنگ سبز
از آن سبزی یافت. سوم زرد که رنگ زرد از آن زردی یافت. چهارم سپید که رنگ

سپید از آن سپیدی یافت (اصول کافی ج ۱ ص ۱۲۹) - در قصص و روایات آورده اند که «پیغمبر فرمود اول ما خلق الله نوری و آن دوازده هزار سال می گشت و طواف میکرد و پاکی و یگانگی حق تعالی میگفت پس آن نور را بچهار قسمت کرد و از يك قسم عرش را بیافرید.» (جویری ص ۳) عرش حق تعالی هنگام آفرینش نور و ظلمت و قلم و غیره بر آب بود (طبری ج ۱ ص ۱۸) - تمثال آنچه را خدایتعالی آفرید از برو بحر بر عرش بود و هر روز آنرا بهفتاد هزار گونه نور می پوشانند و هیچ آفریده ای از آفریده های خدای را استطاعت آن نیست که بر آن نظر کند. وسعت این عرش بحدیست که خدایتعالی فرشته ای آفرید جز قیائل نام باهشتاد هزار پر که فاصله هر پری پانصد سال راه است، بر خاطر او گذشت که بعرش نظاره کند، خدایتعالی پرهای او را دوچندان کرد با تمام خصوصیات که گفته شد و باو وحی کرد تا ببرد و آن ملك بیست هزار سال ببرد و بیایه ای از پایه های عرش مجید نرسید. پس خدایتعالی نیرو و پر او را مضاعف فرمود و امر کرد تا ببرد سی هزار سال دیگر باچنان هیکل و صورتی ببرد باز به سرپایه ای از پایه های عرش مجید نرسید. و خدایتعالی باو وحی فرمود که ای فرشته اگر تا نفخ صور بهمین نهج بیری تازه بساق عرش نخواهی رسید. (عرایس ص ۱۵)

شیعیان عرش را علم و قدرت خدا میدانند که بر تمام اشیاء و موجودات احاطه دارد. (اصول کافی ج ۱ ص ۱۲۹-۱۳۳) و صوفیان آنرا محیط بر جمیع اجسام میدانند که بعلت بلندیش آنرا تشبیه به تخت پادشاه کرده اند و نزول احکام قضا و قدرت الهی از آنجاست. (تعریفات) این عربی در تعریف عرش گوید «مستوی - الاسماء المقسیده» (تعریفات ص ۲۴۴)

۲۴۷ - قلزم - (ع) بضم قاقوز و سکون لام، دریائست بین مصر و مکه (غیاث)
- بحرا حمر - شهرست میان مصر و مکه نزدیک کوه طور و بسوی او مضاف است

بحر القلزم بدان جهت که برطرف آن واقع است یا آنکه فرو میبرد هر که وی را سوار شود. (منتهی الارب). دریا و چاه بسیار آب. (لطایف). در ادبیات فارسی اغلب بمعنی مطلق دریا استعمال شده است.

چوبك زن - (فا) مهتر پاسبانان و معمول او آنست که چوبکی و تخته‌ای بدست گرفته بشب میگردد و چوبك را بر تخته میزند تا از صدای آن دیگر پاسبانان بیدار شوند - نقاره‌چی. (غیاث)
خاقانی گوید:

ناهید زخمه زن که چوبك زدن بشب

چابك زن خراجی چوبك زنان اوست

(دیوان خاقانی ص ۷۸)

۲۴۸ - مستظهر - (عر) یاری خواهنده و قوی پشت شونده - (منتخب) پشت

کرم.

مه تا بماه - بالانرین و پائین‌ترین حد عمل زمین - باین اعتبار که زمین و عناصر چهار گانه او بزعم قدما حدشان تا فلک قمر بود و خود زمین بر کاوی تکیه داشت که او بر کرده ماهی قرار گرفته بود.

۲۴۹ - کحلی گردون - (عر + فا. م) کحل بضم کاف، بمعنی سنگ سرمه

و سرمه و هر چه در چشم کنند جهت شفای چشم (منتهی الارب) - کحلی، نام جامه‌ایست سیاه که بیشتر زنان ولایت پوشند. (غیاث) - کحلی گردون، کنایه است از شب.

تعظم - (عر) بزرگی نمودن - کردن فرازی. (تا - فا)

۲۵۱ - هارون - نقیب و قاصد. (برهان) - پاسبان. (غیاث) - شاطر و پیک.

خاقانی گوید:

هارون صدر اوست فلک زانک انجمش

هر شب جلاجل کمرست از زرسخاش

(دیوان خاقانی ص ۲۳۵ - نقل ازح - برهان)

۲۵۲ - ادريس - ر ك ۱۱۶ .

حرم - (عربى) بفتح حاء واء ، جای محفوظ - گردا گرد كعبه و مكه - گردا گرد مدینه . (منتهی الارب) - در اینجا مقصود بهشت است .

۲۵۳ - اشاره است بقصه ابراهيم خليل و گلستان شدن آتشى كه نمرود او را در آن انداخت بامر حق تعالى و قصه او در قرآن كريم و تفاسير و قصص انبيا آمده است . ر ك: قرآن سوره انبياء آيه ۶۸ - ۷۰ و صافات آيه ۹۷ و ۹۸ و عرايس ص ۷۷ و جزائرى ج ۱ ص ۱۲۳ .

۲۵۴ - اشاره است بقصه اسمعيل كه پدرش ابراهيم خواست او را در راه خدا قربان كند و قصه او در قرآن كريم و قصص انبيا و تفاسير و كتب تاريخ آمده است . ر - ك: قرآن كريم سوره صافات آيه ۱۰۱ - ۱۰۶ و جوهرى ص ۶۲ و تاريخ خميس ج ۱ ص ۱۰۷ و طبرى ج ۱ ص ۱۳۵

سوك - (فا) مصيبت و ماتم و غم و انده . (برهان)

بوك - از ادات تمنى است و بمعنى بود كه و شايد كه و بلكه در ادبيات فارسى بسيار استعمال شده است و عبرى عسى و لعل گویند گاهی بجای كلمه استثنا هم استعمال میشود:

بر بوك و مكر عمر گرامى بمكذار

خود محنت ماجمله ز بوك و مكر آمد

(انورى ص ۶۲)

روی هر يك مينگر ميدار پاس

بوک کردی تو ز خدمت روشناس

(مثنوی نی ج ۱ ص ۳۱۵)

کو حمیت تاز تیشه وز کلند

این چنین که را بکلی بر کنند

بوک بر اجزاء او تا بد مهی

بوک تاب خور در او یابد رهی

(مثنوی نی - ج ۱ ص ۳۱۹)

۲۵۵ - داود جان سوز - داود پیغمبر و پادشاه مشهور بنی اسرائیل را

آوازی خوش بود و بر بط نیک میزد. (کتاب اول شموئیل باب ۱۶ آیه ۱۶ تا ۲۳)

و در قرآن نیز به تسبیح و هم آواز شدن کوهها و پرندگان با او اشاره شده است

(سوره انبیا آیه ۷۹ و ص آیه ۱۷ و ۱۸) - در قصص انبیا آمده است که «خداوند ویرا

سه چیز داده بود: یکی آواز خوش و آن چنان بود که هر وقت آواز خواندی

همه خلق دست از کار کشیدی و مرغان بر سر او می ایستادند و وحوش بیابان و

کوه می آمدند و تماشا میکردند» (جویری ص ۱۷۴) - «هر وقت آواز بر آوردی

و توراۃ خواندی آب روان ایستادی و برگ سبز درختان زرد گشتی و کوهها

با او تسبیح میکردند... پس از آن او را زبور کرامت کرد که مثل او نبودی و

هر وقت زبور خواندی خلق بیهوش شدند و از چهل فرسنگ آواز می شنیدند

بقدرت خداوند. و هر که کافر بود هر گاه آواز او را می شنید در حال جان می داد

و هر چه صنعتیان بودند دست از صنعت باز میداشتند و هر چه مؤمن بود فرحناک

میشد. (جویری ص ۱۷۵)

۲۵۷ - مسیح رنگرز - در شرح احوال عیسی ع آورده اند که او صباغت

میدانست و حواریونش گازر بودند. (ر - ك: حبيب السیر ج ۱ ص ۱۴۱ و ۱۴۲ و حيوۃ ج ۱ ص ۴۱۰) ولی در انجیل از صباغت عیسی سخنی نرفته است و بعضی از حواریون بشغل ماهیگیری مشغول بوده اند (ر - ك: انجیل متی باب ۴ آیه ۱۸) در اشعار فارسی بر نگرزی عیسی بسیار اشاره شده است چنانکه خاقانی در مرثیه امام محمد یحیی - که در سال ۵۴۹ در فتنه غز کشته شد آورده است.

خاقانیا بسوك خراسان سپاه پوش

کاصحاب فتنه کرد سوادش سپاه برد

عیسی بحکم رنگرزی بر مصیبتش

نزدیک آفتاب لباس سپاه برد

دهر از سر محمد یحیی ردا افکند

کردن ز فرق دولت سنجر کلاه برد

(دیوان خاقانی ص ۶۲۷)

سوزن - ر - ك: ۲۶۱

۲۵۹ - حجاب - (ع) پرده و در قرآن بمعنی شب آمده. (کشف) - در اصطلاح صوفیان انطباع صور کونیه است در قلب که مانع قبول تجلی حق میشود. (تعریفات) این بیت اشاره است بقصه آدم و خوردن او از شجره خبیثه که مفسرین از آن بکنند تعبیر کرده اند و رانده شدن او از بهشت و هبوطش بزمین.

۲۶۰ - حجاب - موسی - اشاره است به رفتن موسی بکوه طور برای آوردن آتش جهت قومش و بر خوردن او بدرخت توحید که خدایتعالی از فراز آن بادی سخن گفت و فرمود «انی انا ربك فاخلع نعليك انك بالواد المقدس طوی» (سوره طه آیه ۱۲) «منم پروردگار تو بیرون کن نعلین خود را که تو در وادی پاکیزه طوایی». - مصرع دوم اشاره است بموضوع معراج که طبق روایات متشرعین

رسول خدا با همین کالبد خاکی و جمیع عوارض آن از قبیل لباس و نعلین و غیره بآسمانها گذر فرمود.

۲۶۱- حجاب راه عیسی - عیسی بن مریم مرقعه داشت که ویرا بآسمان بردند (هجویری ص ۵۶). چون عیسی ع را بآسمان بردند پیراهنی از پشم پوشیده بود که مریم ع رشته و بافته و دوخته بود. چون بآسمان رسید از حق تعالی ندا شنید که ای عیسی بیاف از خود زینت دنیا را. (حیوة ج ۱ ص ۴۴۱) - گویند وقتی عیسی علیه السلام را بآسمان می بردند سوزنی همراه داشت و چون بفلک چهارم رسید ملائکه خواستند که بالاترش برند. امر شد که جستجوی کنند تا از دنیا چه چیز همراه دارد چون دیدند که سوزنی و کاسه ای شکسته داشت فرمان رسید که همانجا نگاهش دارند. (آندراج) - پس حجاب راه عیسی خرقة و سوزنی بود که همراه داشت و آن مانع آمد که او را بآسمان ها گذر دهند و عجایب ملکوت را باو بنمایانند این قصه سوزن و عیسی در آثار ادبی ما بسیار تکرار شده است. چنانکه خاقانی گوید.

تنم چون رشته مریم دو تايست	دلم چون سوزن عیسی است يکتا
من اينجا پای بند رشته ماندم	چو عیسی پای بند سوزن آنجا
چرا سوزن چنین دجال چشم است	که اندر جیب عیسی کرد مأوا

(دیوان ص ۲۰)

۲۶۳- چراغ چهار طاق - (فا م.) چهار طاق در فرهنگها بمعنی نوعی از خیمه چهار گوشه است که آنرا در عراق شیروانی گویند - خیمه مطبخ - کنایه از چهار عنصر (برهان) - نوعی از خیمه که از چهار قطعه مرکب سازند. و طاق معرب تاي است که بمعنی فرد و عدد مستعمل میشود. عبدالرزاق گوید: چو قطع گردد میخ و طناب دهر دو رنگ

چهار طاق عناصر شود شکسته ستون
(آندراج)

نظامی گوید:

فلک بر زمین چهارطاق افکنش زمین بر فلک پنج ثوبت زنش
(کنجینه ص ۴۴)

چراغ چهارطاق باید خورشید باشد که بزعم قدما در آسمان چهارم یا
فلک چهارم قرار دارد.

هشت - باغ - (فا. م) کنایه از هشت بهشت است که عبارت باشد از ۱-
خلد. ۲- دارالسلام. ۳- دارالقرار. ۴- جنت. ۵- جنت المأوی. ۶- جنت النعیم.
۷- علین. ۸- فردوس. (غیاث)

۲۶۴ - این فصل مربوط است بصفت معراج پیغمبر که مورخین در تاریخ
آن اختلاف دارند برخی گویند در سال سوم بعثت اتفاق افتاد. (ابن اثیر ج ۲ ص
۱۹) و برخی تاریخش را در سال پنجم بعثت ذکر کرده اند. (تاریخ خمیس ج ۱ ص
۳۴۶) و آن قصه درازست و شرح آن در اینجا ممکن نیست جهت اطلاع ر - ک:
سیره ابن هشام ج ۱ ص ۲۴۰ و حبیب السیر ج ۱ ص ۳۱۷ و قرآن کریم سوره اسری
آیه ۱ و ابوالفتوح ج ۳ ص ۴۹۴ و سایر تفاسیر و شرح احوال نبی ص.

۲۶۴ - براق - (عر) بضم باء نام ستور که رسول صلی الله علیه وسلم در شب
معراج بر آن نشست و کان دون البغله و فوق الحمیر. (منتهی الارب) - و براق مرکبی
بود از استر خوردتر و از دراز گوش بزرگتر رویش مشابه روی آدمی و گوشهای
او مانند اذن فیل و یال او مثال یال اسب و گردنش بسان کرگدن و دنبالش چون
دم اشتر و سینه اش همچو سینه استر و قوایمش بقولی چون قوایم گاو و بردایتی
مثل قوایم شتر و سم هاء او بسم گاو مانند بود و سینه او شبیه یاقوت احمر می نمود
و پشتش مماثل دربیضاء بود که از غایت صفا میدرخشید و دو پر بر ران داشت
که ساق وی را می پوشید و زینی از زین هاء مراکب بهشتی بر او نهاده بودند و آن

مر کب بمر تبه ای نیز رفتار بود که تا آنجا که چشم کار میکرد بیک گام میخرا مید. (حبیب السیر ج ۱ ص ۳۱۸).

۲۶۶ - حور عین - (عر. ق) قرآن کریم در صفت بهشت و موجودات آن آورده است: **و حور عین کماثال اللؤلؤ المکنون** (سوره واقعه آیه ۲۲) و «حوران فراخ چشم چون مروارید در پرده نگاهداشته شده». - بکسر عین، زنان سفید پوست فراخ چشم، چه «حور» بالضم، بمعنی حوراء است بالفتح بمعنی زن سفید پوست که موی سرش و سیاهی چشمش بغایت سیاه باشد و سفیدی پوست و سفیدی چشم او نهایت سفید. «عین» بکسر جمع عیناء است و بالفتح، بمعنی زن فراخ چشم است. (غیاث)

۲۶۹ - دلدل - (عر) بضم هر دو دال، نام استرماده سپید بسیاهی مایل که حاکم اسکندریه بحضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرستاده بود. آنحضرت بامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بخشیده برای سواری. (آنندراج) - قاطر سواری پیغمبر ص بود و او اول قاطری بود که در اسلام دیده شد و آنرا مقوقس حکمران مصر بالانگی که نامش عفیر بود به پیغمبر ص هدیه نمود. (طبری ج ۳ ص ۱۸۳) - ابن مقوقس همان Cyrus است که هراکلیوس قیصر دوم پس از آنکه خسرو پرویز را شکست داد و مصر را فتح نمود حکومت آن سامان را با بخشید و اعراب با شتاب او را مقوقس نامیدند.

(History of Esলামic People. P: 30)

۲۷۷ - سبق دادن - (عر + فام) سبق بفتح سین و باء، در عربی بمعانی مختلف آمده است از جمله: آنچه گرو بندگان بر آن بسر اسب دوایند و تیر انداختن. (منتهی الارب) - و مقداری از کتاب که هر روز آموخته شود. (منتخب) و آنچه بطریق مداومت از پیش استاد بخوانند، (آنندراج) - سبق دادن، در اینجا

بمعنی درس دادن و آموختن است.

۲۸۰ - طرقة العين - (عر) بفتح طاء، یکبار بر هم زدن پلک چشم. (غیاث)
قاب قوسین - (عر) مأخوذ است از آیه شریفه «ثم دنا فتدلى + فكان
قاب قوسين او ادنى.» (سوره نجم آیه ۸ و ۹) «پس نزدیک شد پس نزدیک شد + چون
بهم رسیدن دوسر کمان یا نزدیکتر». بعضی از مفسرین این آیه را مربوط بمعراج و
کیفیت ملاقات پیغمبر ص با حضرت احدیت میدانند. (ر-ك: ابوالفتح ج ۵ ص ۱۷۳)
مفسرین در تفسیر این آیه آورده اند که در شب معراج چون محمد ص را بر
آسمانها گذر دادند بجائی رسید که دائم باو گفته میشد نزدیکتر شو، نزدیک تر
شو و گویند در این شب هزار مرتبه باو گفته شد نزدیکتر شو و در هر مرتبه ای
که این ندا بگوش او میرسید میرفت تا آنکه رسید بمرتبه دنا فتدلى و باز ندا
می شنید که ای محمد بمن نزدیکتر شو و همچنین بالاتر میرفت تا رسید بمقام
قاب قوسین او ادنى که بالاترین مقامها و نزدیکترین حدود بخدای تعالی است.
(تاریخ الخميس ج ۱ ص ۳۵۱)

۲۸۲ و ۲۸۳ - طر قوا - (عر) جمع صیغه امر حاضر بمعنی راه دهید و
یکسو شوید. معمول است که نقیبان عرب پیش سلاطین طرق طر قوا میگویند.
(غیاث) - در صفت معراج آمده است که هنگام عبور سرور کاینات از آسمانها
ملایک راهنما بانك بر میداشتند که راه دهید زیرا که هجوم فرشتگان برای
دیدن این مهمان نورسیده خدایتعالی راه بسته میشد.

سبز پوشان - (فام) ملایک و فرشتگان آسمان. (آندراج)

۲۸۴ - نزل - (عر) بضم نون و سکون زاء، آنچه از ماحضر پیش مهمان
گذارند (صراح)

حمل - (عر) بفتح حاء و سکون میم، برداشتن، بار شکم - باریکه بر

کردن بردارند - بکسر حاء باریکه بر پشت یا بر سر کشند. (صراح)
 حامل العرش - (ع. ر. ق) بردارنده عرش خدایتعالی - مأخوذ از آیه شریفه
 «الذین یحملون العرش ومن حوله یسبحون بحمد ربهم و یؤمنون به ویستغفرون
 للذین آمنوا.» (سوره مؤمن آیه ۷) «آنهائی که عرش خدا را بردوش گرفته اند
 و آنان که پیرامون آنند تسبیح می کنند بستایش پروردگارشان و ایمان دارند
 با و و طلب مغفرت می کنند برای کسانی که ایمان آوردند.» و آیه «والمملک علی
 ارجائها و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیه.» (سوره الحاقه آیه ۱۷)
 «و فرشتگانی که در اطراف آنند (عرش) و بردارنده عرش پروردگار ترا بر سرشان
 که در آن روز هشت نفرند.»

مفسرین راجع باین حاملان عرش بسیار سخن گفته اند، از جمله آنکه
 «چون خدای تعالی عرش را بیافرید چندان عدد که جز او نداند فرشته بیافرید
 و گفت عرش من بردارید اگر توانید. نتوانستند، ایشان را بعدد مضاعف کرد و
 گفت عرش من بردارید اگر توانید، نتوانستند. همچنین مضاعف میکرد تا هفتاد
 بار تا عدد ایشان برابر شد با عدد اهل آسمان و زمین و آنچه مخلوقات است. چون
 نتوانستند چهار فرشته را گفت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل که عرش
 من بردارید و بر دوش حاملان عرش نهید. (هریک گوشه ای) از عرش بآسانی بر
 گرفتند و بر دوش حاملان عرش نهادند.» (ابوالفتوح ج ۴ ص ۵۰۹) - «رسول الله
 ص گفت حاملان عرش امروز چهارند و در روز قیامت مدد کند ایشان را بچهار
 دیگر تا هشت و احنف بن قیس از ابن عباس روایت کرد: گفت هشت فرشته باشند
 بصورت بز کوهی.» (ابوالفتوح ج ۵ ص ۳۸۸) - ر. ک ۲۴۵

۲۸۵ - تنق - (فا) بر وزن افق، چادر و پرده بزرگ. (برهان)

۲۸۸ - نه پرده نیلی - (فام) نه آسمان آبی رنگ.

۲۹۱ - مازاغ - مأخوذ است از آیه شریفه « اذ یغشی السدرۃ ما یغشی »
 مازاغ البصر و ماطفی. (سوره نجم آیه ۱۶ و ۱۷) چون فرا میگرفت سدره
 (درخت بهشتی) را آنچه فرا میگرفت * میل نکرد چشم (نگریدید چشم) و از
 حد نگذشت. بعضی از مفسرین این آیات را مربوط بمعراج پیغمبر میدانند و
 آورده‌اند که آنشب چون پیغمبر ص آیات کبری را بدید خود را نباخت و چنان
 مجذوب معشوق بود که بغیر نمی‌توانست بپردازد.

۲۹۲ تا ۲۹۴ - این ابیات مربوط است بصفّت جبرئیل در معراج که ذیل
 شماره ۲۲۴ بآن اشاره شد. ر- ک ۲۹۶

حوالی - (ع) کردا کرد چیزی - لام این لفظ را کسره دادن و در آخر
 یاء معروف خواندن بتصرف فارسیان است زیرا که در حقیقت حوالی بفتح لام،
 در آخر الف مقصوره بصورت یاء است و در استعمال عبارات عربی همیشه مضاف باشد بسوی
 یکی از ضمائر. در این حالت الف آخرش بصورت الف لفظ علی بیای تحتانی تبدیل مییابد
 چنانکه در حدیث بخاری «اللهم حوالین ولا علینا» و در این مصرع بوستان
 «حوالیه من کل فجع عمیق» لام حوالیه را مفتوح باید خواند و مکسور خواندن
 غلط است. (آندراج) - ر ک: ۵۵۴

روح القدس - (ع. ق) روح پاک - جبرئیل. (ر- ک سوره بقره آیه ۸۷ و
 سوره نحل آیه ۱۰۲)

۲۹۵ - روح الامین - (ع. ق) لقب جبرئیل - در قرآن کریم آمده است
 «وانه لتنزیل رب العالمین » نزل به الروح الامین. (سوره شعراء آیه ۱۹۲ و
 ۱۹۳) (این قرآن) فرو فرستاده شده پرورگار عالمیان است * فرود آورد آنرا
 روح الامین. (جبرئیل)

۲۹۶ - لودنوت - (ع. ج) مربوط است بقصه معراج و رفتن جبرئیل

همراه خواجه لولاك تا آنجا كه «فلما بلغ سدرۃ المنتهى فانتهى الى الحجب فقال جبرئيل تقدم يا رسول الله ليس لى اجوز هذا المكان ولودنوت انملة لاحتقرت.» (احاديث مثنوى ص ۱۴۳) «و چون بسدرۃ المنتهى رسيد جبرئيل گفت اى رسول خدا پيش برومرا جواز نيست از اين محل جلوتر آيم چه اكر سرانگشتى پيش

روم خواهم سوخت.» ر-ك: ۲۲۴ و ۲۹۲ - ۲۹۴

۳۰۰ - روح الامين - ر - ك ۲۹۵

مصرع دوم اشاره است بحديث شريف «لى مع الله وقت لايسعنى فيه ملك المقرب و لانبى مرسل.» (شرح تعرف ج ۲ ص ۵۳) «مرا با خدا وقتى است كه نميرسد بآن هيچ فرشته مقربى و نه پيغمبر مرسلى.»

۳۰۱ - سامان - (فا) آرام و سكون و قرار. (برهان)

احسان - (عر) در لغت نيكي كردن و نيكو كار بست، و در اصطلاح صوفيان تحقق عبوديت است بر مشاهده حضرت ربوبيت بنور بصيرت. (تعريفات) - و آن عبادت خدايتعالى است بطورى كه تصور شود كه او را مى بينى. (منازل السائرين ص ۱۳۸)

ايمان - (عر) بكسر اول، بمعنى گرديدن و بسى بيم كردايدن است. (كشف) - و در شرع اعتقاد بقلب و اقرار بزيان است. و گفته اند كسى كه شهادت گويد و عمل كند و معتقد نباشد منافق است و آنكه شهادت دهد و عمل نكند ولى اعتقاد داشته باشد فاسق است و آنكه اخلال در شهادت كند كافر است. و ايمان را پنج وجه است. ايمان مطبوع، و ايمان مقبول، و ايمان معصوم، و ايمان موقوف، و ايمان مردود. ايمان مطبوع ايمان فرشتگان است. و ايمان معصوم ايمان انبياست. و ايمان مقبول ايمان مؤمنين است. و ايمان موقوف ايمان مبتدعين است. و ايمان مردود ايمان منافقين. (تعريفات)

۳۰۲ - قولاً ثقیلاً - مأخوذ است از آیه شریفه (اناسنلقی علیک قولاً ثقیلاً).
 (سوره مزمل آیه ۵) «زود باشد که بر تو سخنی سنگین فرو فرستیم.» مفسرین در تفسیر این آیه آورده‌اند: «حارث بن هشام از پیغمبر پرسید: که وحی چون آید؟ فرمود اوقاتی چنان باشد که آواز جرس و آن بر من گران بود و سخت... و عایشه گفت دیدم رسول را صلی الله علیه و آله وسلم در سرمای سرد که جبرئیل علیه السلام وحی باو می‌گذازد و او خوی میریختی.» (ابوالفتوح ج ۵ ص ۴۱۷)

۳۰۳ - سرهنه-نگ - (فا) سردار و پیشرو لشکر و سپاه - چه هنگ بمعنی سپاه نیز آمده است - پهلوان - مبارز. (برهان)

۳۰۶ - عصمت - (عر) بکسر عین، بازداشتن خود را از گناه - کسی که از ابتدای وجود تا انتهای عمر گناه کبیره خصوصاً زن‌انکرده باشد. (غیاث) - ملکه اجتناب از معاصی هنگامی که تمکن عمل بآن موجود باشد. (تعریفات)

۳۰۷ - روح القدس - ر-ك : ۲۹۲-۲۹۴

۳۰۸ - مهتر - (فا.م) - بزرگتر - در اینجا کنایه است از رسول الله ص.
 وحل - (عر) بفتح واو وحاء، گل ولای و زمینی که بآب نرم شده باشد (غیاث) - معنی بیت اینست که حضرت ص چنان دور شده بود که نسبت زحل با او چون نسبت خاك بود باز حل که بزعم قدما در فلك هفتم است.

۳۱۲ - دهشت - (عر) متحیر شدن. (صراح) تحیر.

۳۱۵ - پی کردن - (فا) رگ و پی یارا از بالای پاشنه بشمشیر قطع کردن و از چنین قطع پای رفتار نمی‌ماند اگر چه زخم به شود - پی کردن گاهی بمعنی عاجز کردن و بی رفتار کردن نیز آید. (آندراج)

۳۱۹ - هیبت - ر-ك ۱۱۸

۳۲۲ - دَع نفسك - واگذار خودت را - خطایی است که در شب معراج

هنگام رؤیت بر رسول الله ص شد. (تاریخ خمیس ج ۱ ص ۳۵۴)

مصرع دوم - مأخوذ است از حدیث شریف «لایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احبته کنت له سمعاً وبصراً ویداً ولساناً ینیسمع و ینیبصر و ینیینطق و ینییبطش» (هجویری ص ۳۲۶) پیوسته بنده من نزدیکی میجوید بمن به نوافل تا آنکه دوست گیرم او را و چو دوستش گزافم گوش و چشم و دست و زبان او شوم. تا بمن (بوسیله من) میشنود و می بیند و سخن می گوید. - «چون بنده ما بمجاهدت بما تقرب کند، ما ویرا بدوستی خود رسانیم و هستی ویر اندر وی فانی گردانیم و نسبت وی از افعال وی بزدانیم، تا بماندود آنچه شنود و بما گوید آنچه گوید و بما بیند و بما گیرد آنچه گیرد، یعنی اندر ذکر ما مغلوب ذکر ما شود، کسب وی از ذکر وی فنا شود، ذکر ما سلطان ذکر وی گردد، نسبت آدمیت از ذکر وی منقطع شود، پس ذکر وی ذکر ما باشد. تا اندر حال غلبه بدان صفت گردد که ابونزید رحمه الله گفت سبحانی سبحانی ما اعظم شأنی.» (هجویری ص ۳۲۶)

۳۲۵ - پیغمبر اسلام ص بروایتی در شکم مادر بود و بروایتی هفت ماهه یا یکساله بود که پدرش عبدالله در مدینه مرد. (رک: طبری ج ۲ ص ۱۷۶ و حبیب السیر ج ۱ ص ۲۹۰)

۳۲۶ - فقیر - در لغت بمعنی درویش و بی چیز است و در اصطلاح صوفیان: انفقیر لایسغنی بشی دون الله. (هجویری ص ۲۹) «درویش دون حق بهیچ چیز آرام نیابد». حسین نوری را پرسیدند که فقیر صادق کیست گفت «الذی لایتهم الله فی الاسباب و یسکن الیه فی کل حال» (طبقات الصوفیه ص ۱۶۹)

۳۲۸ - فقر - در لغت بمعنی درویشی و صوفیان گویند الفقر خلو القلب عن الاشکال. (هجویری ص ۳۱ نقل از جنید) - ابوتراب نخشبی گفت: حقیقت

غنا آنست که مستغنی باشی از هر که مثل تست و حقیقت فقر آنست که محتاج باشی بهر که مثل تست. (تذکرة الاولیا ج ۱ ص ۲۹۷ و طبقات الصوفیه ص ۲۵۰) فقر فخرست - مأخوذ از حدیث الفقر فخری و به افتخار. (احادیث منتهی ص ۲۳)

خال الوجه - درویشی در دودنیا خال صورتست ر - ك ذیل شماره ۱۸۹۹ همین کتاب.

۳۲۹ - در یتیم - (ع.م) بضم دال و تشدید راء ، کنایه از مر و ارید بزرگ که یکدانه تنها در صدف باشد - کنایه از حضرت رسالت پناه. (برهان) ۳۳۰ تا ۳۳۲ - این سه بیت اشاره است بمعراج پیغمبر ص چون بمقام قدس رسید شنید که خدایتعالی گفت: «السلام عليك ايها النبي». پیغمبر فرمود: «السلام علينا و على عباد الله الصالحين». و ملائك گفتند: «اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمداً عبده و رسوله». (تاریخ خمیس ج ۲ ص ۳۵۲)

۳۳۳ - معصوم - رك ۱۰۱

حق و ر - (ع + فا) «ور» در فارسی پسوندیست که افاده معنی انصاف و صاحب و خداوند و دارنده کند چون تاج ور، کینه ور، بارور و غیره - صاحب حق دارنده حق - حق دار. در منطق الطیر آمده است:

هر دو گر بودند حق از حق وران

منع واجب آمدی بر دیگران

۳۳۴ - انس - (ع) در لغت بمعنی خو گیری و خو گیری آمده است. (تاج) و در اصطلاح صوفیان اثر مشاهده جمال الهی است در قلب (ابن عربی) - انس اعتماد بخدا و آرامش باو و استعانت باوست. (اللمع ص ۶۴) - جنید را از انس سؤال کردند گفت «ارتفاع الحشمة مع وجود الهيبة». و ابراهیم مارستانی گفت

«الانس فرح القلب بالمحبوب.» (اللمح ص ۶۶)

۳۴۴ - مشام - (عر) بفتح میم اول و تشدید میم دوم، مکرر در استعمال فارسی بتخفیف میم خوانده شود، محل قوت شامه که در منتهای بینی و مقدم دماغ است. در حقیقت این لفظ صیغه جمع است که بمعنی واحد استعمال یافته. «مشام» در اصل «مشامم» بود جمع «مشمم» که صیغه اسم ظرفست از «شمم» که مصدر است بمعنی بوئیدن پس در صیغه واحد و جمع میم را در میم «ادغام کرده» «شمم» و «مشام» ساختند. (غیاث)

۳۴۵ - رکیب - (عر) مماله رکاب و این صورت در الفاظ عرب اتفاق میافتد و آنرا اماله بکسر اول، گویند بمعنی میل دادن چیزی از جای او بسوی دیگر. و در اصطلاح میل دادن فتحه است بسوی کسره یعنی حرکت زبر را تبدیل بحرکت زیر کنند چون کتیب- حجیب- عتیب بحای کتاب حجاب و عتاب. چنانکه حسیب در این شعر سعدی:

متناسب و موزون حرکات دلفریبت

متوجه است با ما سخنان بی حیست

(کلیات سعدی ص ۲۵۳)

و حجیب در این بیت از مثنوی:

بانگ حق اندر حجاب و بی حجیب

آن دهد کو داد مریم را ز غیب

(نی ج ۱ ص ۱۱۸)

۳۴۶ - کروبیان - (عر) فرشتگان مقرب (غیاث) - سادات الملائکه

(قاموس) - اصل این کلمه آشوریست بمعنی یاسبان. (ح، برهان ص ۱۶۲۹)

در توراته کروب و جمعی کروبیم فرشتگانی هستند که از حضور خدا

فرستاده میشوند، یا اینکه همواره در حضورش حاضر میباشند، چنانکه گفته شده است ایشان دارای دو بال هستند. اما تمثال ایشان از طلا بود و بر زیر تابوت سکینه قرار داشتند و دو بال‌های ایشان بر تابوت سایه میافکند. و داود در اشعار خود آورده است که خدا بر کروب سوار شد و با جلال خود بر زمین نزول فرمود. کروبیم در تحت عرش کبریائی بودند و به حزقیال نبی ظاهر شدند. تمثال آنها بر پوشش تابوت سکینه و بر خود پرده منقوش بود. در هیکل سلیمان کروبیان را با طلا نقش کرده بودند و صورت آنها را بر دیوارهای خانه ودولنکه در نقش کرده بودند. (قاموس کتاب مقدس) - فرشتگان مقرب را گویند و ایشان را در عالم اجسام هیچ تعلق و تدبیر و تصرفی نیست. (برهان)

۳۴۷ - قدسیان - ر - ك : ۱۷۴

۳۴۹ - لا اقسام - مأخوذ از آیه شریفه: لا اقسام لهذا البلد و انت حل لهذا البلد و والد و ماولد. (سوره بلد آیه ۲۰۱) سوگند نمی‌خورم باین شهر (یعنی مکه) و حال آنکه تو (محمد ص) و پدر و آنچه زاده باین شهر فرود آمدی.

۳۵۱ - سگ اصحاب کهف - اشاره است بقصه اصحاب کهف که از قیسین مسیحیان بودند و مورد ظلم و ستم دقیانوس پادشاه وقت واقع شدند و چون او بمسیحیان ظلم بی‌اندازه میکرد از دست او فرار کردند و بغاری پناه بردند تا در آنجا فارغ البال بعبادت خدا و بجا آوردن احکام مسیح مشغول شوند. با آنان سگی بود که پاسبانی میکرد و خدایتعالی بر آن گروه و آن سگ خوابی گذاشت که مدت سیصد و اند سال طول کشید. و در این مدت خفتگان بقدرت الهی در آن غار از پهلوی دیگر میغلطیدند، تا آنکه بیدار شدند و گمان بردند که مدت کوتاهی یا چند ساعتی بخواب رفته بودند. اما وقتی که یکی از آنان برای خرید نان و خوردنی بشهر آمد آمد و سکه عهد دقیانوس را نشان داد فهمید که

مطلب از چه قرار بوده است مردم شهر که در مدت خواب اصحاب کهف و سک آنان مسیحی شده بودند و از دقیانوس و اتباع او بزشتی یاد میکردند از این پیش آمد بسیار شگفتی ها کردند و اصحاب را با اعزاز بسیار بشهر وارد کردند. این قصه مفصل است و برای اطلاع از کیفیت آن ر - ك: قرآن مجید سوره کهف از آیه ۱۳ تا ۲۷ و تفسیر ابوالفتوح ج ۳ ص ۴۰۱ و طبری ج ۲ ص ۴۰ و حبیب السیر ج ۱ ص ۱۵۰ تا ۱۵۳ و حیوة ج ۱ ص ۴۶۶ و مجله دانشنامه شماره ۱.

۳۵۳ - روضه - (عرب) بفتح راء و ضاد، در عربی بمعنی مرغزار و نیم مشك آب و فراهم آمدن گاه آب و اندکی آب كه تك حوض را فراهم گیرد آمده است. (منتهی الارب) - در زبان فارسی بمعنی کور و قبر هم آمده است. روضه پاك در اینجا منظور قبر و کور پیغمبر ص است.

۳۵۵ - حنوط - (عرب) بفتح حاء، بوی خوش برای مردگان. (منتهی الارب)

۳۵۸ - کز شاعرانم - شعر و شاعری در اسلام چندان پسندیده نبود. چون اعراب جاهلی معتقد بودند که هر شاعری راجنی است که معانی شعر را با و وحی میکند و خیال میکردند که شعرا شیاطین خود را میدیدند و با آنها مکالمه میکردند. آنان را در این تصور اخبار فراوانیست که بعضی از آنها را در جمهره اشعار العرب (ص ۱۸) میتوان دید و علت این توهم اعتقاد آنها بوجود جن و طوایف آنان بود که اقوال و اشعار فراوانی نیز بآنها نسبت میدادند.

از غرایب اعتقاد آنها این بود که برای شعرا دو جن یا دو شیطان تصور میکردند بنام «هوبر» و «هوجل» آن دسته از شعرا که با هوبر سرو کار داشتند شعرشان جید و صحیح از کار در میآمد و آنها که به هوجل توجه میکردند اشعارشان فاسد و خراب میشد. اعراب جاهلی در این توهم اصرار عجیبی داشتند تا آنجا که برای هر شاعری شیطانی خاص تصور کردند چنانکه شیطان «اعشی» شاعر معروف

را «مسحّل» نامیدند (آداب اللغه ج ۱ ص ۳۱۰) آنها را حکایات و افسانه‌های فراوانی در این موضوع و ملاقات اشخاص با جنیان است که شرح آن در این وجیزه نمی‌گنجد. (جهت اطلاع می‌توانید رجوع کنید به جمهره اشعار العرب ص ۱۸ تا ۲۶ رسائل ابی‌العلاء ص ۱۰۷ و مسعودی ج ۱ ص ۳۲۲ تا ۳۲۶).

این توهم جاهلی باعث شد که شعرا را مَجان و پری زده نامند. چون پیغمبر اسلام ص ظهور کرد، و قرآن مجید را بزرگترین آیت الهی و معجز خود قرار داد، مشرکین و کفار او را شاعر مجان یا سخن‌سرای پری‌زده و شاعر مجنون خواندند و در قرآن کریم بارها باین نکته اشاره شده است. (رک: سوره الحاقه آیه ۴۱ و صافات آیه ۳۶) و بهمین جهت خدا تعالی صراحة فرموده است که این قرآن از جنس شعر نیست «وما علمناه الشعر وما ينبغي له ان هو الا ذکر و قرآن مبين». (پس آیه ۶۹) «او را شعر نیاموختم و او را نزد مگر پندی و قرآنی واضح» زیرا که شعر الفاء شیطان است و شعرا مردمانی حیرت زده و سرگشته‌اند که آنچه را می‌گویند عمل نمی‌کنند و باین نکته در قرآن کریم اشاره شده است آنجا که مفرماید: هل ابنتکم علی من تنزل الشیاطین ﴿ تنزل علی افک ائیم ﴿ یلقون السمع و اکثر هم کاذبون ﴿ و الشعراء یبعهم الفاوون ﴿ الهم ترانهم فی کل وادیهمون ﴿ و انهم یقولون مالا یفعلون (سوره شعراء آیه ۲۲۱ تا ۲۲۶) آیا آگاه کنم شمارا که شیاطین بر چه کسی نازل میشوند * بر شخص بسیار دروغگوی بدکار نازل میشوند * می‌افکنند گوش را و اکثر آنها دروغگویند * و شعرا که جاهلان کمراه پیروی آنان کنند * نه بینی که آنان خود بهر وادی سرگشته‌اند و بسیار سخن می‌گویند که عمل نمی‌کنند.

از آنجا که موضوع شعر عرب در جاهلیت فخر و حماسه و عصیت عربی و مفاخره و منافره بود، و اینهمه با روح اسلام که بنایش بر تقوی و درستکاری

نهاده شده بود سازگاری نداشت، پیغمبر اسلام ص هم روی خوشی بشعرا نشان نمیداد. و روایاتی هست که شعر و شاعری را امری عبث و شیطانی میشمرد. مثل این روایت از ابی سعید خدری که گفت بای پیغمبر ص از عرج (منزلی در راه مکه) می گذشتیم شاعری بما برخورد و شعری خواند «فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم خذوا الشيطان او امسكوا الشيطان لان يمتلي جوف رجل قبحا خيرا من ان يمتلي شعرا». (مسلم ج ۷ ص ۵۰) پیغمبر ص فرمود: بگیرد یا چنگ در زیند شیطان را برای اینکه هر گاه شکم مرد از چرک و وریم پر شود بهتر است تا آنکه از شعر ممتلی گردد. بهمین جهت پیغمبر ص اغلب شعرائی را می نواخت و یا باشعاری توجه میفرمود که در آن اشاره ای به تدبیر یا دفاع از حق یا مدح رسول خدا بود مانند تصدیق شعر لبید که گفت الاكل شي ما خلا الله باطل. (مسلم ج ۷ ص ۴۹) و کوش فرادادن بشعر امیه بن ابی الصلت که در آن از خدایتعالی و بعث سخن رفته است. (آداب اللغة ج ۱ ص ۱۹۶)

باین جهت مسلمانان شعر و شاعری چندان توجه نداشتند و شاید همین امر باعث شد که شعرا نتوانستند بسیاری از مفاهیم و معانی خاص را در اشعار خود بیاورند. صوفیان با اینکه بعلمت مذکور غالب افکار خود را در قالب شعر ریختند و بر طالبان اینگونه معانی عرضه داشتند ولی شعر را غایت و غرض و نهایت مقصود ندانستند چنانکه مولانا جلال الدین بلخی فرماید: «این یاران که بنزد من می آیند از بیم آنکه ملول نشوند شعری میگویم تا بآن مشغول شوند و اگر نه من از کجا شعر از کجا. والله که من از شعر بیزارم و پیش من از این بتر چیزی نیست. همچنانک یکی دست در شکمبه کرده است و آن را می شوراند برای اشتهای مهمان، چون اشتهای مهمان بشکمبه است. مرا لازم شد آخر آدمی بنگرد که خلق را در فلان شهر چه کالا می باید و چه کالا را خریدارند آن خرد و آن فروشد، اگر چه دون تر

متاعها باشد. من تحصیل‌ها کردم و رنج‌ها بردم که نزد من فضلا و محققان وزیرکان و نقول‌اندیشان آیند تا برایشان چیزهای نفیس و غریب و دقیق عرض کنم. حق تعالی خود چنین خواست آنهمه علمها را اینجا جمع کرد و آن رنج‌ها را اینجا آورد که من بدین کار مشغول شوم چه توانم کردن. در ولایت و قوم ما از شاعری ننگ‌تر کاری نبود ما اگر در آن ولایت می‌ماندیم موافق طبع ایشان می‌زیستیم و آن می‌ورزیدیم که ایشان خواستندی مثل درس گفتن و تصنیف کتب و تذکیر و وعظ گفتن و زهد و عمل ظاهر ورزیدن. « (فیه مافیہ ص ۷۴ و رساله فریدون ص ۶۸) چون در قرآن و سنت رسول ص شعر و شاعری اهمیتی ندارد و شاعر از زمره کمرآه‌انست و مسلمانان نیز برایش حدی قائل نیستند از این جهت عطار از رسول‌الله ص خواسته است تا او را از زمره شاعران **یتبعهم الغاؤون** بشمارد.

۳۶۱ - **فتراک** - (فا) بکسرفاء، دوالی که از زین آویخته باشند بجهت بستن چیزی. (رشیدی) - دست در **فتراک** کسی زدن یعنی دست توسل بدامن کسی دراز کردن و در اینجا بمعنی تقاضای شفاعت است.

۳۷۱ - **بایهم اقتدیتم** - مأخوذ از حدیث شریف: «**اصحابی کالنجوم فبایهم اقتدیتم اهدیتم**». (اللمع ص ۱۲۰) «یاران من چون ستارگانند هر کدام را که پیروی کنید هدایت خواهید یافت.»

۳۷۲ - **قدوه** - (عر) بضم قاف و کسروا، پیشوا. (کنز)

۳۷۳ - **صدیق** - (عر) ر - **ک ۲۲۸**

۳۷۵ - **قرة العین** - (عر. ق) بضم قاف، آنچه بدان خفکی چشم دست‌دهد. (منتهی‌الارب) - در فارسی مجازاً بمعنی فرزند استعمال شده است. نظامی گوید:

ای چارده ساله **قرة العین** بالغ نظر علوم کونین

(لیلی و مخنون ص ۴۵)

این ترکیب بارها در قرآن کریم بمعنی آسایش چشم آمده است ر - ک:
سوره قصص آیه ۹ و ۱۳ و طه آیه ۴۰ و فرقان آیه ۷۴ و سجده آیه ۱۷ و احزاب
آیه ۵۱.

۳۷۵- ثانی اثنین - مأخوذ از آیه شریفه : «الا تنصروه فقد نصره الله
اذا اخرجهم الذین کفروا ثانی اثنین اذهما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن
ان الله معنا فانزل الله سکنین علیہ وایدہ بجنودکم تروها» (سوره توبه آیه -
۴۰) اگر او را یاری نکنید خدایتعالی یاری کرد او را هنگامی که بیرون کردند
او را کسانی که کافر شدند و ثانی اثنین اش (ابوبکر) را در آن وقت که در غار بودند
و بهمنشین خویش میگفت مترس چون خدایتعالی باماست و حضرت حق آرامش بر
او فرستاد و تقویت کردش بلشکریانی که نمیدید آنها را».

مشرکین قریش تصمیم گرفتند که پیغمبر ص را بکشند و اسلام را محو نمایند
و قرار گذاشتند شب هنگام که حضرت در خوابست بمنزلش هجوم آورند و دسته
جمعی ضربتی بزنند تا معلوم نشود خون آنحضرت را که ریخته است و بنی هاشم
توانند بخونخواهی آنحضرت برخیزند. پیغمبر ص که از این عمل آگاه بود آن
شب علی را در فراش خود خواباند و با ابوبکر و زاده و راحله ای مختصر از مکه
بجانب مدینه مهاجرت فرمود مشرکین چون علی را در خانه پیغمبر دیدند مأیوسانه
به تعقیب خاتم رسل پرداختند. اما پیغمبر و ابوبکر که بملت تعجیل بسیار خسته
و مانده شده بودند بغاری که ثور نام داشت پناه بردند و روز دیگر مشرکین که در
تعقیب سرور عالم تمام آن بیابان را زیر پا گذاشته بودند بدر غار رسیدند و ابوبکر
از این پیش آمد سخت ترسید ولی پیغمبر او را به مقاومت و پایداری تشویق میفرمود
و در خبر است که خدایتعالی برای پی کم کردن مشرکین عنکبوتی را بفرمود تا
بر در آن غار بتند تا آن دو در آن غار از مشرکین مصون مانند، (ابولفتح ۲ ص

(۵۹۲) در این هنگام بود که این آیه نازل شد.

۳۷۶- اشاره به حدیثی است که بخاری از پیغمبر ص نقل کرده است که روزی حضرت فرمود خدایتعالی مرا مبعوث کرد مرا تکذیب کردید و فقط ابوبکر بود که گفت: صدقت و آمنت (بخاری ج ۳ ص ۱۸۵)

۳۷۷- اغلب محدثین و مورخین معتقدند که ابوبکر اول من آمن بوده است. دامیر المؤمنین ابوبکر اول کسی است از رجال احرار که جمال حالش بحلیه ایمان زینت یافت و انوار لطف و عنایت سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار بر وجنات روز کارش تافت در مستقصی از قاسم بن محمد منقولست که رسول صلوات الله و سلامه علیه فرمود که عرض نکردم اسلام را بر هیچ احدی مگر آنکه او را در قبول آن تردد و تفکری روی نمود مگر ابوبکر که بی توقف ایمان آورد. (حبیب السیر ج ۱ ص ۴۴۵)

سر جوش- (فا) شوربائی را گویند که اول جوش از دیگ بردارند و کنایه از زبده و خلاصه و اول هر چیز است. (برهان) نظامی گوید:

زهر خورده که طعم جوش دارد

حالات بیشتر سر جوش دارد

(کنجینه گنجوی ص ۸۶)

۳۷۸- چون پیغمبر ص نالان شد و در خانه افتاد و مرضش شدت کرد و نتوانست بمسجد برای ادای نماز و امامت برود ابوبکر را بجای خود فرستاد و او بر مؤمنین امام شد و بجای پیغمبر ص نماز گذاشت. «وهمین روز پیغامبر بر خاست و در حجره باز کرد و بیرون نگرید، مردمان را دید در مسجد که نماز جماعت میکردند، و پیش از آن فرموده بود که ابوبکر صدیق نماز کند بجای پیغامبر، پس گفت: الحمد لله که امت من بعد از من نماز بجای می دارند، و باز جای خود

بازرفت. چون ابوبکر از نماز فارغ گشت پیش پیغامبر شد، وی را دید که مسواک کرد و عظیم بقوت بود، شاد گشت. «مجمعل التواریخ ص ۲۵۸ و نیز ر- ک: طبری ج ۳ ص ۱۹۵ و سیره ابن هشام ج ۲ ص ۴۲۳)

۳۷۸-۳۸۰- این چندبیت اشاره است بانفاق ابوبکر در راه اسلام و پیغمبر ص. و آن چنان بود که در سال نهم هجرت غزوه تبوک اتفاق افتاد و چون در آن سال بعلت خشکسالی و گرمای فوق العاده در مدینه قحطی بود صحابه بیشتر مایل بودند که در مدینه بمانند و به جهاد نروند حضرت فرمود که متولان صحابه از مال خود انفاق کنند تا زاد سفر تهیه شود در این انفاق ابوبکر تمام مال خود را داد و چیزی برای اواز مال دنیا باقی نماند (ر- ک: ابوالفدا ج ۱ ص ۱۴۹)

از عایشه روایت شده است که ابابکر روزی که اسلام آورد چهل هزار درهم داشت و تمام آن را در راه خدا و پیغمبر انفاق کرد. و از ابن عمر روایت است که ابوبکر روزی که اسلام آورد چهل هزار درهم در خانه داشت و چون با پیغمبر بقصد مدینه از مکه حرکت کرد پنج هزار درهم برای امانده بود که آن را نیز در راه کمک با اسلام انفاق کرد. (تاریخ خلفا ص ۲۷)

ابوبکر رضی الله عنه همه مال خویش بداد مصطفی علیه السلام او را گفت: «خود را و عیالان را چه بگذاشتی؟» گفت: «الله و رسوله». ما را خدای و رسول بس است... ابوبکر صدیق پنجاه هزار درهم پیش پیغمبر علیه السلام آورد آشکارا، و پنجاه و چهار هزار پنهان، و چهل و چهار هزار آشکارا، و چهار هزار پنهان. و هر چه داشت همه را بداد تا در خانه او هیچ چیز نماند جز گلیمی، در دوش گرفت و در همه خانه ریسمانی یافت که آن را بوی بندد و سیخی که در آویزد بیامد و پیش پیغمبر علیه السلام بدو زانو بنشست. (شرح تعرف ج ۱ ص ۵۹)

۳۸۲- مصرع دوم - اشاره است بآیه شریفه قل للمخلفین من الاء- راب ستدعون الی قوم اولی باس شدید تقاتلونهم او یسلمون فان یطیعوا یؤتکم

الله اجرأ حسناً وان تتولوا كهـ اتوليتهم من قبل يعذبكم عذاباً اليماً.» (سوره فتح آیه ۱۶) «بگو بازماندگان بادیه نشین را بزودی بسوی گروهی صاحب ستیز خوانده خواهید شد که کارزار کنید با آنها یا گردن نهیدشان اگر پیروی کنید خدا شما را اجر خواهد داد و اگر روی گردانید شکنجه کند شما را شکنجه ای سخت دردناک.»

در سال ششم هجرت که آنرا سال حدیبیه نامند پیغمبر با مهاجرین و انصار و سایر صحابه از مدینه عازم مکه شد. اعراب پیرامون مدینه را بخواند و از ایشان خواست که با او همراهی کنند تا در این سفر که صرفاً سفر حج بود نه غزوه، اگر قریش خواستند با و اصحاب چشم زخمی برسانند آن اعراب کمک کنند. ولی آنها تساهل کردند و از یاری پیغمبر سرباز زدند و گفتند این سفر برای ما جز ضرر و خسران چیز دیگری ندارد. چون اگر قریش جنگ کنند ما باید کشته دهیم و اگر جنگ نکنند پیغمبر ص و صحابه را برای گزاردن حج بمکه راه دهند ما بدون گرفتن غنیمت باید باز گردیم. اما پیغمبر و یاران بشرحی که در در تاریخ باید دید تا حدیبیه رفتند و پس از بستن معاهده ای با قریش بمدینه باز گشتند و این آیه و آیه جلوتر آن در ذم اعرابی که در این سفر یاری پیغمبر نکردند نازل شد. (ر - ک: تفسیر ابوالفتح ج ۵ ص ۹۱ - و برای اطلاع از واقعه حدیبیه ر - ک: طبری ج ۳ ص ۷۱ و ابن هشام ج ۲ ص ۲۱۰ و ابوالفدا ج ۱ ص ۱۳۸)

«رافع بن جریح گفت ما این آیت میخواندیم و نمیدانستیم که گرامیخواهد نادر عهد ابوبکر ما را به قتال بنو حنیفه خواندند» (ابوالفتح ج ۵ ص ۹۳) - تبیین این مقال آنکه، پس از رحلت پیغمبر بسیاری از قبایل عرب سر از ربه اطاعت اسلام کشیدند. در میان آنان اشخاصی پیدا شدند که ادعای پیغمبری کردند و آیاتی از خود ساختند و منتشر نمودند و کارشان بالا گرفت تا آنجا که اسلام و مسلمانی در خطر افتاد. زیرا که در هر گوشه از عربستان، که ساکنینش تازه مسلمان شده

بودند اشخاصی وجود داشتند که خلق را به کیش جدیدی میخواندند و اعراب جاهل بادیه هم اطاعت می کردند. از جمله این انبیاء نوظهور میتوان اسود عنسی و مسیلمه کذاب و سجاح و طلحه بن خویلد اسدی و مالک بن نویره را نام برد. مسلمانان این پیغمبران را مرتد و تابعین آنان را اهل رده خواندند و مدتی از وقت ابوبکر در سال یازدهم هجرت صرف سرکوبی آنها شد و قصه این قوم دراز است و در این مختصر نمی گنجد. (برای یافتن اطلاع بیشتری ر- ک: طبری ج ۳ از ص ۲۱۳ تا ۲۷۰ و ابن اثیر ج ۱ ص ۱۲۴ تا ص ۱۶۱ و اعثم کوفی از ص ۷ تا ص ۲۳)

۳۸۳ - ۳۸۶ - ابوبکر، که اول من آمن بود در تمام حالات با پیغمبر بود و در کام و نا کامی و خوشی و ناخوشی او را مدد می کرد. در مکه از او دفاع می نمود، و در مهاجرت با او بود و در غار ثور روزوشبی در مصاحب آن سرور گذراند. (ر- ک: ۳۷۵) در غزوات شرکت جست و چون پیغمبر نالان شد بجای او بر مسلمانان نماز خواند. (ر- ک: ۳۷۸) و پس از وی بامارت مسلمانان پرداخت و با سر کوبی اصحاب رده و مخالفین داخلی حزیره العرب اسلام و مسلمانی را از تفرقه و اضمحلال نجات داد. چون مرد او را در تابوت پیغمبر ص حمل کردند و عمر بر او در مسجد نبی ص نماز گزارد و در پهلوی پیغمبر بکیفیتی که سرش نزدیک کتف سرور عالم قرار گرفت دفنش کردند و لحد او را بلحد مصطفی ص متصل نمودند. (ر- ک: طبری ج ۴ ص ۴۸)

۳۸۷ - هشت جنت - ر- ک: ۲۶۳

۳۹۰ - قطب - (ع) بضم قاف در لغت بمعنی ستونه آسیا و چرخ و کوکبی ساکن نزدیک فرقدان و مهتر که مدار کار بر وی باشد و سپهسالار است. (صراح) - و در اصطلاح صوفیان قطب که او را غوث هم می نامند کسی است که موضوع نظر

خدایتعالی است در تمام ازمنه و طلمسم اعظم باء داده شده است و او در کون و اعیان ظاهر و باطن ساریست چون سریان جان در کالبد، و قسطاس فیض در کف او و افاضه روح حیات بر کون اعلی و اسفل در دست اوست. (تعریفات) - و اما آنچه اهل حل و عقدند و سرهنگان در گاه حق جل جلاله سیصدند که ایشان را اختیار خوانند و چهل دیگر که ایشان را ابدال خوانند و هفت دیگر که مرایشانرا ابرار خوانند و چهارند که مرایشانرا اوتاد خوانند و سه دیگرند که مرایشانرا نقیب خوانند و یکی که در اقطب خوانند و غوث خوانند» (هجویری ص ۲۶۹) - قطب تنها انسان کامل است که بنظر صوفیان احاطه اش بجمیع آدمیان محقق است و همه مقامات و حالات تصوف را میداند او عقل عالم امکان است و تصرف او در عقول برای صوفیان مسلم است. (برای اطلاع بیشتری از کیفیت این موجود، ر. ک: فتوحات ج ۴ ص ۷۵ هجویری از ص ۲۶۷ تا ۲۶۹)

۳۹۱ تا ۳۹۴ - این ابیات اشاره است بکیفیت اسلام آوردن عمر بن خطاب، و آن چنان بود که فاطمه بنت خطاب، خواهر عمر و شوهرش سعید بن زید به پیغمبر ص گرویده بودند ولی از عمر بعلت مخالفت شدید او با اسلام مخفی میداشتند. روزی خباب بن ارت که از صحابه پیغمبر ص بود بخانه آنها آمد تا سوره طه را که تازه نازل شده بود بر آنها بخواند. بشرحی که در تاریخ باید دید عمر از قضیه اسلام خواهر و شوهرش آگاه شد و برای تنبیه آنها بدانجا آمد. اهل خانه سخت متوحش شدند و فاطمه ورقه ای که بر آن آیات سوره طه نوشته شده بود زیران نهاد تا از عمر پنهان دارد و عمر با شمشیر آخته آمده بود تا کار آنها را بسازد و سپس بسراغ پیغمبر ص رود و او را نیز بکشد، پس از شنیدن آیات فصیح قرآن نرم شد و باهمان شمشیر که برای کشتن پیغمبر ص آماده کرده بود، بخانه ای که رسول الله و صحابه از ترس قریش بآن پناه برده بودند رفت و اسلام آورد و علت مؤمن شدن عمر همان

آیات سوره طاهها شد. (برای اطلاع بیشتری از کیفیت اسلام او، رك: سیر ما بن هشام ج ۱ ص ۲۱۰ وابن ابی الحدید ج ۱ ص ۱۵) - عمر چهلمین یا پنجاهمین مردی بود که اسلام آورد تا آنوقت بیست و یک زن هم ایمان آورده بودند. (طبری ج ۵ ص ۲۷)

۳۹۳ - شمع هدی - (ع.م) کنایه از پیغمبر اسلام ص

۳۹۵ - نبی جزمین - اشاره است بحديث شریف «لو كان بعدی نبی لكان عمر بن خطاب» (تاریخ خلفا ص ۷۹) «اگر کسی جزمین نبی بود عمر بود.»
یا «لو لم ابعث لبعث العمر» (مجالس سبعة ص ۵۰) «اگر مبعوث نمی شدم عمر مبعوث میشد.»

۳۹۶ - سخنها گفته - اشاره است بر روایاتی که محدثین خاصه مسلم و بخاری و ترمذی ذکر کرده اند که در زمان رسول الله ص بعمر هم وحی میشد. و آیاتی چند از قرآن آورده اند که قبل از آنکه پیغمبر ص آنها را اظهار فرماید بعمر وحی شده بود و از این جهت حضرت ص فرمودند «ان الله جعل الحق علی لسان العمر و قلبه.» - «خدایتعالی حق را در زبان و قلب عمر نهاده است.» اغلب مورخین و مفسرین قرآن نیز باین موضوع اشاره کرده اند: (رك: اتقان سیوطی ج ۱ ص ۳۵ و تاریخ الخلفا ص ۸۳ و حيلة الاولیا ص ۴۲)

۳۹۷ - حلقه در گوش کردن - (فا.م) محکوم و فرمانبردار و مطیع گردانیدن چه در ولایات معمول است که در گوش غلامان حلقه اندازند. حکیم نزاری قهستانی گوید:

نه آنکه بر من و بر آسمان فرمان نیست

هموست بنده و هم منت حلقه در گوشم

(نقل از آندراج)

۳۹۸ تریاق فاروقی - (ع.ط) «تریاق» معرب تریا کست که اصل آن یویانیست و در زبان فارسی مرادف کلمه پادزهر بکار میرود. چنانکه شیخ سعدی گوید:

هر غمی را فرجی هست ولیکن ترسم

پیش از آنم بکشد زهر که تریاق آمد

و مثل «تاتریاق از عراق آرند مارگزیده مرده باشد.» و در اصطلاح اطباء معجونی است که در معالجه زهرهای حیوانی و امراض سخت استعمال میشود و آنرا تریاق فاروق و تریاق کبیر نیز گویند و تریاق در استعمالات فصحا بهمین معنی میآمده و یکی از شواهد آن گفته خواجه حافظست:

اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم

و کر تو زهر دهی به که دیگری تریاق

(حافظ ص ۷۲)

- و آنرا فاروق از آن جهت گفته اند که فرق گذارنده بین صحت و مرض است (نی-ج ۸ ص ۳۰۷) - آنرا تریاق کبیر و تریاق اکبر و تریاق هادی نامیده اند. - اندروماخس قدیم (آنرا) تألیف نمود و بعد از هزار و صد و پنجاه سال اندروماخس ثانی آنرا تکمیل نموده است و اجزای آن بهفتاد رسیده این تریاق ناسی سال قوی - الحراره و تا شصت سال مثل سن کهولت و بعد از آن سن پیری و اثر او مثل سایر معاجین است و قبل از شانزده سال نباید استعمال شود و باید جنب و حیض متوقف و ظرف او نکند و آن مفتح سده و مدربول و حیض است و پادزهر جمیع سموم و مقوی جمیع اعضا و مانع عفونت اخلاط و دافع آن و مفرح و منوم و منقی و جاذب و محلل است. اما امتحان آن چنان است که بکسی که دوی مسهل مثل محموده داده باشند در حین عمل از آن تریاق بقدر باقلایی بدهند اگر در حال منع سهل نماید خوبست. یا حیوان یا بس المزاج را از آن تریاق بدهند و بعد از آن افعی

اورا بگزرد زهر درواثر نکند یا خروسی رایا حیوان دیگری را دواى قتاله دهند
وبعد از آن تریاق دهند آن حیوان نمیرد و در دهن مار کنند آنرا بکشد . (تحفه
باب تشخیص مداواى سموم ص ۳۴ و نیز ر-ك: تعبيرات و لغات مثنوی ذیل یاد زهر -
تریاق - تریاق فاروقی.)

۳۹۹ - قلزم - ر-ك: ۲۴۷

۴۰۱ - هزار ششصد و شش - در وقت خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه
هزار و سی و شش بلده با توابع و لواحق بحیز تسخیر در آمد و چهار هزار مسجد
عمارت پذیرفت و چهار هزار کنشت ویران گشت و يك هزار و نهصد منبر در مساجد
جهت خطبه روز جمعه ترتیب یافت. (حبيب السیر ج ۱ ص ۴۶۶)

۴۰۲ - استاد قرآن - در زهد عثمان آورده اند که قائم الليل و صائم الدهر
بود غالباً عمر در نماز و سجود و رکوع میگذارد و چه بسا که قرآن را ابتدا میگرد
و تا آنرا ختم نمی کرد راحت نمی نشست. (ر-ك: حلیة الاولیاء ج ۱ ص ۵۶) و چون
کشته شد مشغول خواندن قرآن بود. (ر-ك: ۴۰۹ - ۴۱۳)

۴۰۳ - ذوالنورین - عثمان قبل از بعثت رقیه دختر پیغمبر ص را بزنی
گرفت و این دختر در هنگامیکه واقعه بدر اتفاق می افتاد مرد و پیغمبر سپس
دختر دیگر خود کلثوم را با و داد و از این جهت او را ذوالنورین گفتند . (تاریخ -
الخلاص ۱۰۰ و طبری ج ۵ ص ۱۵۲)

۴۰۴ - اگر حلم و حیا - اشاره است بحديث شریف «اشد امتی حیاء عثمان
بن عفان» (حلیة الاولیاء ج ۱ ص ۵۶) و پر حیا تر بن امت من عثمان بن عفان است.
۴۰۵ - حیا ایمانست - اشاره است بحديث «الحیاء من الایمان» (بخاری
ج ۱ ص ۸) «حیا از ایمان است». و حدیث شریف «الحیاء شعبة من الایمان» (مسلم
ج ۱ ص ۴۶) «حیا شعبه ای از ایمان است»

۴۰۶ - احرار - (ع). بفتح اول، جمع حربض حاء، بمعنی آزاد-آزادگان
(نا - فا)

۴۰۸ - اجری خور - (ع + ف.م) «اجری» بضم یا کسر اول، در عربی بمعنی وظیفه یعنی طعام هر روزه که به محتاجان دهند و علوفه آمده است. (لطایف) - و «اجرای خوار» در فارسی بمعنی راتبه خوار و مزدور است. (آندراج)
دیوان - (فا) بکسر دال، از کلمه مفروض ایرانی dêwân هم‌ریشه‌دیر. معرب آن هم «دیوان» بمعنی دفاتر عمومی محاسبات - موضوع حساب - مرکز تدوین کتاب‌ها - کتابی که نام لشکریان و اهل عطیه در آن مکتوب باشد - اداره دولتی - وزارت خانه - سفینه شامل اشعار گویندگان. (ح - برهان ج ۲ ص ۹۱۸ و رک: المعرب ص ۱۵۴)

۴۰۹ - ۴۱۳ - اشاره است بموضوع جمع آوری قرآن در زمان عثمان (رک: ۲۳۰) و کشته شدن او بدست مسلمانان. بشرحی که در تاریخ باید دید مسلمانان از طرز اداره خلافت عثمان بستوه آمدند و بر او شورش کردند و بخانه‌اش ریختند و او را کشتند. کشته شدن او باعث فتن و آشوب‌هایی در امپراطوری اسلام شد که محلذ کر آن همه در اینجا نیست. جهت اطلاع (رک: ابن اثیر ج ۳ ص ۴۶ تا ۷۰ و طبری ج ۵ ص ۹۲ و ۱۱۳ و ابوالفدا از ص ۱۶۵ تا ۱۶۸ و سایر تواریخ اسلامی)
مورخین آورده‌اند که عثمان در خانه خود بود «باندک مدنی جمع آمدند و کردا کرد سرای او گرفتند. امیر المؤمنین علی چون بشنید امیر المؤمنین حسن را بفرستاد تا عثمان را مددی عظیم کند و با خصمان او محاربتی سخت فرمود اما ایشان بسیار بودند بر امیر المؤمنین حسن غلبه کردند و در سرای عثمان رفتند و او روزه‌دار بود و مصحف بر کنار داشت و قرآن می‌خواند در این حال شمشیر بر او نهادند و چون کار او تمام کردند مصحف از دست او نیفتاد و خون بر مصحف روان

شد و در نقلی چنین دیدم که خون او بر این آیه آمد «فسيكفيكهم الله». (تجارب - السلف ص ۳۴) - آیه اینست : «فان امنوا بمثل ما آمنتهم به فقد اهتدوا ان تولوا فانما هم في شقاق فسيكفيكهم الله وهو السميع العليم ﴿٣٤﴾ صبغة الله ومن احسن من الله صبغة ونحن له عابدون». (سوره بقره آیه ۱۳۱ و ۱۳۲) «اگر ایمان آورند مثل آنچه شما ایمان آوردید راه یافتند، و اگر برگردند در خلافند و تورا از ایشان خدای کفایت کند و او شنوا و داناست* رنگ کردنی از خدا و نیکوتر از خدا در رنگ کردن کیست و ما او را پرستنده ایم». این آیات درباره جهودان و ترسایان که نوزادان خود را رنگ میکردند نازل شده است. (ر- ک : ابوالفتوح ج ۱ ص ۲۱۴)

«و مصحفی که میگویند آن درخوزستان است بظاهر شوشتر در خلوتخانه شیخ بزرگوار قطب و قته ابی عبدالله سهل بن عبدالله التستری در بقعه ای که بکوشك سهل معروفست» (تجارب السلف ص ۳۵) - و این سهل تستری که کینه اش ابو محمد است نه ابو عبدالله از مشایخ بزرگ صوفیان قرن سوم بوده است و در سال ۲۸۳ یا ۲۹۳ فوت شده است (برای شرح احوالش ر - ك اللمع ذیل سهل بن عبدالله تستری و طبقات الصوفیه ص ۲۰۶ و رساله قشیریّه ص ۱۴ و تذکرة الاولیا ص ۲۵۱)

۴۱۴ - تا ۴۱۶ - این ابیات مربوط است بکشته شدن عثمان بن عفان و کشته شدن علی بن ابی طالب ع بدست عبدالرحمن بن ملجم و کشته شدن حسن بن - علی ع بزهری که زنش جعده بنت اشعث باو خوراند و کشته شدن حسین بن علی ع در کربلا که واقعه آن سخت مشهور است.

۴۱۷ - صاحب حوض کوثر - گفت: (پیغمبر ص) دانید تا کوثر چه باشد ؟ گفتند: خدا و رسول عالم تر است. گفت: جوئیست در بهشت و حوضی که خدای

وعدہ داد کہ امت تو بر کنار او روند بعد ستاره آسمان و در کنار او ادانی واقداح باشد گروهی بکنار آب کوثر فرا آیند، فرشتگان ایشان را برانند من گویم امت من اند گویند: از پس تو احداث کردند که توندانی. آب کوثر از اصل سدرۃ المنتهی بیرون می آید. طول او از مشرق تا مغرب است بر کنار او زعفران رسته است ریکه او در و مرجان و یاقوت است و خاک او مشک اذفر. بر کنار او قباها از در و مرجان، هر که در او شود از غرق ایمن باشد هر که از او خورد هرگز تشنه نشود و هیچکس از او وضو نکند والا هرگز اشعت و اغبر نشود امت من بر این حوض ازدحام کنند که چهار پایان. (ابوالفتوح ج ۵ ص ۵۹۳)

احادیث و اخبار بسیاری نقل شده است که در روز قیامت علی بن ابی طالب ع ساقی حوض کوثر است و مؤمنان را از آن آب می نوشاند. (ر - ک: ینابیع الموده صفحه ۱۱۹ تا ص ۱۳۴ و احیاء علوم الدین ج ۴ ص ۴۵۵ و فصل الخطاب ص ۷۹).

۴۱۸ دلیل - (ع) بضم هر دو دال، استری سپید مایل بسیاهی که مقوقس حاکم مصر بحضرت رسول ص هدیه کرد و او به علی بن ابی طالب ع بخشید (صراح) ر - ک: ۲۶۹

توکل - در لغت بمعنی اعتراف بعجز خود کردن و اعتماد بر غیر خود کردن (صراح) - در اصطلاح صوفیان اعتمادست بآنچه نزد خداست (اعتماد بر حق) و یأس از آنچه در دست مردم است. (مایوس شدن از توجه خلق) تعریقات - ابو تراب - نخشی گفت: توکل طرح بدن است در عبودیت و تعلق قلب است بر بویته اگر داده شود شکر کند و اگر نرسد شکیبائی و رزد و رضایت است بر قدر. (اللمع ص ۱۵۲) - ذوالنون گفت: توکل از طاعت خدایان بیرون آمدنست و بطاعت یک خدای مشغول بودن و از سببها بریدن و خود را در صفت بندگی داشتن و از صفت

بندگی بیرون آمدن - توکل دست برداشتن تدبیر بود و بیرون آمدن از قوت و حیلت خویش. (تذکره الاولیا ج ۱ ص ۱۲۹)

۴۲۰- از علی بن ابی طالب روایت شده است که فرمود «سلونی عن کتاب الله فانه لیس من آیه الا وقد عرفت بلیل نزلت فی بنهار فی سهل ۴۱ فی جبل» (تاریخ خلفا ص ۱۲۴) «مرا از کتاب الله (قرآن) پیرسید چون آیه ای نیست که وقت نزول آنرا در شب یا روز و یا در وادی و کوه ندانم»

۴۲۱ - ۴۳۰ در مناقب مولای متقیان وزهد و پارسائی او مورخین و محققین کتب و رسالات فراوان نوشته اند از جمله آورده اند که در جنگی تیری پیاپی او اصابت کرد و چون خواستند از پای او بیرون کشند درد بحدی شدت میکرد که حضرت آنها را منع میفرمود صورت قضیه را بر رسول الله عرض کردند فرمود صبر کنید تا او بنماز ایستد چون در آن حالت بحدی مشغول خواهد بود و مستغرق عبادت خواهد شد که شما براحتی میتوانید تیر را از پای او بیرون کشید. صحابه طبق دستور حضرت خیر الانام، چون علی ع بنماز ایستاد، در حال استغراق آن پیکان را از پای او بیرون کردند و او چنان مشغول عبادت بود که نفهمید.

درباره جود و بخشش او حکایات فراوان نقل کرده اند از جمله آنکه شعبی نقل میکند که من جوانی نابالغ بودم که بکوفه وارد شدم و به مسجد کوفه رفتم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را دیدم که بر سر دو خوان بزرگ که مملو از طلا و نقره بود ایستاده بود و آنها را بین مردم قسمت میکرد تا آنکه آنهمه طلا و نقره تمام شد و برای خود چیزی باز نگرفت و دست خالی بخانه شد. من نزد پدرم باز گشتم و گفتم امروز بهترین و یا احمق ترین خلق خدا را دیدم. پدر از کیفیت موضوع پرسید، برایش شرح دادم او بسیار بگریست و گفت آنکه دیدی علی ع است و بهترین خلق است و دنیا و لذات آنرا طلاق گفته است. و نیز آورده اند که

که جلوی در بیت المال یا خزانه اموال مسلمین می‌ایستاد و می‌فرمود «یا صفراء و یا بیضاء غری غیری» یعنی ای زرد و سپیدها دیگری جز مرا بفریبید. و نیز آورده‌اند که اغلب نیم‌سیر بود و لباس درشت و خشن می‌پوشید و کفش از لیف خرما می‌کرد. اغلب لباسش از کرباس درشت بود و سر آستین خود را می‌برید. کمتر گوشت می‌خورد و می‌فرمود لا تجعلوا بطونکم مقابر الحیوان یعنی شکم‌های خودتان را گور حیوانات مسازید. دنیا را سه طلاق گفته بود و چون مرد، پسرش حسن ع در کوفه بر منبر شد و گفت امیر المؤمنین علی ع از میان شمارخت بر بست و حال آنکه بیش از چهارصد درهم از او باقی نماند که آنرا نیز در کار غلامی کرده است.

کیفیت زهد و ورع حضرت مولا و مناقب او به حدیست که در این مختصر نمی‌گنجد و محققین درباره او کمالاتش کتب و رسالات فراوان پرداخته‌اند و آنچه در اینجا ذکر شد از کتب زیر مأخوذ است اللمع ص ۱۳۱ و حلیة الاولیاء ج ۱ ص ۶۹ تا ۷۲ و البناء العظیم ص ۲۱ و حبیب السیر ج ۲ ص ۱۳ تا ۱۷

۴۲۶- سر سبز شدن - (فا.م) حیات وزندگی و تری و تازگی و عیش یافتن - جوان و صاحب دولت و کامکار شدن. (برهان)

سپید و زرد - (فا.م) کنایه از نقره و طلا: که علی ع در باره آن فرمود یا صفراء و یا بیضاء غری غیری. (اللمع ص ۱۳۱)

۴۲۸- تکبیر کردن - (عر + فا.م) بر جنازه مسلمانان تکبیر می‌زدند و اغلب هنگام نماز میت بر مرده چهار تکبیر می‌گویند و آن در زبان فارسی کنایه شده است از ترك چیزی گفتن و از سرما مال و منال دنیا برخاستن.

۴۳۳- زرق - (عر) بفتح زاء و سکون راء و قاف، گربه چشم. (صراح) - سخت کبود چشم. (کنز) - و در فارسی بمعنی نفاق و ریا و دروغ. (آندراج)

۴۳۷- هوا - (ع) آرزو - اشتیاق - میل - نفس اماره. (غیاث)

۴۳۸- حلقه - (ع) دایره مردم که عبارت از مجلس است. (غیاث) ر - ك :

۶۲۵ - در اینجا منظور اجتماع خلق است در حلقه قیامت.

هفتاد و دو فرقه - (فا + ع.م) هفتاد و دو ملت یا هفتاد و دو طریقه ای که در

مذهب اسلام پس از پیغمبر ص پیدا شد.

۴۴۲-۴۴۶- مأخوذ است از آیه شریفه «الله نور السموات الارض مثل نوره

كمشكوة فيهما مصباح في زجاجة الزجاجه كانها كوكب دري يوقد من شجرة مباركة زيتونة لا شرقية ولا غربية يكاد زيتها يضي ولولم تمسسه نار نور على نور يهدي الله لنوره من يشاء ويضرب الله الامثال للناس والله بكل شئ عليم.»

(سوره نور آیه ۳۵) خدا نور آسمانها و زمین است مثل نور او چون چراغ دانی

است که در آن چراغ باشد و آن چراغ در آبگینه باشد که آن آبگینه چون ستاره

درخشانی باشد که بر افروخته میشود از درخت بابرکت زیتونی که نه شرقیست

و نه غربی نزدیک است که روغنش روشنائی بخشد هر چند که آتش آن را مس نکرده

باشد نور است بر نور خدا باین نورش هر که را خواهد هدایت کند و مثلاً برای

مردمان زند و خدا بهمه چیز داناست.» - در این فصل مورد خطاب انسان است

و جان حقیقت نگر او که بزعم صوفیان الهی است. (ر-ك: مرصاد العباد ص ۶۹)

۴۴۷- حافظ فرماید:

الا ای طوطی گویای اسرار مبدا خالیت شکر زمقار

(حافظ قزوینی ص ۱۶۵)

۴۴۹ - ابریشم - (ف.م) تار سازها که بزخمه نوازند. (آندراج)

۴۵۱-۴۵۲- بزعم قدما خرگوش دارای سامعه ای بسیار تیز است که صدای

از مسافت بعیده میشنود و گنجشك با این جثه كوچك میتواند مسافت بسیار دور

را به بیند و موش را شامه ایست بسیار قوی که بوی چیزها را از دور درك میکند و

دهد از آن جمله مرغانیست که چشمش زیر زمین را می بیند و آنچه در زیر زمین باشد مینماید و در اساطیر آمده است که حضرت سلیمان ع اورا همیشه همراه لشکر داشت تا هر جا که بآب احتیاج میشد او زمینی را که آب داشت نشان میداد تا میکنند و بآب میرسیدند. (ر-ك: دمیری ذیل کلمه ارنب وصعوه وفاروهدهد)

۴۵۴- تزیید - (عر) در سخن افزونی کردن و گران شدن. (تاج)

۴۵۷- کمال - در لغت بمعنی تمام و تمام شدن است (منتخب) - و در اصطلاح صوفیان کامل شدن سالک است در ذات و صفات. باین معنی که صوفی معتقد است که اساس عالم بر ترقی و کمال موجودات گذاشته شده است و آنچه در زمین و آسمانها است بطرف مقصد و غایتی معلوم که حد کمال اوست رهسپارست. انسان هم که دارای گوهری و الوجلانی تواناست از این قاعده کلی مستثنی نیست. منتها در میان صوفیان اختلاف است که آیا انسان بامجاهده و کوشش میتواند بکمال مقصود رسد یا نمیتواند. عطار و پیروان او طرفدار قول اولاند یعنی انسان را واجد آن مقام میدانند که میتواند بکمال مقصود برسد یعنی بمرحله رسد که صفات الهی ملکه او شود و در دریای بی پایان حقیقت چون قطره ای غرق شود بطوریکه قطره و دریا نماند و یکی شود.

۴۵۸- لولوی لالا - (عر) ترکیبی است از لؤلؤ + لالا بمعنی مروارید درخشنده. (غیاث - لغت نامه - برهان)

۴۶۰-۴۶۶- سفر - (عر) در اصطلاح صوفیان رجوع از حق است بخلق و فنای خلق است در حق بطوریکه وحدت را در صورت کثرت بیند و کثرت را عین وحدت. آنرا سیر بالله عن الله هم گویند و آن مقام بقاء بعد فنا و تفرق بعد تجمع است. (تعریفات) - بزعم صوفیان روح از عالم قدس و سر منزل قدم بسوی جهان عناصر و دنیای ماده سفر کرد، و چون مرغی که بهوس دانه گرفتار دام آید در

چارچوب تن و قفس کالبد گرفتار آمد و بحکم اجبار چند صباحی در این قفس باید پروبال زند و از تجربه و شهودی که می‌اندوزد کمال یابد، تا روزی که در زندان طبیعت را بر این مرغ بینهایت بکشایند تا بتواند بسیر خود بجانب عالم ملکوت که نشیمن اصلی این مرغ بلندپرواز است ادامه دهد. و این سیر و سفر را تعبیر میکنند به سیر من الحق و سیر الی الحق. تشبیه جان بمرغ و تن بقفس و اضطراب مرغ جان را در کالبد ابوعلی سینا در قصیده معروف بعینیه خود آورده است. (رک: حجة الحق ص ۴۴۲)

صوفیان در تربیت خانقاهی خود نیز بسفر بسیار اهمیت میدادند چون میگفتند که قرآن مجید آدمیان را بسیر آفاق و سفر در بلاد و شهرها بسیار توصیه کرده است (رک: قرآن مجید سوره آل عمران آیه ۱۳۶ و نحل آیه ۳۶ و سوره حج آیه ۲۷) بهمین علت مریدان را بسفر، خاصه مسافرت بجانب قبله و زیارت بیت الله الحرام تشویق میکردند و در شرح احوال مشایخ صوفیان باین نکته بسیار بر میخوریم که اغلب آنها بسیر و سفر می‌پرداختند و سفر را آدابی بوده است که در اغلب کتب آنها نقل شده است (رک: اللمع ص ۱۸۹ و هجویری ص ۴۴۹ و رساله قشیریه صفحه ۱۳۰)

۴۶۴ تود - (فا) بضم تاء بروزن سود، بمعنی ثروت باشد و آن میوه ایست معروف که خورند. (برهان)

۴۶۷ - ۴۸۰ - اشاره است به لامکان و لازمان بودن عالم. چون صوفیان معتقداند که در عالم حقیقی زمان و مکان معنی ندارد و آنچه ما آنرا زمان و مکان مینامیم بعلت خاصیت حدود و حدودی است که آدمی در عالم ماده و دنیا می‌محسوس گرفتار آنست و الا در جهان قدیم و بی نهایت حد زمان و مکان نمی‌کنجد. در آنجا از ماضی و مستقبل و حال خبری نیست و این مضمون را مولانا در مثنوی آورده

است:

لامکانی که در او نور خداست

ماضی و مستقبل و حال از کجاست

ماضی و مستقبلش نسبت بتوست

هر دویك چیز نذپنداری که دوست

(مثنوی نی ج ۳ ص ۶۵)

۴۷۶- مهدی و آدم- غرض آدم ابوالبشر است که اولین موجود انسانی بود و مهدی آخر الزمان که در آخر الزمان ظهور کند و جهان باو خاتمه پذیرد. شیعیان او را پسر امام یازدهم (امام حسن عسکری ع) میدانند که پس از چندی بامر خدا بتعالی غایب شد و در آخر الزمان با شروطی ظهور خواهد فرمود و جهان را که در آنوقت سراسر پیر از ظلم و جورست به عدل و داد و نصفت استوار خواهد کرد. و برای غیبت و ظهور او علائم بسیار نقل کرده اند که در اغلب کتب شیعه بتفصیل ذکر شده است.

(ر-ك: بحار الانور مجلسی جلد ۱۳ و اصول کافی ج ۱ ص ۳۲۵ به بعد و ۵۴۱)

۴۷۷- ابد - (عر) بفتح اول و دوم، همیشه و روزگار، (صراح)- آنچه مر آنرا

آخر نیست، (هجویری ص ۵۰۱)

ازل- (عر) بفتح اول و دوم، همیشگی و زمانی که آنرا ابتدا نباشد. (منتهی-

الارب) - آنچه مر آنرا اول نیست. (هجویری ص ۵۰۱)

مضمون مصرع دوم در منطق الطیر هم آمده است:

عقل مادر زاد کن با دل بدل تایکی بینی ابد را با ازل

(خ- منطق الطیر ص ۴)

۴۸۰-۴۹۱- اشاره است بجان پاك آدمی که گرفتار زندان تن شده است.

(ر-ك ۴۶۰) و با این زندان خو گرفته است و آنچه در عالم علوی باو آموخته بودند

از یاراد برده و تا زنگ کدورت‌های نفس را از آن نژادید قابل دریافت عکس‌های
عالم غیبی نخواهد شد و آن خوشی و سرمستی و ابسطی را که در اول داشت باز-
نخواهد یافت.

۴۸۰- لعبت - (ع) بضم لام و فتح باء، چیزی که با آن بازی کنند و
تصاویر و جامه که دختران بازی کنند. (غیاث)

۴۸۱- مشعبه - (ع) بضم میم و فتح شین، مبنیاً للفاعل، مرد شعبده باز.
(منتهی‌الارب) - شعبده بفتح شین و باء، بازیست که بفن و سحر کنند. (کشف)
در کشیدن - (ف.م) کنایه از نوشیدن و بسر کشیدن. (برهان)

۴۸۵- چار دیوار زمانه - (ف.م) چار عنصر که اساس عالم مادیت.
۴۸۶- نیرنجات - (ع) سحرها و افسون‌ها و این معرب نیرنگ است.
(غیاث)

دهلیز - (ع) بکسر اول مکانی که میان دروازه و خانه باشد. (منتهی -
الارب) - آستانه و دالان خانه که عوام هشت گویند و این معرب دهلیز بفتح اول
است. (کنجینه) این لغت فارسی است. (جوالیقی ص ۱۵۴) نظامی گوید:
سکندر ز چین راه خر خیز کرد

در خواب را تنگ دهلیز کرد

(کنجینه ص ۶۸)

۴۸۹- پارگین - (فا) کوری را گویند که آب‌های چرکین و کثیف همچو
زیر آب حمام و مصلبخ و امثال آن بدانجا رود - آب گندیده و بدبو و معرب آن
فارقین است. (برهان) - فارقین، بفارسی خندق را گویند. (ح- جوالیقی ص ۳۲۲)
۴۹۱- برنگ - (فا) بفتح باء، ساز و نوا و اسباب و جمعیت و دستگاه و سامان
و سرانجام باشد عموماً و سرانجام مهمانی را نیز گویند خصوصاً - قصد و التفات و

پروا جامه قلندران . (برهان)

رند - (فا) بکسر راء منکر و لا ابالی و بی قید - راه بند و راه زن - زاهد.
(سروری) - مردم محیل و زیرک و بی باک و منکر و لا ابالی و بی قید باشد، و ایشانرا از این جهت رند خوانند که منکر اهل قید و صلاح اند و شخصی که ظاهر خود را در ملامت دارد و باطنش سلامت باشد. (برهان) - منکری که انکار او از امور شرعیه از زیر کی باشد نه از جهل. (غیاث) - منکری که انکار او از زیر کی و کیاست بود نه از سر جهل و حماقت و آنکه خود را در ظاهر ملامت نماید و باطن در سلامت باشد. - در اصطلاح سالکان «رند» شرابخواره یا شراب فروش را گویند که شراب نیستی میدهد و نقد هستی سالک میستانند. و نیز رند آنکس را گویند که از اوصاف و نعوت و احکام و کثرات و تعینات مبرا گشته و همه را برنده محو و فنا از خود دور ساخته و تقید بهیچ قید ندارد بجز الله و لاسواه و از شیخ و مریدی بیزار باشد یعنی از احکام و رسوم و عادت خلایق بیزار باشد. (کشف) - آنکه قطع نظر کند از انواع اعمال در طاعت. (اصطلاحات عراقی ص ۳۲۹)

کسی که کاملاً بمطلبی آشناست و از راه زیر کی آنرا منکر میشود و خود را بی خبر یا بی علاقه بآن مطلب نشان میدهد و در حقیقت باصولی که پیش همه مسلم و متبع شمرده میشود پشت پا میزند. بنا بر این رند پیش شعرای عارف مسلک ما معنی ممدوحی دارد و بکسی اطلاق میگردد که پس از علم و اطلاع کامل بر همه چیز این دنیا، خود را از هر قیدی آزاد و وارسته نماید و آزاد فکر و بلند نظر بار آید. (مجله یادگار سال ۲ شماره ۷ ص ۷۸)

۴۹۳ - سرای هفت در - (فا . م) آسمانها.

۴۹۴ - چارونه - (فا . م) چار عنصر و نه فلك.

۴۹۵ - کالیو - (فا) نادان و ابله - سر گشته و گیج و حیران - سراسیمه و

بیهوش دیوانه مزاج. (برهان) ر - ك ۱۲۴۵

۴۹۷ - تلبیس - (ع) نیرنك ساختن - نیرنك سازی - (تا-فا)

۴۹۸ - اقطاع - (ع) بفتح، جمع قطع، گوشه های زمین-بکسر، چیز را از خود بریده بکسی دادن فارسیان بمعنی راتبه و جاگیر و زمینی که ملوک بنو کران و مستحقان دهند استعمال کنند. (آندراج)- بفتح، بخشیدن کسی را از زمین و خراج. (منتهی الارب)- بکسر، منافع مزرعه یادهی را در حق خدمتگذاران دولت مقرر داشتن که بترکی تیول میگویند. نظامی گوید:

ز ملك من اقطاع من میدهی برات سهیل از یمن میدهی

(کنجینه ص ۱۱)

۵۰۰ - هنجار - (فا) بفتح هاء، راه و روش و طریق-طرز-قاعده و قانون

(برهان) - کسی باشد که راه بگذرد و بر راه همی رود. عنصری گوید:

همی شدند به بیچارگی هزیمتیاں

شکسته پشت و گرفته کریغ را هنجار

(لغت فرس ص ۱۴۲)

- راه غیر جاده باشد. چنان باشد که راه بگذارند و در برابر آن براه روند

گویند بر هنجار راه میرود، اما شیخ نظامی بمعنی مطلق جاده آورده:

ز هنجار دیگر برآمد بروم فروماند کنج اندرون مرزوبوم

(سروری)

۵۰۲ - انس - (ع) بضم اول، در لغت بمعنی خوگیری-خوگیری-آرام-

آرامش است. (تا-فا) در تصوف آنرا از احوال دانسته اند و در تعریف آن آورده اند:

معنی انس اعتماد کردن و آرامش یافتن و كمك خواستن از خدایتعالی است.

(اللمع ص ۶۴)- انس، اثر مشاهده جمال الهی است در قلب. (ابن عربی) - انس

عبارتست از روح قرب (منازل السائرین ص ۱۲۳) - سهل بن عبدالله تستری گفت
انس آنستکه اندامها انس گیرد بعقل و عقل انس گیرد به بنده و بنده انس گیرد بخدای.
(تذکرة الاولیا ج ۱ ص ۲۶۵)

۵۰۲- ۵۱۵- این ابیات اشاره است بکیفیت سلوک و آشنا شدن سالک
بطریقت صوفیان و باز شدن چشم او بحقائق جهان و برداشته شدن حجب ظلمانی
از پیش چشم او و یافتن معرفت و شناسائی که غایت غرض صوفی است. و یافتن لذت
و شادی بی حد که نتیجه معرفت حقیقی است. در این سیر سالک دائم با امورتازه و
نوی سروکار پیدا میکند که قبلا با آن آنها آشنائی نداشته است، گاهی در قبض
میافتد و گاهی در بسط بر او گشاده میشود، زمانی در حجاب دل می ماند و گاهی
پرده های ملک و ملکوت را از پیش چشم او بر میدارند تا آنکه از خامی و نقص
برهد و به پختگی و کمال رسد.

۵۰۳- استبرق - (عرق) بکسر اول و فتح تا و راء، دیبای درشت. این
لغت معرب است و اصل آن «استفره» یا «استروه» است (المعرب ص ۱۵) - دیبای
سفت و کننده چون اطلس. (قاموس) - دیبای سطر، معرب «استبرک» - یا دیبا که
بزر ساخته باشند یا جامه حریر سطر مانند دیبا. (منتهی الارب) - این کلمه بارها
در قرآن مجید آمده است رک: سوره کهف آیه ۳۱ - دخان آیه ۵۴ - الرحمن
آیه ۵۴ - دهر آیه ۲۱ و مفسرین آنرا بساط بهشت دانسته اند.

خضرا - (عر) بفتح خاء، تیره های سبز وار کنندنا و مانند آن. (آندراج)
۵۰۷- خود دان - مضمون این روایت منسوب است بامیر المؤمنین علی
بن ابی طالب که فرمود «من عرف نفسه فقد عرف ربه». « (نهج البلاغه ص ۵۴۷)
» هر که خویش را شناخت خدای خود را شناخته است. « (رک ۳۴۳).

پیشان - رک: ۱۰

۵۰۸ - حجاب - ر.ك: ۲۵۹

۵۱۱ - لذت - اشاره است بـلذت و خوشی که پس از شناسائی و معرفت عارف را دست می‌دهد. و ابوعلی سینا در اشارات ذیل «النمط التاسع فی مقامات العارفین» بآن اشاره کرده است. «و چون ریاضت از این بگذرد سرباطن او آینه زدوده شود که در برابر حق و او در آن آثار حق مشاهده میکند و گوئی آن لذات بزرگ بروی میریزند و بخود خرم می‌باشد.» (ترجمه فارسی اشارات و تنبیهات ص ۲۵۳ و برای مزید اطلاع بر این حالت از حالات صوفیان، ر - ك: اشارات، شرح امام فخر و خواجه نصیر ج ۲ ص ۱۱۹)

۵۱۸ - آفتاب سایه پرورد - (ف.م) «سایه پرورد» کنایه از کسی است که بناز و نعمت پرورش یافته باشد و بخورد و خفت و راحت عادت کند و از زحمت بگریزد و نیز مفت‌خوار و رایگان‌خوار را گویند. (آندراج) - این ترکیب رویهم کنایه است از بشر و آدمی.

۵۲۱ - عشق - ر - ك ۵۴۰

۵۲۰ - ۵۴۰ - اشاره است بسعی و کوشش سالک برای کشف حقایق و رسیدن بکمال. چون بزعم صوفیان طلب حقیقت برای رسیدن بمقصود کافی نیست بلکه جد و جهد و کوشش سالک نیز لازم است تا به روی اودری از حقایق گشاده شود. صوفی در هر مقامی یا حالی که هست باید سعی کند تا آن مقام را درك کند و کوشش نماید که بمقام بالاتر برسد و ترك مقام مآدود کند و تا بکمال مقصود نرسیده است عمرش در این کشش و کوشش میگذرد.

۵۲۳ - در پی چیزی نشستن - (ف.م) در کمین چیزی بودن - متر صد بودن سعی و کوشش فراوان برای رسیدن بمقصود کردن.

۵۲۶ - استار - (عر) بفتح اول جمع ستر بمعنی پرده‌ها. (قاموس)

۵۲۸- در شرح احوال با یزید بسطامی آمده است که او د گفت بعد از ریاضات چهل سال شبی حجاب برداشتند زاری کردم که را هم دهید خطاب آمدم که با کوزه که توداری و پوستینی ترا بار نیست. کوزه و پوستین بینداختم. ندایی شنیدم که یا با یزید با این مدعیان بگوی که با یزید بعد از چهل سال ریاضت و مجاهدت با کوزه‌ای شکسته و پوستینی پاره‌پاره تا نینداخت بار نیافت تا شما که چندین علایق بخود بسته‌اید و طریقت را دانه و دام هواء نفس ساخته‌اید کلا و حاشا که هرگز بار یابید.» (تذکره‌الاولیا ج ۱ ص ۱۵۷)

نیاز - (فا) حاجت و احتیاج - میل و خواهش - اظهار محبت. (برهان)
۵۳۰ - مهل - (عر) بفتح میم، آهستگی و درنگ در زمان. (غیاث)
پیشان - (فا) ر-ك : ۱۰

۵۳۴ - حضور - (عر) بضم حاء، حاضر شدن و در اصطلاح متصوفه حضور مقام وحدتست. (کشف) - حضور قلب است بحق هنگام غیبت از خلق. (ابن عربی)
۵۳۵ - زنار - (فا) بضم زاء و تشدید نون، هر رشته‌ای را گویند عموماً و رشته‌ئی که بت پرستان و آتش پرستان با خود دارند خصوصاً. (برهان) - آنچه ترسایان و مجوس و وثنی بر میان بندند - ریسمانی که نصاری و مجوس و سایر کفار بر میان بندند و بفارسی کستی خوانند، زنایر بفتح جمع. (آندراج) - رشته عموماً ورشته گران خصوصاً. (جهانگیری) - از یونانی جدیدند Zonári از یونانی قدیم Zonáron مصغر Zoné بمعنی کمر بند و منطقه - «زنار» کمر بندی بوده است که زمین نصرانی در مشرق زمین بامر مسلمانان مجبور بوده اند داشته باشند تا بدینوسیله از مسلمانان ممتاز گردند چنانکه یهودیان مجبور بودند عسلی (وصله‌ای عسلی رنگ) بر روی لباس خود بدوزند. در کتابهای فارسی گاه زنار بکستی (= کشتی) زرتشتیان اطلاق میشده است. (حاشیه برهان ص ۱۰۳۳) - در کتب

صوفیان کنایه شده است از علامت و نشانه کبر کی و کافری.

۵۳۸ - عین - (عر) عین ذات بفتح ذات هر چیز - شخص و نفس و حقیقت هر چیز. (صراح)

۵۳۹ - بین - (عر) بفتح باء، جدائی و پیوستگی، از لغات اضداد است - دوری و فصل و فزونی. (منتهی الارب) - فرق و فصل میان دو چیز - جدائی. (غیاث)

مرغ مرده مضطر اندر فضل و بین

خواننده‌ای القلب بین الا صبعین

(مثنوی نی ج ۳ ص ۳۴۱)

بکسر با، کرانه و حد فاصله میان دوزمین و ارتفاع زمینی که باریک و سنک و کل در آمیخته باشد - مسافت مقدار مد نظر، بیون [بضمین] جمع (آندراج)

۵۴۰ - این مقاله مربوط است بحال عشق و کیفیت آن که مهمترین رکن تصوف است، صوفیان تنها راه وصول بحق را طریق عشق میدانند. همانطور که اساس فلسفه و حکمت بر پایه عقل نهاده شده است پایه تصوف و عرفان بر ارکان عشق استوار است. در نظر صوفی معرفت بدون عشق نمیتواند معنی و مفهومی پیدا کند، بهمین جهت همت صوفی صرف رسیدن باین حال میشود که منبع و سرچشمه همه احوال و تنها وسیله رسیدن بمقصود است. بدیهی است همانطور که فلاسفه نمیتوانند تعریف جامع و مانعی برای عقل بیاورند، صوفیان هم نتوانسته‌اند عشق را در حد و رسم تعریف کنند و ناگزیر گفته‌اند:

هر چه گویم عشق را شرح بیان

چون بعشق آیم خجل باشم از آن

چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت

چون بعشق آمد قلم بر خود شکافت

عقل در شرحش چو خر در کل بخت

شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

(مثنوی، نی ۱ ص ۹)

هجویری در باب حال محبت آورده است «بدانك محبت اندر استعمال علما
بروجوهست: یکی معنی ارادت بمحبوب بی سکون نفس و میل و هوا و تمنی قلب
و استیناس و تعلق. این جمله بر قدیم روا نباشد و این جمله مخلوقان را باشد بر
یکدیگر . . . و دیگر معنی احسان باشد و تخصیص بنده که او را بر گزیند و
بدرجه کمال ولایت رساند و بگونه گونه کرامتها مخصوص گرداند . و سدیگر
معنی ثناء جمیل باشد بر بنده. » (هجویری ص ۳۹۵) - و ابونصر سراج در موضوع
محبت گوید «آن بر سه گونه است: اول محبت عامه که مولد احسان خدایتعالی
است . . . دوم محبتی که از توجه قلب به بی نیازی خدایتعالی و عظمت و علم و
و قدرت او حاصل میشود و این عشق راستگویان و اهل تحقیق است و شرط و صفت
آن همانست که ابوالحسین نوری در سئوالی که در این باره از او شد فرمود
«المحبة هتاك الاستار و كشف الاسرار» سوم محبت صدیقین و عارفین است
که از توجه و آشنائی بخدا بدون علت بهم رسد. (اللمع ص ۵۸ و ۵۹)
صوفیان معتقداند که عقل و عشق را باهم سازگاری نیست و این دو از جنس
اضداداند، آنجا که محبت قدم نهی عقل را مقام پایداری نیست. «ومیان عقل و محبت
منازعت و مخالفت است هرگز با یکدیگر نسازند بهر منوال که محبت رخت
اندازد عقل خانه پردازد، و بهر جا که عقل خانه گیرد محبت کرانه گیرد.
عشق آمد و عقل کرد غارت ای دل تو بجان بر این بشارت

ترك عجبى است عشق دانى از ترك عجب نى است غارت
 ميخواست كه در عبارت آرد وصف رخ او باستعارت
 نور رخ او زبانه زد هم عقل بسوخت هم عبارت
 (مرصادالعباد ص ۳۴)

عطار در منطق الطير دو مين وادى از هفت وادى سلوك را عشق ميداند و در باره آن گفته است:

بعد از اين وادى عشق آيد پديد	غرق آتش شد كسى كانبجا رسيد
كس در اين وادى بجز آتش مباد	و آنكه آتش نيست عشقش خوش مباد
عاشق آن باشد كه چون آتش بود	گرم رو سوزنده و سر كش بود
عاقبت انديش نبود يك زمان	در كشد خوش خوش بر آتش صد جهان
نيك و بد در راه او يكسان بود	خود چو عشق آمد نه اين نه آن بود
ديگران را وعده فردا بود	ليك او را نقد هم اينجا بود
عشق اينجا آتش است و عقل دود	عشق كامد در گريزد عقل زود
عقل در سوداى عشق استاد نيست	عشق كار عقل مادر زاد نيست
مرد كار افتاده بايد عشق را	مردم آزاده بايد عشق را
تو نه كار افتاده اى نه عاشقى	مرده اى تو عشق را كى لايقى
زنده دل بايد در اين ره صدهزار	تا كند در هر نفس صد جان نثار

(خ - منطق الطير ص ۳۷)

بطوريكه گذشت چون عشق ركن و اساس تصوف است صوفيان در باره آن و كيفيت اين حال بسيار سخن گفته اند و نقل آنهمه در اينجا ميسر نيست. (جهت مزيد اطلاع رجوع كنيد به اللمع از ص ۵۷ تا ۶۰ و رساله قشيره ص ۱۴۳ و فتوحات ج ۲ ص ۲۲۰ و احياء علوم الدين ج ۴ ص ۲۵۰ و هجوبرى ص ۳۹۳)

آب و گل - (فام) كنايه از وجود آدمى - تن و بدن بشر با اين اعتبار كه بزعم

مشرعین از آب و گل ساخته شده است.

صلا - (ع) بفتح صاد ، آواز دادن برای طعام خوردنیدن. (منتخب) - آواز کردن بسوی کسی برای دادن چیزی خواه طعام باشد خواه غیر آن. (غیاث)

۵۴۱ - ۵۴۳ - این ابیات مربوط است بقصه داود، پیغمبر مشهور بنی اسرائیل که یکی از معجزات او آواز بود. «که هر وقت آواز بر آورد و تورا خواندی آب روان ایستادی و بر کسب درختان زرد گشتی و کوهها با او تسبیح میکردند.» (جویری ص ۱۷۵) و در قرآن نیز باین معجز او اشاره شده است. (رک : سوره سبا آیه ۱۰ و انبیاء ۷۸ و ۷۹ و قصص من القرآن ص ۱۸۴) - زبور داود که در ترجمه تورا بنام مزامیر بطبع رسیده است، مجموعه اشعار روحانی است که با آواز بوسیله مزمارونی خوانده میشده است و این اشعار را مقدسین یهود قرنهای قبل از مسیح ساخته اند و چون داود مشهورترین خوانندگان یهود بود آنرا بطور کلی بنام داود نامیدند. (رک : قاموس کتاب مقدس ص ۷۹۶ ذیل کلمه مزامیر) - مورخین و مفسرین اسلام مزامیر را بنام زبور خوانده اند و کتابی میدانند که از طرف خدا برای داود فرستاده شد یا با وحی شد و آنرا از جمله کتب اربعه آسمانی می شمارند. (رک قرآن کریم سوره نساء آیه ۱۶۳ و اسرای آیه ۵۵) و گمان میکردند که داود در وقت زبور خواندی خلق بیهوش شدند و از چهل فرسنگ آواز میشنیدند بقدرت خدا، و هر که کافر بود هر گاه آواز او میشنید ، در حال جان میداد و هر چه صنعتیان بودند دست از صنعت باز میداشتند و هر چه مؤمن بود فرحناک میشد و این کتابی بود که نه جبرئیل آورده بود و نه میکائیل الا که حق تعالی ابراهیم را الهام داده بود. (جویری ص ۱۷۵) - عطار در مثنویات خود او را بصورت عاشقی نشان میدهد که در فراق معشوق حقیقی همه عمر ناله ها سر میدهد و ترانه های جانگداز میسراید و شیفتگان عالم معنی را با آواز جانسوز و اشعار جانگداز

بسوی بی سوئی که غایت و غرض سالکان این طریق است رهبری میکند.
۵۴۷ - صاف - (عربیغش . (مصادر) - در فارسی بمعنی شراب استعمال شده
است. (غیاث)

بگوش باز نهادن - (فام) در اینجا کنایه از تنبیه کردن و آگاه کردن و
بر گوش زدن و هشیار کردن است.

۵۴۷ - ۵۶۰ - مقایسه ایست بین عقل و عشق و برتری عشق بر عقل. چه بزعم
صوفیان عقل منبث از حواس است و حواس آدمی ناقص و محدود است، پس عقل
هم که در واقع معلول حواس ظاهریست ناقص و نامحدود خواهد بود و بهمین دلیل
نمیتواند بحقیقت که امری کامل و بی نهایت است دسترسی داشته باشد. بخلاف عشق
که امری خدائست و از جنس معانی کلی است و از آنجا که واردیست که از
عالم بی نشانی میرسد و با حقایق غیبی جنسیت دارد بخوبی میتواند عاشق را بکمال
واقعی و بی نهایت رهبری کند. در مقام مقایسه، عقل ظاهرین است عشق آخرین،
عقل طفل نورسیده بستان وجود است و عشق کهن استاد عالم قدیم، بهمین جهت
صوفیان گویند عاقل جز بظواهر عالم وجود دسترسی ندارد ولی عاشق مستغرق
عوالم معنا و فانی در حقایق است. (رک ۵۴۰)

۵۴۸ - میل کشیدن - (فا) کور کردن - دور گردانیدن و از پیش راندن.
(برهان)

خود را در نیل کشیدن - (فام) جامه نیلی که علامت عزاست در بر کردن.
۵۵۳ - همین مضمون را در بیت زیر که منسوب است بحافظ میتوان دید:
خرد هر چند نقد کاینات است چه سنجد پیش عشق کیمیا کار
(حافظ قدسی ص ۲۲۶)

۵۵۴ - حوالی - رک: ۲۹۲

۵۵۵- پیشان - ر.ك: ۱۰

۵۵۶- خرقه تکلیف - (ع.م) جامع رنج و مشقت و کار پر زحمت. چه «خرقه» بمعنی جامه پنبه زده و جامه پاره دوخته و جامه کهنه و چاک شده است. و «تکلیف» بمعنی برنج افکندن و بگردن گذاشتن و امثال آن است. غرض عطار از این ترکیب آنست که عقل مکلف و مقید است و کارش تعیین و تکلیف و مقررات است. تکلیف بدون رنج و مشقت نیست از این جهت او را خرقه تکلیف داده اند (ر.ك: ۱۰۷)

تشریف - (ع.ر) گرامی کردن - بزرگ داشتن. (نا.فا) - خلعت. (آندراج) لباسی که امرا و بزرگان بکسی دهند برای بزرگ گردانیدن او. (غیاث) ۵۶۸- فتوح - (ع.ر) گشایش ها - شادی ها (کنز) - حصولی از محلی که توقع آن نیست. (تعریفات)

۵۷۰- لایبقی - العرض لایبقی زمانین. شیخ محمود شبستری گوید:

جهان کل است و در هر طرفه العین

عدم گردد و لایبقی زمانین

(شرح گلشن راز ص ۳۳۴)

۵۷۱- شهنه - (ع.ر) بکسر شین و سکون حاء، مردیکه او را پادشاه برای ضبط کارها و سیاست مردم در شهر نصب کند. بعرف آنرا کونوال و حاکم گویند. (غیاث)

۵۸۵- ایثار - (ع.ر) برگزیدن یعنی منفعت غیر را بر مصلحت خود مقدم داشتن و این کمال درجه سخاوتست. (آندراج)

۵۸۶- مدروس - (ع.ر) کهنه شده ناپذیر شده بیرونق شده. (منتخب)

۵۹۳- روایی - (فا) رواج و رونق داشتن. (برهان)

۶۰۰-۶۱۲- برعم صوفیان اساس و بنیاد عالم هستی بر عشق نهاده شده است و جنب و جوشی که سراسر وجود را فرا گرفته است بعلت همین اساس و پایه است، پس کمال واقعی را در عشق باید جستجو کرد منتها هر موجودی را کمالیست که متناسب با وضع وجودیش باشد و با او سنخیت و جنسیت داشته باشد.

کمال - ر.ك: ۴۵۷

۶۰۵- اقطاع - ر.ك: ۴۹۸

۶۰۶- صوفیان معتقداند که همه موجودات از خرد و کلان و کوچک و بزرگ بذکر و تسبیح خدایتعالی مشغولند و همین اشتغال بذکر و تسبیح علت دوام و بقای عالم هستی است و عارف بعلت قرب و نزدیکی جانش با حقایق، این ذکر و تسبیح را بتصریح می‌شنود. ولی بقیه خلق خدا بعلت نامحرمی نمیتوانند این همه نواها را بشنوند. مولانا جلال الدین رومی در مثنوی بارها باین موضوع اشاره کرده است (ر.ك: مثنوی ج ۳ فی ص ۵۷ س ۱۰۰۸ تا ۱۰۲۸)

اما باید دانست که صوفیان این مضمون را از قرآن کریم گرفته‌اند که میفرماید: «تسبح له السموات السبع والارض ومن فیهن وان من شئی الا یسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبیحهم انه كان حلیمًا غفورًا» (سوره اسری آیه ۴۳) «هفت آسمان وزمین و هر که در آنهاست تسبیح او میگویند و هیچ چیزی نیست جز آنکه تسبیح او کنند اما نمی‌فهمند تسبیح آنها را اوست بر دبار آمرزنده» (ر.ك: ۳۳- و قرآن کریم سوره رعد آیه ۱۵ و نحل آیه ۴۹ و نور ۴۱ و روم آیه ۱۸ و حدید آیه ۱)

۶۰۹- قدسیان - ر.ك: ۱۷۴

۶۱۲- طلب - (عر) بفتح طاء و لام، در لغت بمعنی جستن - و در اصطلاح سالکان طلب آنرا گویند که (سالک) شب و روز در یاد او باشد چه در خلاء و

چه در ملاء چه در خانه و چه در بازار. و بلا و محنت دنیا خود اختیار کند و اگر همه خلق از گناه توبه کنند تا در دوزخ نیفتند، او توبه از حلال کند تا در بهشت نیفتد. و همه جهانیان طلب راحت و مراد کنند، و او طلب مولی و رؤیت کند. و همه خلق در کار و بار خود زیاده طلبند، و او بهر حال در یکی کوشد. و اگر بیابد اینار کند و اگر نیابد شکر کند. از نایافت مراد شاد شود تا از همه بندها آزاد شود. و قدم بر تو کل نهد. نه از خلق سؤال کند و نه از حق خواست. سؤال از خلق شرك داند و از حق شرم، و بلا و محنت و عافیت و منع درد و قبول خلق بروی یکسان باشد. (کشف)

عطار در منطق الطیر مراحل سلوك را بهفت وادی تقسیم کرده است و اولین وادی را طلب نام نهاده است و درباره کیفیت این وادی گفته است:

چون فرود آبی بوا دی طلب	بیش آید هر زمانی صد تعب
صد بلا در هر نفس اینجا بود	طوطی گردون مکس اینجا بود
جد و جهد اینجات یاید سالها	زانکه اینجا قلب گردد حالها
ملك اینجا بایدت انداختن	ملك اینجا بایدت در باختن
در میان خونت باید آمدن	وز همه بیرونت باید آمدن
چون نماند هیچ معلومت بدست	دل بیاید پاك کرد از هر چه هست

(خ- منطق الطیر ص ۳۷)

طلب اولین مرحله ایست از مراحل تصوف و آن حالتی است که سالک را ب جستجوی حقایق و درك معانی وادار میکند و صوفیان معتقداند چون این حالت در کسی پیدا شد، بر فور باید در طلب مرد کاملی که باصول تصوف آشناست برخیزد. و چون او ریافت و دلش بر او قرار گرفت، بوی تسلیم شود و سرارادت باو سپارد و اوامر او را اطاعت کند تا براهنمائی او راه مقامات و حالات طی شود.

۶۱۵- اشاره است بآیه شریفه «يدبر الامر من السماء الى الارض» (سور سجده آیه ۵) «تدبیر امر از آسمان بزمین میرود» و در قرآن کریم باین موضوع بسیار اشاره شده است که خدایتعالی امر زمینیان را از بالا اداره میفرماید و مثلاً از آسمان برای ساکنین کره خاک، باران و نور میفرستد تا بآنها حیات بخشند و روزی خود را با کشت و کار بدست آورند. (محض نمونه رک: سوره بقره آیه ۲۲ و ۱۶۴ و سوره ابراهیم آیه ۳۲ و سوره نحل آیه ۲ و ۱۰ و سوره حج آیه ۶۳ و سوره ق آیه ۹)

۶۱۶- ۶۲۰- اشاره است بقدرت خدایتعالی در تغیر علل و سابط و اختیار او در جزء و کل امور جهان چنانکه در باره پیغمبر ص فرمود «انا فتحنا لك فتحا مبينا ليغفر لك ما تقدم من ذنبك و ما تاخر» (سوره فتح آیه ۱ و ۲) «گشودیم بر تو گشودنی هویدا + تا بیامرزد گناهان گذشته و آینده ترا» (و نیز رک: بقره آیه ۱۱۷ و ۲۸۴ و آل عمران آیه ۱۳۳ و انعام ۲۸ و ۵۹ و ۶۵ و عنكبوت آیه ۲۹) و بزعم صوفیان علت تحول و تغیر بسیاری از علل و اسباب و تبدیل سوء القضا بجهت اساس محبتی است که در عالم نهاده شده است.

۶۲۵- پیروزه خرقه (فا + ع.م) کنایه از لباس صوفیان چون کبود رنگ بوده است.

حلقه - هر چیز مدور بشکل دایره. (آندراج) - دایره مردم که عبارتست از مجلس. (غیاث) - صحابه پیغمبر ص برای استماع سخنان او گردش دایره وار می نشستند، مسلمانان نیز بسنت او در مجالس ذکر و وعظ و یا محافل بحث و درس کرد مذکر یا استاد حلقه میزدند. صوفیان هم بسنت آن سرور، در شبهای نیاز یا ذکر حلقه وار می نشستند و نیز در مجالس سماع بصورت حلقه می نشستند و اینگونه مجالس را حلقه ذکر یا حلقه سماع می نامیدند. در مثنوی بصورت «حلقه صوفیان»

ذکر شده است.

حلقه آن صوفیان مستفید

چونك بر وجد و طرب آخر رسید

(ج ۱ مثنوی فی - ص ۲۵۸)

۶۲۹ - قوال - (عر) بفتح قاف و تشدید و فتح واو، سرود گوی. (کشف) -

در مجالس سماع صوفیان خواننده‌ای بوده است که ابیات سوزناك یا رباعیات و غزلیات عاشقانه را با آواز میخواند و صوفیان با آهنگ او بسماع برمی‌خاستند. در این زمان در مجالس حال و ذوق صوفیان ابیاتی چند از مثنوی میخواندند.

خرقه افکندن - (فا.م) جامه بخشیدن - از هستی پاک گشتن - مجرد گردیدن از خودی بیرون آمدن. (آندراج) - صوفیان گاهی در مجالس سماع از سر ذوق و حالت خرقه را از تن در می‌کردند و بر قوال می‌افکندند و کنایه بود از بخشیدن آن خرقه بقوال و نیز کنایه بود، از سر هستی خویش بر خاستن و بی خویش شدن

حلقه - ر - ك ۶۲۵

۶۳۳ - این مضمون در تذکرة الاولیا از قول با یزید بسطامی باین صورت نقل شده است «گفت از بایزیدی بیرون آمدم چون مار از پوست پشنگه کردم عاشق و معشوق و عشق یکی دیدم که در عالم توحید همه یکی توان دید. (تذکرة -

الاولیا ج ۱ ص ۱۶۰)

۶۳۴ - فسحت - (عر) بضم فا و فتح حاء، فراخی و گشودگی. (کنز) -

گشادگی مکان. (منتخب)

۶۳۵ - در قرآن کریم آمده است: «فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم

من علقة ثم من مضغة مخلقة و غیر مخلقة» (سوره حج آیه ۵) «شما را از خاک آفریدیم سپس از نطفه پس از پارچه خون بسته شده پس از پارچه گوشتی

تمام خلقت و غیر تمام خلقت. و نیز فرماید. لقد خلقنا الانسان من سلاله من طين ﴿١﴾
 ثم جعلناه نطفه في قرار مكين ﴿٢﴾ ثم خلقنا النطفة علقه فخلقنا العلقه مضغه
 فخلقنا المضغه عظاماً فكسونا العظام لحماً ثم انشأنا خلقاً اخر فتبارك الله
 احسن الخالقين. (سوره مومنون آیه ۱۲ تا ۱۴) «انسان را از گل صاف کشیده
 آفریدیم * سپس نطفه آنرا در قرار گاهی استوار گردانیدیم * پس آن نطفه را
 پارچه خون بسته شده گردانیدیم و آن پارچه خون بسته شده را پارچه گوشتی کردیم
 و آن پارچه گوشت استخوان ها کردیم و بر آن استخوان ها گوشت پوشانیدیم سپس
 او را آفریدیم آفریدنی دیگر، پس خدا برتر آمد که بهترین آفرینندگاست.»
 این آیات کیفیت آفرینش انسان و تطور جسمانی او را از خاک به نطفه
 و از نطفه به پاره ای خون و پارچه ای گوشت و مشتی استخوان و گوشت بیان
 میفرماید (جهت اطلاع از کیفیت و ساختمان آدم خاکی و تعلق روح به بدن
 بزعم صوفیان - ر. ک : (مرصادالعباد ص ۴۹ به بعد و نیز - ر. ک : ۲۳۲۰)

۶۴۲ - ۶۴۳ - بزعم صوفیان جهان از ذرات ریزی تشکیل شده است که
 دایم در حرکت و جنبش اند منتها بعلت سرعت حرکت و تیزی جنبش دیدن آن
 برای ما میسر نیست و از همین جهت آنرا يك پارچه و غیر متحرك تصور می کنیم.
 بین این ذرات دفع و جذب و کشش و کوشش سرمدیست و آنی از این حرکت و دروش
 و جذب و کشش باز نمی مانند. در مثنوی مولانا جلال الدین رومی بارها باین نکته
 بطور وضوح اشاره شده است. (ر. ک مثنوی نی ج ۱ ص ۷۱ و ج ۵ ص ۲۷۲)

۶۴۸ - راه آورد - (فا) سوغات و هدیه و هر چیز که کسی از جایی بیاید
 برای کسی بیارد اگر همه قصیده شعر باشد. (برهان)

۶۵۰ - نثار - (عرب) بکسرون، پراکندگی. (منتهی الارب) آنچه بریزند از
 هر چیز. (منتخب) - افشاندن و یا پاشیدن از قسم نقد و جنس بر فرق کسی بسبیل
 تصدق. و بالضم، آنچه از زر و گوهر که پاشیده شود. (غیاث)

۶۵۱ - رکوه - (عر) بفتح را، کوزه آب و مشک آب. (منتهی الارب) - بکسر، ابریق چرمین. (لطایف) - (فا) با کاف فارسی و کسر یاضم اول، چادر شب زرک. (برهان)

۶۵۲ - درج - (عر) بضم دال، پیرایه دان (مصادر) - صندوقچه و طلبه که زیور و جواهر در آن نهند. (آندراج)

۶۵۵ - سته - (فا) بضم سین و تا، مخفف ستوه که بمعنی ملول و بتناک آمده و عاجز شده باشد. (برهان)

۶۶۸ - ۶۷۳ - ۴۵ - در این ابیات بمعنی نفس و آه و جان و همچنین بمعنی نفعه الهی که صوفیان از آن به نفس الرحمن تعبیر میکنند نیز آمده است.

۶۷۵ - بزعم قدما خدایتعالی آب را آفرید و «آنرا منظور نظر عزت ساخت. آب بر خود بجوشید و دخانی و کفی از آن حاصل شد و اجزای کف در میان جهان که حالا کعبه معظمه در آن مکان است جمع آمد. باری سبحانه و تعالی از آن کف زمین را آفرید و از آن دخان آسمانرا مخلوق گردانید. «(حبیب السیرج ص ۱۲) - در توراة آمده است «زمین تهی و خالی بود و تاریکی بر روی لجه و روح خدا بر روی آنها متحرك . . . و خدا گفت رقیعی درمیان آنها بشود تا آبهارا از آنها جدا کند* پس رقیع را ساخت و آبهای زیر رقیع را از آبهای بالای رقیع جدا کرد* و خدا آن رقیع را آسمان خواند* و خدا گفت آبهایی که زیر آسمان اند در یکجا جمع شوند تا خشکی نمایان شد. و چنین شد* پس خدا خشکی را زمین خواند و اجتماع آبهای را دریا خواند و خدا دید که نیکوست. (سفر تکوین آیه ۲ تا ۱۱) - و نزدیک باین مضمون در قرآن کریم آمده است. (ر - ک: سوره انبیاء آیه ۳۰ و فصلت آیه ۱۱ و ۱۲) و در احادیث آمده است.

«لما اراد الله ان يخلق العالم خلق جوهرًا فمطر بنظر الهيبة فاذا به فصار نصفين من هيبة الرحمن نصفه نار و نصفه ماء فاجرى النار على الماء

فصعد منه دخان فخلق من ذالك الدخان السموات و خلق من زبدہ الارض. «
(مرصادالعباد ص ۳۳)

۶۷۶- صوفیان مانند سایر معتقدین بعوالم ماوراءالطبیعه، جهان خارج را ساخته و پرداخته ذهن انسان میدانند. بخلاف معتقدین بمکتب مادی که جهان خارج و پدیده‌های آنرا اصیل و موجود در خارج می‌پندارند. آنها گویند سازنده عالم خارج وماهیات، مورد نظر، ذهن آدمیست چه علت وجودی این موجودات مشتی عوارضاند که تحقق آنها در عالم ذهن است نه جهان واقع و نفس الامر.

۶۷۹- پری در شیشه دیدن - جادو کران و جن کیران آینه در پیش چشم اطفال نگاهدارند و اوراد و اذکاری مخصوص می‌خوانند تا کودک نابلغ پریان و اعمال آنها را در آینه به بینند و از کم شده یا سفر کرده‌ای که خبری از او نیست بوسیله مشاهدات خود در آینه خبر دهند.

علو و سفل - بلندی و پستی. (کنز)

۶۸۰- اندر دارد یار - لیس فی الدار غیره دیار. تمثیل. خواجو گوید:

گر تو نه یار بگو یار کو جز تو در این دایره دیار کور

نظیر: ما بالدار شفر. ما بالدار دعوی. ما بالدار دبی. جنبنده‌ای نیست. متنفسی

نیست. الف (امثال و حکم ج ۳ ص ۱۳۷۴)

۶۸۳- الف - (عر) بفتح اول و کسر لام، نام یکی از حروف تهجی است که

در اغلب زبانها آنرا حرف اول قرار داده‌اند - در آثار عرفا همیشه بصورت نمونه سادگی و بی پیرایگی و نفی کلی ذکر شده است و اغلب قامت کشیده آدمی بآن تشبیه شده است و از این تشبیه در غالب اوقات افاده معنی نفی کلی خواسته‌اند چنانکه در مثنوی آمده است:

ما کیم اندر جهان بیج بیج

چون الف از خود چه دارد هیچ هیچ

(ج ۱ مثنوی فی ص ۹۳)

۶۸۴ - ضنغ - (ع) آخرین ترکیب حروف نهجی است بصورت: ابجد - هوز - حطی - کلمن - سعفص - قرشت - ثخذ - ضنغ .

تمام بیت اشاره است به نفی کلی حروف و اسماء و هیچ بودن عالم ظاهر .
۶۸۴ - ۶۸۶ - صوفیان بعلم ظاهر توجهی نداشتند و اغلب مریدان خود را از کسب علوم ظاهری باز میداشتند و معتقداند که:

دقتر صوفی سواد و حرف نیست

جز دل اسپید همچون برف نیست

و در احوال بسیاری از مشایخ این طایفه آورده اند که چون قدم در طریقت مینهادند کتب خود را ترك میکردند و کتابخانه ها را در خاک دفن مینمودند و یا آب می شستند . (رک: اسرار التوحید ص ۳۲ و نفحات الانس ص ۴۱۵) زیرا که علوم ظاهری را راه برنده بمقصود نمیدانستند و بسیاری از آنان این علوم را سد راه می پنداشتند و میگفتند در دل سالک سواد و تاریکی تولید میکند و راه او را از شاهراه حقیقت میزند.

۶۸۷ - ۶۸۸ - امانت - اشاره است بآیه شریفه انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشققن منها و حملها الانسان انه كان ظلوماً جهولاً . (سوره احزاب آیه ۷۲) عرضه کردیم امانت را بآسمانها و زمین و کوهها ، از برداشتن آن سرباز زدند و از آن ترسیدند و آدمی آنرا برداشت چون ستمکار و نادان است .

«امانت» در لغت بمعنی راستی و ضد خیانت و بی یمنی و بی غمی است . (کنز) و مفسرین از قول صحابه رسول ص آورده اند که این امانت تکالیف است ، یا فرایض و حدود است ، یا روزه و غسل جنابت است و یا نماز پنج گانه و زکوة مال و حج خانه خدا است ، یا اسافل اعضای آدمیست ، یا چشم و گوش و دست و پایست ،

یاوفای عهدست، یا هابیل برادر قابیل و پسر آدم ابوالبشر است. (رک ابوالفتوح- ج ۴ ص ۴۳۹ و امام فخر ج ۷ ص ۵۳۸) اما صوفیان آنرا بمعرفه الله تعبیر کرده اند که فقط آدمی میتواند بحقیقت آن رسد و سایر موجودات رادسترسی به حقایق آن نیست. برخی از آنان امانت را فیض عظیم یا فیض الهی و عنایات بالغه میدانند که انقطاع آن باعث نابودی و محو کلی است. (رک: مثنوی ج ۸، نی ص ۱۳۲ ذیل شماره ۱۳۳) و عده بیشماری از صوفیان امانت را عشق میدانند که تنها آدمی را دست داد و موجودات دیگر از کیفیت آن بی خبرند. (رک مرصاد العباد ص ۱۸۷) ۶۸۹- خط در جان کشیدن- (عر + فا. م) کشته شدن - مردن - نابود شدن.

۶۹۳- ۶۹۵- حلاج- او حسین بن منصور حلاج صوفی مشهور قرن سوم است که معتقد بحلول بود و افکار و عقاید خود را آشکارا بیان میکرد و چون با طبع زمان مناسب نبود او را در بغداد بحبس انداختند و پس از محاکمه طولانی که در حضور حامد بن عباس وزیر المقتدر بالله خلیفه عباسی صورت گرفت در سال ۳۰۹ قتلش را واجب دانستند و پس از آنکه وی را هزار ضربه شلاق زدند دست و پایش را قطع کردند و پس از قتل بدش را با آتش سوختند. شرح احوال او را مورخین و صوفیان بتفصیل آورده اند (جهت اطلاع رک: طبری ج ۱۳ ص ۴۵ ذیل وقایع سال ۳۰۹ و ابن اثیر ج ۸ ص ۴۳ و ابوالفدا ج ۲ ص ۷۰ و طبقات الصوفیه ص ۳۰۷ و تذکره الاولیا ج ۲ ص ۱۳۵ و نفحات الانس ص ۱۵۴) صوفیان در آثار خود همه جا از او بنیکی یاد میکنند و او را نمونه کاملی میدانند که در این راه سرداد و جان باخت و جرمش را این میدانند که سر حق را بغیر در میان نهاد. این حکایت را عطار در تذکره الاولیا باین مضمون آورده است: و یکی دیگر بخواب دید که در قیامت (حلاج) ایستاده جامی در دست و سر بر تن نه. گفت این

چیست گفت او جام بدست سر بریدگان میدهد» (تذکرة الاولیا ج ۲ ص ۱۴۵)
۶۹۶ - اسم - ر - ك : ۳۵ .

۶۹۷ - الف در بسم - - غرض بسم الله است که الف آن در تلفظ ادا نمیشود.

۶۹۸ - مسمی - (عر) بضم میم و فتح سین و تشدید میم دوم ، ذات را گویند.
(کشف)

۶۹۶ تا ۷۰۲ - صوفیان معتقداند که سالک باید به ظواهر اسماء بسنده نکند و به ذات و مسمی توجه داشته باشد و این توجه بدون مجاهده و کوشش ممکن نیست چون بشر گرفتار منیت و خویشتن بینی است تا این ما و منی درهم نشکنند و پا بر سر نفس که اصل و اساس و علت خود خواهی و منیت و خویشتن بینی است گذاشته نشود سالک نمیتواند بذوات اشیاء که آینه تمام نمای حقایق است نظر کند و بآنها دست رسی یابد. مولانا جلال الدین بلخی در ابیات زیر مفهوم مطالب بالا را آورده است.

هیچ نامی بی حقیقت دیده ای

یا ز کاف و لام کل کل چیده ای ؟

اسم خواندی رو مسمی را بجوی

مه بیلا دان نه اندر آب جو

گر ز نام و جرف خواهی بگذری

پاك كن خود را ز خود هین یکسری

همچو آهن ز آهنی بی رنگ شو

در ریاضت آینه بی رنگ شو

خویش را صافی کن از او صاف خود

تا به بینی ذات پاك صاف خود

(مثنوی نی - ج ۱ ص ۲۱۲)

۷۰۲ - نگوسار - ر - ك: ۱۸۵

۷۰۳ - ناموس - (ع) عصمت و عفت - توقع حرمت از خلق داشتن - نیکنامی -

تدبیر و سیاست - قاعده و دستور - بانگ و صدا. (غیاث) - در اصطلاح متصوفه «ناموس» توقع حرمت و جاه از خلق داشتن است و نیز عبارتست از طلب شهرت و جاه و خود نمائی و خودستایی و آوازه نیک و نامداری و مشهوری طلبیدن یعنی در هر کاری و معامله‌ای که طالب شهرت باشی از اخلاص بعید گردی. (کشف)

۷۱۰ - در روز رستخیز چون اصناف مختلف مردم را بصرای محشر آوردند بعضی را با روی سیاه و برخی را با روی سپید و نورانی حاضر کنند بدیهی است که گناهکاران سیاه‌رویند و مؤمنین سپیدرو. چنانکه در قرآن کریم آمده است «یوم تبیض وجوه و تسود وجوه فا ما الذین اسودت وجوههم اکفرتهم بعداً ایمانکم فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون» (سوره آل عمرآن آیه ۱۰۵ و نیز ر - ك: قرآن مجید سوره قیامت آیه ۲۲ - ۲۵ و سوره عسس آیه ۳۸ - ۴۱ و سوره غاشیه آیه ۲ و ۸)

۷۱۲ - ۷۱۷ - تعبیر حشر آدمیان بزعم عطار.

۷۱۷ - مأخوذ از آیه شریفه «یوم تبلی السرائر فما له من قوة ولا ناصر» (سوره طارق آیه ۹ و ۱۰) «روزی که پنهانیها آشکار شود * و او را هیچ یاور و نیروئی نباشد»

۷۲۱ - اشاره است بحدیث شریف «انما القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفرة النار» (احادیث منثوی ص ۱۴۰) «گور بوستا نیست از بوستانهای بهشت یا گودالی از گودالهای آتش».

۷۲۴ - در خطب حضرت مولامضامینی نظیر آنچه در این حکایت باو نسبت داده شده است دیده میشود. ر - ك نهج البلاغه ج ۱ ص ۱۲۸ تا ۱۴۴ و ج ۲ ص ۲۴۶.

۷۲۷ - ۷۳۳ در روز حساب آدمیان بصورت باطن خود بصحرای محشر حاضر میشوند از این جهت است که بهشتیان از کثرت لطافتی که دارند مغز استخوان آنها را میتوان دید و این نکته در بسیاری از احادیث مربوط بروز قیامت آمده است. (ر - ك : مرصادالعباد ص ۲۰۱ ذیل عنوان ، در معاد نفس مقتصد و ص ۲۰۸ در درمعادنفس مطمئنه و ص ۲۱۹ درمعاد نفس اماره و ۲۲۸ در اثبات قیامت.)

۷۲۹ - بلال - بلال بن رباح که از نژاد سیاه و خازن و مؤذن و صحابی پیغمبر ص بود.

۷۳۴ - ۷۷۵ - مربوط است بقیامت و صفت بهشت و دوزخ که در کتب تفسیر و احادیث بتفصیل آمده است ر - ك بخاری ج ۴ ص ۸۷ و مسلم، کتاب صفة القيامة و الجنة والنار ج ۸ ص ۱۲۶ - ۱۶۵ و مرصادالعباد ص ۲۰۱ تا ۲۳۲

۷۳۴ - نه سید گفت - دوست محترم و دانشمند آقای سید جعفر شهیدی بر من منت گذاشت و سند این روایت را بصورت زیر پیدا کرد. « مأخوذ از حدیثی طولانی که در مسند احمد بن حنبل بشماره ۳۳۷۴ از طبع دایرة المعارف ج ۵ حدیث ۳۳۷۴ آمده و مورد استشهاد از آن حدیث این جملات است : « قالوا یا رسول الله ص رایناک تناولت شیئاً فی مقامک هذا ، ثم تکعکعت . قال : انی رایت الجنة او اریة الجنة ، ولم یشک الحاق ، قال : رایت الجنة و تناولت منها عنقوداً ولو اخذته لا کلتم منها ما بقیت الدنیا . »

۷۳۷ - بهشتی دان - دوست دانشمند آقای شهیدی در جواب سؤال از سند این روایت چنین برایم نوشت. « مأخوذ است از این حدیث : « قال رسول الله ص ما بین بیتي و منبری روضة من ریاض الجنة و منبری علی حوضی . » (مسند احمد طبع دارالمعارف ج ۱۲ ص ۱۲۴ حدیث ۷۲۲۲)

۷۴۵ - نیارد مرد ریش - دوست دانشمند ارجمند آقای سید جعفر شهیدی درباره سند این عبارت چنین نوشت. « ظاهراً اشاره است باین حدیث « اهل الجنة

جرد مرد کحل ، لایفنی شبایهم ولاتبلی ثیایهم.» که سیوطی آنرا در جامع-
الصغیر آورده است. (ص ۳۷۱ ج ۱ تصحیح محمد محی الدین عبدالحمید).
۷۴۰- ر- ک ۷۲۱.

۷۴۷- عوان - (عر) بفتح عین، زن میانه سال بفتح عین و واو وتشدید واو،
سخت گیر، (لطایف) - زجر کننده و ظالم و سرهنک دیوان سلطان. (غیاث)
بلعام - در قصص انبیا نام بلعم با عور آمده است و در قرآن کریم در سوره
اعراف آیه ۱۷۵ تا ۱۷۷ بقصه او اشاره است و او را بسک تشبیه کرده است. در
توراة، بنام بلعام بن بعور (بکسر هر دو با) خوانده شده است و او یکی از اولیاء
بنی اسرائیل است و خدای اسرائیل او را برکت داد و باوی چندین بار سخن
راند. و چون قوم موسی از مصر کوچ کردند و در صحراهای مؤاب، اینطرف
اردن، برابر یریحور، اردو زدند و با ولایت بالاق پسر صپور همسایه شدند، بالاق
کسانی فرستاد که بلعام را بیاورند تا بر قوم موسی نفرین کند و شر آنها را
از ولایت او دور کند. ولی بشرحی که در توراة باید دید او نه تنها قوم را نفرین
نکرد بلکه بامر خدا سه بار آنها را برکت داد و بالاق بر او خشمگین شد و راه
خود در پیش گرفت. (ر - ک: سفر اعداد فصل بیست و دوم تا بیست و پنجم). اما
در تفاسیر قرآن و قصص انبیاء، قصه او بطور خلاصه چنین آمده
است. که او پس از دویست سال عبادت و جلب توجه خدایتعالی فریب زن خود
را خورد و بر قوم موسی نفرین کرد و خدا بنفرین او قوم را مدت چهل روز در
صحرا سرگردان کرد و بر بلعام هم خشم گرفت و او را از شکل زاهدان بگردانید
تا بصورت سگی از دنیا برفت. (این قصه دراز است و نقل آن در اینجا میسر نیست
جهت مزید اطلاع ر - ک: ابوالفتوح ج ۲ ص ۴۸۷ و جویری ص ۱۴۱ و عرایس
ص ۲۳۷ و حیوة ج ۱ ص ۲۹۹ جزائری ج ۲ ص ۹۹).

۷۵۰ - بوالعجب - (عر) پدر تعجب یعنی صاحب تعجب و بمعنی مشعبد و بازیگر نیز آمده است. (غیاث) - بازیگری که کارها و بازیهای تعجب افزا میکند او را بکنیه «ابوالعجب» میخوانده اند چنانکه یکی از تردستان او اسطقرن چهارم هجری بنام منصور همین کنیه را داشته، لابد بعلت مهارتی که از او در ظهور همین قبیل بازیهای عجیب سر میزده است. پس ابوالعجب که آنرا در فارسی بشکل «بوالعجب» و «بلمعجب» استعمال نموده اند در اصل لقب مرد شعوزی یا هر بازیگر دیگری بوده است که از او کارهای عجیب بظهور میرسیده و روزگار را هم بهمین جهت قدمای عرب و عجم بهمین کنیه و لقب خوانده اند. (یادگار سال ۱ شماره ۹ ص ۸) - عجیب - شکفت آور.

۷۵۸ - بلوع - (عر) رسیدن - رسیدگی (کنز) - بحد مردی رسیدن کودک (منتخب)

طهور - (عر) پاک کننده - پاک . (کنز)

۷۶۰ - صدق - (عر) بکسر صاد، راست و عده کردن و راست گفتن و در اصطلاح سالکان صدق آنست که هر چه داری بنمایی و با خدا و خلق در سر و علانیه و زبان راست آیی. (کشف) - صدق، ستون عمل است و آن تالی درجه نبوتست و کمترین صدق استواء سر و علانیه است یعنی یکی بودن ظاهر و باطن سالک . (قشیریه ص ۹۷) - صدق گفتن حقیقت است حتی در محل هلاک . (تعریفات)

اخلاص - (عر) بکسر اول ، پاک و خالص گردانیدن و با کسی دوستی و بی ربایی داشتن و عبادت بی ریا کردن و روغرا پاک کردن. و در اصطلاح متصوفه اخلاص آنکه از غیر حق مبرا آید و روی و دل با حق تعالی داشته باشد و هر کار کند و هر سخنی که گوید قطع نظر از خلق کند و بمدح و ذم ایشان التفات ننماید. (کشف) - اخلاص تصفیه عمل بنده است از هر شایبه ای . (منازل السائرين ص ۶۸)

تقوی - (ع) در لغت بمعنی پرهیزکاری و ترس از خداست و در اصطلاح صوفیان، پرهیز بنده است از ماسوی الله و ترك کلی گناهان و دوری از دنیا و لوازم آن. (رساله قشیریه ص ۵۲)

۷۶۱ - درخت طیبه - مأخوذ از آیه شریفه کلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء ﴿توتی اكلها حین باذن ربها﴾ - (سوره ابراهیم آیه ۲۴ و ۲۵) کلمه پاکیزه چون درخت پاکیزه است ریشه اش ثابت است و شاخ و برگش در آسمان * میوه اش هر آن باذن پروردگارش داده میشود.

که دست و پا - در قرآن آیات است دال بر اینکه در روز حساب دست و پا پوست و اعضاء بدن آدمی بآنچه کرده است شهادت میدهد. مثل آیه شریفه: **اليوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیههم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون.** (سوره یس آیه ۶۵) امروز بر دهان (کافران) مهر خموشی نهیم و دستهایشان با ما سخن گویند و پاهایشان بآنچه کرده اند گواهی دهند. (در-ك سوره فصلت یا حم آیه ۱۹ تا ۲۳)

۷۶۲ - نه سید گفت - سند آنرا نتوانستم بیابم.

۷۶۳ - در قرآن کریم آیا نیست که گواه است بر بکار نیامدن نژاد و خانواده و انساب در روز قیامت و توجه حق تعالی در آن روز باعمال خلق نه انساب آنها چنانکه فرماید «فاذا نفخ فی الصور فلا أنساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون ﴿فمن ثقلت موازینہ فأولئک هم المفلحون﴾ و من خفت موازینہ فأولئک الذین خسروا أنفسهم فی جهنم خالدون» (سوره المؤمنون آیه ۱۰۱ تا ۱۰۳) و چون در صور دمیده شود نسب و خویشی میانشان نماند و کسی از کسی حال نپرسد * هر که اعمالش سنگین بود آنان رستگارانند * و آنکه عملش سبک آید آنان کسانی هستند که خویشان را بزبان انداخته اند و در جهنم مغلد خواهند بود. « (و نیز -ك: سوره ممتحنه آیه ۳ و سوره عبس آیه ۳۳ تا ۳۷)

۷۷۱ - مصرع اول - مأخوذ از آیه شریفه «وما الحیوة الدنیا الا لعب ولهو وللدار الاخرة خیر للذین یتقون افلا تعقلون.» (سوره انعام آیه ۳۲) «و زندگانی این جهان جز هزل و بازی نیست و سرای آخرت برای آنان که پرهیزند بهتر است آیا تعقل نمیکنید» و نظیر این مضمون را در سوره عنکبوت آیه ۶۴ و سوره محمد آیه ۳۸ و سوره حدید آیه ۱۹ میتوان دید.

مصرع دوم ، مأخوذ از آیه شریفه من عمل صالحا من ذکر و اوائشی وهو مؤمن فلنحیینه حیوة طيبة ولنجزینهم اجرهم باحسن ما كانوا یعملون (سوره نحل آیه ۹۷) «از زن و مرد هر که کردار شایسته کند و مؤمن باشد او را زندگانی دهیم سخت پاکیزه و ایشان را بهتر از آنچه میکردند جزا دهیم.»

۷۷۳ - الست - مأخوذ است از آیه شریفه «واذا خذربك من بنی آدم من ظهورهم و ذریتهم و اشهد هم علی انفسهم الست بریکم قالوا بلی شهدنا ان تقولوا یوم القیامة انا کناعن هذا غافلین.» (سوره اعراف آیه ۱۷۲) «و چون پروردگارت گرفت از فرزندان آدم از پشت هایشان و نسل ایشان و گواه گردانید ایشان را بر نفس هایشان ، آیا پروردگار شما نیستیم ؟ گفتند آری گواهی میدهیم که در روز قیامت بگوئیم ما از بی خبران بودیم. و از این غافل.

۷۷۶ - مصرع دوم - ر - ك ۳۳ و ۶۰۶

۷۷۷ - ۷۸۷ - صوفیان فلسفه را طریق نجات و راهنمایی نمیدانند چون گویند این نحوه تفکر زائیده عقل بشر است و بشر چون ناقص است و محدود ، عقلش نیز محدود و ناقص خواهد بود و با این عقل محدود و ناقص نمیتوان عالم کامل و لایتناهی را درك کرد بهمین علت فیلسوف از حدود علل و اسباب تجاوز نمیکند و حال آنکه بزعم صوفیان اساس هستی را بر بی علتی نهاده اند.

۷۸۶ - زنار - ر - ك ۵۳۵

۷۸۷ - طور - (عر) بفتح طا ، حد و قدر و نهایت - حد فاصل میان دو چیز -

نوع و صنف. (منتهی الارب)

غور - (عر) بفتح غین، کنه شی - فرورفتن. (کنز)

۷۹۰ - ۷۹۱ - اشاره است بخبر موضوعه: علیکم بدین العجائز. (احادیث

مثنوی ص ۲۲۵)

نتیجه حکایت بیان بی‌علتی هتی و قطع اسباب و علل است از نظر صوفیان

که پیشتر بآن اشاره شد. ر - ك: ۷۷۷

۸۲۱ - بقا و فنا - صوفیان درباره این دو اصطلاح آورده‌اند: که فنا سقوط

اوصاف مذمومه است و بقا یافتن و پیدا شدن اوصاف محموده (رساله قشیریہ ص ۳۶)

فنا عبارتست از نهایت سیر الی‌الله، و بقا عبارتست از بدایت سیر فی‌الله - فنا زوال

حظوظ دنیوی و آخریست مطلقاً، و بقا رغبت بحق تعالی است فنا غیبت از اشیاء و بقا حضور

با حق. (مصباح ص ۱۲۶)

فنا و بقا از مسائل مهم تصوف است و آخرین حدیست که صوفی

چون به آن رسد از کوشش و کشش باز میماند. زیرا که فنا در نظر صوفیان

عبارت از فراموش کردن آنچه ماسوی‌الله و مستغرق شدن در مشاهده صفات الوهیت

است. در این حالت صوفی خود را نیز فراموش میکند و چنان در این حال گم

میشود که حتی خودش هم نمیداند که باین حد واصل شده است. چون همه قوای

نفسانی او در مشاهده صفات حق فانی میشود و از آن پس بسر حد بقا میرسد که

آن بقول اهل حقیقت یافتن حیات ابدی و دست زدن در نور باقی است در این حالت

چون صوفی از جمیع صفات بشری رسته است، جامع صفات کامل الهی میشود.

عطار در منطق الطیر در بیان وادی فقر و فنا درباره این اصطلاح صوفیان

آورده است:

بعد از این وادی فقر است و فنا
 کی بود اینجا سخن گفتن روا
 عین آن وادی فراموشی بود
 کنگی و کری و بیهوشی بود
 صد هزاران سایه جاوید تو
 کم شده بینی زیك خورشید تو
 بحر کلی چون بجنبش کرد رای
 نقشها بر بحر کی ماند بجای
 هر دو عالم نقش آن دریاست بس
 هر که گوید نیست این سوداست بس
 عود و هیزم چون بآتش در شوند
 هر دو بر يك جای خاکستر شوند
 این بصورت هر دو یکسان با شدت
 در صفت فرق فراوان باشدت
 (خ - منطق الطیر ص ۴۱)

جهت اطلاع بیشتری از این دو حال ر - ك: اسرار التوحید ص ۲۳۹ و هجویری
 ص ۳۱۱ و فتوحات ج ۲ ص ۵۱۲

۸۲۴ - کوه و موسی - اشاره است بقصه موسی ع و تقاضای رؤیت حق
 تعالی و رفتن او بکوه طور برای این رؤیت و تجلی کردن حقتعالی بر کوه و فرو
 ریختن آن و مدهوش شدن موسی از هیبت این رؤیت که تفصیل آن در توراۃ و
 تفاسیر و کتب قصص و تواریخ آمده است.
 اما در توراۃ خداوند چندین بار بر موسی ظاهر شده است. گاهی او را نزد

خود طلب قومود و گاهی هم بر او تجلی کرده است ولی در هیچ يك از این موارد موسی مدهوش نشده است. از جمله این تجلی ها یکی آن بود که خداوند بموسی گفت قوم خود را بگو که در فلان روز پای کوه سینا جمع شوند با لباس های تمیز و شسته ، تا بر تو و آنها ظاهر شوم . بشرط آنکه قوم از جای خود حرکت نکنند والا معدوم خواهند شد. «بقوم گفت که بر روز سیم مهیا باشید بزنان نزدیکی منمائید * و واقع شد در روز سیم بوقت طلوع صبح که رعد ها و برق ها و غمامه مظلّمه بالای کوه نمایان شد و آواز کر نای بحدی شدید شد که تمامی قوم که اردو زده بودند لرزیدند * و موسی قوم را بخصوص ملاقات خدا از اردو بیرون آورد و در پائین کوه ایستادند * و تمامی کوه سینا را دود فرا گرفت سبب اینکه خداوند در آتش بر آن نزول نمود و دودش مثل دود تنور متصاعد بود و تمامی کوه بغایت متزلزل شد * و آواز کر نا رفته رفته بنهایت رسید و موسی تکلم مینمود و خدا او را با آواز جواب میداد * و خداوند بر سر کوه سینا بر سر کوه نازل شد و خداوند موسی را بر سر کوه آواز کرد که موسی بر آمد * و خداوند بموسی گفت که بزیر رفته قوم را امر نما که مبدا بجهت دیدن خداوند از سر حد تجاوز نموده بسیاری از ایشان هلاک شوند. (سفر خروج باب ۱۹ آیه ۱۵ تا ۲۲) و در قرآن کریم آمده است: «و لما جاء موسی لمیقا تنسا و کلمه ربه قال رب اننی انظر الیک قال لن ترانی ولكن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا . » (سوره اعراف آیه ۱۴۳) « چون موسی بقرار گاه ما آمد و خدای او با او سخن گفت، (موسی) گفت پرورد گارا خود را بمن بنما تا در تو بشکرم گفت هرگز مرا نتوانی نگرستن اما بکوه نگر و چون در جایگاه خود استوار شدی مرا آنجا خواهی دید و چون پرورد گارش بر کوه تجلی کرد فرو ریخت و موسی مدهوش وار بیفتاد. » (جهت اطلاع بر این حکایت ر. ک. توراة سفر خروج باب ۱۹ و ۲۴ و ۳۴ و سفر اعداد باب ۱۲ و ابوالفتح

ج ۲ ص ۴۵۵ و جویری ص ۱۲۸ و جزائری ج ۱ ص ۵۸ و ثعلبی ص ۲۰۰)

۸۲۸ - ۸۳۱ - اشاره است بآیه کریمه: «قال نسوة فی المدینة امرأة العزیز تراود قتیها عن نفسه قد شغفها حباً انا لنریها فی ضلال مبین» فلما سمعت بمکرهن ارسلت الیهن و اعتدت لهن متکاً و اتت کل واحدة منهن سکیناً و قالت اخرج علیهن فلما راینه اکبرنه و قطعن ایدیهن و قلن حاش لله ما هذا بشر! ان هذا الاملک کریم-» (سوره یوسف آیه ۳۰ و ۳۱) «و گروهی از زنان شهر گفتند که همسر عزیز نهانی با غلام خود مراددهای دارد برای گرفتن کام از وی و عشق آن غلام او را شیفته گونه ساخت و ما او را در گمراهی آشکاری می بینیم * پس چون حیل آنان بشنید در پی آنان فرستاد و مسندی برای آنها بساخت و بهر یک کاری داد و او (یوسف) را گفت بر آنان در آ و چون او را دیدند بزرگش داشتند و دستهای خویش بریدند و گفتند پا کست خدایتعالی و این بآدمیان نه نماید بلکه فرشته ایست بزرگوار»

این آیات مربوط است بقصه یوسف و فتنه شدن زلیخا زن عزیز مصر بر او که در قصص و روایات و تفاسیر آمده است. مختصرش اینست که چون زلیخا مفتون یوسف شد و کار عشقش بالا گرفت، قصه گرفتاری او در شهر به پیچید «پس حدیث یوسف و زلیخا در مصر فاش شد و مردمان ایشان را در زبان گرفتند و گفتند زلیخا درم خریده خود را دوست میدارد و بر او عاشق شده است. پس زلیخا هممانی ساخت و زنان محشمان را بخواند. گویند چهل زن بودند و آن چهار زن که بیشتر ملامت میکردند زن ساقی ملک، وزن حاجب، وزن مطبخ سالار وزن دوات دار. پس بنزدیک یوسف آمد گفت: ای بنده نافرمان هر چه گفتم نکردی، یک کار از تو میخواهم. گفت چه میخواهی؟ گفت ترا بخوام آراست. گفت تو دانی. پس کیسوهای او بمر و اید مرصع کرد و قبای حریر سبز در وی پوشاند و کمری از زر بر میان او بست و موزه سپید در پای او کرد و مندیلی بر کتف او افکند و طشت و آبدستان سیمین بدست او داد. چون از طعام فارغ شدند هریکی را ترنجبی و کاردی بدست داد. پس فایزیشان گفت هیچ حقی هست ما را بر شما؟ ایشان گفتند تو مهترمائی،

فرمان تو بر ما روانست . گفت: شما دانید که یوسف را در دل من چه محل است . اکنون سوی شما بیرون خواهد آمد . بحق من بر شما که هریکی از آنچه در دست دارید پاره‌ای و ابرید و بوی دهید . پس یوسف را گفت : سوی این زنان بیرون شو و پیش ایشان برو یوسف . بیرون آمد و پیش ایشان بگذشت . صورتی دیدند که هرگز چنان ندیده بودند و نه شنیده . چشمها و دلهای ایشان را در ربود و هوش و عقل از ایشان زایل شد و حال برایشان بگرید ، دستهای خویش می‌بریدند و آگاهی نداشتند . چون با هوش آمدند گفتند این آدمی نیست مگر فرشته‌ای بزرگوار . (یوسف وزلیخا ص ۳۳ چاپ دوم)

۸۳۶ - دیوان سرای ناموافق - (فا + ع. م) دیا

۸۳۹ - ۸۴۳ - ذوق - در لغت بمعنی چشیدن و آزمودن و کشیدن زه کمان است نادانسته شود که کمان سخت است یا نه . و در اصطلاح سالکان ذوق آن ، را گویند یعنی چشیدن شراب عشق مرعاشق را و شوقی که از استماع کلام محبوب و دیدارش روی نماید و عاشق بیچاره را در وجد آرد و در آن وجد بی‌نام و نشان و محو گردد . (کشف) - ذوق مانند شراب جز اندر راحت مستعمل نیست و ذوق مر و رنج و راحت را نیکو آید چنانکه کسی گوید : ذقت البلا و ذقت الراحة ، درست آید . هجویری ص ۵۰۸)

شوق - شوق آتشی است که خدایتعالی در دل اولیاء خود در افزود تا آنچه در دل آنها از خواطر واردات و عوارض و حاجاتست بسوزد . (اللمع ص ۶۴) - رویم را پرسیدند از شوق گفت شائق آنست که آثار محبوب او را آرزومند کند و از مشاهده اش فنا شود . (طبقات صوفیه ص ۱۸۴)

۸۴۸ - من ربك - غرض دو فرشته اند بنام نکیرو منکر که شب اول قبر در کور آدمیان آیند و از او پرسند پروردگارت کیست ؟ و نیز درباره اصول و

فروع دین و کیفیت زندگی او سئوالاتی کنند. (برای اطلاع از کیفیت این فرشتگان و سئوال و جواب آنها، ر-ک: کیمیای سعادت ص ۴۱۹)

۸۵۷- حقیقت - آخرین حدیست که صوفی طالب آنست. سر منزل مقصود و نهایت مقامیست که تصوف بآن منتهی میشود. باین معنی که صوفی همه ریاضات را تحمل میکند و احوال و مقامات را طی مینماید و از عقبات صعب سلوک میگذرد تا باین حد که غایت و غرض اوست برسد. صوفیان بزرگ در تعریف این اصطلاح آورده اند: حقیقت مشاهده ربوبیت است (رساله قشیریه ص ۴۳) - حقیقت عبارتست از معنی که نسخ بر آن روا نباشد و از عهد آدم تا فناء عالم حکم آن مساویست. (هجویری ص ۴۹۹) - حقیقت سلب آثار او صاف است از بنده و متصف شدن باوصاف او بحدیکه فاعل حقیقی او را بیند نه خود را. (ابن عربی)

صوفیان را برای رسیدن بسر منزل مقصود سه مرحله عظیم است که از آن بشریعت و طریقت و حقیقت تعبیر کرده اند و مولانا جلال الدین بلخی در مقدمه دفتر پنجم مثنوی کیفیت این سه مرحله و امتیاز آنها را بسیار شیوا بیان فرموده است. (ر-ک: مقدمه دفتر پنجم مثنوی)

۸۵۹- حجاب - ر-ک: ۲۵۹

۸۷۳- دست دادن - (ف.م) حاصل شدن - بفاعل آمدن. (برهان)

۸۸۰- شواغل - (عر) جمع شغل، بمعنی کار و ناپرواایی که ضد فراغ باشد.

(منتخب)

۸۸۲- نظیر این مضمون در شعر حافظ:

پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت

من چرا ملک جهان را بجوی نفروشم

(حافظ قزوینی ص ۲۳۴)

۸۸۳ - نه سید گفت - اشاره بحديث شريف عجب الله من قوم يدخلون الجنة في السلاسل (بخاری ج ۲ ص ۱۱۱)

۸۸۴ - هشت جنت - ر.ك: ۲۶۳

۸۹۴ - دیوان سیاه - (ف.م) آنکه دفتر حسابش سیاه است - مرادف نامه سیاه که بمعنی عاصی و گناهکار است چون بزعم قرآن کریم در قیامت گناهکاران را نامه ایست که اعمال زشت و سیاه کاریهای آنها را در آن نوشته اند. (ر.ك) قرآن مجید سوره الحاقه آیه ۲۵)

۸۹۵ - این حکایت در تذکرة الاولیاء باین صورت آمده است «نقلست که (شبلې) يك روز با اصحاب در بادیه همی رفت کله سری دید که برو نبشته خسر الدنيا و الاخرة شبلې در شور شد و گفت بعزة الله که این سر ولی یا سرنبی است گفتند چرا می گویی گفت تا در این راه دنیا و آخرت زیان نکنی بدو نرسی.» (تذکرة الاولیاء ج ۲ ص ۱۷۰)

۹۰۱ - حریم - کردا کرد خانه . (صراح)

۹۰۳ - بوك - ر.ك: ۲۵۴

۹۱۱ - این حکایت را مولانا جلال الدین بلخی نیز در مثنوی آورده است (ر.ك: مثنوی یکلسن ج ۳ ص ۳۶۵ و علاءالدوله ص ۳۱۶)

۹۱۷ - صرصر - (عر) بفتح هردو صاد، باد تند و باد سخت سرد. (لطایف)

۹۱۹ - شهادت آوردن - - گواهی دادن بوحدانیت حق تعالی و رسالت رسول الله (غیاث) - اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله گفتن.

۹۲۰ - شبت خوش باد - (ف.م) کنایه از وداع باشد. این کلمات را وقت شب در هنگام آمدن و رفتن با یکدیگر گویند.
نظامی گوید:

ز جوش خون دل خونبار گفتم
شبت خوش باد و روزت خوش که رفتم
(نقل از آندراج)

۹۳۱ - طلب - ر - ك: ۶۱۲

۹۳۲ - پینه - (فا) پارچه‌ای که بر کفش و جامه بدوزند و آنرا بر بی‌وصله
گویند که سبب وصل دو پارچه شکافته گردد (آندراج) - در نسخه ق ۲ «پینه بر
کفش زند» آمده است و در این صورت کنایه است او وسایل تسهیل کاری را فراهم
آوردن.

۹۳۳ - بوی یافتن - (فا) بهره‌مند شدن - آگاهی یافتن. یکی از معانی بوی
بهره و نصیب است و در پهلوی boy بدو معنی بوی خوش و آگاهی و تنبه آمده
است در ادبیات فارسی نیز بمعنی اخیر بسیار استعمال شده است. چنانکه در
مثنوی:

آن یکی طوطی ز دردت بوی برد

زهره‌اش بدید و لرزید و بمرد

(مثنوی نی - ج ۱ ص ۱۰۲)

۹۳۴ - روزگار بردن - (فا.م) عمر و اوقات ضایع کردن. (برهان)

دشمنان او را ز غیرت می‌دردد دوستان هم روزگارش می‌برند

(مثنوی نی ج ۱ ص ۱۱۲)

۹۳۵ - پای آوردن - (فا.م) قیام و استقامت گرفتن. آندراج

با کفش ابر می‌یارد پای با دلش بحر می‌نگیرد نام

(انوری. نقل از آندراج)

۹۳۸ تا ۹۴۰ - بزعم صوفیان نفحات الهی و عنایات حق دمبدم از عالم غیب

باین عالم میرسد و هر کرا بخواهد شامل میشود. کسانی که چون عارفان و روحانیان آتش بیداد نفس را بآب زهد و ریاضت خاموش کرده اند بیش از دیگران مشمول این عنایت اند زیرا که باصطلاح این قوم تا از هستی، (که از آن بدو بینی و احوال بینی نیز تعبیر میکنند) یعنی از تعلق و خود خواهی، چیزی با آدمی باشد نمیتواند این عنایات را درك کند و از آن نفحات حق بهره مند شود. تنها راه وصول بمقصود و بهره مند شدن از این عنایات سرمایه عدم تعلق و توجه بیاطن و سر کوبی نفس و عوامل آنست که آنهم بوسیله ریاضت و یا هم نشینی با اولیاء الله بحصول می پیوندد.

۹۳۱ - پالوده - (فا) پاک و صاف شده از غش. (برهان)

۳۳ - نائمازی - (فا) غیر مطهر - ناپاک - نجس.

۹۳۶ - مکاتب (عر) بضم میم، غلامی که برضای خود قیمت خود را متکفل شود که از مزدوری خود بمالك ادا نماید و آزاد گردد. (غیاث)
گو - (فا) بفتح کاف، زمین پست و مفاك. (برهان)

۹۳۹ - حجاب - ر - ك: ۲۵۹

۹۴۰ - ۹۴۱ - خلوت (عر) در اصطلاح صوفیان محادثه سر است با حق که غیر را در آن مجال نبود. (ابن عربی - تعریفات) - مرید در ابتدای احوال خود باید از ابناء جنس خودش دوری کند و خلوت گزیند و در انتهای احوال، بعلت مأنوس شدن با حقیقت از خلوت ناگزیر است (قشیریه ص ۵۰) - این خلوت را آدایست که ذکر آن در اینجا زاید است (ر-ك: مرصاد العباد ص ۱۵۵ و رساله قشیریه ص ۵۰)

۹۴۸ - از دست برخاستن - (فا.م) بیخود و بی اختیار شدن.

۹۴۹ - حلقه - ر - ك: ۴۳۸ و ۶۲۵

۹۵۵ - آب زر - (فا) آبی که در آن طلا و نقره حل کرده باشند - شراب زعفرانی . (آندراج)

۹۵۸ - کماص - (عر) آنکه خاشاک خانه را روبد - خاکروب. (منتخب)

۹۵۹ - این حکایت در کیمیای سعادت آمده است و مولانا هم آنرا در جلد چهارم مثنوی آورده است. ر-ك : مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی ص ۱۲۹ و مثنوی بی ج ۳ ص ۲۹۳)

۹۶۶ - بدعت - (عر) بکسر با فتح عین ، چیزی نو که در دین پیدا شود و بزمانه حضرت رسول ص نبوده باشد (غیاث) - ر-ك ۱۸۵

سنت - (عر) بضم سین و تشدید نون مفتوح ، بمعنی راه و روش و عادت و باصطلاح فقه آنچه پیغمبر ص و صحابه بر آن عمل کرده باشند و امری که پیغمبر ص آنرا همیشه کرده باشد مگر در عمر خود يك دوبار بقصد ترك هم کرده باشد. (غیاث)

۹۶۷ - روح - (عر) بفتح راء ، باد نرم خوش آیند - (منتهی الارب) تازگی و خنکی - نسیم و بوی خوش. (غیاث)

۹۶۸ - مبرز - (عر) بفتح میم و راء و سکون باء ، آبریز و جای طهارت (منتخب) - آبریز . (کنز)

۹۶۹ - نگوسار - ر - ك: ۱۸۵

۹۷۰ - شتر را بوس دادن - (فا.م) کنایه از کار احمقانه کردن نظیر این مضمون را امیر خسرو آورده است:
شتر را لب نباشد در خور بوس

ولیکن پشت دارد بابت کوس

(امثال و حکم ج ۲ ص ۱۰۱۸)

۹۷۱ - چله - (فا) چهل روزی که درویشان در گوشه‌ای نشینند و روزه دارند و عبادت کنند. (برهان) - ایام معهود که مرتاضان در آن خلوت گزینند و ریاضت کشند. (آندراج) - صوفیان گاه و بیگاه بدستور پیر خانقاه و مرشدان خود چهل روز خلوت می‌گزیدند و با تشریفات خاصی در زاویه‌ای از زوایای خانقاه مسکن می‌کردند و بذکر و عبادت و انواع ریاضات می‌پرداختند این خلوت با روزه و کم خوراکی و بی‌خوابی توأم بود و پس از چهل روز که آنرا اربعین هم می‌نامند از خلوت بیرون می‌آمدند و بسرکار و زندگی خود می‌شدند. (ر-ک: مرصادالعباد ص ۱۵۵)

سی پاره - (فا.م) سی جزو قرآن - قرآن کریم. در غزلیات شمس آمده است.

سی پاره بکف در چله شدی سی پاره منم ترك چله کن
(غزلیات ص ۱۵۹)

۹۷۵ - قبه - (عر) بضم قاف و تشدید و کسر باء، بنای گرد آورده چون کنبه و هر چه مثل آن باشد - گاهی مراد از آن چتر و خیمه و حقه باشد - کنگره در شرح خاقانی بمعنی سواد شهر نوشته شده. (آندراج)
غیرت - ر-ک: ۱۱۷

۹۷۸ - فریدونان - (فا.م) فریدون که نامش در اوستا هم آمده است یکی از بزرگان داستانی اقوام مشترك هند و ایرانی است که بعدها در روایات ایرانی پادشاه کیانی و مغلوب کننده ضحاک بشمار رفته است. (ح - برهان ج ص ۱۴۸۳) - او حکیم پیشه بود و شراب انگوری و حکمت‌های دیگر ساخته است. (کشف)

داز قدیم بعضی اعلام (اسماء خاص) را بمعنی نوعی بکار برده‌اند و ازینرو گاه

آنها را با یاء نکره وبا علامت جمع استعمال کرده‌اند. مثال: «جیحون» بطور اسم جنس بمعنی مطلق رودخانه بزرگ بکار رفته و این استعمال در عرف قدما بسیار معمول بوده است: «و بر مثال شیر غیور از جیحون عبور کرد.» یعنی از رودسند (جهانکشیای جوینی مصحح قزوینی ج ۲ ص ۱۴۲) بهمین مناسبت این نام را به «ها» جمع بسته‌اند: «اگر سیل با قوت از کوهسار غلطان غلطان عاشق وار بدریا باز رود و بدریا پیوندد با چندین هزار دست و پا - که آبها دست و پا - یکدیگرند - بقوت همدیگر کوه و بیابان را ببرند و به جیحون‌ها و دریاها - که اصل ایشانست پیوندند.» (سبعه مولانا ۷)

«دجله» نیز بطور اسم جنس بمعنی مطلق رودخانه بزرگ آمده. «صاحب آن ملک را برسیل ارتهاں بخوارزم آوردندی تمامت را در شب بدجله انداختی.» یعنی برود جیحون، (جهانکشیای جوینی ج ۲ ص ۱۹۸) - نقل از قاعده‌های جمع ص ۲۱ و ۲۲. در مثنوی گاهی اعلام بالف و نون جمع بسته شده است و معنی وصفی بخود گرفته است چون فرعونان، (بمعنی کافران و جباران) و ابوجهلان (مثل ابوجهل کافران) و یوسفان (بمعنی ماهر و یان دلبران)

پس ز دفع خاطر اهل کمال

جان فرعونان بماند اندر ضلال

(فی ج ۱ ص ۱۵۴)

آن دغل کاری و دزدی های او

وان چو فرعونان انا وانای او

(فی ج ۵ ص ۴۷۸)

کم ز آب و نطفه نبود کز خطاب

یوسفان زاینده رخ چون آفتاب

(فی ج ۲ ص ۲۲۸)

عقل با حس زین طلسمات دورنگ

چون محمد با ابو جهلان بجنک

(فی ج ۱ ص ۳۳۵)

«فریدونان» در این بیت از این قبیل است ، یعنی اسم علمیت که الف و نون جمع بآن اضافه شده است تا معنی نوعیت را برساند - عاقلان و اهل تمیز .
اولا - (عر) «اول» بفتح اول و سکون ثانی و ثالث ، موضعیت در زمین عطفان و وادی است میان مکه و یمامه (منتهی الارب) - «آل» آنچه نمایان باشد از شتر از دور - سراب - سرابی که بامداد نماید - اطراف کوه و نواحی آن .
(منتهی الارب) - «آل الجبل» اطرافه و نواحیه - (لسان) ترکیبی است از او (آب) لای بمعنی وحل که رویهم رفته بمعنی آب و خاک است - خاکدان . (یادداشت های دهخدا)

۹۸۰ - تجرید - (عر) برهنه کردن و شمشیر از نیام بدر کشیدن و بریدن شاخه های درخت . و در اصطلاح درویشان تجرید از علایق و تقرید از خودی است .
(کشف) - مراد از تجرید ترك اعراض دنیوی است ظاهراً و نفی اعواض اخروی و دنیوی باطناً . (مصباح ص ۱۴۳)

توحید - یکی کفّن و یکی دانستن و یکی دردل اعتقاد کردن . (کشف) -
حقیقت توحید حکم کردن بود بر یگانگی چیزی بصحت علم به یگانگی آن .
(هجویری ص ۳۵۷) - رویم گفت «توحید حقیقی آنست که فانی شود در ولاء او از هواء خود و در وفاء او از جفاء خود تا فانی شوی کل بکل و گفت توحید محو آثار بشریت است . (تذکرة الاولیا ج ۲ ص ۶۶)

خلوت - ر - ك ۹۴۰

۹۸۲ - گل - (فام) بکسر کاف ، در اینجا مقصود تن و کالبد ظاهر است

که بزعم قدما از گل ولای ساخته شده است . (ر - ك : سوره حجر آیه ۲۶ و ۲۷ و ۳۳) .

۹۸۴ - ۹۸۸ - نفس - (ع) از روی لغت وجودالشی باشد و حقیقة و ذائة اما محققان این طایفه اندر حقیقت آن موافقند که: منبع شراست و قاعده سوء پس مخالفت نفس سر همه عبادتهاست و کمال همه مجاهدتها و بنده جز بدان بحق راه نیابد از آنکه موافقت وی هلاک بنده است و مخالفت وی نجات بنده . (هجویری ص ۲۴۵ و ۲۴۶)

صوفیان معتقدند که اعدی عدوك النفس التي بين جنبيك بهمین جهت همه مجاهدت صوفی صرف مخالفت با این دشمن پنهان ستیز میشود و بیشتر عمر او مصروف جنگ و جدال با این دوزخ درونی و شیطان آدم ربا میگردد و غرض آنها از این نفس هر خواهش و آرزوئیست که آدمی را از رسیدن بحقیقت باز دارد چون کبر و حسد و بخل و خشم و حقد و جاه طلبی و فزون خواهی و نخوت و خود بینی و خیالات فاسد و غیره . و معتقدند تا بینخ همه این مفاسد در درون آدمی خشک نشود نزدیکی بدروازه حقیقت میسر نیست بهمین جهت است که این طایفه مبارزه با نفس را سر لوحه اعمال سالک قرار داده اند و برای سرکوبی این نفس و عوامل آن او را وادار بانواع ریاضات و خویشتن داریها میکنند . خلوة کزیدن های طولانی صوفی و چله نشینی های متعدد او در زوایای خانقاهها و کرسنگی و تشنگی و بی خوابیهای فراوانی که بر خود تحمل میکند همه برای از بین بردن این دشمن پنهانیست و باین جهت است که ابوسعید ابوالخیر گفته است: «این است و بس و این بر ناخنی توان نوشت اذبح النفس والافلا تشغل بترهات الصوفیه» (اسرار التوحید ص ۲۳۸)

۹۸۹ - نواله (ع) بفتح نون و کسر لام ، عطا و بخشش . (صراح) - نصیب

و خواب . لقمه خوراکی برای گذاشتن در دهان . ناصر خسرو گوید:

از دست تو خوش نایدم نواله

زیرا که نواله‌ات پر استخوان است

(ح برهان ص ۲۱۸۰)

۱۰۰۲ - مصرع ۴۵ - قرآن کریم وعده میدهد که بهشتیان در روز قیامت

در سایه می‌مانند «هم وازواجهم فی ظلال علی الارائك متکئون .» (سوره

یس آیه ۵۶) «آنان و زنان‌شان در سایه بر تخت‌هائیکه دارند» (و نیز ر - ک :

سوره واقعه آیه ۲۸ و ۲۹ و دهر آیه ۱۴ و سوره رد آیه ۳۵)

۱۰۰۴ - ۱۰۰۵ - مثلی است که گویند بز که از کله بیرون رود شکار گر که

میشود، (ازافادات استاد همائی)

جزیره - (عر) بیله - آبخوست . (مصادر)

حظیره - (عر) بفتح حاء و کسر راء ، جایگاه خرما و مردم ، (منتهی‌الارب)

۱۰۰۶ - گلیم از آب بر کشیدن - (فا . م) از عهده واجبات حیات یا لوازم

معاش بر آمدن . (امثال و حکم ج ۳ ص ۱۳۲۲) - در اینجا بمعنی خود را نجات دادن

آمده است.

۱۰۱۱ - هواره - (عر) «هوره» اسم مصدر است بمعنی تهمت و بد گمانی.

هواره ، نیستی و هلاکت . (منتهی‌الارب)

۱۰۲۰ - افسوس - یکی از معانی افسوس بازی و ظرافت و سخر و لاغ

است. (برهان) - در شاهنامه نیز باین معنی آمده است :

بخندید و با او بافسوس گفت

که ترکان ز ایران نیابند جفت

(رستم و سهراب ص ۱۴)

در مثنوی هم باین معنی آمده:
قهقهه زد آن جهود سنگ دل

از سر افسوس و طنز و غش و غل

(نئی ج ۵ ص ۳۳۲)

جهان خوردن - (فا.م) منتفع شدن از نعمت‌های جهان . (آندراج)
همان به است که امروز خوش خوریم جهان

که دی گذشت و ز فردا پدید نیست نشان

(معزی ص ۶۱۲)

و در بیهقی ضمن داستان (حسنک) آمده است: « خاندان من و آنچه مرا
بوده است از آلت و حشمت و نعمت جهانیان دانند . جهان خوردم و کارها راندم
و عاقبت کار آدمی مرگ است. » (بیهقی ص ۲۱۱)

۱۰۳۳ - تشبیه نفس (بسک) باید مأخوذ باشد از آیه شریفه **وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَا الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخْ مِنْهَا فَاتَّبِعْهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ** و **لَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرَكْهُ يَلْهَثْ**. (سوره اعراف آیه ۱۷۵ و ۱۷۶) « برایشان خبر آنکسی را که آیاتمان را با و دادیم بخوان که پیروی آیات نکرد و از پی شیطان شد و گمراه گردید * اگر میخواستیم او را برتری میدادیم اما بر زمین اقامت کرد و پیروی خواش (نفس) کرد پس مثل او چون سگی است که اگر با و حمله کنی زبان از کام بیرون آورد و اگر و گذاریش باز هم زبان از دهان بیرون کند.

۱۰۳۴ - ریاضت - (عر) در لغت بمعنی رنج کشیدن . (منتخب) - و
فرمانبرداری و نفس کشی است. (لطایف) - و در اصطلاح صوفیان تهذیب اخلاق
نفسیه است . (ابن عربی) - مشایخ صوفیان نومریدان را برای تهذیب نفس و قلع

ماده فساد اخلاق در اوائل ورود بخانه ریاضت میدادند. و این ریاضت را انواع مختلف بود و نسبت بکیفیت جسمانی و روحانی مرید اجرا میشد مثلاً بعضی از تازه واردان را بگدائی و در یوزگی و امیداشتند تا از این راه باد خواجگی از سر آنان بیرون شود و خود را چون سایر خلق پندارند و برخی را بخدمت خانه و رفت و روب و شست و شوی خانه و جامه ساکنین آن میگماشتند تا اساس جاه طلبی آنها برباد شود و جمعی را مأمور خدمت درویشان و ساکنین خانه میکردند تا از این طریق نهان جاه طلبی از مزرع سینه آنان ریشه کن شود. بدیهی است که این ریاضت و انواع آن دیر نمی یابید و با ترقیب و آداب خاصی اجرا میشد. (جهت اطلاع بر کیفیت این اصطلاح رک: احیاء علوالدین ج ۳ ص ۳۰۹ و فتوحات مکیه ج ۲ ص ۴۸۲ و منازل السائرین ذیل قسم اول)

۱۰۲۶ - سخره گیر - (فا) سخره بضم سین در فارسی بمعنی بیگارا است که کار بی مزد کردن باشد و بمعنی زبون و زیر دست هم آمده. (برهان) - آنکه مردم را به بیگاری برد - زبون گیر - زیر دست آزاد.

۱۰۲۹ - چارمیخ - (فام) نوعی از سیاست - و آن چنان باشد که شخص را که خواهند شکنجه کنند، بر پشت یا بر روی بخوابانند و هر چهار دست و پای را بچهارمیخ محکم بر بندند. (آندراج)

۱۰۳۰ - عباس دبس - که او را «عباس دوس» (بفتح دال) هم گفته اند. نام مردی است که بلطایف حیل مشهور بود چنانکه در جامع الحکایات قصه او مسطور است و دوس قبیله ایست از یمن و این عباس از همان قبیله بود. (غیاث) - صاحب لطایف آنرا «عباس دبس» (بفتح دال) ضبط کرده است و آنرا نام مردی میداند که بلطایف حیل کدیه کردی و خلق را خندانیدی. (لطایف) - در مثنوی «عباس دبس» بکسر دال آمده است. (رک: مثنوی می ج ۵ ص ۱۷۱ و ۱۷۶) و شارحان مثنوی

درباره او چیزی جز آنچه در بالا گذشت نیاورده‌اند (ر-ك: اكبری دفتر ۵ ص ۱۱۴) نیکلسن او را «عباس دبس» (بکسر دال) ضبط کرده‌است یعنی شیرخوهرها فروش و گواه قول خود همین بیت اسرارنامه را شاهد آورده‌است (نی ج ۸ ص ۲۷۹) - در امثال عامیانه آمده‌است افاده‌اش بنواب میماند گدائیش بعباس دوس. (امثال و حکم ج ۱ ص ۲۵ و ص ۱۸۶) - حکایاتی از او در جوامع الحکایات و لطایف الطوائف آمده‌است (ر-ك: لطایف الطوائف ص ۳۶۹)

۱۰۳۵ - در۱ - (فا) زنگک و جرس. (سروری)

۱۰۴۳ - خواب دیدن - در مصرع اول، کنایه از اندیشیدن و سگالیدن است. و معنی مصرع این‌است که معلوم نیست روزگار برایت چه اندیشیده و چه سگالیده است یا برایت چه خیالی پخته است.

۱۰۴۶ - بوالفش - تا آنجا که تحقیق کردم در بین صوفیان بچنین نامی بر نخوردم. در نسخه، س، و چاپ تهران این نام «بوالفضل چغانی» ضبط شده‌است، در بین صوفیان مشهور سلف سه نفرند که کینه ابوالفضل دارند که یکی خستلی است و در اواخر قرن چهارم میزیسته‌است (هجویری ص ۲۰۸) و دومی سرخسی که مرشد ابوسعید ابوالخیر بوده‌است (اسرارالتوحید ص ۳۳۰ ذیل نام او) و سومی ابوالفضل جعدی که او هم از صوفیان قرن چهارم است (ابن حقیف ص ۱۳۱ و ۲۵۳). در بین صوفیان قرن پنجم و ششم شقانی نامی هست که تازه اسمش ابوالعباس احمد بن محمد شقانی است (هجویری ص ۲۱۰) - در کتب لغت ذیل لغت «فش» بفتح فاء و تشدید سین، از زاهدی بنام ابن فش اسم برده شده‌است که او هم بغدادیست.

۱۰۴۸ - آفتاب فروشدن - (فا.م) در این بیت کنایه است از بسرآمدن عمر و تمام شدن زندگی و تباه شدن آن.

۱۰۴۹ - عقبه - (عر) بفتح تمام حروف، جای دشوار برآمدن بر کوه -

کتل. (منتهی الارب) - بمعنی امر سخت و عظیم و دشوار هم آمده است. (منتخب) -
 عطار این کلمه را غالباً بمعنی مشکلاتی که در راه سلوک برای سالک پیش می‌آید
 آورده است چنانکه در منطق الطیر آمده است:

یوسف توفیق در چاه افتاد

عقبه‌ای دشوار در راه افتاد

(شیخ صنعان ص ۳)

و باید این کلمه را هم از قرآن اقتباس کرده باشد. (رک: سوره بلد آیه

۱۱ و ۱۲)

۱۰۵۱-۱۰۵۳ - سلسه طولی موجودات بزعم قدما عبارت بود از جمادو
 نبات و حیوان و انسان. متشرعین انبیاء را افضل آدمیان تصور میکنند و پیغمبر
 اسلام ص چون خاتم انبیاست افضل آنها محسوب می‌شود چنانکه فرموده است:
 الناس یحتا جون الی شفاعتی یوم القیامة حتی ابراهیم . (مرصاد العباد ص ۸۷)
 «در روز قیامت همه خلق حتی ابراهیم محتاج شفاعت من اند.» و نیز فرموده است:
 انا سید ولد آدم یوم القیامة (احادیث مننوی ص ۱۱۰) «در روز رستخیز من
 بزرگ (افضل) اولاد آدمم».

۱۰۵۴ - مولی (عر) بفتح میم، خداوندی و مهتر - (صراح) رک ۲۸۲۹

۱۰۶۸ - یقین - رک: ۱

۱۰۶۹ - اینت - (فا) بکسر اول و سکون ثانی، بمعنی اینت یعنی ترا این،
 چنانکه گویند «اینت میرسد» یعنی ترا این میرسد. - و بمعنی زهی و پهبه و خه
 که کلمه تحسین است. (برهان) - بمعنی این است در مورد خطاب یا غیاب مفرد
 و جمع که از مختصات شعر است. (تاریخ سیستان ص یو) - لفظی است که غالباً
 در مورد تعجب بکار میرود. (لغات و تعبیّرات مننوی) در مننوی آمده است:

اینست مالیخولیای ناپذیر

اینست لاف و دام گول گیر

(نی ج ۱ ص ۳۰۹)

خاقانی گوید:

جرم ز شاگرد و بس عتاب ز استاد

اینست بد استاد از صدقای صفاهان

(دیوان ص ۳۶۱)

۱۰۸۰ - ۱۰۸۳ - در قرآن کریم بارها اشاره شده است که در قیامت آینه تمام نمای وجود آدمی اعمال اوست و ابتلا و رستگاری انسان بسته بعمل اوست. اعمال بد باعث حجاب راه و کردار خوب علت فلاح و نجات او میشود. چنانکه فرماید: «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّيْنَاهَا ۚ فَالْهَمُّهَا فُجُورٌهَا وَتَقْوِيهَا ۖ قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا ۖ وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيْهَا». (سوره شمس آیه ۷ تا ۱۰) «وَنَفْسٍ وَ آنچه راستش نمود * و باو الهام کرد بدیها و نیکی هایش را * مسلماً آنکه (نفس را) پاک کرد رستگاری یافت - و آنکه بی بهره شد تباہ گردید». (و نیز ر-ك: سوره انعام آیه ۱۶۵ و حج آیه ۵۰ و ۵۱)

۱۰۸۱ - هم رکاب بودن - (فا + عر . م) برابر بودن با کسی در شأن و

مرتبت .

۱۰۸۸ - سیه تاب - (فا . م) سیاه تابش - آهن صیقل کرده را با آب

لیموتر کرده بوضعی بر آتش گذارند که بنفسجی میشود و آنرا سیه تاب گویند - نوعی از رنگ سیاه که بر تیغ و قرصهای سپر و مانند آن مالد. (آندراج) - سیاه رنگ.

پاییدن - (فا) همیشه و پیوسته و مدام و جاوید بودن. (برهان) - توقف

کردن - بیودن - ایستان . (لفت نامه)

۱۰۹۹ - از پیش مردی - اشاره است بحدیثی که صوفیان از پیغمبر ص نقل می کنند که فرمود: **موتوا قبل ان تموتوا** و درباره آن گفته اند:

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
که ادیس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما
(دیوان سنائی ص ۲۷)

ای خنك آنرا که پیش از مرگ مرد

یعنی او اصل این زر بوی برد

(مثنوی نی ج ۳ ص ۳۵۹)

و غرض آنها از این مرگ زایل کردن آثار نفس و عوامل آنست بوسیله ریاضت و یا صحبت. و معتقدند تا آدمی نفس امّاره را با آتش ریاضت نسوزاند و یا بآب صحبت اولیاء الله ندهد و با چراغ هدایت مردان کامل برظلمات آن فائق نگردد، نور شریعت و سراج طریقت و آفتاب حقیقت را درك نتواند نمود. (جهت اطلاع بیشتری از کیفیت این مرگ و مبارزه با نفس ر-ك: مرصاد العباد ص ۱۹۰ تا ۲۰۸)

۱۱۰۱ - مقامات - (عر) جمع «مقام» بضم میم، مصدر میمی ایست بمعنی ایستادن. و بفتح میم اسم ظرف است بمعنی جای ایستادن. (صراح) - در اصطلاح اقامت بنده است در عبادت در آغاز سلوك بدرجه ای که بآن توسل کرده است و شرط سالک آنست که از مقامی بمقام دیگر رود. (کشف) - این کلمه از اصطلاحات خاص صوفیان است و شرح آن در اینجا جایز نیست چون «مقام» در اینجا بمعنی مراحل که آدمی پس از مرگ خواهد پیمود آمده است نه مراحل را که صوفی باید در خانقاه زیر نظر مرشد راه دان به پیماید. (برای اطلاع از کیفیت مقام و

اقسام آن میتوانید رجوع کنید به : اللمع ص ۴۱ و قشریه ص ۳۲ و مصباح ص ۱۲۵ و هجویری ص ۲۲۴ و فتوحات ج ۲ ص ۳۸۵

۱۱۰۵ - ۱۱۰۸ - قرب (عر) نزدیک شدن و نزدیکی است - در اصطلاح

ایستادن بنده است به پیروی و بجا آوردن طاعات. (ابن عربی) - منظور صوفیان از قرب نزدیکی بنده است بخدا بصورتی که بهر جا و هر چه نظر کند او را ببیند و چنان در این حال مستغرق شود که خود را در میان نه بیند و همه خدا را ببیند. (جهت اطلاع بیشتری از این اصطلاح ر-ك: اللمع ص ۵۶ و رساله قشیری ص ۴۲ طبقات الصوفیه ذیل احوال مشایخ)

- ۱۱۱۰ - بخون گردیدن - (ف.م) در این بیت کنایه است از طلب بامشقت

و محنت.

۱۱۱۲ - ۱۱۱۵ - شبیه است بعقاید افلاطون و فرضیه مثال او زیرا که او

هم عالم محسوس را مجاز میدانست و حقیقت در نزد او همان عالم مثال است که واقعیت اشیاء و معانی را در آنجا باید جستجو کرد، والا عالم ظاهر نه بود است و نه نبود بلکه نمودیست از عالم باطن و حقائق که او تعبیر بمثال کرده است. (جهت یافتن اطلاع بیشتری از عقیده او ر-ك: سیر حکمت ج ۱ ص ۳۵ و Pater p: 134

و Thilly. p63 و Russell. p 129

۱۱۱۸ - مصرع دوم - : مأخوذ از روایتی که نقل کرده اند حضرت رسول

ص هنگام استدعا میفرمود: «اللهم ارنا الاشياء كما هي». (مرصاد العباد ص ۱۷۰) «خداوندا چیزها را آنگونه که هستند بمن بنما»

۱۱۲۱ - فسطائیان - باید سوفسطائیان غرض باشد چنانکه در نسخه س، و بیا،

آمده است. سوفسطائیان جماعتی بودند که در اواخر قرن پنجم قبل از میلاد در یونان پیدا شدند و چون تبحری خاص در فنون داشتند آنها را سوفیست Sophiste

نامیدند که معنی آن دانشور و طالب علم است. این قوم درصدد کشف حقیقت که آن روزها مورد نظر اهل علم بود بر نیامدند بلکه بفرا گرفتن فنون و آموزگاری پرداختند و چون در علوم معمول زمان دستی بسزا داشتند غالباً در مباحثات بر - حریف غلبه میکردند و در مقابل با او بهر وسیله‌ای متشبت میشدند بهمین جهت بعدها لفظ سوفسطائی علم شد برای کسانی که با جدل و مباحثه و حتی مغالطه موضوعی را ثابت نمایند. برای مزید اطلاع بر احوال این قوم - ك: 38 Pater p و 40 p: Thilly. و سیر حکمت ج ۱ ص ۲۴.

۱۱۲۲ - پاشگونه - (فا) شکل دیگری از پاژگونه بمعنی عکس و قلب - مغلوب و باز گردانیده شده. (سروری) - نظامی گوید:

کرا پاشگونه بود پیرهن

بود حاجت بازگشتن بتمن

(نقل از سروری)

۱۱۲۵ - ۱۱۲۲ - شبیه است بعقائد فلوطن (plotinus) که از فلاسفه و علمای افلاطونیون جدید بود چه او هم معتقد به وحدت وجود (Pantheist) بود یعنی حقیقت را یکی میدانست و آن یکی را اصل و منشأ تمام وجود تصور میکرد. در آن احدیت اعداد و تقسیم راه ندارد محیط بر همه عالم است و خودش غیر محاط و نامحدود است و آنچه در جهان و مافیهاست تراوش و فیضان است از آن مبدء کل. (جهت اطلاع بیشتری - ك: 121-127 Vol 1. p Thilly. و 308 p Russell. و سیر حکمت در اروپا ج ۱ ص ۹۰)

۱۱۲۸ - ۱۱۳۸ - بزعم صوفیان جهان را ظاهر و باطنی است که از آن بملك و ملكوت تعبیر میکنند. و بحقیقت ملكوت هر چیز جان آن چیز باشد که که بدو قایم است. (مرصاد العباد ص ۲۶) پس عالم ظاهر یا ملك فانی وزود گذر

و در واقع نفس الامر هیچ است و پندار و خیالی بیش نیست و حد آن را خیال و وهم و حس و عقل درمییابد، چون این جمله از جنس همین عالم اند. باین جهت همه سعی سالک باید آن باشد که از این مقام که بنظر آنها مرتبه تکوین است بگذرد و بمرتبه تمکین که زوال بشریت و درك عالم بی نشانیت نایل آید. زیرا که بعقیده صوفیان برای درك هر چیزی جنسیت شرط است، تا باطن سالک بامعانی جنسیت پیدا نکند درك آن عالم برای او ممکن نیست بنابراین صوفی برای راه یافتن بآن عوالم از نفی اوصاف بشری که حدش حس و عقل است ناگزیر است. (جهت یافتن اطلاع بر کیفیت ملك و ملكوت ر- ك: مرصاد العباد ص ۲۶ تا ۳۵)

۱۱۲۸ - غرور - (ع) فریب - در اینجا بمعنی پندار.

۱۱۴۰ - ماسوره - (فا) نی كوچك میان که جولاهگان دارند و ریسمانی بر آن پیچیده درما کونهاده میبافند - مطلق لوله. (غیاث) - نی که یکسر آن را در دهان و سر دیگر در آب نهند و بکنند. (برهان) - در لغت بصورت «ماشوره» نیز نقل شده است. (ر-ك: سروری - جهانگیری)

۱۱۴۳ - مأخوذ از آیه شریفه «و لاتدع مع الله الها آخر لاله الا هو كل شیء هالك الا وجهه له الحكم». (سوره قصص آیه ۸۸) «با خدای خدائی دیگر را مخوان، خدائی جز او نیست همه چیز زوال پذیر است جز روی او و او راست حکم».

۱۱۴۸ - اشاره است بقصه اژدها شدن عصای موسی در نزد سحره فرعون و آن چنان بود که فرعون ساحرانرا جمع کرد تا از ریسمان و چوب و مانند آن بسحر و جادویی مارها سازند و آنان نیز چنان کردند اما وقتی که موسی عصای خود را انداخت و اژدها شد و بامر خدایتعالی تمام مارهای آنها را خورد ساحران بخدای موسی ایمان آوردند. این قصه بارها در قرآن کریم آمده است. (ر-ك:

سوره طه آیه ۵۷ تا ۷۲ و شعراء آیه ۴۳ تا ۵۰ و اعراف آیه ۱۰۹ تا ۱۲۵ و یونس آیه ۷۷ تا ۸۲)

۱۱۴۹ - حجاب - ر - ك: ۲۵۹

۱۱۵۶ - قرآن مجید در صفت ساکنین بهشت آورده است که آنان را حوریان زیباروی و قصرهای فراخ و لباسهای فاخر و دست آورنجن هائی از زر و فرش هائی از استبرق میدهند تا باین همه نعمت ها شادی کنند. (ر-ك: سوره كهف آیه ۳۱ و حج آیه ۲۳ و زمر آیه ۲۰ و دخان آیه ۵۳ و طور آیه ۲۰ و رحمن آیه ۵۴ تا ۵۸ و واقعه آیه ۱۵ تا ۱۹ و دهر آیه ۱۲ تا ۲۲)

حله - (ع) بضم حا و تشدید و کسر لام، برد یمنی و جامه و ازار. (غیاث) جامه بهشت. (کشف)

۱۱۶۱ - پالوده - ر-ك: ۹۳۱

۱۱۶۵ تا ۱۱۶۷ - تفسیر است از آیه شریفه «ومن كان في هذه اعمى فهو في الاخرة اعمى و اضل سبلا» (سوره اسراء آیه ۷۲) «آنکه در این دنیا کور است در آخرت نیز کور و گمراه تر است».

۱۱۶۷ - کناس - ر-ك: ۹۵۸

۱۱۷۲ - جل - (ع) بضم جیم و تشدید لام، پوشش ستوران. (صراح) ۱۱۷۵ تا ۱۱۸۵ - غرض از این مرگ محو آثار بشریت است که تمام هم صوفی صرف آن میشود چه آنان معتقد اند که سالک تانفس و عوارض آنرا نابود نکند بدروازه حقیقت نخواهد رسید و این عوارض نفس عبارتست از خشم و بغل و حسد و آرز و جاه طلبی و خویشتن خواهی و امثال آن که ظاهراً مجموع صفاتیست که آدمیان بآن مبتلایند. سالک راه دان پس از محو این آثار و عوارض چون مولودی خواهد شد که تازه پای بدایره وجود گذاشته است یا چون مریضی است

که از مرضی سهمناک شفا یافته و عمر دوباره یافته باشد (ر-ك: ۱۰۹۹)

۱۱۸۵ - ۱۱۸۶ - ر-ك: ۱۱۶۵

۱۲۰۵ - طوبی - (ع) بضم طاء، درختی است در بهشت که بهر خانه شاخی از آن باشد و میوه های گوناگون و خوشبو دهد. (غیاث)

۱۲۰۷ - کمال - ر-ك: ۴۵۷

۱۲۰۸ - صورت - (ع) بضم صاد و فتح راء، پیکر - نوع - صفت . (منتهی الارب) - ظاهر و آثار.

۱۲۱۰ - عرش - ر-ك: ۲۴۵

۱۲۱۲ عین ر-ك: ۵۳۸

۱۲۱۴ - خاك شدن (ف.م) خویشتن راهیج و ناچیز پنداشتن. شیخ شیراز

گوید:

ای برادر چو عاقبت خاکست

خاك شویش از آنكه خاك شوی

(نقل از آندراج)

۱۲۱۸ - نفس سگ ر-ك: ۱۰۲۳

۱۲۱۹ - ۱۲۲۳ - نمکسار - در مسائل شرعی وارد است که اگر سگی در

نمکزار افتاد و مرد، و پس از چندین سال اگر بدنش تبدیل به نمک شد، از نجاست

بیرون می آید و پاک میشود و میتوان آن نمک را خورد. (تحفه المحتاج ج ۴ ص ۲۹۶) -

آتش پلیدی را بسوزاند و خاکسترش پاک گردد. و مردار در نمک افتد و بگدازد

و نمک گردد پاک گردد. (شرح عرف ج ۱ ص ۹)

۱۲۲۵ - دستگه - (فا) مخفف دستگاه، بمعنی قدرت - جمعیت و سامان

دستر - مال - علم و فضل و دانشمندی . (برهان)

۱۲۲۶ - ۱۲۲۶ - دانش - مراد (صوفیان) از علم نورست مقتبس از مشکوة

نبوت که بدان راه یابد بخدا یا بکار خدا یا بحکم خدا و این علم خاص انسانست و ادراکات حسی و عقلی او از آن خارج و فرق میان عقل و این علم آنست که عقل نورست فطری که بدان صلاح از فساد و خیر از شر متمیز گردد. و آن مشترك است میان مؤمن و کافر. و علم خاص مؤمنان راست. (مصباح ص ۵۶) اما مشایخ این طریقت علمی را که از معنی مجرد بود و از معاملات خالی آنرا علم خوانند. (هجویری ص ۴۹۸)

صوفیان بعلم ظاهر توجهی نداشتند و معتقد بودند که شرط اصلی اینگونه علوم تقلید و تکرار است، باین معنی که متعلم مجبور است دانش خود را از الفاظ کتبی که دیگران نوشته اند یا افواه رجالی که از دیگران یا از خود نقل میکنند فراگیرد. اینگونه فراگرفتن که نتیجه تکرار از دیگران یا تقلید صرف از استاد است نمی تواند شرط اصلی معرفت واقع شود و متعلم را به حقایق رهبری کند. آنها علمی را اصیل میدانستند که از طریق صفای نفس و تهذیب اخلاق و گشایش دل حاصل شود و معتقداند که علم حاصل از این گونه امور را که آنرا علم حضوری میدانند جلا و روشنی آن بیشتر است و شك و تردید و ظن و ریب در آن راه ندارد، بخلاف علوم کسبی که همیشه متعلم را دچار شك و تردید میکنند. بزعم صوفیان علم تقلیدی و حصولی حدود عملش همین جهانست و بکار این دنیا می آید و از گور پافراثر نمی تواند نهاد. ولی علم حضوری علاوه بر اینکه در این جهان نحوه بینش آدمی را تغییر میدهد در آن جهان نیز بکار می آید زیرا که این علم باعث نیرو و قوت جان است و هر چه جان را قوی کند در عالم حقایق و جهان جان بکار خواهد آمد.

۱۲۳۸ - «علم بی عمل علم نباشد از آنك آموختن و یاد داشتن وی جمله

نیز عمل باشد و اگر علم عالم بفعل و کسب وی نبودی و یرا بدان هیچ ثواب نبودی.»
 (هجویری ص ۱۲) - علم بدون عمل در نظر صوفی ارزش ندارد یعنی علمی که
 نتیجه اش صفای باطن و تهذیب اخلاق نشود و آدمی نتواند آنرا بمنصه عمل و
 ظهور آورد و از برکات آن خود و دیگرانرا برخوردار کند در نظر صوفی علم
 نیست و سالک طالب را بجایی نمیرساند .

۱۲۴۰ - زردرویی - (ف.م) شرمندگی - خجالت.

۱۲۴۱ - حکیم خوش زبان - اشاره است بقول امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب

ع که فرمود «المرء مخبوء تحت لسانه». (نهج البلاغه جزء ۴ ص ۱۸۹)

۱۲۴۵ - کالیو - (فا) نادان متحیر و ابله . (ر - ک : ۴۹۵) . شیخ سعدی

گوید:

شبی مست شد آتشی بر فروخت

نگون بخت کالیو خرمن بسوخت

(نقل از سرودی)

۱۲۵۱ - پای بست - (ف.م) گرفتار - مقید . (برهان) - دام - مطرح و

زنجیر و مانند آن که برپای بندیان نهند . شیخ سعدی گوید :

که بد خواه را چون در آرد شکست

ید چرخ را چون کند پای بست

(نقل از آندراج)

۱۲۵۳ - زرق - ر - ک : ۴۳۳

دلق - بفتح دال ، نوعی پشمینه که صوفیان پوشند . (آندراج)

فوطه - بضم فاء ، کمر بند و جامه نا دوخته و لنگ حمامی و دستار و رومال

(غیاث) .

۱۲۵۹ - علم الیقین - ر.ک: ۱ «مراد این طایفه (صوفیان) بدین علم الیقین علم معاملات دنیاست باحکام و اوامر . . . پس علم الیقین درجه علماست بحکم استقامتشان بر احکام امور . . . و آن عامست و بمجاهده بود.» (هجویری ص ۲۹۷) - «یقین را سه درجه است اول علم الیقین و مثالش آنست که کسی باستدلال از مشاهده شعاع و ادراک حرارت، در وجود آفتاب بی گمان بود . . . پس در علم الیقین معلوم محقق و مبین شود.» (مصباح ص ۷۵) - «آنچه با دلیل بدست آید» (ابن عربی) - بزعم صوفیان معرفت را سه مرحله است اول مرحله کسب معانی بوسیله کتاب و تجربه و جز آن دوم مرحله کشف و شهود و سوم مرحله وصول بحقیقت بی شایبه. اولی را علم الیقین و دومی را عین الیقین و سومی را حق الیقین اصطلاح کرده اند. پس اولین مرحله علم الیقین که مرتبه علما و فقها و دانشمندان است و آنچه در این مرحله اندوخته میشود از باب معاملات و احکام و ضروریات زندگی است و بکار همین عالم میخورد.

عین الیقین - «مراد این طایفه (صوفیان) از عین الیقین علم بحال نزع و وقت بیرون رفتن از دنیا است . . . پس عین الیقین مقام عارفان (است) بحکم استعدادشان بر مرگ را . . . و آن بمؤانست (حاصل شود) و علم خاص است.» (هجویری ص ۲۹۷) - «دوم عین الیقین و مثالش آنست که کسی بمشاهده جرم آفتاب در وجود او بی گمان بود . . . پس در عین الیقین (معلوم) مشاهده و معاین شود.» (مصباح ص ۵۷) - علم الیقین بشرط کشف حاصل شود و آن علم اصحاب علومست. قشیریه ص ۴۴).

مرحله دوم یقین، عین الیقین است. و آن چنانست که سالک بعلت صفای باطنی که یافته است بکشف بسیاری از رموز و اسرار جهان بر میآید و این علم بدون مطالعه و توجه بکتاب و نوشته دست میدهد. زیرا که بزعم صوفیان سالک

در طی مقامات واحوال میتواند بجائی برسد که دیگران با خواندن کتب و مطالعه
صفحه و هزاران رنج و مشقت بآن نمیرسند. و دل او را در این حال شبیه کرده‌اند
بآینه‌ای صافی که عکس‌پذیر است و عکس حقایق در آن میافتد چنانکه در مثنوی
آمده است:

آن صفای آینه لاشک دل است

کو نقوش بی عدد را قاب‌لست

• • • • •

• • • • •

تا ابد هر نقش نو کاید برو

می نماید بی قصوری اندرو

اهل صیقل رسته‌اند از بو و رنگ

هر دمی بینند خوبی بی درنگ

نقش و قشر علم را بگذاشتند

رایت عین‌الیقین افراشتند

رفت فکر و روشنائی یافتند

نحر و بحر آشنایی یافتند

(مثنوی فی ج ۱ ص ۲۱۴)

۱۲۶۳ - علم لدنی - علمیکه کسی را از نزد سبحانه تعالی محض بفیض

فضل او حاصل شود حال آنکه از استاد نیاموخته باشد. لدن در اصل عربی بمعنی

نزد است. (غیاث) - علم لدنی علم نیست که اهل قرب را بتعلیم الهی و تفهیم ربانی

معلوم و مفهوم شود نه بدلائیل عقلی و شواهد نقلی. و فرق میان علم‌الیقین و علم

لدنی آنست که علم‌الیقین ادراک نور ذات و صفات الهی است. و علم لدنی ادراک

معانی و کلمات از حق بی واسطه بشر. (مصباح ص ۷۶).

«لدن» بفتح لام و ضم دال ، بمعنی نزد است و هو ظرف زمانی ، و مکانی غیر ممکن بمنزلة عند. (منتهی الارب) - این کلمه مأخوذ است از قرآن کریم که در صفت شعیب ع یا خضر ع که موسی ع مصاحبت او را دریافت آمده است. « فوجدا عبداً من عبادنا اتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما . » (سوره کهف آیه ۶۵) «بنده ای از بندگان ما را یافتند که او را از پیش خودمان رحمتی داده بودیم و علمی از نزد خود آموخته بودیم او را .»

۱۲۶۵ - ۱۲۶۹ - ر - ك : ۱۲۳۸

۱۲۷۵ - علیون - (عرق) بکسر عین و تشدید لام و یاء ، غرفهای بهشت جمع علیه و خانهای بلند بهشت و کتاب اعمال بندگان صالح - وقیل که «علیین» اسم مفرد است بمعنی بهشت وقیل آسمان هشتم و قیل قائمه العرش و قیل سدره المنتهی . (غیاث) - جایهای بلند اندر بهشت و کتاب خیر که فرشتگان در آن اعمال نیکوکاران نویسنده و درجات پادشاه بهشت. در تفسیر است که جان و نامه اعمال مؤمنان ابرار در «علیین» بود و بالای هفتم آسمان و هم در آن تفسیر است که نامه نیکوکاران در پایه عرش بود. (کشف) - این کلمه مأخوذ است از قرآن کریم «کلا ان کتاب الابرار لفی علیین ﴿ و ما ادراک ما علیون ﴾ کتاب مرقوم ﴿ شاهده المقربون . » (سوره مطففین آیه ۱۸-۲۱) «هر آینه کتاب نیکوکاران در علیین است * ترا چه چیز دانا کرد که علیین چیست * نامه ایست رقم زده * که مقربان آنرا گواه باشند.» آنچه از تفاسیر بر میآید این کلمه اطلاق شده است بدسته ای از بندگان مقرب در گاه و فرشتگان خاص که چون از مقام خود که سالها بالاتر از بهشت قرار دارد به بهشت آیند بعلت نوری خاص که از آنان ساطع است اهل بهشت آنرا خواهند شناخت. و هم به نامه ای که اعمال مقربان

و بندگان نیکوکار را در آن نویسند و در حشر آنها را بآنجا برند که این نامه اعمال را نهاده‌اند. (ر-ك: ابوالفتوح ج ۵ ص ۴۹۲ و فخر رازی ج ص).

۱۲۷۶ - دوران - (فا) شکل دیگریست از دربان.

۱۲۷۷ - ۱۲۷۹ - بزعم صوفیان رحمت خدا بحدیست که در تصور ثقلین نمی‌گنجد و بهمین جهت نباید از او نومید شد چه بسا که ممکن است عاصی با همه گناهانش مورد عفو و بخشایش واقع شود. (ر-ك: شرح تعرف ج ۲ ص ۲۱۳) منتها بنده کنه کار باید از خودخواهی و خودبینی که ام‌الفساد و سرچشمه همه گناهان است توبه کند خدائیز کرده او را نادیده انگارد چنانکه ضمن حکایت نصوص در مثنوی آمده است.

کس چه میداند ز من جز اندکی
از هزاران جرم و بد فعلم یکی
من همی دامن و آن سقار من
جرم‌ها و زشتی کردار من
اول ابلیسی مرا استاد بود
بعد از آن ابلیس پیشم باد بود
حق بدید آن جمله را نادیده کرد
تا نگردم در فضیحت روی زرد
باز رحمت پوستین دوزیم کرد
توبه شیرین چو جان روزیم کرد
هر چه کردم جمله نا کرده گرفت
طاعت نا کرده آورده گرفت
همچو سرو و سوسنم آزاد کرد
همچو بخت و دولتم دلشاد کرد

نام من در نامه پاکان نوشت

دوزخی بودم ببخشیدم بهشت

(مثنوی نی ج ۵ ص ۱۴۷)

۱۲۷۷ - بار دادن - (فا) یکی از معانی بار رخصت و اجازت و راه دخول ملاقات و در آمدن پیش کسی باشد. (برهان) - اجازت دادن - اجازه ورود و دخول دادن.

۱۲۷۸ - خوان - (فا) کنایه از خوردنی و مائده باشد. (برهان) - طبق و سفره که گسترند و بر آن نان خورند. (آندراج)
درع حکمت پوشم و بی ترس گویم القتال

خوان بخشش سازم و بی بخل گویم الصلا

(خاقانی ص ۱۸)

۱۲۷۹ - اشراق - (عر) بکسر اول، درخشیدن - روشن شدن وقت صبح بعد از طلوع خورشید و بر آمدن آفتاب (آندراج)

۱۲۸۳ - انین المذنبین - سند آنرا نتوانستم بیابم.

۱۳۰۱ - گوش داشتن - (فا. م) نگاه داشتن. (رشیدی) - مواظبت.
(آندراج) - همه روز گوش میداشتم تا شیخ بیرون آید و مجلس گوید (اسرار التوحید ص ۹۶)

۱۳۰۳ - یقین - ر.ك: ۱

۱۳۰۵ - تعظم - ر.ك: ۲۴۹

۱۳۰۷ - دور - (عر. نج) بفتح دال، گرد و پیرامون چیزی و حلقه و دایره چون دورافق (آندراج) - اما در اصطلاح نجوم دورها سالهایی باشند شمرده که بدان سالها حالی از حالها بجای خویش باز آید، چون دور سی و سه که اندرین سالها جز ماهی زان قمری که معلوم کنی بجای خویش باز آید. مثلاً چون محرم

باول بهار گاه بود، بدین سالها با زباول بهار گاه آمده باشد. «التفهیم ص ۲۳۶». غرض آنست که در تطبیق هر ماه سالهای قمری با برج سالهای شمسی سی و سه سال طول میکشد باین معنی. اگر امسال که ماه رمضان به فروردین افتاده است سی و سه سال دیگر طول میکشد تا دوباره این حالت بوجود آید. - ابوریحان در جای دیگر گفته است «امادورها، هر دوری سیصد و شصت سالست شمسی» (التفهیم ص ۵۱۶)

۱۳۰۸ - ۱۳۱۲ - غرض اینست که زندگی از آنائی ترکیب شده است که بسیار زود گذر است اگر کسی این آنات و دماها را مغتنم شمرد و استفاده کند بسعادت خواهد رسید و اگر عمر خود را صرف لذات فانی و زود گذر کند و از کسب معانی و پرورش جان غفلت و رزد هم عمر خود را تلف کرده است و هم روی سعادت را ندیده است.

۱۳۱۳ - مأخوذ است از مضمون حدیث «الدنیا مزرعة الآخرة» (حدیث قدسی ص ۹۲) «این جهان کشت زار آن جهان است».

۱۳۱۷ - روز بازار - در قدیم رسم بوده است و امروز هم در بسیاری از شهرستانهای ایران این رسم بر جاست که روزی از هفته را تعیین میکنند و بازار مینهند و مردمان شهر و اطراف بآن بازار میآیند و مایحتاج و لوازم زندگی خود را میخرند و اجناسی که دارند میفروشند این روز را که بنام روزهای هفته، شنبه بازار یا دوشنبه بازار و غیره نامند روز بازار نامیده میشود. - گرمی و رواج بازار. (آندراج)

۱۳۲۲ - بر سر آمدن - (فا.م) غلبه وافزونی وزیادتی کردن. (برهان)

۱۳۲۴ - رند - ر.ك: ۴۹۱

خمار - (عر) بفتح خاء وتشدید میم، خمر ساز و می فروش. (غیاث)

۱۳۳۱ - سیسنبر - (فا) بر وزن بی لنگر، سبز است میان پودنه و نعنا

زیرا که پودنه را چون دست نشان کنند سیسنبر شود و چون سیسنبر را دست

نشان کنند نعناع گردد ، وبوی آن تند و تیز میباشد و در دواها بکار برند و بر کزیدگی زنبور و عقرب مالند فایده کند . (برهان) - نباتیست از قبیل ریحان و مابین نعناع و فودنج ، بری و بستانی میباشد . بری آنرا ذباب نامند و برک آن مانند برک سداب و قویتر از بستانی . و بستانی آن شبیه به نعناع و از آن سفیدتر و خوشبوتر و برک آن عریضتر و گل آن سفید و مایل بسرخ و تخم آن ریزه‌تر از تخم ریحان و منابت آن اراضی مکشوفه کثیره الشمس است . (مخزن الادویه) - یونانی آن *Sisymbrium* و لاتینی آن *Sisymbrium* (ح) - (برهان ص ۱۲۰۶)

۱۳۳۴ - تلقین - (عر) تفهیم . (تاج) - فهمانیدن و تعلیم کردن (منتخب) - تلقین مرده عبارتست از سخنانی که بمرده خوانند ، از قبیل شهادتین و آنچه باید با نکیر و منکر بگوید و نظائر آن ، به تصور آنکه او می شنود و آن تعالیم را در موقع خود بکار خواهد بست.

۱۳۳۹ - ۱۳۴۰ - رقیب - (ع.ق) انتظار کشنده و نگاهدارنده . (کنز) - در قرآن کریم آیات است که اشاره است بر فرشتگانی که پاسبان آدمیان اند و اعمال نیک و بد آنها را می نویسند تا در روز قیامت بر او عرضه دارند . چنانکه فرماید: «لله معقبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه من امر الله» . الخ (سوره رعد آیه ۱۱) «او رافرشگانند از پیش روی او و از پس او نگاه میدارند ویرا بامر خدا» اذ یتلقى المتلقیان عن الیمین وعن الشمال قعید ﴿ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید﴾ . (سوره ق آیه ۱۷ و ۱۸) چون فراگیرند (انسان را) فراگیرند گان از چپ و راست نشسته * نیفکند گفتاری را جز آنکه نزد اوست نگهبانی» - در خبر آمده است که پیغمبر ص فرمود که بر ما (بشر) «دو فرشته موکلند یکی بر راست و یکی بر چپ آنکه بر راست است امیر است بر آنکه بر چپ است چون بنده حسنتی

بکند آن فرشته دست راست یکی را ده بنویسد. و چون سیئتی بکند، فرشته دست چپ گوید بنویسم؟ گوید توقف کن. باشد که پشیمان شود یا استغفار کند یا توبه کند. تا سه بار مراجعه کند. اگر بنده استغفار کند یا توبه کند هیچ بر او ننویسد و اگر نکند از آن پس گوید بنویس یکی را یکی. (ابوالفتوح ج ۳ ص ۱۷۸) «ابو امامه روایت کرد که رسول صلی الله علیه و اله وسلم گفت: «کاتب حسنات بر دست راست مرد باشد و کاتب سیئات بر دست چپ مرد کاتب حسنات امیر است بر کاتب سیئات. چون مرد حسنتی بکند کاتب حسنات یکی راده نویسد و چون سیئاتی کند کاتب سیئات خواهد تا بنویسد، کاتب حسنات که امیر است گوید رها کن او را باشد که پشیمان شود و استغفاری کند پس يك دو ساعت رها نکند که بنویسد تا هفت آنکه یکی را یکی بنویسد». (ابوالفتوح ج ۵ ص ۱۳۶)

۱۳۴۵ - نماز بر جنازه - نماز میت را تشریفات بسیار نیست، یعنی تشریفات را که در نماز فریضه بجا می‌آوردند در نماز میت بجا نمی‌آوردند. هر کسی که بمیت نزدیکتر باشد می‌تواند امام شود و اگر خویشاوندی نداشت هر يك از مسلمانان بدون قید و شرطی می‌تواند امامت کند و نماز گزاران می‌توانند با موزه و کفش نماز گزارند و خلاصه شروطی را که در نماز فریضه باید بجا آورد در این نماز بجا نمی‌آوردند. (جهت اطلاع بیشتری ر-ك: النهایه ج ۱ ص ۹۸)

۱۳۴۶ - كيك در پازه افتادن - (ف.م) پازه بمعنی پاچه است. (برهان) - و این ترکیب مثلی است مرادف با آنچه امروز گوئیم كيك در شلوار کسی افتاد و بمعنی مشوش و شوریده و هراسان شدن است. انوری گوید:

کوه را زلزله چون كيك فتد در پازه

ابر را صاعقه چون سنگ فتد در قندیل

(نقل از امثال و حکم ج ۳ ص ۱۲۶۰)

۱۳۴۹ - سبکدل - (ف.م) ظریف . (آندراج)

گران جان - (ف.م) مرد سخت جان - مردم بسیار پیر و سالخورده و ریشه ناک
مردم فقیر و بیمار و از جان سیر آمده . (برهان)

اینست - ر - ك ۱۰۶۹

۱۳۵۱ - عنبر - (عر) سرکین ستور بحریست یا چشمه ایست در دریا یا
چیزیست که در قعر دریا خیزد و حیوان بحری می خورد و می میرد و بیشتر در شکم ماهی
یافته شود. و گویند نوعی از موم است که بمرور ایام روان گردد و بدریا افتد و موج
دریا برکنار اندازد. (منتهی الارب) - داروئیست خوشبوی و در شرفنامه است که
درختیست در دریا، عنبر صمغ اوست و بعضی گویند که چشمه ایست در دریا از
قعر برمی آید و بر سر آب می آید و از درزهای سنگ ترشح می کند و در دریا می افتد و
چون کف برکنار دریای جفت و از آنجامی آرند. و عنبر چند نوع میشود و یک نوع آن
اشهب است جرم او توبرتوست و شکسته شود و میان او سپید و برون آن بزرگی مایل
و در میان آن شبیه چشم ملخ نقطه ها بود. و نوع دوم عنبریست که ماهی را بدان صید
کنند و اگر طاسی بالای آن بدارند بگدازد و آن هم نیکوست. (کشف) - خوشبوئیست
معروف گویند آن سرکین جانور بحریست که بصورت گاو باشد بعضی گفته که
منبع آن چشمه ایست در دریا و صحیح آنست که موم بیست خوشبو که در کوهستان
هندوچین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبو می خورد بهم میرسد و سیل آنرا
بدریا میبرد و شست و شو میدهد و اکثر جانور بحری آنرا فرو میبرد و نتواند که
هضم کند آنرا و بیندازد و از آن جهت بعضی گمان برند که سرکین آن جانورست
از بعضی ثقت مسموع شده که مگس عسل در میان عنبر یافته اند و بآتش می گدازد و
این نشان ظاهر است که موم باشد. (غیاث) - رطوبتی است مانند مومیا منجمد میشود
و از جزیره های دریای عمان و بحر مغرب و چین در وقت جزر و مد دریا داخل میشود

و صاف او بر روی آب از تحريك موج مجتمع و مایل بتدویر میشود و او را شامامه نامند و آنچه مخلوط بخاك و ريك است سیاه میباشد و بهترین او اشهب مایل بسپیدست و بعد از آن مایل بزردی و زرقی و بعد از آن مایل بسرخی و زبوترین او سیاه صفایحی و قسمی بلغمی است که ماهی آنرا فرو برده بجهة اضرار رد کرده باشد یا آنکه از جهة افراط ماهی را کشته باشد و از شکم بیرون آورده باشند مصنوع او را که از لادن و کچ و موم و عنبر سیاه ساخته باشند از غیر مصنوع تفرقه بسیار مشکل است و خالص او در خائیدن منقطع نمیگردد. (تحفه حکیم مؤمن)

این لغت از عربی وارد فرانسوی Ambre و انگلیسی Amber شده و آن ماده ایست در مثانه يك جانور بسیار بزرگ دریائی از جنس جانوری که در فرهنگهای فارسی «بال» یا «وال» ضبط شده. قسمتی از این جانور دریائی که حامل عنبر است در لاتینی Catadon و در فرانسوی Cachalot و در انگلیسی Spermwhale و در آلمانی Pattwal نامیده میشود. در کتب لغات جدید این کلمات را ماهی عنبر، عنبر ماهی، شیر ماهی ترجمه کرده اند ظاهرأ تولید عنبر در مثانه این جانور بواسطه علت و ناخوشی است که جانوران دیگر هم چنین سنگ مثانه ای بهم میزنند. طول این جانور مهیب را که در دریاها ی کرم بسر میرد تا ۳۰ ذرع ذکر کرده اند اما معمولاً طول نر آن که بزرگتر از ماده است بین ۲۰ و ۲۳ ذرع میباشد و قطر آن بین ۹ تا ۱۲ ذرع پهنای دمش به ۵ ذرع میرسد. عنبر که در مثانه آن هست معمولاً ۶ تا ۱۰ کیلو گرم وزن دارد غالباً عنبر را که این جانور از خود دفع میکند در کنار دریاها پیدا میکنند وزن يك توده عنبر تا ۹۰ کیلو گرم هم دیده شده است. (ح- برهان ص ۱۳۸۲)

عنبر را در طب قدیم برای بعضی معالجات بکار میبردند آنرا مفرح و محرك قوه با اشتها تصور میکردند و درك پادزهرها از آن استفاده مینمودند و در رفع امراضی شبیه جنون و نزلات و امراض سینه و گوش بکار میبردند و برای رفع سرفه و خفقان

وغش و فرحه ریه و استسقاء و برقان و فلج و لقوه و عرق النساء تجویز مینمودند و آنرا با عسل مخلوط و در غالیه و روغن های دیگر طلا می کردند و برای تحریک قوه بآه و معالجه سایر امراض بمریض می خوردانند.

۱۳۵۹ - طاعت بهایی - در نسخه چاپ تهران این بیت بدین صورت نقل شده است.

مکن کر بنده خاص خدائی

که باشد شرك افعال مرائی

(اسرارنامه چاپ تهران ص ۱۰۷)

ولی در نسخه متن و سه نسخه در ، س ، بیا ، مصرع اول بصورتی که در متن دیده میشود نوشته شده است و این باید درست باشد و غرض اینست که اگر بنده ای طاعت و فرایض را برای مزد بجا آورد، آن طاعت شرك است. چون صوفیان گویند که عمل زاهدان از آن جهت کامل نیست که برای رسیدن به بهشت و اعراض از جهنم انجام میگیرد. یا بعبارت دیگر آنها طاعت را در مقابل مزد بهشت و رسیدن بمقام خلود انجام میدهند و حال آنکه صوفی باید طاعت برای خدا کند نه یافتن بهشت و خلود و امثال آن. چنانکه در مثنوی آمده است:

بس کسان کایشان عبادتها کنند

دل برضوان و ثواب آن نهند

این عبادت معصیت باشد خفی

آن کدر باشد که پندارد صفی

(مثنوی علا ص ۵۵۱)

۱۳۶۱ - ریا و عجب - بزعم صوفیان عجب و تکبر از عوارض شیطانیست که بر جان آدمی مسلط میشود و مهمترین جدال صوفی با این عارضه است. زیرا که

خودبینی هیچگاه از آدمی جداشدنی نیست و در تمام اعمال و کردار او اعم از عمل صالح یا غیر صالح اثری از این عارضه نفسانی نمودار است. شیطان که هزاران هزار سال عبادت میکرده و از صالحان و قدسین مشهور آسمانیان بود چون در موضوع خلقت آدم خود را از او برتر شمرد، مردود شد و همین عجب و خودبینی، طاعت چندین هزار ساله او را به باد داد. (ر-ك: سوره اعراف آیه ۱ تا ۱۸ - كهف آیه ۵۰ - سوره بقره آیه ۳۴)

۱۳۶۴ - توکل - ر-ك: ۴۱۸

۱۳۶۵ - خاطر - بزعم صوفیان حصول معنی ایست اندر دل با سرعت زوال آن بخاطری دیگر و قدرت صاحب خاطر بر دفع کردن آن. (هجویری ص ۵۰۲) وارد غیبی ایست بر قلب ضمیر سالک از جنس خطاب ربانی. (ابن عربی) - آنچه بر قلب از خطاب با وارد القاء شود و بنده را رفع آن ممکن نباشد. (تعریفات) - آنچه از طرف خدا بقلب القاء بشود (قشیری ص ۴۳) - اندیشه و یا خیالیست که بر صوفی در طی مقامات و حالات میگذرد این خاطر را بچند قسم کرده اند و هر کدام را نامی نهاده اند ولی آنچه را که القاء ربانیست خاطر نامیده اند. خطرات - در اصطلاح صوفیان، آنچه بر دل گذرد از احکام طریقت. (هجویری ص ۵۰۰)

۱۳۷۲ - هشت جنت - ر-ك: ۲۶۳ - اشاره است بقصه آدم و رانده شدن او از بهشت بعلت تقرب جستن به شجره خبیثه که در قرآن کریم آمده است (ر-ك: سوره بقره آیه ۳۵ و ۳۶ و اعراف آیه ۱۹ و ۲۰) حافظ گوید:

پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت

من چرا ملک جهان را بجویی نفروشم

(حافظ غنی ص ۹۳۴)

۱۳۷۳ - مرایی - (ع) ربا کننده و خود نما ، صیغه اسم فاعل است از ربا که مصدر قلیل الوقوع است از باب مفاعله . (غیاث)

۱۳۷۹ - ساخت - (فا) نسمه و رکاب و یراق و بند و بارزین اسب . (برهان)

۱۳۸۵ - قبا تنگ آمدن - (ف.م) کار سخت شدن . بیهقی گوید «اگر برین جمله باشد قبا تنگ آید . (امثال و حکم ص ۱۱۱۵)

۱۳۹۰ - نعل گرفتن - (ف.م) رنگین شدن - سرخ شدن .

نعل گرفتن - (ع.ف.م) از کار انداختن - تأثیر بردن . مجیر بیلقانی گوید:
عدل تو ظلم وقتنه را نعل گرفت لاجرم

هر دو چون نعل مانده اند از تو بچارمیخ در

(امثال و حکم ص ۱۸۱۷)

۱۳۹۶ - نهد بر گوش اسب - از زمانهای بسیار قدیم خورشید را اسب سواری تصور میکردند که در پهنه آسمان میتازد. در اوستا و کتب هندوان و آثار یونانیان قدیم خورشید را با اسب یا گردونه ای که اسبان قوی آنرا می کشند تصور شده است. «در اوستا خورشید با صفت تیز اسب و یادارنده اسبهای تند آمده است در این تعبیر ایرانیان با کلیه اقوام هند و اروپائی و سامی مثل آشوریها شرکت دارند . یونانیان پروردگار خورشید را هلیوس Helios که نزد رماها با اسم سول Sol پرستیده میشده پسر جوانی با خود زرین و بدور سرش اشعه ای از نور سوار گردونه تصور میکردند. پرستش هلیوس بدون شك از آسیای یونان سرایت کرده است. همچنین در ریگ وید - گردونه سوریا Surya با يك و غالباً با هفت اسب کشیده میشود. (یشتها ج ۱ ص ۳۰۶) - در این بیت شعاع خورشید تشبیه شده است به نیزه و خود خورشید با سب سوار .

۱۳۹۷ - سوره - (ع) علامت و نشان - شرف و منزلت . (منتهی الارب)

آب خضر - گویند چشمه ایست در ظلمات هر که آب از آن چشمه بخورد

نمیرد و آن نصیب خضر و الیاس پیغمبر شد . (برهان) رک: ۲۲۲

۱۳۹۸ - طرح - (عر) بفتح طا ، انداختن و دور کردن . (منتخب)

۱۴۰۳ - برق - در لغت بمعنی روشنی که از ابر بیرون جهد ، و در اصطلاح

صوفیان «نوباوه ایست که در دل بنده می درخشید و او را بدخول در طریقت می خواند و فرق آن با وجد آنست که برق قبل از دخول در طریقت، و وجد پس از ورود حاصل شود پس وجد سالک را توشه راه است و برق اذن دخول .» (منازل السائرین ص ۱۸۹) - برق چیز است که در دل بنده از جانب حق درخشیدن گیرد و آنأً منطقی شود و آن در اوایل کشف و مبادی کار بهم رسد. (تعریفات) - این نور که در دل بنده قبل از ورود به وادی طریقت درخشیدن میگیرد بزعم صوفیان بسیار زود گذر است و فقط صورت هشیار باش را دارد و سالک نباید بآن دل بندد و از همین جهت صوفیان چندان باین حالت اهمیت نمیدهند چنانکه مولانا جلال الدین بلخی فرماید:

برق آفل باشد و بس بی وفا

آفل از باقی ندانی بی صفا

برق خندد بر که می خندد بگو

بر کسی که دل نهد بر نور او

(مثنوی نبی ج ۱ ص ۳۳۱)

۱۴۰۵ - راست نشستن کار - (فام) سازگار شدن - موافق شدن امور.

۱۴۰۷ - دبیرستان - (فا) مکتب خانه. (برهان) مکتب (سروری) - حکیم

سنائی گوید:

عقل را خواهی که تا اندر عقیده تفکند

کوش گیرش در دبیرستان الرحمن در آر

(نقل از سروری)

این مصرع چیز است شبیه ،
اذا كان الغراب دليل قوم فبشر هم سبيل الهالكينا
و آنچه عنصری گوید :
هر کرا رهبری کلاغ کند

بی گمان دل بدخمه داغ کند
(لغت فرس ص ۴۶۴)

و آنچه رودکی گوید :
هر کرا راهبر زغن باشد گذر او بمرغزن باشد
(امثال و حکم ص ۹۴)

۱۴۰۹ - برگ - ر.ک ۴۹۱

گردن - (فا) یکی از معانی گردن صاحب قدرت و توانائی و شجاعت
است. (برهان)

۱۴۱۰ - کوس و علم - علامت پادشاهی بوده است.

۱۴۱۱ - سر - (فا) خیال و فکر. (برهان)

۱۴۲۱ - وقت فرمان - (ع.م) هنگام رحیل - وقت مردن - فرمان یافتن

بمعنی مردن است چنانکه در تاریخ بیهقی آمده است: چون سلطان ماضی محمود
بن سبکتکین غازی غزنوی رضی الله عنه در غزنی فرمان یافت ... پسر بزرگ و
ولیعهد وی امیر مسعود در سپاهان بود.

(بیهقی چاپ اول ص ۱)

۱۴۳۵ - ر.ک: ۱۰۹۹

۱۴۳۶ - این قصه در تفسیر ابوالفتوح رازی ضمن حکایت چهارمرغ خلیل
وزنده شدن آنها بامر خدا بصورتی خاص نقل شده است و خاقانی در تحفة العراقرین

بآن اشاره کرده است:

طوطی معانی آفرینم	شروان قفسی است آهینم
تقدیر مرا بسر رسیده	منقار و زبان و پر بریده
از هندطرب برون فکنده	از شاخ امل نگون فکنده
قوتم نه شکر شرنگ داده	آب از دهن نهنگ داده
من مرده بظاهر از پی جست	کان طوطی کو بمرد وارست

و مولانا جلال الدین بلخی در جلد اول مثنوی با شرح و بسط بیشتری آنرا ذکر کرده است (رک: تفسیر ابوالفتوح ج ۱ ص ۴۵۹ و تحفة العرافین ص ۲۱۲ و مثنوی نی ج ۱ ص ۹۵ تا ۱۱۲)

۱۴۵۵ - تن زدن - خاموش شدن. (برهان)

۱۴۶۱ - رک: ۱۰۹۹

۱۴۶۹ - پرده - در اینجا بمعنی حجاب است رک: ۲۵۹

۱۴۷۳ - ذوق - رک: ۸۳۹

۱۴۷۵ - ریاضت - ر - رک: ۲۰۲۴

۱۴۷۷ - رک: ۲۴۷

۱۴۷۶ تا ۱۴۷۹ - خواب در نظر صوفی نوعی بی خودی و بی خویشی است. و در این حالت تعلق روح بزندان بدن کمتر میشود بهمین جهت احکامی که در بیداری برایش صادق است در حالت خواب دیگر صدق نمی کند و میتواند بدون قید و بند بسیر خود ادامه دهد. و چون حد زمان و مکان را از دست میدهد مانند قطره ای که بدریا رسد در بی خودی و استعراق فرو میرود چنانکه مولانا جلال الدین بلخی در مثنوی بدان اشاره فرموده است:

هر شبی از دام تن ارواح را
 می رهایی می کنی الواح را
 میرهند ارواح هر شب زین قفص
 فارغان از حکم و گفتار و قصص
 شب ز زندان بی خبر زندانیان
 شب ز دولت بی خبر سلطانیان
 نی غم و اندیشه سود و زیان
 نی خیال این فلان و آن فلان
 (ج ۱ مثنوی فی ص ۲۵)

۱۴۸۲ - حلولی - (ع.م) حلول بضم حا، در عربی بمعنی درآمدن است.
 و در اصطلاح حکمت اختصاص چیزی به چیزی به حیثیتی باشد که اشارت بیکگی عین
 اشارت بدیگری باشد چنانچه سواد به چشم (آندراج) - و آن بر دو قسم است حلول
 سریانی که عبارت است از اتحاد دو جسم بطوریکه اشاره بیکگی عین اشاره بدیگری
 باشد مثل حلول آب در گل که ساری را حال و مسری را محل گویند. و حلول جواری
 که عبارت از آن است که يك جسم ظرف جسم دیگری شود چون حلول آب در کوزه.
 (تعریفات).

اما حلولی، بجمع کسانی گفته میشد که بحلول روح خداوند درآمد و پس
 از او در انبیاء دیگر تا محمد بن عبدالله قائل بودند. جمعی از غالیان شیعه که دارای
 فکر حلولی بودند بحلول روح خدا در علی و فرزندان او هم قائل شدند. برخی از
 آنان بتناسخ و سیر ارواح در ابدان آدمی و جز آن نیز معتقد شدند و این فرقه
 عظیم که در عالم اسلام بنام حلولیه نامیده میشدند روزگار درازی بنشر آراء و افکار
 و عقائد خود مشغول بودند و جمع کثیری از مردم خوش باور جان خود را در سر این
 فکر نهادند. حلولیه در تمام فرق اسلامی از جمله در تصوف و تشیع نفوذ کردند. در
 آراء حسین بن منصور حلاج صوفی مشهور قرن سوم و چهارم شبیه عقاید حلولیان بسیار

میتوان دید. از فرق شیعه بیانیه و جناحیه و منصوریه و خطاییه و عزاقریه بحلول اعتقاد داشتند. (جهت اطلاع بیشتری از کیفیت آراء و عقائد و تاریخ این قوم ر-ك: فرق الشیعه ص ۳۶ تا ۴۳ الفرق بین الفرق ص ۲۶۳ یبعد و خاندان نوبختی ص ۲۲۴ ذیل دعاوی شلمغانی و معجم الادباء ج ۱ ص ۲۹۶ یبعد و کتب ملل و نحل ذیل حلولیه و فرق شیعه که در بالا نام برده شد). - اما متصوفه این قوم را منکرند و آنها را ملاحده نامیده اند و هجویری این قوم را لعنت کرده است و بابی در رد اقوال آنها آورده است (ر-ك: هجویری ص ۳۳۳ تا ۳۴۱)

۱۴۸۴ - صوفیان برای بایزید بسطامی معراجی قائل شده اند شبیه بمعراج انبیا (جهت اطلاع ر-ك: تذکرة الاولیا ج ۱ ص ۱۷۲-۱۷۶). عطار از قول بایزید قسمتی از این معراج را که مربوط باین حکایت است در تذکرة الاولیا چنین نقل کرده است «سر از وادی ربوبیت بر آوردم کاسه ای بیا شامیدم که هرگز تا ابد از تشنگی او سیراب نشدم پس سی هزار سال در فضای وحدانیت او پریدم و سی هزار سال دیگر در الوهیت پریدم و سی هزار سال دیگر در فردانیت چون نود هزار سال بسر آمد بایزید را دیدم و من هر چه دیدم همه من بودم.»

(تذکرة الاولیا ص ۱۷۵)

۱۴۸۷ - بایزید کی رسد الخ - گفتند مرد بخدای کسی رسد گفت ای مسکین هرگز رسد؟ (تذکرة الاولیا ج ۱ ص ۱۶۹)

۱۴۹۳ - بهشت و دوزخ در نظر صوفیان دوسر منزل نیست بلکه دو حالت از احوال بشریست که در این بیت به پندار نیک و زشت تعبیر شده است.

۱۴۹۵ - اترك نفسك - ر-ك: ۳۲۲

۱۴۹۸ - حضور - ر-ك: ۵۳۴

۱۴۹۹ - عشق - ر-ك: ۵۴۰

۱۵۰۲ - جمع - لفظ جمع در اصطلاح صوفیان عبارتست از رفع مبیانت واسقاط اضافات و افرادشهود حق تعالی و لفظ تفرقه اشارتست بوجود مبیانت و اثبات عبودیت. و ربوبیت و فرق حق از خلق. (مصباح ص ۱۲۸) - جمع اشاره بحق است بدون خلق. (ابن عربی) - جنید گفت قرب بوجود جمع است و غیبت به بشریت تفرقه. (طبقات صوفیه ص ۱۵۷) - الجمع وصل و التفرقه فصل (هجویری ص ۳۳۱)

پیریشانی - (فا) در اصطلاح صوفیان بآن تفرقه گویند و آن اشاره بخلق است بدون حق و بعضی گفته‌اند مشاهده عبودیت است. (ابن عربی)

۱۵۰۳ - آب زندگانی - که از آن بآب حیات و آب خضر و آب حیوان هم تعبیر میکنند، عبارتست از آبی که طبق اساطیر مذهب ذوالقرنین هنگام رسیدن به ظلمات خواست بآن دست یابد و نتوانست اما خضر و الیاس که از بستگان او بودند و جلوتر از ذوالقرنین برای کشف این چشمه پای در ظلمات نهاده بودند توانستند باین آب دست یابند و زنده جاوید شوند. (برای اطلاع بیشتری از کیفیت این آب ر.ک: حبیب السیر ج ۱ ص ۴۲ و جویری ص ۲۲۹ و ثعلبی ص ۲۵۲) - اما صوفیان آنرا بعشق و محبت تعبیر میکنند و گویند هر که از این چشمه قیاض بچشد فانی نمیکردد چون بنظر صوفی عشق پایه و اساس حیاتست و جهان بی عشق قوام ناپذیر است پس هر که از چشمه محبت جرعه‌ای بنوشد زندگی ابد خواهد یافت. مولانا گوید:

گفتم عشق را شبی راست بگو که کیستی

گفت حیات با قیم عمر خوش مکررم

(غزلیات ص)

کواره - (فا) کوار و کواره بفتح اول، سبذیرا گویند که میوه و انگور و چیزهای دیگر در آن کنند و بر پشت گیرند و از جائی بجائی برند و دو عدد

آنها بر الاغی بار کنند. بضم اول، ظرف سفالین را گویند. (برهان).

۱۵۰۵ - راه بنده بردن - (ف.م) کنایه از صورت معقولیت داشتن سخنی یا کاری یا امری. (برهان) - در تاریخ بیهقی آمده است «نارسول پور تنکین برسد و سخن وی بشنویم اگر راه به دیه برد و پرا بخوانیم و نواخته آید» (امثال و حکم ص ۸۶۱) زیرا که حدیث توبه راه نماید

گفتار جز از تو نبرد راه سوی ده

(منوچهری ص ۸۵)

مقصود بنده رده بدهی میبرد هنوز

گر باشدش ز نور ضمیرت هدایتی

(کمال اسمعیل نقل از امثال و حکم ص ۸۶۱)

زهد رندان نو آموخته راهی بدهیست

منکه بدنام جهانم چه صلاح اندیشم

(حافظ قزوینی ص ۲۳۴)

۱۵۰۶ - جمع - ر.ك ۱۵۰۲

۱۵۰۸ - حضور - ر.ك: ۵۳۴

۱۵۱۶ - منطق الطیر - (ع.ق) زبان مرغان مأخوذ از آیه شریفه «وورث سلیمان داود و قال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و او تینا من کل شیء ان هذا لهُو الفضل المبین.» (سوره نحل آیه ۱۶) و سلیمان وارث داود شد و گفت ای مردمان ما را زبان مرغان آموختند و دادند ما را از هر چیزی، و این همان فضل و بخشش آشکارا است، این آیه مربوط است بحکایت سلیمان ص پیغمبر بنی اسرائیل که جن و انس و طیور مسخر او بودند و بر تمام این جمع حکم میراند.

بوسعید - شیخ ابوسعید فضل الله بن ابوالخیر متوفی بسال ۴۴۰ هجری،

صوفی مشهور قرن پنجم است که صوفیان او را از اکابر اولیای خود می‌شمارند. نبیره‌اش محمد بن منور بن ابی سعید بن ابی طاهر بن ابی سعید ابی الخیر شرح احوال و کرامات او را در کتابی مفصل بنام «اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید» برشته تحریر درآورده است. این کتاب یک بار در روسیه و دوبار در تهران به حلیه طبع آراسته شد. و نیز مؤلف دیگری از نوادگان شیخ کتاب نسبتاً کوچکتری بنام «حالات و سخنان شیخ ابوسعید» در احوال و کرامات او نوشته است که ژو کوفسکی مستشرق مشهور روسی آنرا درلنین گراد بطبع رسانید.

۱۵۱۷ - ۱۵۱۹ - در اسرار التوحید آمده است «شیخ ما گفت وقتها می‌گشتمی در کوه و بیابان و این حدیث سردری مانده بود و ما خدایرا جستیمی در کوه و بیابان و بودی که باز یافتیمی و بودی که باز نیافتیمی اکنون چنان شده ایم که خویشتن می‌باز نیابیم زیرا همه اوست مانه ایم از آن معنی که او بود ما نبودیم و او خواهد بود و ما نباشیم.»

(اسرار التوحید ص ۲۵۷)

۱۵۲۳ - خدنگ - (فا) بفتح خا و دال، نام درختیست بسیار سخت که از چوب آن نیزه و تیر سازند و تیر خدنگ و زین خدنگ باین اعتبار گویند. (برهان) - تیر. مرغیست خدنگ ای عجب دیدی

مرغی که شکار او بود جانا

داده پر خویش کر کش هدیه

تا نه بچاهش بدو بود مانا

(شعر فارسی ص ۷)

راست خانه - (ف.م) کنایه از شخصی است که با همه کس از قرار راستی و درستی و امانت و دیانت معاش کند. (برهان) - هر چیز راست و درست. ناظم هروی

گوید:

کجی‌ها شد ز سرعت راست خانه

کمانها نیز آمد بر نشانه
(نقل از آندراج)

۱۵۲۵ - حضور - ر.ک: ۵۳۴

۱۵۲۶ - هیبت - ر.ک: ۱۱۸ و ۳۱۹

۱۵۲۱ - توحید - ر.ک: ۹۸۰

بانگ سبحانی - اشاره است بسخن بایزید که صوفیان معتقدند که در غلبه توحید و مقام فناء فی الله گفته است «سبحانی ما اعظم شأنی». (تذکرة الاولیاء ج ۱ ص ۱۴۰ و هجویری ص ۳۲۷)

۱۵۲۲ - یارد - (فا) بفتح راء، مضارع از یارستن بمعنی توانستن و دست درازی کردن. (برهان).

۱۵۴۰ - لوح - محل تدوین و تسطیر مؤجل تا حد معلوم. (ابن عربی). کتاب مبین و نفس کلیه را گویند والواح چهار است: اول لوح قضای گذشته بر محو و اثبات که آنرا لوح عقل اول گویند. دوم لوح قدر یعنی لوح نفس ناطقه کلیه که آنرا لوح محفوظ گویند. سوم لوح نفس جزئیة سماویه که آنچه در این عالم است بشکل و هیئت و مقدار در آن لوح ثبت است. چهارم لوح هیولی که صورت پذیر عالم شهادتست. (تعریفات) - لوح محفوظ لوحیست از دُر سفید طول او چندانست که آسمان با زمین، و عرضش از مشرق تا مغرب، و کنارهای او از دُر یاقوتست و قلم او از نورست و اصل او در کنار فرشته ایست که او را ماطر یون گویند. (ابوالفتوح ج ۵ ص ۵۰۷)

قلم - اول چیزی که خدایتعالی آفرید قلم بود بنظر هیبت باو نگرید

بشکافت آنکه گفت برو گفت بچه بروم گفت هر چه خواهد بودن تا روز قیامت بر لوح محفوظ برفت و هر چه بودنی بود بنوشت تا روز قیامت. (ابوالفتوح ج ۵ ص ۳۷۲).
 قلم، علم التفصیل (ابن عربی) - قلم را از آن جهت علم تفصیل گفت چون حروف که مظاهر تفصیل آنها در مجمل مرکب مکتوم است تا در مداد مکتومند قبول تفصیل نمی کنند و چون از مرکب به قلم متصل شد بوسیله آن قلم تفصیل حروف در لوح آشکار میشود چون نطفه آدمی که در پشت آدم است شامل مجموع صور مجمل انسانیست و قبول تفصیل نمی کند مگر وقتی که بلوح رحم منتقل شود و در آنجا صورت آدمی پذیرد. (تعریفات) - در اصطلاح تصوف عقل اول را گویند. (غیاث).

عرش - ر.ک: ۲۴۵

کرسی - موضع امر و نهی خدایتعالی. (ابن عربی) - ملک و قدرت باری و تدبیر او سبحانه (منتهی الارب) - علم خدا که احاطه دارد بر همه عالم - عظمت و سلطنت او سبحانه - سراد (ابوالفتوح) - کیفیت و چگونگی این کرسی که مأخوذ است از آیه شریفه واقع در سوره بقره (آیه ۲۵۵) در کتب تفسیر بتفصیل آمده است (ر.ک: ابوالفتوح ج ۱ ص ۴۴۳ و تفسیر امام فخر ج ۲ ص ۳۱۲)

کروبی - ر.ک: ۳۴۶

روحانی - (عر) منسوب بروح. (غیاث) - آدمی و پری. (کشف) - آنکه مجرد روح باشد بغیر جسم مثل فرشتگان و پریان. (آندراج) - دارنده روح نسبتی است بیادشاه جن. (منتهی الارب)

۱۵۴۲ - قاف تا قاف - سراسر عالم - قدما خیال میکردند که تمام خشکی های زمین بکوهی عظیم منتهی میشود که آنرا قاف می نامیدند و این کوه گرداگرد خشکی کشیده شده است. چنانکه یاقوت گوید: این کوه گرداگرد اطراف زمین را گرفته است. (معجم البلدان ج ۷ ص ۱۵) - بعضی البرز را کوه قاف شمرند

(نزهة القلوب ص ۱۹۰) کوهیست از زبرجد که بر گرد تمام زمین است و پانصد فرسنگ بالای اوست گرد بر گرد آب دارد و چون آفتاب بروی تابد شعاع سبزی بر آب آید، منعکس شود و آسمان از آن لاجوردی نماید و اگر نه آسمان بغایت سفید است. (کشف)

کوهیست عظیم بگرد دنیا برآمده از او تا آسمان مقدار يك قامت است بلکه آسمان بر او مطبق است. سوره ق اشارت بدوست و جرمش از زمرد است و کبودی هوا از عکس لون اوست و ماورای آن عوالم و خلائق فراوانند که حقیقت حالشان غیر از خدای تعالی نداند. و در بعضی تفاسیر گوید که از زمردست و در عجایب المخلوقات و معجم البلدان آمده است که همه بیخ کوهها بدویوسته است چون حق سبحانه و تعالی را با قومی غضب بوده باشد و خواهد که بدیشان زلزله فرستد فرشته ای را که بر کوه قاف موکل است امر آید که تارک و بیخ آن کوه مطلوب را بجنباند و در آن زمین زلزله افکند. (نزهة القلوب ص ۱۹۸ و رک: معجم البلدان ج ۲ ص ۱۵ و ابوالفتح ج ۵ ص ۱۳۱) - در اصطلاح صوفیان عالم کبریا و بی نیاز است. **نون و کاف - رک: ۵**

۱۵۴۴ - هفت دریا - (فا) قدما آب دریاهای عالم را بهفت قسمت کرده بودند و هر کدام را نامی نهاده اند بدین قرار: ۱- دریای هند که عرض آن پانصد فرسنگ باشد و جزائر آباد و بسیار دارد یکی از جزائر آن سرغدیب است. و طول آن هزار فرسنگ است. ۲- دریای عمان، بجانب شرقی آن فارس و غربی آن قصبه عمان و بهمین سبب آنرا بحر عمان گویند. طول این دریا یکصد و هفتاد فرسنگ است. ۳- دریای قلزم، شهریست کوچک بر کناره دریا که دریا را بآن خوانند و آنرا بحر احمر نیز گویند و طولش برابر طول ربع مسکون و عرضش چهارصد و شصت فرسنگ است. ۴- دریای بربر و آن بحر یست از بحر هند و جزیره فنیلو از بلاد فرنگ

در این بحرست که در عهد خلفای عباسیه مسلمانان فتح کردند و طول این بحر یکهزار و سه فرسنگ و عرض متفاوت. ۵- دریای اقیانوس، که بلاد اقصای مغرب بساحل این بحر منتهی میشود، جزائر خالدهات در این بحر است. ابتدای این بحر از خط استوا بجانب مغرب و چون این بحر بر شمال و غربی رومیه و فرنگ است بحر ظلمات نیز خوانند. در آنجا نور آفتاب کمتر رسد، بوقت نصف النهار مثل صبح روشن شود، باقی همه وقت شب. طول این بحر یکصد هزار و سه صد و سی و شش فرسنگ. ۶- دریای قسطنطنیه، که آنرا بحر الروم نیز گویند طولش یکهزار و سه صد فرسنگ و عرض از اسکندریه تا دیار فرنگ دو صد و شش فرسنگ. ۷- دریای اسود، که آنرا بحر ازاخ نیز گویند چه زاق موضعیت بر ساحلش. طول این دریا یکهزار و سه صد میل. از کعب الاحبار رضی الله عنه روایت است که حق تعالی هفت بحر بدین تفصیل آفرید. ۱- بحر محیط ۲- بحر قیس ۳- بحر اسم ۴- بحر مظلم ۵- بحر مرماس ۶- بحر ساکن ۷- بحر ماکی. (غیاث) - ۱- دریای چین ۲- دریای مغرب ۳- دریای روم ۴- بحر نیطس ۵- بحر طبری ۶- بحر جرجان ۷- بحر خوارزم. (برهان) - (برای مزید اطلع از کیفیت این دریاها - ر.ک: حدود العالم ص ۱۰ و نزهة القلوب ص ۲۲۸)

۱۵۲۸ - ریاضت - ر.ک: ۱۰۲۴

۱۵۵۶ - عدم - (عر) نیستی، در نظر صوفیان عدم عالم بی نشانست که از آن بطمس و عمی و غیبت ذات تعبیر می کنند و آنرا کارگاه صنع هستی تصور می نمایند چنانکه مولانا گوید:

کار که چون جای باش عاملست

آنک بیرونست از وی غافل است

پس در آن کار که یعنی عدم

تا به بینی صنع و صانع را بهم

کار که چون جای روشن دید کیست

پس برون کار که پوشید کیست

(مثنوی نثی ج ۱ ص ۲۸۸)

۱۵۵۷ - خیال - بفتح، عبارتست از شبح و هر صورتی که از ماده مجرد باشد مانند عکس شئی در آینه و هر چه در نظر آید و حقیقت خارجی نداشته باشد مثل طیف و خرمن ماه و در فارسی آنرا همانا و آسامی گفته اند. و «خیال» بکسر، بمعنی اندیشه و تصور و صورت خیالی نیز مناسب است و پارسی گویان بهر دو معنی بکسر اول خوانند. و چون خیال صورتیست مجرد از ماده آنرا باعتبار اینکه مرئی یا متصور است موجود هست و باعتبار آنکه ماده و حقیقت خارجی ندارد نیست میتوان گفت. (خ-مثنوی ص ۷۶)

۱۵۶۰ - طلسم - بکسر طا و لام، آنچه خیالهای موهوم بشکل عجیب در نظر میآوردند و صورتی مهیب که بر سر دفائن و خزائن تعبیه کنند و از بعض کتب دریافت شد که طلسم از اجزای ارضی و سماوی ساخته میشود. (غیاث) - عبارتست از تمزیج قوای فعاله سماوی با قوای منفعله ارضی بوسیله خطوط مخصوصی که برای این فن ابداع کرده اند جهت دفع هر گونه آسیب و گزند. (اقرب الموارد) این لغت اصلاً یونانیست و در آن زبان (Teleopa) بمعنی تکمیل است و امروز با جسمی گفته میشود که توسط جادوگران از آهن و فلزات دیگر ساخته میشود و این اجسام غالباً صورت نعل و انگشتر و بازوبند و آدَمک های نر و ماده و قطعات مستطیل یا مربع و یا مثلث یا کثیرالاضلاع ساخته میشود و بر این صورت اعدادی می نویسند و نسبت بغرضی که صاحب طلسم دارد بعضی را در آتش می نهند، یا بعضی را بآب میدهند و یا برخی را در خاک دفن میکنند و معتقدند که با این اعمال غرض صاحب طلسم برآورده خواهد شد. و گویند اعداد و خطوط کنده شده روی

طلسم اسامی خداست و آنرا با اسم صاحب طلسم تطبیق کرده‌اند و این مطابقه از روی اعداد صورت گرفته است. و برای این طلسمات خواصی بسیار قائلند و گویند مشکل‌ترین امور و فرو بسته‌ترین کارها را می‌توانند بوسیله این طلسمات حل و عقد کنند. مثلاً برای حاضر کردن مردی غایب و یا مسافری که در سفر است اعداد مربوط با اسم او را با اعدادی از اسم خدا که با اسم غایب و یا مسافر مطابقت دارد بر نعلی می‌کنند و در آتش می‌نهند و می‌تابند و اورادی می‌خوانند و خیال می‌کنند که با این عمل مسافر از راه دور میرسد و یا غایب حاضر میشود. یا اعدادی را در هنگامیکه آفتاب در شرف است روی انگشتی می‌کنند و بردست میکنند و می‌پندارند باین وسیله شرور را دفع کرده‌اند. (م) - اما در اصطلاح صوفیان طلسم یعنی سرمکتوم و در اقوال آنها بر سر مطلق و حجاب مطلق بسیار بر می‌خوریم.

(التاج نقل از اقرب الموارد)

۱۵۶۵ - حلاج - حسین بن منصور حلاج صوفی مشهور قرن سوم ر.ک: ۶۹۲ صوفیان گویند بسیاری از رموز عالم بر حلاج کشف شد ولی چون او اهل سربود و آنچه را که یافته بود نتوانست کتمان کند جان خود را در سر آن گذاشت. زیرا که بزعم این طایفه دانستن اسرار جهان امری سرسری نیست کسی باید دامن این همت بر کم‌زندی که طاقت انواع مصائب و بلاها را داشته باشد و آنچه از بلا و امتحان بکار او میکنند به بیند و بکشد و دم‌نزد و الا هنوز چند گامی فراتر نهد بر سر نوشتی شبیه سر نوشت حلاج گرفتار می‌آید.

۱۵۶۶ - پنبه از گوش بر آوردن - (ف.م) هشیار شدن - از غفلت رستن.

۱۵۶۷ - فرموک - (فا) بفتح فاء، گروهه ریسمان رسیدم شده را گویند

که بردوك پیچیده شده باشد. (برهان) - اثیرالدیه اخسیکتی گوید:

مشغول پنبه چرخ و ندانسته کاغذ

فرموك اختراش بدزدد زدد كدان

(نقل از ح - برهان ص ۱۴۷۰)

۱۵۷۰ - پنبه کردن - (ف.م) پریشان کردن. (رشیدی) - گریزانیدن دفع

و محو نمودن - متفرق کردن. (برهان) - در مثنوی آمده است:

چون بیاید مرورا پنبه کنید

هفته‌ای مهمان باغ من شوید

(مثنوی فی ج ۱ ص ۳۶۷)

۱۵۷۱ - فضولی - (ع) بضم‌تین، بمعنی مصدرشایع است. اما «فضول»

بضم، چون خود مصدر است بودن یا مصدری در آن وجهی معقول ندارد مگر آنکه ضابطه فارسیان چنان است که گاهی در آخر کلمه یا زیاده لاحق کنند خواه اسم جامد باشد یا مصدر یا فارسی باشد یا عربی چون ارمغان و ارمغانی و فلان و فلانی و قربان و قربانی و جریانی و خلاص و خلاصی و سلامت و سلامتی. در منتخب و شرح نورالله نوشته «فضول» بضم‌تین، بمعنی شخص صاحب فضول که بمالا یعنی مشغول شود و زیاده سری کند. میتواند که «فضولی» بفتح اول و یا مصدری، بمعنی کردن کار غیر ضروری باشد چه «فضول» بفتح اول و یا مصدری، بمعنی کسی است که بافعال غیر ضروری پردازد و در اینصورت بضم اول خواندن خطاست. (غیاث) علامه احرار در شرح گلستان آورده که «فضولی» بضم، بمعنی مصدری شایع است اما «فضول» مصدر است یا مصدری در آن وجهی ندارد. حکیم سنائی گوید:

تو فضول از میانه بیرون بر

کوش خر در خورست با سر خر

و تحقیق آنست که «فضول» بالضم، جمع فضل است بمعنی زیادت و افزونی «فضولی» بیای نسبت، شخصی که بچیزهای زائد و لا یعنی مشغول باشد و لهذا در اصطلاح شرح آنکه عقود را بی وکالت و بی اصالت و بی دلالت مرتکب شود او را فضولی خوانند. و صاحب جامع العروض گفته که اگر فضل بالفتح، مبالغه فاضل بگویند بدان معنی که صاحب چیزهای زائد بوده باشد بعید نیست، در این صورت «فضولی» بالفتح و یاء مصدری، راست میآید و بضم و یاء مصدری، که در محاورات شائع شده «فلانی فضولی می کند» و مشکل مینماید، مگر آنکه در محاوره عامه هم تحریف شده باشد. و اصل «فضولی» بدو یاء بود، که یای اولی یاء مصدری فهمیده و یای ثانیه راساقط کرده باشند. فقیر مولف گوید فارسیان که گاهی در آخر کلمه یای زائده لاحق می کنند چون ارمغان و ارمغانی و رایگان و رایگانی و نورهان و نورهانی و فلان و فلانی و بهمان بهمانی و حال و حالی و خور و خوری و قربان و قربانی و حرمان و حرمانی و زیادت و زیادتی و نقصان و نقصانی و زیان و زیانی و حضور و حضوری و خلاص خلاصی، برین تقدیر یای «فضولی» زائد باشد نه مصدری و بضم اول و فتح آن هر دو صحیح بود زیرا که بضم خود مصدر عربی است و بفتح بطور فارسی. کمال اسمعیل گوید:

نه فضولی کنی نه فتنه کری

نه سلام طمع نه قصد نقار

خواجه سلمان گوید:

توبه و زهد ریائی نیست کار عاشقان

ساقیا می کاین فضولی عقل سرکش می کند

(آندراج)

حلولی - (ع) رک ۱۴۸۲

۱۵۷۲ - اتحاد - (عر) یگانگی - یکی شدن . (تا.فا) - در اصطلاح سالکان اتحاد آنرا گویند که شهود و وجود واحد مطلق است از حیثیتی که مجموع اشیاء موجودند بحق و بخود معدوم نه از حیث آنکه سوی الله را وجودیست خاص که متحد شود بحق . (کشف) - امتزاج و اختلاط دوشیئی است بحیثیتی که يك شئی واحد شود . (تعریفات) - یکی شدن دو ذات واحد است و آن جز در عدد نباشد و امریست محال . (ابن عربی)

۱۵۷۴ - ابعاض - (عر) بفتح اول ، جمع بعض . بفتح اول ، بمعنی پاره‌ای از هر چیز . (منتهی‌الارب)

۱۵۷۵ - دیان - (عر) بفتح دال و تشدید یاء ، پاداش دهنده . (کنز) - قهر کننده . (منتخب) - حساب کننده . (لطایف)

۱۵۷۶ - ۱۵۸۰ - چیز است شبیه حدیث مروی از امام محمد باقر ع که فرمود «کل ما میز تموه باوها مکم فی ادق معانیه مخلوق مصنوع مثلکم مردود الیکم» (احادیث مثنوی ص ۱۴۲) و روایت از مولای متقیان ع «و کمال الا خلاص له نفی الصفات عنه، لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف و لشهادة کل موصوف انه غیر الصفة .» (نهج البلاغه جزء ۱ ص ۸) چنانکه خواجه علیه السلام فرمود: «عرفت ربی بربی» (مرصاد العباد ص ۱۳۴) «خدایرا بخدای شناختم .» و مولای متقیان فرمود «عرفت الله بالله» (هجویری ص ۳۴۴) و ممکن است مأخوذ باشد از روایتی که از قول امیر المؤمنین علی علیه السلام در اصول کافی نقل شده است که فرمود «اعرفوا الله بالله والرسول بالرسالة و اولی الامر بالامر بالمعروف والعدل والاحسان» (اصول کافی ج ۱ ص ۸۵)

فنا وبقا - ر-ك: (۸۲۱)

۱۵۸۵ - شیخ مهنه - ابوسعید ابوالخیر ر-ك: ۱۵۱۶

در منطق الطیر آمده است :

باش چشماروی او امروز تو

بعد از این فردا سپندش سوز تو

(منطق الطیر سطر ۲۰۵)

۱۶۰۰ - تنگ پرده - (فا) بفتح تاء، هر صفحه یا نخته‌ای باشد که نقاشان

و مصوران اظهار صنعت خود بر آن کنند. (برهان)

۱۶۰۲ - مسجود ملایک - اشاره است بساختن آدم ابوالبشر و سجده کردن

ملایک او را بامر خداوند تعالی که بارها در قرآن کریم بآن اشاره شده. (ر - ک:

سوره بقره آیه ۳۰ تا ۳۳ و طه آیه ۱۱۶ و اسرای آیه ۶۱ و حجر آیه ۳۰ و ص

آیه ۲۷۳ و اعراف آیه ۱۱)

۱۶۰۳ - خلیفه زاده - صوفیان آدمی را خلیفه الله و خلیفه زاده می نامند

باعتبار آیه شریفه «و اذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفة قالوا اتعجل

فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك قال اني اعلم

مالها تعلمون.» (سوره بقره آیه ۳۰) «و پروردگارت فرشتگان را گفت خلیفه‌ای

را در زمین پدید آورنده‌ام فرشتگان گفتند کسی را [آنجا] می‌آفرینی که در آن

تباهی آورد و خون ناحق ریزد ما ترا تسبیح می‌گوییم و تنزیه می‌کنیم. گفت من

میدانم آنچه را که شما نمیدانید» در مثنوی آمده است:

ای خلیفه زادگان دادی کنید

حزم بهر روز می‌عادی کنید

(مثنوی نی ج ۳ ص ۱۶۱)

۱۶۰۴ - عصی آدم - مأخوذ از آیه قرآن که در موضوع آفرینش آدم و

فریب دادن ابلیس او را و رانده شدن وی از بهشت بعثت نافرمانی نازل شده است

«فوسوس اليه الشيطان قال يا آدم هل ادلك على شجرة الخلد وملك لا يبلى ۞ فاكلما منها فبدت لهما سواتهما وطفقا يخصفان عليهما من ورق الجنة وعصى آدم ربه فغوى.» (سوره طه آیه ۱۱۹ و ۱۲۰) «شیطان او را (آدم) وسوسه کرد و گفت ترا بدرخت جاودانی و پادشاهی که خلل ناپذیر است راهنمایی خواهم کرد* پس آندو (آدم و هوا) از آن درخت خوردند و عورتهاشان آشکار شد و شروع کردند که از برکهای بهشت بر آنجا بچسباندند. آدم پروردگارش را نافرمانی کرد پس بی بهره شد.»

۱۶۰۵- تو چون یوسف - اشاره است بقصه حضرت یوسف که برادرانش او را در چاه افکندند و کاروانیان که برای برداشتن آب از آن چاه آمده بودند او را نجات دادند و در مصر فروختندش و بشرحی که در قصص انبیاء باید دید پس از مدتی حبس به عزیزی مصر رسید. (جهت اطلاع از احوال او ر.ک: قرآن کریم سوره یوسف و تفاسیر قرآن و جویری ص ۷۷ و ثعلبی ص ۱۲۱ و جزائری ص ۱۸۴ و طبری ج ۱ ص ۱۲۴ و حبیب السیر ج ۱ ص ۶۱)

۱۶۰۶ - ۱۶۰۷ - دیو و سلیمان - در قرآن کریم آمده است «واتبعوا ما تلتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان» الخ. (سوره بقره آیه ۱۰۲) - «و آنچه را که دیوان در ملک سلیمان میخواندند پیروی کردند.» مفسرین در تفسیر این آیه آورده اند که سلیمان را انگشتی بود که بر آن نامهای خدا و اسم اعظم یا نام سنی نوشته بود و بوسیله آن بر جن و وائس حکم میراند تا آنکه: «مملکت از دست سلیمان چهل روز گرفت، و سبب آن بود که چون بمتو شاء شدی انگشتی را از دست بیرون کردی و بخادم خویش سپاردی. چنین گویند که دیوی شبیه آن خادم در آمد و انگشت را بستد و در انگشت خویش کرد و بر تخت نشست و خلق او را مسخر گشتند و پنداشتند که او سلیمان است. چون سلیمان بیرون آمد و انگشت را طلب کرد نیافت. دیو را دید بر تخت نشسته. نتوانست گفت که سلیمان هستم و بنیاد

پادشاهی در انگشتر بود، بسبب آن نام‌ها که بر آن نقش بود. روی در بیابان نهاد و میرفت تا بکنار دریا رسید هر وقتی که گفتی من سلیمانم استخفاف کردند و قول او مسموع نبود. مزدوری صیادان میکرد و هر روز نیم‌درم مزد می‌ستد، و یکماه برنج و پستی روزگار میگذرانید و از کار خویش عجب میداشت و شبها عبادت میکرد. تا چهل روز برآمد. گفتگوئی در میان خلق افتاد و آصف (وزیر سلیمان) میگفت افعال و اقوال این هیچ با سلیمان نمی‌ماند و از اولذت حاصل نه. تا آنکه سخن فاش گشت. چون آن دیو چنین دید بترسید و بگریخت و انگشتر را در دریا انداخت. ماهی آن را بگرفت و آن روز در دام صیاد افتاد، صیاد آن ماهی را بسلیمان داد. چون شکمش باز کرد انگشتر را بیافت، شاد شد دانست که دیگر بار حق تعالی مملکت بوی باز داد. چون سلیمان انگشتر را در انگشت کرد در حال صیادان پیش او آمدند و عذر خواستند و بعد از آن باز سر تخت آمد و بیادشاهی مشغول شد. (جویری ۱۹۵۰)

۱۶۰۷ - دیو و پری - (فا.م) دیو، نوعی از شیاطین باشد - و همراه و کج اندیش و کج طبع را نیز گویند. (برهان) - پارسیان هر سرکش متمرّد را خواه از انس خواه از جن و خواه از دیگر حیوانات دیو خوانند چنانکه عرب شیطان گویند و هر که کار نیک کند فارسیان او را فرشته گویند و هر که بد کردار بود دیو خوانند - و ابلیس را که فارسیان اهرمن و دیو خوانند برای عدم اطاعت و بندگی اوست - چنانکه فردوسی گفته است:

تو مر دیو را مردم بد شناس

کسی کو بیزادن نیارد سپاس

وانوری گفته: «ربع مسکون آدمی را بود دیو و دد گرفت» (آندراج). (جهت اطلاع بیشتری از ریشه و اساس این لغت و کیفیت تحول آن در زبان فارسی رجاء:

پشت‌ها ج ۱ ص ۲۹ وح - برهان ج ۲ ص ۹۱۷ و ادبیات مزدیسنا ص ۱۶۴ و ۱۶۵ و ۳۴۴ و ۳۴۵ و فرهنگ انجمن آرا ذیل کلمه دیو.

پری - (فا) جن (صراح) - نقیض دیو. (برهان) نوعی از زنان جن که نهایت خوبر و باشند و مانند ملایکه بال و پر دارند. (آندراج) - (برای یافتن اطلاع بیشتری از ریشه و اساس و تحول این لغت ر - ك: یشتها ج ۱ ص ۳۰ وح برهان ج ۱ ص ۳۹۶ و فرهنگ انجمن آرا و لغات و تعبیرات مثنوی ج ۲ کلمه پری) - دیو و پری در این بیت یعنی شیاطین و جنهایی که در خدمت سلیمان بودند و او را گردن مینهادند.

۱۶۰۸ - احوال - ر-ك: ۳۲

۱۶۱۰ - مضمون این حکایت در مرزبان نامه باب «دیو گاوپای و دانای دینی» ذیل حکایت «داستان پسر احوال» آمده است. (مرزبان نامه ص ۸۶)

۱۶۲۳ - بوالعجب - ر-ك: ۷۵۰

۱۶۲۴ - صوفیان معتقداند که رسیدن بحقیقت بسیار دشوار و صعب است. با جهد بنده وجد او این راه گشوده نشود بلکه فتح این باب بسته بعنایت الهی است چنانکه بایزید گوید: «خلق پندارند که راه بخدا روشن تر از آفتابست و من چندین سالست نا از او میخواهم که مقدار سرسوزنی از این راه بر من گشاده گرداند و نی شود.» (تذکره الاولیا ج ۱ ص ۱۵۵) و در اسرار التوحید آمده است «شیخ ما را پرسیدند که بنده از بایست خویش کی برهد شیخ گفت آنگاه که خداوندش برهاند، این بجهد بنده نباشد بفضل خداوند تعالی باشد و ب صنع و توفیق وی» (اسرار التوحید ص ۲۴۰)

۱۶۲۹ - این حکایت مربوط است بسؤال داود ع پیغمبر از خدایتعالی درباره علت خلقت که صوفیان آنرا حدیثی معتبر میدانند «قال داود علیه السلام یارب لماذا خلقت الخلق؟ قال كنت کنزاً مخفیاً قاحبیت ان اعرف فخلقت الخلق

نکی اعراف» و برای آن اهمیت فوق‌العاده قائلند چون طبق این روایت اساس خلقت بر محبت و معرفت نهاده شده است و ایندوهر کدام اصلی از اصول تصوف است.

۱۶۳۷ - حضور - رک: ۵۳۴

واسجد واقتراب - مأخوذ از آیه شریفه «كَلَّا لَا تَطْعَهُ وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ» (سوره‌اعلی آیه ۱۹) «نه چنانست فرمان بر او را وسجده کن و نزدیک شو»

۱۶۳۸ - ازل - رک: ۴۷۷

۱۶۳۹ - قرب - رک: ۱۱۰۵

۱۶۴۰ - طبل باز (عر + فا) نقاره‌ای کوچک باشد که بازداران و میرشکاران همراه خود دارند، هر گاه که صید را برابر زمین نشسته و یا در آب شناور ببینند آن نقاره را میزنند تا از آواز آن صید از جای خود برخاسته به پرواز آید و ایشان باز را بر آن سردهند. (غیاث) در مثنوی آمده است:

مالك ملكم نیم من طبل خوار

طبل بازم میزند شه از کنار

طبل باز من ندای ارجعی

حق گواه من برغم مدعی

(ج ۱ فی ص ۳۱۰)

در غزلیات آمده است:

بشنیدم از هوای تو آواز طبل باز

باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست

(کلیات شمس ج ۱ ص ۲۵۵)

نظامی گوید:

چو در نالیدن آمد طبلك باز

در آمد مرغ صید افکن پرواز

(گنجینه ص ۱۰۴)

۱۶۴۱ - ۱۶۴۴ - در بازنامه آمده است: «اگر شاهین بچه آشیانی بود، چون پرودم تمام برساند، بند و کلاه کنی و بجهاندن گیری. و چون برجهانیدن گستاخ شد بعد از آن تلبه (۹) مر مرغ را بساز و گوشت بر و بند و از نزدیک بنما و رها کن بر گوشت. و چون شاهین گستاخ شد قدری دور ترك بخوان، آنگاه دو کبوتر پرکنده بندبدان منوال گوشت بر تلبه. (۹) و اگر خواهی پرواز آموزی، چون شاهین بدین مرتبه رسید چنین باید که دور ترك بخوانی و چون نزدیک رسد تلبه (۹) پنهان کنی و کبوتر چشم دوخته باشد. چون شاهین بیاید و تلبه (۹) رابه بیند ضرورت اندك بلند شود، و فی الحال کبوتر برون انداز چون دوسه کبوتر داده باشی و شاهین دانسته، بعد از آن بخوانی و بگذاری تا بلند شود و روی سوی تو کند. (بازنامه خطی متعلق بآقای سلطانی ص ۵۳)

یکی از لوازم شکار پادشاهان در قدیم باز بود که آنرا بردست می گرفتند و بشکار می رفتند و این باز را تریب می کردند باین طریق که باز و حشی را ابتدا کلاهکی بر سر می گذاشتند یا چند روزی در محلی تاریک نگاه میداشتند و فقط موقع غذا خوردن او را بجای روشن منقل می کردند و این عمل را مدتها تکرار می کردند تا آنکه عادت کند که بداند طعمه اش را فقط در روشنائی میتواند بیابد. سپس کلاهکی که چشمان او را می پوشانید بر سرش می گذاشتند و بشکار می بردند و همینکه صیدی پیدا میشد کلاه از سر او بر می گرفتند و بطرف صید روانه اش می کردند. باز بعد از مألوف طعمه را در روشنائی میدید و بطرف صید میرفت.

باز ارچه گاهگاهی بر سر نهد کلاهی

مرغان قاف داند آئین پادشاهی

(حافظ قزوینی ص ۳۴۸)

۱۶۴۸ - باین حکایت در کشف المحجوب اشاره شده است. (ر-ک هجویری، ص ۸) و در مثنوی نیز در دوجا این حکایت آمده است یکی در دفتر دوم ذیل عنوان «یافتن پادشاه باز را بخانه کمپیرزن» (نی ج ۱ ص ۲۶۵) و دیگر در دفتر چهارم ذیل عنوان «قصه باز پادشاه و کمپیرزن» (نی ج ۳ ص ۴۳۵)

۱۶۵۲ - مخلب - (ع) بکسریم، چنگال مرغ شکاری. (منتخب) چنگال شیر. (کنز)

چینه - (فا) دانه مرغان. (برهان)

۱۶۵۶ - سرگشته - (فا.م) شوریده مغز. (آندراج) حیران و مضطرب.

۱۶۶۲ - داوری - (فا) حکومت و قصد و معامله خصومت و جنگ و شکایت (آندراج) - در اسرار التوحید آمده است: شیخ ما گفت «برو بگوی که مردی را دیدم که بر کیسه او بند نبود و با خلشش داوری نبود».

(اسرار التوحید ص ۱۳۷)

حافظ گوید:

يك حرف صوفیانه بگویم اجازتست

ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری

(حافظ قزوینی ص ۳۱۵)

بی نمک - (فا.م) بی وفا - بی وضع. (آندراج)

۱۶۶۵ - تسلیم - ر-ک: ۷۱

۱۶۶۷ - سقف شب رنگ - (فا.م) آسمان تیره کون.

کبوترخانه تنگ - (ف.م) کالبد و بدن باین تعبیر که قفس مرغ جانست.

۱۶۷۱ - عجب - (ع.ر) بضم ع ، تکبر و خودبینی (صراح)

۱۶۷۴ - شین (ع.ر) - بکسر شین، زشتی و عیب. (صراح)

شر الناس - (ع.ر) مأخذ این قول را نتوانستم بیابم. در اصول کافی بایست

راجع به ذی اللسانین و ذووجهین و ذم آنان ر.ک: اصول کافی ج ۲ ص ۳۴۳

۱۶۸۰ - ایاز - ابوالنجم ایاز یا آیاز از غلامان محبوب و از امرای

سلطان محمود غزنویست وی در دوره سلطان مسعود امارت قصدار و مکران داشته است. در لغت نامه دهخدا وفات وی بسال ۴۴۹ یاد شده او در فراست و هوش و

جنگجویی و جمال مثل است. (تعلیقات چهارمقاله ص ۱۷۵) - (برای اطلاع بیشتری

از احوال او ر.ک: تعلیقات چهارمقاله ص ۱۷۵ و ۱۷۶ و مجله دانش سال سوم از

شماره اول ببعد.)

۱۶۸۷ - خورشید بگل اندودن - (ف.م) پنهان کردن امری که درغایت

شیوع بود. (آندراج) - انوری گوید:

چون بشکلت نکه کنم گویم

کس بگل آفتاب انداید

(امثال و حکم ج ۲ ص ۷۵۸)

۱۶۹۲ - حیز - (فا) بکسر حا ، نامرد و پشت پای و مخنث را گویند ،

(برهان)

فلسفی مرد دین مپندارید

حیز را جفت سام یل منهید

(خاقانی ص ۱۷۴)

۱۷۰۰ تا ۱۷۰۱ - در اسرار التوحید آمده است «شیخ ما گفت اینست و

بس و این بر ناخنی توان نبشت که «اذبح النفس والافلا تشغل بترهات الصوفیه.»
 ۱۷۰۴ - ثوت ولات - (فا) اقسام طعامهای لذیذ و طعام در نان تنك پیچیده
 باشد - تکه و لقمه بزرگ - پسر امرد ناهموار درشت. (برهان)
 اینها همه مرد لات ولوتند

باد جبروت بربروتند
 (تحفة المراقین ص ۷۰)

طامات - سخنان چپ و راست و قیل طامات ضد طاعات - و در اصطلاح متصوفه
 طامات عبارت از خودنمایی و خود فروشی و کلماتیست که از جهت فریبندگی
 عوام الناس و تسخر ایشان را کنند. (کشف) - لاف و کزاف صوفیان در باب اظهار
 کشف و کرامت خود و هرزه گوئی - اقوال پراکنده و سخنان بی اصل پیریشان که
 بعضی صوفیان برای گرمی بازار گویند. (غیاث) - داهی و حادثه عظیم و سخنان
 بلند صوفیه (رشیدی) - نزد صوفیه معارفی را گویند که در اوان سلوك بر زبان
 سالک گذرد (کشاف اصطلاحات الفنون).

۱۷۰۶ - عجایبها - جمع عجیبه بمعنی شگفتی آور - آوردن علامت جمع
 فارسی در آخر جموع عربی بین قدما مرسوم بوده است کمال الدین اسماعیل گوید:
 در همه اطراف هاش عصمت و عدلست

در همه افطارهاش امن و امانست
 (برای اطلاع بیشتری از اینگونه جمعها ر.ك قاعدههای جمع ص ۳۶ - ۳۸
 و ر.ك: ۹۷۸)

۱۷۱۷ - بوالعجب - ر.ك: ۷۵۰

۱۷۱۸ - چار طاق هفت پوشش - چار طاق - ر.ك ۲۶۳. هفت پوشش -
 کنایه است از هفت آسمان که بزعم قدما چون پوست پیاز رویهم قرار گرفته بود..

رویه‌رفته این ترکیب کنایه است از دنیا باعتبار چهار عناصرش که در زیر هفت پوشش فلک قرار گرفته است.

۱۷۱۹ - کیسه پردازی - استاد محترم آقای دکتر معین در جواب سؤال از این عبارت نوشته‌اند: متأسفانه «کیسه پرداختن» نه در لغت نامه ذیل «پرداختن» آمده و نه در فرهنگ‌هایی از قبیل آندراج و آصفی (که غالباً مصدر را با اسماء می‌آورد) بنظر حقیر می‌رسد که «کیسه پردازی» در اینجا ابهامی است بدو معنی: ۱- تخلیه کیسه که مراد نابود کردن موجودات است. (فساد در مقابل کون) ۲- اشاره است به بازی معرکه گیران که بلعجبه‌ها از داخل کیسه‌ها در آورند و بخلق نمایند. (بقریه مصرع دوم) - (دکتر محمد معین)

۱۷۲۱ - دور - ر.ک: ۱۳۰۷

۱۷۲۸ - چو از دودست - قدما ساختمان آسمان را ازدود تصور می‌کردند (ر.ک - ۶)

۱۷۲۹ - گل تیره - (فا.م) زمین، باین اعتبار که بنیاد و اساسش خاک است:

۱۷۴۸ - خشخاش - (فا) استاد محترم آقای دکتر محمد معین در جواب سؤال از این کلمه نوشته‌اند: اما «خشخاشی» همانطور که حدس زده‌اید نام پارچه‌ایست. دزی در ذیل قوامیس عربی گوید: «خشخاشی، نوعی از پارچه که در جرجان می‌بافتند». «سورخ در خشخاش کردن ابهام است و اشاره است به: ۱- مته بخشخاش گذاشتن ۲- خوردن خشخاش. (دکتر معین)

۱۷۵۰ - چارطاق - ر.ک ۲۶۳

۱۷۵۵ - خواب - (فا.م) در مصرع اول، بمعنی غفلت - . (ح برهان ص ۷۸۰)

۱۷۵۸ - نگارستان چین - (فا) نگارستان، بکسر اول و چهارم، محل پر

نقش و تصویر، کاخ منقوش و مصور:

این نگارستان وین مجلس آراسته را

صورت از چشم دل و چشم سرما نشود

(منوچهری ص ۱۲)

«نگارستان چین» را در دانستارها موضعی در چین پنداشتند پر از تصاویر طرفه و نقش و نگار بدیع، و همانست که بنام «نگارخانه» خوانده‌اند. این شهرت از آنجا پیدا شده که چینیان در انواع نقاشی و مخصوصاً مینیاتور از دیرباز مهارتی خاص داشته‌اند. (ح - برهان ج ۴ ص ۲۱۶۲)

۱۷۵۹ - استان - (فا) بفتح اول، جای خواب و آرامگاه (برهان) - پسوند مکان واسم چند ناحیه در ایران (ر-ك: برهان ج ۱ ص ۱۲۴)

۱۷۶۳ - هفت طارم - (ف.م) کنایه از هفت آسمان. (برهان)

۱۷۶۶ - حلال سر - (عر) «حلال» بکسر اول، جمع حله بمعنی جامه و جامه بهشتی. (منتهی الارب) - و «سر» بفتح اول، بمعنی رنگی که بسیاهی زنند و رنگ سیاهی که بچرم زنند. (منتهی الارب) - استاد محترم آقای دکتر محمد معین در جواب سؤال از معنی این بیت باین ناچیز نوشته‌اند «این بیت در چاب‌اسلامیه ص ۱۳۴ چنین آمده:

بگو تا کی خیال چرخ کردون

نماید هر شبی لعبی دگر کون

اما طبق نسخه شما: حلال جمع حله آمده بمعنی جامه وردا مخصوصاً جامه مقدس. بنابراین حلال سر یعنی جامه‌های سیاه (یا جمع بمعنی مفرد) یا چادر سیاه کردون هر شبی بلمعجبی پدید آورد. میدانیم که معر که گیران و حقه بازان گاهی از زیر پارچه‌ای سیاه، چیزی بیرون آورند و يك چشمه بازی کنند.

(دکتر محمد معین)

۱۷۶۷ - خوشه - (عر) بکسر اول وتشدید قاف ، ریزه و شکسته از هر چیز - باریک - خرد. (منتهی الارب) - علتی که آدمی را باریک کند. (غیاث) هنگامیکه ماه در کاهش است یعنی از صورت بدر خارج و در کم و کاستی میافتد گویند در دق افتاده است.

خور در تب صرع دار یابم

مه در دق و ناتوان به بینم

(خاقانی ص ۱۷۵)

۱۷۶۸ - خوشه - (فا.نج) مجموعه ستارگانی است بصورت خوشه انگور که عبری ثریا و بفارسی پروین نامند و بزعم قدما بر کوهان صورت ثور قرار دارد چنانکه ابوریحان گوید «ثریا ، ای پروین و آن شش ستاره است که یک بدیگراندر خزیده مانند خوشه انگور و بر کوهان گاو است و عامه مردمان و خاصه شاعران ایشان بر آنند که پروین هفت ستاره است و آن گمانی است نه راست.» (التفهیم ص ۱۰۸) - نام منزل سوم است از منازل قمر و ماه در این منزل بصورت هلال است و بهمین جهت آنرا بداس سیمین تشبیه کرده است.

گاؤ - (فا.نج) برج دوم از دوازده برج منطق البروج که در اصطلاح نجوم آنرا ثور گویند - «این مجموعه بعد از صورت حمل قرار گرفته و بصورت گاوی نیم تنه توهم گشته که عقبش بطرف مغرب و جلو بطرف مشرق است و از ۱۴۱ کوکب تشکیل میگردد.» (گاهنامه سال ۱۳۱۳ ص ۸۷) - دوم صورت ثور ، بر صورت نیمه پیشین از گاوی ، زیرا که بر ناف جای بریدن اوست ، و نیمه پیشین بر جای نیست ، و سرفرازیر کرده دارد زخم را . « (التفهیم ص ۹۱)

خراس - (فا) آسیایی که بدون آب گردد یعنی یکی از دو آب گردد. حکیم

انوری گوید:

آنکه از ملکش خراسی دیده باشی بیش نه

گر روی بر بام سقفی بدین پهناوری

(نقل از سروری)

این کلمه ترکیبی است از خبر بمعنی بزرگ و آس بمعنی مطلق آسیا و رویهم آسیائست که بوسیله خر گردد.

۱۷۶۹ - کله‌داران - (ف.م) کنایه از پادشاه جبار است و متکبر و سرکش

را نیز گویند (برهان) - «کله‌داران افلاک» کنایه است از ستارگان.

کمر بسته - (ف.م) اسم مفعول از کمر بستن ، بمعنی مستعد و مهیا و آماده

خدمت و نوکر و ملازم. (برهان) - کمال‌الدین اسمعیل گوید:

همیشه کلك تو از بهر آن کمر بسته است

که تا نفایس اهل هنر کند تقریر

(ح- برهان ص ۱۶۹۵)

۱۷۷۱ - سماع - (ع) بفتح سین ، در لغت بمعنی شنوائی یا ذکر شنیده شده

و هر آواز که شنیدن آن خوش آید و رقص و وجد آمده است. - و در اصطلاح

صوفیان وجد و سرور و رقصیدن و چرخیدن و پای کوبی و دست افشانی صوفی

است بتهائی یا بصورت اجتماع با آداب و تشریفات خاص که اغلب در خانقاهها

یا رباطات صوفیان انجام میشد. صوفیان بعلمت مکتب خاصشان که اساسش را بر

احساس و ذوق نهاده‌اند بسماع و استماع و قول و غزل بسیار اهمیت میدادند و

میکفتند «سماع وارد حق است که دلها بدو برانگیزد و بر طلب وی حریص کند

هر که آنرا بحق شنود راه یابد و هر که بنفس شنود در زندقه افتد.» (تذکره الاولیاء

ج ۱ ص ۱۲۹)

غالباً در خانقاهها مردمان خوش آواز و مطلع بر اصول و فروع موسیقی بوده اند، که در مواقع خاص بامر مرشد و پیردلیل خود غزلی یا رباعی را بهنجار مخصوصی میخوانده اند و در نی و رباب و سایر آلات موسیقی مینواخته اند. این آوازا اغلب ضربی و مهیج بود و در نفس شنوندگان تأثیری خاص میکرد و آنها را بیابکوبی و دست افشانی و امیداشت و ساعتی را از روز و یا شب در این حالت میگذراندند. از آنجا که بسیاری از ظاهریان این سماع را حرام میدانستند و خلاف شرع تصور میکردند، و از طرف دیگر این سماع باید در خانقاهها با آداب و تشریفات و سنن خاصی اجرا میشد، صوفیان را بر رد اقوال مخالفین و اثبات نظر خود و شرح سماع و کیفیت و چگونگی و آداب و سنن خاص آن رسالات و آثار گرانبهایست که آوردن آن همه در اینجا میسر نیست. (برای مزید اطلاع ر-ك: اللمع ص ۲۶۷ تا ۲۹۸ و احیاء علوم الدین ج ۲ از ص ۲۱۵ تا ۲۴۸ و کیمیای سعادت از ص ۳۶۹ تا ۳۹۱ و هجویری ص ۵۰۸ تا ۵۴۶)

۱۷۷۳ - مشعبد - ر-ك : ۴۸۱

۱۷۷۶ - از پا نشستن - (ف.م) کنایه از قیام بستوه آمده نشستن. (آندراج) - نشستن و ساکت و بی حرکت شدن.

۱۷۸۴ - آويز - (فا) ستیزه و در آویختن - گفته اند:

باشیر و پلنگ هر که آويز کند

آن به که ز تیر فقر پرهیز کند

این همت مردان توجه سوهان میدان

گر خود نبرد برنده را تیز کند

(آندراج)

«آويز کینی» در این بیت یعنی کین آويزی که عدوات ورزی و دشمنی و

در آویختن و ستیزگی از غایت دشمنی و عدوات باشد.

۱۷۸۴ - ۱۷۹۵ - باید اشاره باشد بابیات زیر از نظامی:

خبر داری که سیاحان افلاک

چرا کردند کرد مرکز خاک؟

در این محرابکه معبودشان کیست

وزین آمد شدن مقصودشان چیست؟

چه میخواهند از این محمل کشیدن؟

چه میجویند از این منزل بریدن؟

چرا این ثابت است آن منقلب نام

که گفت اینرا بجنب آفرایارام؟

مرا حیرت بر آن آورد صد بار

که بندم در چنین بتخانه زنا

ولی چون کرد حیرت نیزگامی

عنایت بانگ بر زد کای نظامی

مشوقته بر این بتها که هستند

که این بتها نه خود را میپرستند

همه هستند سرگردان چو پرگار

پدید آورده خود را طلبکار

تو نیز آخر هم از دست بلندی

چرا بت خانه‌ای را در نبندی

چو ابراهیم با بت عشق میباز

ولی بتخانه را از بت پرداز

• • • • •

• • • • •

مبین در نقش کردون کان خیالست
کشودن بند این مشکل محالست
مرا بر سر کردون رهبری نیست
جز آن کاین نقش دائم سرسری نیست
اگر دانسنی بودی خود این راز
یکی زین نقش ها در دادی آواز
از این گردنده گنبد های پر نور
بجز گردش چه شاید دیدن از دور
(خسرو شیرین ص ۵)

۱۸۷۶ - لاجب الافلین - مأخوذ است از آیه شریفه « و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض وليكن من الموقنين ﴿﴾ فلما جن عليه راكوباً قال هذا ربى فلما افل قال لاجب آلافلين. » (سوره انعام آیه ۷۶ و ۷۷) «وچنین نمودیم با ابراهیم ملکوت آسمان ها و زمین را تا از یقین کنندگان باشد * چون او را شب فرا رسید ستاره ای را دید و گفت این پروردگار منست و چون افول کرد گفت افول کنندگان را دوست نمیدارم. » این آیه مربوط است بقصه ابراهیم و کیفیت ایمان آوردن او بخدا .

۱۷۹۳ - دستگاه - (فا) قدرت - جمعیت و سامان - دسترس - مال علم و فضل و دانشمندی. (برهان)

۱۸۰۱ - نطع - (عر) بفتح نون بساط - فرش چرمین. (غیاث) - نطع شطرنج یعنی صفحه شطرنج.

۱۸۰۶ - کهکشان - (فا.نج) مجره را پارسیان راه کاهکشان خوانند و هندوان راه بهشت و او جمله شدن بسیار ستارگانست از جنس ستارگان ابری. و این جمله بتقریب بر دایره ای بزرگ است که بر دو برج جوزا و قوس همی گذرد. هر چند که جایی تنگ شود و جایی سبب، و جایی باریک و جایی پهن. و که گاه دو توشود و افزون. و ارسطوطالیس مجره را چیزی داند که بهوا از بسخار دخانی شده. برابر ستارگان بسیار گرد آمده آنجا، همچنانک خرمن و کیسو و دنبال اندر هوا برابر ایشان پدید آید. (التفهیم ص ۱۱۵) - سفیدی باشد که شبها بطریق راه در آسمان نماید و آن از بسیاری ستاره های کوچک نزدیک بهم است و عربان مجزه میگویند. (برهان)

در نجوم امروز کهکشان عبارت از مجموعه ستارگانی هستند که بعلمت تعداد بسیار، احصاء آنها غیر ممکن است. این ستارگان که در فاصله های بسیار دور از یکدیگر قرار دارند بعلمت بعد مسافت و تعداد بیشمار آنها بچشم ما مانند ابری متراکم می آید. تعداد این کهکشان ها بسیار است و علم نجوم امروز ثابت کرده است که هر یک از این کهکشان ها بسرعت عجیب ۱۵۰۰۰ میل در ثانیه از ما دور می شوند.

The mysterious universe .P: 82

۱۸۰۷ - دو مرغ - (فا.نج) نسر طایر و نسر واقع، دو مجموعه ستارگان است که بصورت مرغ آنرا تصویر کرده اند. و جزو صورتهای شمالیست و بر صورت سهم (نیر) نشسته است. (التفهیم ص ۹۲) - کواکب او نه در صورت و شش در خارج صورت و از آنچه در صورتند یکی نسر طایر است و او را بواسطه آن نسر طایر خوانند که بالها باز کرده است و عامه او را ترازو خوانند. (نفائس القنون ج ۲ ص ۱۸۶) - این صورت بشکل عقابی در حال پرواز توهم گشته و بفارسی

آنرا شاهین خوانند در این مجموعه يك ستاره نورانی از قدر اول واقعست كه نسر طایر یعنی كركس پرنداش خوانند و در مقابل نسر واقع است كه كركس نشسته اش میگویند و تمام مجموعه را بنام آن ستاره نسر طایر گویند. (گاهنامه سال ۱۳۱۳ ص ۷۹).

در این بیت دو صورت نسر طایر و واقع و ستارگان آنها تشبیه شده است بدو مرع كه مشغول برچیدن شش دانه (شش ستاره خارج از صورت) اندو یکی از این دو مرع در حال پرواز است (نسر طایر).

۱۸۰۸ - گندم - (فا.نج) صورت سنبله غرض است كه آنرا عذرا هم گویند (التفهیم ص ۹۰) - و آن بصورت دختر است دامن فرو هشته و سراو بمغرب و شمال و پای او بمشرق و جنوب دست چپ آویخته دارد با پهلوی خود و دست راست او بلند است برابر دوش خوشه گندم را بدان دست گرفته بهمین سبب باسم سنبله مسمی است. (آندراج) - این مجموعه بصورت زنیست كه سر در جنوب صافه و پاها بطرف میزان دارد و آنرا عذرا نیز می خوانند و حاوی يكصد و ده عدد كوكب است... و چون در بعضی تصاویر برای این صورت خوشه ای بردست چپ تصویر شد است از این سبب مجموعه را سنبله خوانند .

(گاهنامه سال ۱۳۱۳ ص ۹۳)

خوشه - ر.ك: ۱۷۶۸

گاؤ - ر.ك: ۱۷۶۸

دودهقان - (فا.نج) کنایه از صورت جوزاست، كه سومین صورت از صور منطقه البروج است و آنرا دو پیکر و توأمان نیز گویند ، «همچون دو كودك برپای ایستاده، هریكی يك دست بردیگری پیچیده دارد، تا بازوی او بر گردن دیگری نهاده شد.» (التفهیم ص ۹۰) - سرایشان با جانب شمال و مشرق باشد و

پایه‌های ایشان با جنوب و مغرب. (نفائش الفنون ج ۲ ص ۱۸۶)

در این بیت، صورت سنبله و ثریا و جوزا در آسمان تشبیه شده است به زمینی که گندم (سنبله) آنرا برچیده‌اند و خوشه‌های (ثریا) گندم را انباشته‌اند تا آنرا بوسیله گاو (ثور). و دود هقان (جوزا) بکوبند.

۱۸۰۹- ترازو- (فا. نج) مجموعه ستارگانی است در آسمان که بشکل ترازویی تخیل کرده‌اند و بچهار ستاره اساسی شناخته شده که شاهین و کفه‌ها را تشکیل می‌دهد، و در فارسی این صورت را ترازو شاهین خوانند، (گاهنامه سال ۱۳۱۳ ص ۹۴) - این مجموعه میان کوکب عذرا (سنبله) و عقرب واقع است. (نفایس الفنون ج ۲ ص ۱۸۷)

ناسخته - (فا) بضم سین، ناسنجیده، چون سخته بضم سین بمعنی سنجیده است.

نظامی گوید:

سخن تا کی ز تاج و تخت کوئی نکویی سخته اما سخت کوئی
(نقل از سروری)

۱۸۱۰- دلو- (فا. نج) صورتی است در آسمان که آنرا ساکب الماء یعنی ریزنده آب هم گویند. همچون مردی ایستاده و هر دودست دراز کرده و بیکدست کوزه‌ای دارد نکوسار کرده تا آب از آنجا همی ریزد و برپایش همی رود. (التفهیم ص ۹۱) - این صورت را ۱۵۸ ستاره است. (گاهنامه ۱۳۱۳ ص ۹۷)

ماه‌ی - (فا. نج) صورتیست در آسمان که آنرا سمکه نیز گویند، همچون دوماهی، دنبال یکی از دنبال دیگری آویخته برشته دراز او را خیط الکتمان خوانند یعنی رشته کتان. (التفهیم ص ۹۱) - کواکب اوسی و چهارند در صورت و چهار در خارج صورت. (نفایس الفنون ج ۲ ص ۱۸۷)

خر چنگک - (فا. نج) صورتیست در آسمان که بشکل خرچنگک تخیل گردیده در منطقه البروج واقع و مجموعه کواکب اسد در مشرق و ثوأمأ در مغرب آن قرار گرفته و از ۸۳ ستاره تشکیل میشود. (گاهنامه سال ۱۳۱۳ ص ۹۱)

۱۸۱۱- بره - (فا. نج) صورت حمل است، همچون صورت کوسپندبست نیم خفته و زپس همی نگرد تا دهان او بر پشت شده است. (التفهیم ص ۹۰) کواکب او سیزده اند در صورت و پنج در خارج صورت. (نفایس الفنون ج ۲ ص ۱۸۶)
بز - (فا. نج) دهمین صورت منطقه البروج جدی است، ای بزغاله و این تابرو شکم چون نیمه پیشین از بزی است، و باقی نیز چون نیمه پسین از مامی با - دنبال. (التفهیم ص ۹۰) - در این مجموعه پنجاه و یک ستاره دیده میشود.

(گاهنامه سال ۱۳۱۳ ص ۹۷)

شیر - (فا. نج) اسد ششمین صورت از صورت منطقه البروج است و آن صورت شیربست قوی که از هشتاد و پنج کواکب تشکیل شده است. (گاهنامه ص ۹۲)
۱۸۱۲ - کمان (فا. نج) که آنرا قوس یا رامی نیز گویند، بشکل مردی توهم شده که بدنش بدن اسب است و بر دستش کمانی دیده میشود. «همچون اسبی تا بگرد نگاه، آنگاه از آنجا نیمه زیرینش بر شبه آدمی شود و کیسوها فرو هشته از پس، و تیر در کمان نهاده و سپر کشیده.» (التفهیم ص ۹۰) - کواکب اوسی و یک اند همه در صورت و در حوالی او هیچ کواکبی مرصود نیست. (نفایس - الفنون ج ۲ ص ۱۸۷)

تژد - (فا. نج) صورت عقرب است. و در میان صور فلکی تنها صورتیست که مناسبت با نام آن دارد و عوام مردم هم آنرا میشناسند و آن مجموعه از چهل و چهار کواکب تشکیل شده است. (گاهنامه سال ۱۳۱۳ ص ۹۵)

۱۸۱۳ - تن زدن - ر.ك: ۱۳۴۵

۱۸۱۴ - بره - ر.ك: ۱۸۱۱

۱۸۱۵ - گاو - ر.ك: ۱۷۶۸

سرو - (فا) بضم سین و واو ، مطلق شاخ را گویند خواه شاخ کاو باشد
و خواه شاخ کاومیش و شاخ کوسفند و امثال آن. (برهان) - ازرقی گوید :

ز نور تابش خورشید لعل فام شود

سروی آهوی دشتی چو آتشین خلخال

(نقل از آندراج)

ریش گاو - (فام) ابله و احمق و نادان و طامع و صاحب آرزو. (آندراج)

نظامی گوید :

بباید ساخت با هر ناپسندی

که ارزد ریش گاوی ریشخندی

(کنجینه ص ۷۷)

در مثنوی آمده است:

ای بسا کنج آکنان کنج کاو

کان خیال اندیش را شد ریش کاو

کاو که بود تا تو ریش او شوی

خاک چه بود تا حشیش او شوی

(فی ج ۱ ص ۳۴)

۱۸۱۶ - جوزا - ر.ك: ۱۷۶۸ = دو دهقان

۱۸۱۷ - خرچنگ - ر.ك: ۱۸۱۰

۱۸۱۸ - شیر - ر.ك: ۱۸۱۱

۱۸۱۹ - خوشه ر.ك: ۱۷۶۸ و ۱۸۰۸ = گندم

۱۸۲۰ - ترازو - ر.ك: ۱۸۰۹

۱۸۲۱ - گژدم - ر.ك: ۱۸۱۲

۱۸۲۲ - کمان - ر.ك: ۱۸۱۲

۱۸۲۳ - بز - ر.ك: ۱۸۱۱

حظيره - ر.ك: ۱۰۰۴

۱۸۲۴ - دلو - ر.ك: ۱۸۱۰

۱۸۲۵ - ماهی - ر.ك: ۱۸۱۰

هنگامه - (فا) مجمع و جمعیت مردم و معر که بازیگران قصه خوانان و خواص کویان . (برهان) - هنگامه کیر = معر که کیر و بازیگر

۱۸۲۶ - بوالعجب - ر.ك: ۷۵۰

۱۸۲۷ - نطع - ر.ك: ۱۸۰۱

روغن میان ریگ ریختن - (فام) کار بیهوده و احمقانه انجام دادن.
۱۸۳۴ - نطع و ریگ - (عر+فا) آوردن این دو کلمه بایکدیگر بآن علت است که هنگام بریدن سر کسی او را جلوی نطعی می نشانند که روی آن شن ریخته بودند تا خون او زمین را آلوده نکند بر ریگ و نطع ریزد.

۱۸۳۹ - طنک - (فا) آواز صدا. (آندراج) - استاد محترم آقای دکتر

معین در جواب سؤال فقیر از معنی این کلمه نوشته اند در نسخه اسلامیة ص ۱۳۹ : که این بار آورد ننکی. (ظ. تنکی) بهر سال . . . اما «طنک» بالفتح بمعنی صدا و آواز است. (آندراج) در لغت نامه هم فقط همین معنی آمده است، ولی اینجا معنی نمی دهد. ظن قریب بیقین دارم که «تنکی» در نسخه چاپی محرف «خنکی» است و «طنکی» رسم الخطی در آن یا معرب آنست. یکی از معانی «تنک» نایاب و عذیم المثل است (برهان) - در اینجا بمعنی امری عجیب و نادر

میتوان گرفت.

(دکتر محمد معین)

۱۸۵۱- تفت- (فا) گرم و گرمی - حرارت. (برهان)

۱۸۵۶- طرفه - (عر) بضم اول چیز نو و خوش. (غیاث)

۱۸۶۵- مجلس گفتن - وعظ کردن - موعظه کردن - در اسرار التوحید
باین معنی بسیار استعمال شده است از جمله: «یکروز شیخ ما ابوسعید (قه) مجلس
میگفت بازرگانی در مجلس شیخ آمد.» (اسرار التوحید ص ۱۵۴)

۱۸۶۶- اخبار - (عر) جمع خبر در اینجا بمعنی احادیث پیغمبر و گفتار
آن سرور است.

۱۸۶۸- دوغ خوردن- (ف.م) غلط خوردن. (آندراج) - درمنوی آمده
است.

باده حق راست باشد فی دروغ

دوغ خوردی دوغ خوردی دوغ دوغ

(فی ج ۳ ص ۳۹)

۱۸۷۰- خواب- ر.ك: ۱۷۵۵

۱۸۷۸- لوح - (عر) هر چه پهن باشد از استخوان و کتف و چوب و نخته
و جز آن و بر آن نویسند. (آندراج) - «لوح» را از سر گرفتن کنایه است از
دوباره کاری را شروع کردن یا از نوکاری را شروع کردن و یا از نو تعلیم گرفتن.
۱۸۸۶- دیار- (عر) بفتح دال و تشدید یاء، صاحب خانه صاحب دیر مضمون
این مصرع از مثل لیس فی الدار غیره دیار گرفته شده است نظیر جنبنده ای
نیست متنفسی نیست مابالدار شفرة مابالدار دعوی. مابالدار بی. (امثال و حکم
ج ۳ ص ۱۳۷۵)

۱۸۹۱ م- (فا) بفتح میم، بمعنی نه که حرف نفی باشد و عبری لا گویند و افاده معدوم شدن و نابود گردیدن هم میکند مثل «مه این و مه آن» یعنی نه این ماند و نه آن، و در نفرین و دعا هر دو استعمال میشود. (برهان) - در نظم و نثر فارسی بمعنی نفی و غالباً در مورد نفرین استعمال میشده است مانند «مه تو و مه ملک مصر» و «مه تو رستی و مه کیش تو» از اسکندرنامه قدیم نظیر آن در زبان فارسی بسیار است. (خ - مثنوی ص ۲۶۶)

در مثنوی مولانا جلال الدین بلخی آمده است.

کان فلانی یافت گنجی ناکهان

من همان خواهم مه کار و مه دکان

(ج ۱ فی ص ۲۸۷)

۱۸۹۳- و شاق- (تر) بکسر واو. غلام مقبول و پسر ساده - خدمتگار

فقیران و درویشان - کنیزك. (برهان)

نظامی گوید:

جنیبت کش و شاقان سرایی

روانه صد صد از هر سو جدائی

(گنجینه ص ۱۶۲)

لا ابالی- (عر) بضم همزه، صیغه متکلم واحد از مضارع بمعنی باک ندارم،

در فارسی بمعنی شخص بی باک و بی پروا مستعمل است. (غیاث)

سعدی گوید:

لا ابالی چه کند دفتر دانایی را

طاقت و عظمت نباشد سر سودائی را

(کلیات سعدی ص ۳۳۲)

۱۸۹۴- اوج- (عر) معرب او كك است كه مقابل حضيض باشد و بلندترین درجه كو كب بود و آن نقطه ملاقات سطح محدب فلك باشد از افلاك جزئیه سابعه سیاره یا حوامل ایشان. (برهان) - بلندی - بالا.

فقر - ر-ك: ۳۲۸

۱۸۹۵- فقیر - ر-ك: ۳۲۶

۱۸۹۶- خرقان - قریه ای است از قرای بسطام بر سر راه استرآباد و قبر ابی الحسن علی بن احمد که در روز عاشوراء سال ۴۲۵ فوت شده است و او را کرامات فراوان بوده است در آنجا است. (معجم البلدان ج ۳ ص ۴۲۱)

آن دریای پرنور - مقصود شیخ ابوالحسن علی بن احمد خرقانی است که از صوفیان بزرگ و بنام و مشهور قرن پنجم بوده است و بسیاری از مشایخ آن روزگار چون ابوسعید ابوالخیر و استاد ابوالقاسم قشیری او را زیارت کرده اند و از وی روایات بسیار آورده اند (برای اطلاع بر احوالش ر-ك: كشف المحجوب ص ۲۰۴ و تذکرة الاولیا ج ۱ ص ۲۰۰ و نفحات الانس ص ۲۷۵)

۱۸۹۸- مصرع دوم- ضرب المثلی است مشهور «بالای سیاهی رنگی نیست، نظامی گوید:

هفت رنگ است زیر هفت اورنگ

نیست بالاتر از سیاهی رنگ

(بهرام نامه)

این ضرب المثل را شعرا در اشعار خود بسیار آورده اند. (جهت مزید اطلاع ر-ك: امثال و حکم ج ۱ ص ۳۶۸ ذیل همین مثل)

۱۸۹۹- الفقر سواد الوجه فی الدارین - بینوائی و درویشی روسیاهی دو - جهان باشد اشاره :

ز ممکن روسیاهی درد و عالم جدا هرگز نشد و الله اعلم
(شبستری)

نظیر: مرد مقل حال را بوقت گفتار اگر خود در چکاند بسیار گوی شمرند.
اگر مراعات نماید سپاس ندارند و اگر مؤاساتی ورزد مقبول نیفتد. اگر حلیم
بود به بددلی منسوب شود و اگر تجاسر کند بدیوانگی موسوم گردد. و باز مرد
توانگر را چون اندک هنری بود آنرا بزرگ دارند و اگر اندک دهشی از او بینند
شکر و ثنای بسیار گویند و اگر بخیل باشد که خدا سرودانا گویند و اگر سخنی
نه بر وجه گوید بصد تأویل و تعلیل آنرا نیکو و شایسته گردانند الخ (امثال و حکم
ص ۲۶۵)

صوفیان آنرا خبری میدانند که از رسول ص باین صورت نیز نقل شده است
«خال الوجه فی الدارین» ولی در کتب حدیث و آثار صوفیان اغلب بصورت اول
یعنی الفقر سواد الوجه فی الدارین نقل شده است (صالحیه ص ۱۷۴) و معنی آن
چنین است که درویشی در حکم خال است در صورت یعنی این درویشی مرد را
زینت است و آرایش و باعث زیبایی ظاهر و باطن او میگردد. -ك: شماره ۳۲۸
۱۹۰۱- لاشه - (فا) آدم و اسب و خر لاغر و پیر و زبون - مرده جمیع
حیوانات. (برهان)

۱۹۰۲- وقت - در اصطلاح صوفیان، وقت آن بود که بنده بدان از ماضی
و مستقبل فارغ شود چنانکه واردی از حق بدل وی پیوندد و سرویرا در آن مجتمع
گرداند چنانکه اندر کشف آن نه از ماضی یاد آید و نه از مستقبل (کشف المحجوب
ص ۴۸۰) - زمانی را که صوفی با احوال خود مشغولست و پیرای غیر ندارد وقت
نامیده میشود و آن دم است که صوفی را از گذشته و آینده فارغ کند، (جهت مزید
اطلاع از این اصطلاح صوفیان ر- ك: منازل السائرین قسم ثامن و مصباح ص ۱۳۸)

وتعريفات وفتوحات ج ۲ ص ۵۳۸)

۱۹۰۶- پی گم کردن - (ف.م) نقش پای خود را محو کردن تا کسی بآن پی نتواند برد. (آندراج)

۱۹۱۰- قبا بر بالای کس نبودن- (ف.م) برازنده و زیبا نبودن امری برای کسی.

۱۹۱۴- سکان- (ع) بضم سین وتشدید کاف، دنباله کشتی - دو چوب راست که بر هر دوسر کشتی ایستاده باشد و بادبان را بر همان چوب می کشند و مدار رفتار کشتی بر آن است. (آندراج)

آب از سر شدن - (ف.م) نزول آفات و بلیات بی حد.

۱۹۲۱- دیر- (ع) بفتح دال، کلیسای ترسیان. (منتهی الارب)- گنبدی که برای عبادت می ساختند. (رشیدی)- پرستشگاه کفار. (بهارعجم)- دیر در دوره های اسلامی بعبادتگاههای محصور و حصینی اطلاق میشد که رهبانان و قسیسان مسیحی در آن ها بعبادت مشغول بودند. این دیارات با دیواری محکم محصور بود تا بتواند شرمهاجمین را دفع کند. و شرط لازم هر دیری اعم از بزرگ و کوچک این بود که در آن کنیسه ای برای عبادت ساکنین ساخته شده باشد و مخازن ارزاق و اطاق هائی برای صرف طعام و خواب و استراحت و کتابخانه ای که در آن کتب مقدسه و یا تألیفات اهل دیر نگاهداری شود نیز داشته باشد، (مقدمه شابشتی ص ۳۱)، از قدیمی ترین ایام حکومت اسلامی تا کنون کتب مفصلی راجع باین- دیرها و چگونگی زندگی ساکنین آن نوشته اند که برای اطلاع از نام آنها میتوانید، (ر-ك: مقدمه کورکیس عواد به دیارات شابشتی ص ۲۲ تا ۳۱)

۱۹۲۴- چله - ر-ك: ۹۷۱

سی پاره- ر-ك: ۹۷۱

۱۹۲۵- کوف- (فا) جغد (سروری) - بوم که بنحوست مشهور است لذا
 بوم بزرگ راخر کوف گویند، ابن یمن گوید:
 نشاند بی هنران را بجای اهل هنر
 ندید هیچ تفاوت ز کوف تا به همای
 (نقل از رشیدی)

عطار گوید:

کوف آمد پیش چون دیوانه‌ای

گفت من بگزیده‌ام ویرانه‌ای
 (خ - منطق الطیر ص ۲۲)

صوف - (عر) پشم کوسفند. (منتهی‌الارب) - قومی گفته‌اند که ایشان را
 صوفی از بهر پوشیدن صوف خوانند. در خبر است از پیغمبر علیه‌السلام که
 من لبس الصوف رقی قلبه. و صوف پوشیدن این طایفه در قدیم نه برین صفت بود که
 امروز می‌پوشند و مرقع همچنین و جامه چنان پوشیدند که يك تن را بوی تنعم
 نیفتادی. (شرح تعرف ج ۱ ص ۵۲) ر-ك: ۱۶۶

۱۹۲۶ - خار- (فا) سنك خارا که سنك سخت باشد. (برهان)
 منوچهری گوید:

بر آمد بادی از اقصای بابل

هبوبش خار درو باره افکن

(دیوان ص ۵۷)

ایشار- (عر) در لغت بمعنی اختیار است- آثر غیر علی نفسه یعنی دیگری
 را بر خود اختیار نمود - در اصطلاح صوفیان مقدم داشتن دیگران و ترجیح دادن
 غیر است بر خود در کل امور. (جهت اطلاع بیشتری از این اصطلاح ر-ك: منازل-

السائرین ص ۹۹ وفتوحات مکیه ج ۲ ص ۱۷۹)

۱۹۳۷- سربرزانو نهادن- (ف.م) مراقبه و تأمل، و آن چنان بود که صوفی با آداب و کیفیت خاصی سربرزانو مینهاد و بپاس دل خود مشغول میشد. (برای یافتن اطلاع بیشتری از حال مراقبه - ر.ک: احیاء علوم الدین ج ۴ ص ۳۴۱ و ۳۴۲ و فتوحات مکیه جلد دوم ص ۲۰۸)

های وهو- (فا) شور و غوغای ارباب طرب و میزبانی. (برهان)

هو- (عر) اسم ذات باری تعالی. (غیاث)

۱۹۳۱- پویه- (فا) رفتاری متوسط - رفتار تند - دویدن - (برهان)

۱۹۳۲- چخیدن - (فا) بفتح اول کوشش و جنگ و ستیز و گفتگو کردن - ناصر خسرو گوید:

خدایا راست گویم فتنه از تست

ولی از ترس نتوانم چخیدن

(آندراج)

کسائی مروزی گوید:

مارا بدان لب تو نیازست در جهان

طعنه مزین که بادولب من چرا چخی

(لغت فرس ص ۸۳)

۱۹۳۹- سرریسمان گم کردن- (ف.م) نظیر سر رشته گم کردن در اشعار

شعرا و سر کلافه گم کردن در اصطلاح عوام که بمعنی راه نیل بمقصود را از دست دادن و با هجوم مصائب نیک را از بد ندانستن است. (ر.ک: امثال و حکم ج ۲ ص ۹۶۴ و ۹۶۶)

۱۹۴۳- باد در دست بودن- (ف.م) بی حاصل و هیچکاره و تهیدست و مفلس

بودن.

فردوسی گوید:

سخن چند گفتم بچندین نشست
ز گفتار بادست ما را بدست
(آندراج)

حافظ گوید:

بادت بدست باشد اگر دل نهی بهیچ
در معرضی که تخت سلیمان رودیاد
(حافظ قزوینی ص ۶۹)

۱۹۴۵- گوش - (فا) نظر - منتظر - انتظار - (برهان) .

مولوی گوید:

حلقی نشسته گوش ماست خوش مدهوش ما
نعره زنان در گوش ما کای سوی شاه آ ای کدا
(نقل از رشیدی)

بانگ شتربان و جرس می نشنود از پیش و پس

ای بس رفیق وهم نفس آنجا نشسته گوش ما
حلقی نشسته گوش ما ، مست و خوش و بیهوش ما

نعره زنان در گوش ما که سوی شاه آ ای کدا

(کلیات شمس ج ۱ ص ۱۵)

در نسخه چاپ اسلامیة این مصرع بدین شکل آمده است «فر و شد در پی اش

هر شب درین درد» (ص ۱۴۳).

۱۹۴۶- سپر انداختن - (فا . م) مغلوب و عاجز شدن . (آندراج) هزیمت

کردن - گریختن - تنزل نمودن - غروب کردن . (برهان) - تسلیم شدن - اعتراف
بغلبه خصم کردن . سنائی گوید:

چه عجب داری ارفکنده سپر شرم عثمان ز رعب پیغمبر
(امثال وحکم ج ۲ ص ۴۹۳)

۱۹۴۸- عرش ر-ك: ۲۴۵

لوح - ر-ك: ۱۵۴۰

قلم - ر-ك: ۱۵۴۰

۱۹۵۶- پایه- (فا) یکی از معانی پایه در فارسی ضایع و زبون است.
(برهان)

۱۹۵۹- رخت بدریا فشاندن- (فا.م) عاجز شدن

۱۹۶۳- علم غیب- در قرآن آیات فراوانیست که غیب و علم آن را مخصوص
خدایتعالی میداند از جمله آن آیات «قل لا یعلم من فی السموات والارض الغیب
الا الله» (سوره نحل آیه ۶۵) آنکه در زمین و آسمان است جز خدا غیب را
نمی داند. (نیز ر-ك: سوره یونس آیه ۲۰ و هود آیه ۱۲۳ و نحل آیه ۷۷) - و
صوفیان درباره غیب گویند: سرست ذاتی که کنه آنرا جز خدایتعالی نداند باین
جهت از اغیار مصون است و از عقول و ابصار پوشیده است. (تعریفان)

۱۹۶۷- غنودن - (فا) بضم غین، آسودن- آرمیدن- در خواب شدن. (برهان)

۱۹۸۷- ناپای - یی تاب و بی طاقت و بی صبر- بدون مقاومت و قدرت. (برهان)

۱۹۸۸- درد- (فا) بضم دال و سکون راء و دال ثانی، آنچه ته روغن و

شراب و جز آن نشینند. (رشیدی) - شراب تیره و هر کدورت که در هر چیز رقیق
ته نشین شود. (لطایف)

۱۹۸۹- خرقة- ر-ك: ۱۶۶

۲۰۱۱- برقی - ر-ك: ۱۴۰۳

۲۰۱۶- فنا ر-ك: ۸۲۱

۲۰۲۶ استغنا - ر.ك: ۹۷

۲۰۲۹- ظلومی و جهولی- (ع. ق) ستمکاری و نادانی - مأخوذ است از آیه شریفه « انا عرضنا الامانة على السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفق منها و حملها الانسان انه كان ظلوماً جهولاً. » (سوره احزاب آیه ۷۲) دامانت را بر آسمان و زمین و کوهها عرضه کردیم ابا کردند که آنرا بردارند و از آن ترسیدند آدمی برداشتش چون ستمکار و نادان است.»

۲۰۴۶- اکسون - (فا) دیبای سیاه - نوعی از دیبای سیاه که بغایت نفیس و قیمتی است - جامه سیاه و قیمتی که اکابر بجهت تفاخر پوشند (لغات مثنوی) ۲۰۴۷- فضله- (ع) بفتح اول، بقیه و زائد و مانده هر چیزی. (منتهی الارب).

۲۰۴۸- قندز- (ع) بضم اول و دال، نام جانور است شبیه پروباه بعضی گویند شبیه بسک و در تر کستان است - سک آبی - بیدستر از پوست آن سلاطین لباس و کلام پوشند. (برهان)

صبح خنک پوش را ابر زره در قبا
برده کلاه زرش قندز شب رازتاب

(خاقانی ص ۴۲)

۲۰۵۴- میتین- (فا) کلنگ و میل آهنی باشد که سنگ تراشان بدان سنگ تراشند و بشکافند و بکنند. (برهان) آغاجی گوید :

بتندی چنان اوفتد در برم

که میتین فرهاد بر بیستون

(لغت فارس ص ۳۸۲)

۲۰۶۳- شعر - (عر) بفتح اول، مو (منتخب)

۲۰۶۴- فسوس - (فا) سخره ولاغ وشوخی. (برهان)

۲۰۶۶- عتابی - (عر) مستخدمیکه جلوی درخانه اعیان و بزرگان ایستد.

دربان - قاپچی. (Steingass)

۲۰۶۷ - تخت بند - (ف.م) مجبوس و در بند افتاده. (برهان)

۲۰۶۸ - زه - (فا) بکسر اول، اولی، بمعنی چله کمان است و دومی، بمعنی کلمه ایست که در محل نحسین گویند همچون آفرین و باریک الله. (برهان)

۲۰۷۳ - چشمه حیوان - ر.ک: آب خضر ۱۳۹۷ و آب زندگانی ۱۵۰۳

۲۰۷۶ - آب خیز - (فا) زمینی باشد که هر جای آنرا بکنند آب بیرون

آید - طغیان آب و کوه و موجه آب. (برهان) - اوحدی گوید:

اندرین آب خیز، نوح نوبی

وندرین دامکه، فتوح نوبی

(نقل از آندراج)

۲۰۷۷ - گوهر تیغ - (فا) آبی که بر روی شمشیر میداده اند و ارزش شمشیر

بسته بآن آب بود - موجیست که بر روی شمشیر پدیدار میشود و دلیل بر خوبی آهن یا فولادست. در مثنوی آمده است:

خون نپوشد گوهر تیغ مرا

باد از جا کی برد میغ مرا

(نی ج ۱ ص ۲۳۳)

۲۰۸۳ - کالو - تندیس - صورت - قالب کالبد - شکل. (Steingass)

قرا به (عر) شیشه شراب و صراحی (غیاث) - مطلق آوند شیشه‌ای که برای

نگاهداری مایعات سازند.

۲۰۹۱ - عذر لنگ - (عر + فام) بهانه ضعیف و سست و بهانه پوچ و نامسموع. (غیاث)

هدهدش گفت ای چو کوهر جمله رنگ

چند لنگی چندم آری عذر لنگ

(خ-منطق الطیر ص ۱۸)

۲۰۹۸ تا ۲۱۰۲ - اشاره است بقصه آدم ابوالبشر که پس از خوردن شجره خبیثه مردود شد و از بهشت رانده شد و بزمین افتاد و چون مورد غضب خدا واقع شده بود مدت سیصدسال گریست و توبه کرد و زاری و الحاح نمود تا توبه اش قبول شد و این حکایت در قرآن کریم سوره بقره آیه ۳۵ تا ۴۰ و تفسیر ابوالفتوح و سایر تفاسیر معتبر ذیل همین آیه و قصص انبیا بتفصیل آمده است (ر-ک ثعلبی ص ۳۴ جویری ص ۲۵ جزایری ج ۱ ص ۵۶)

۲۱۰۸ - نظارگی - (عر + فا) نظر کننده. (غیاث)

۲۱۱۲ - چخیدن - ر-ک: ۱۹۳۲

۲۱۱۴ - جگر خوردن - (فام) غم و غصه خوردن. (آندراج) - رنج و محنت بردن (برهان) - صبر و تأمل کردن. (کنجینه گنجوی)

۲۱۱۵ - سلف - (عر) بفتح سین و لام، گذشته - پیش - هر عمل نیکو که پیش فرستادی. (منتهی الارب)

قلیه - (عر) بفتح قاف و کسر لام، گوشت بر تابه بریان کرده شده و با استعمال گوشتی که در روغن میان دیگ بریان کرده نان خورش از آن سازند. (غیاث)

۲۱۲۱ - برگ بی برگی - (فام) بفتح باء، دستگاه بدون سامان - سرمایه عدم تعلق - در مثنوی آمده است:

برک بی برکی ترا چون برک شد
جان باقی یافتی و مرگ شد

(ج ۱ نی ص ۳۲۱)

۲۱۳۰- سرانداز - (فا.م) مقنعه و روپاکی باشد که زنان برسر اندازند
سرافکنندگی (برهان)

۲۱۳۱- سارخگ - (فا.م) بفتح راء، پشه . (برهان)

۲۱۳۲- پرده باز - (فا.م) لعبت بازو خیال باز. عطار گوید:

و درشاهی سرفرازی میکنی

طفل راهی پرده بازی میکنی

(آندراج)

۲۱۳۸- بش القرین - (ع.ق) هم نشین بد - مأخوذ از آیه شریفه «حتی اذا جاءنا قال یالیت بینی و بینک بعد المشرقین فبئس القرین» (سوره زخرف آیه ۳۷) «تا چون آید ما را گوید ای کاش که بودی میان من و تو دوری مشرقین پس بد هم نشینی بود، غرض از بش القرین در این آیه شیطان رجیم است که خدایتعالی او را هم نشین کسانیکه اذکر او اعراض نمایند مینماید.

۲۱۴۱- خوی باز کردن - (فا) ترک عادت کردن - اعراض. (برهان)

۲۱۴۴- غریوان - (فا) فریاد کنان - بانگ زنان. (برهان)

۲۱۵۲- کل - (فا) بفتح کاف و سکون لام، کسی که سر او زخم یا جای زخم داشته باشد و موی نداشته باشد - کچل. (برهان) - درمثنوی آمده است:

مال وزر سر را بود همچون کلاه

کل بود او کز کله سازد پناه

(نی ج ۱ ص ۱۴۵)

۲۱۵۳- فرعونان- ر-ك: ۹۷۸ فریدونان

۲۱۵۶- تا ۲۱۵۸- غرض سگ اصحاب كهف است كه ذیل شماره ۳۵۱ بآن اشاره شده است.

۲۱۷۲ بایزید بسطامی گوید: «از بایزیدی بیرون آمدم چون مار از پوست پس نکه کردم عاشق و معشوق و عشق یکی دیدم كه درهمه عالم توحید همه یکی توان بود. (نذكرة الاولیا ج ۱ ص ۱۶۰)

۲۱۷۴- واترك نفسك - ر-ك: ۳۲۲

۲۱۷۶- عقد- (عر) بفتح اول، بدرفتاری و پیمان- بكسر اول ، گردن بند ورشته مروارید. (منتهی الارب)

وجد- (عر) بفتح واو، در اصطلاح صوفیان عبارتست از واردی كه از حق- تعالی بر دل آید و باطن را از هیأت خود بگرداند با حداث و صفی غالب چون حزنی یافرحی. (مصباح الهدایه ص ۱۳۳) حالتی است كه اغلب هنگام سماع صوفی رادست دهد و آن گاه نشاط آورست و گاه غم انگیز.

۲۱۷۸- سرباری- (فا) بار و بسته كوچکی را گویند كه بر بالای بار و بسته بزرگ بندند - باری كه بر سر گیرند. (برهان)

۲۱۷۹- در باید- (فا) در بای و در بایست بمعنی محتاج و ضروری و احتیاج و ضروری داشتن است. (برهان)

۲۱۸۰- پل صراط- (فا + عر) «صراط» بمعنی راه است و نام پلی است كه بر سر دوزخ باشد و از موی باریكتر و از شمشیر تیزتر. (غیاث) - در قرآن کریم آیات است كه مفسرین و محققین آنرا به پل صراط یعنی پلی كه در روز قیامت همه آدمیان باید از آن گذر كنند تعبیر کرده اند (ر-ك سوره مریم آیه ۸۵ و ۸۶ و سوره صافات آیه ۲۲ تا ۲۷) و آن پلی است كه بر متن آتش دوزخ كشیده اند، برنده تر از تیغ و

ناز کتر از موی است. هر که در این دنیا در صراط مستقیم بوده است از این پل بخوبی و بدون ترس بگذرد و نجات یابد و هر که در این دنیا از صراط مستقیم و راه راست عدول کرده باشد بار گناهان بر او سنگینی کند در اول قدم بلرزد و در آتش افتد. این گذرنده چون چشمش به تاریکی جهنم افتد صدای صفیر آتش بگوشش رسد و در راه رفتن و گذشتن از صراط برنج و کلفت افتد. ضعف حال و اضطراب قلب و تزلزل قدم باد دست دهد. در قدم دوم خلق گناهکار بیند که دسته دسته بآتش افتند و سگان و خطاف های آتش او را در ربایند و فریاد و استغاثه آنها را که از قعر جهنم می آید بگوشش میرسد در این حال اگر از کفار باشد به درکات جهنم فرو افتد و اگر مؤمن باشد از آن بگذرد. (احیاء علوم الدین ج ۴ ص ۴۵۱) - و صراط پلی است که بر دوزخ بکشند... و صراط را يك كناره به دشت قیامت و يك كناره بر آستانه بهشت، چون خلق از دشت قیامت بر صراط بگذرند خدای تعالی زمین را بدل کند هنوز خلق در بهشت نایمده. (شرح تعرف ج ۲ ص ۱۲) - درباره این پل و کیفیت آن و چگونگی گذشتن خلق از آن در اخبار و احادیث و تفاسیر بسیار سخن رفته است و شرح آن همه در این مختصر نمی گنجد (جهت اطلاع بیشتری ر.ک: بخاری ج ۴ ص ۸۹ و فضل الخطاب ص ۸۰ و احیاء علوم الدین ج ۴ ص ۴۵۱ تا ۴۵۳ و شرح تعرف ج ۱ ص ۱۷۹ و ج ۲ ص ۱۲)

رباط - (عر) بکسر را، کاروانسرا، خان - (فا.تا) - بفتح راء، مسافر خانه. (غیاث)

۲۱۹۰- در باقی کردن - (فا.م) به باقی ساختن - تمام شدن - موقوف داشتن. ترك دادن. (برهان) در اسرار التوحید آمده است: تا تو آن سخن بگفتی مرا آن اندیشه در باقی شد و دانستم که خطا کردم.

(اسرار التوحید ص ۹۳)

۲۲۰۰- کونه- (فا) کفل و سرین آدمی . (برهان) - در اینجا بمعنی
کننده هیزم.

۲۲۲۳- کم گرفتن - (فا . م) ترك دادن - وا گذاشتن - ناشده افکاشتن.
(برهان)

۲۲۲۴- داو - (فا) نوبت بازی شطرنج و نرد - زیاده کردن حضل قمار و
آن از هفده زیاده نمیباشد چه ازدیاد آن بجز طاق نیست و مراتب اعداد منحصر
است تا به نه پس داو اول یکی است و دوم سه و سیم پنج و همچنین هفت و نه و یازده
تا هفده که مرتبه نهم اعداد است میرود تا تمام شود. (برهان)
هفت طواف کعبه را هفت بتان بسنده اند

ماه و سه پنج کعبتین داو بهفده آوری

(خاقانی ۴۲۷)

و بمعنی فحش و دشنام و دعوی نیز آمده است (آندراج)

۲۲۲۶- برپرفهادن- (فا.م) بیرون کردن کسی باشد از جای- دفع نمودن-
آواره ساختن - از سر خود بلطایف الحیل وا کردن . (آندراج)
۲۲۲۹- گردنای - (فا) چوبی باشد امرودی که طفلان ریسمان بر آن پیچند
و نوعی بر زمین اندازند که تا دیر زمان در گردش باشد. (برهان)
دزدی - (فا) خیاط - جامه دوز. (ح. برهان)

بر فلک در دو مرد پیشه ورنند

این یکی دزدی آن دگر جولاه

این ندوزد مگر قباى ملوک

وان نبافد مگر کلیم سیاه

(اسرار التوحید ص ۱۵۲)

بپوسیدن- (فا) امیدداشتن - امیدوار گردیدن - طمع کردن- چاپلوسی نمودن. (برهان)

۲۲۳۵ - بر آوردن- (فا . م) بر کشیدن بلند کردن- نواختن (آندراج)
۲۲۳۸ - مهتاب پیمودن- (فا . م) کارهای هرزه و بیهوده کردن. (برهان)
۲۲۴۶ - انگشت- (فا) بکسر کاف، چوب سوخته که سرد و سیاه گشته باشد. (آندراج) - زکال آهنگران. فردوسی گوید:

هر آنکه که برزد یکی بادر
چو زنگی برانگیخت زانگشت کرد
(لغت فرس)

۲۲۴۸ - چنبر- (فا) محیط دایره را گویند مطلقاً اعم از چنبرد ف و چنبر کردن و افلاك و غیره - حلقه. (برهان) - منوچهری گوید:

چو چنبرهای یاقوتین بروز باد گلبنها
جهنده بلبل و صاصل چو بازیگر بچنبرها
(دیوان ص ۱)

و چوبی دایره دار و کوچك را گویند كه يك سر طناب را بر آن بندند و بار را در روی طناب گذارند و سر دیگر طناب را از آن چوب رد کنند و با قوت بکشند تا بار برای حمل آماده شود. رودکی گوید:

زندگانی چه کوتاه و چه دراز
نه بآخر بمرد باید باز
هم بچنبر گذار خواهد بود

این رسن را اگر چه هست دراز

(احوال رودکی ص ۶۲۷)

۲۲۵۴- خاک بیز- (ف.م) شخصی را گویند که خاک کوچها و بازارها را
بجهت نفع خود جاروب کند و به بیزد- کنایه است از کسی که از برای حصول
بمقصود بکارهای سخت و حرفتهای پست قیام نماید. (برهان)
درمثنوی آمده است:

يك قدح می نوش کن بر یاد من
گر همی خواهی که بدهی داد من
یا بیاد این قتاده خاک بیز
چونکه خوردی جرعه ای بر خاک ریز
(ج ۱ ن ۱ ص ۹۶)

۲۲۵۹- ر-ك ۲۲۴۸ شعر رودکی، واین شعر از عنصری:
مگر بمن گذرد هست درمثل که رسن
اگر چه دیر بود بگذرد سوی چنبر
واین شعر سنائی:

هست اجل چون چنبر و ما چون اجل سر نافته
گر چه باشد بس دراز آید سوی چنبر رسن
(احوال رودکی ص ۶۲۷)

۲۲۶۰- چنبر بازی- (ف.م) رقص کردن و چرخ زدن (آندراج)
۲۲۶۱- پرواز- چنان باشد که کوسفندی یا گاوی یا چیز دیگر را در
جای خوب ببدند و بعلف و امثال آن پرورند تا فربه شود و آنرا پرواری گویند.
شیخ سعدی گفته:

اسب لاغر میان بکار آید
روز میدان نه کاو پرواری
(آندراج)

۲۲۶۲ - جو فروش گندم نما - (ف.م) آنکه ظاهر گفتار و عمل نیکو دارد و نهان و باطن زشت و تباه. نظامی گوید :

تو آن گندم نمای جو فروشی

که در گندم جو پوسیده پوشی

(امثال و حکم ج ۲ ص ۵۹۲)

۲۲۸۲ - پالیزگاه - (فا) باغ و بوستان و کشتزار باشد عموماً و خبر بوزه-زار وخیارزار و هندوانهزار را گویند خصوصاً. (برهان)
فردوسی گوید:

بیالیز بلبل بنالد همی گل از ناله او بیالد همی

(رستم و اسفندیار ص ۱)

۲۲۹۶ - لالکا - (فا) کفش و پای افزار. (برهان) سنائی گوید:

بل تا کف پای تو بیوسم

انگار که مهر لالکایم

(نقل از ح-برهان ص ۱۸۸۰)

۲۲۹۷ - پروت کنندن - (ف.م) بضم با و راء ، سبیل کسی را کنندن-رسوا کردن. (آندراج)

۲۳۰۳ - هفت اندام - (فا) عبارت از سرو سینه و شکم و دودست و دو پای باشد باعتقاد بعضی و باعتقاد بعضی دیگر سرو دو دست و دوپهلوی و دوپای باشد. (برهان) در مثنوی آمده است.

ده حس است و هفت اندام و دگر

آنچ اندر گفت ناید میشمر

(نئی ج ۱ ص ۲۲۰)

۲۳۰۶ - منج - (فا) بضم میم، هر زنبور را گویند عموماً و زنبور عسل را خصوصاً و مکس سبز و خر مکس را نیز گفته اند. (برهان) - نحل انگبین باشد، منجیک گفت:

هر چند حقیرم سخنم عالی و شیرین

آری عسل شیرین ناید مگر از منج

(لفت فرس ص ۵۸)

۲۳۱۵ - دستان - (فا) مکرو حیل و تزویر و کزاف - و حکایت و افسانه.

(برهان)

۲۳۱۶ - اوباش - (عر) بضم اول، جمع و بش بفتح واو و باء، و بوش بفتح

باء و سکون واو، مردم یا جماعت در هم آمیخته از هر جنس - جماعت مردم از يك خاندان غوغای مردم - مردم ناکس - در عرف عام بمعنی مرد بی باک آمده است - فرومایگان - ناکسان. (تعبیرات مثنوی) در مثنوی آمده است:

گفت این اوباش رأیی میزنند

تا در این شهر خودم قاضی کنند

(ج ۱ نی ص ۳۸۱)

در الهی نامه آمده است:

گر از اوباش راه ایمان برم من

توانم گفت کز سگ بهترم من

و گرایمان نخواهم برد از اوباش

چو موئی بودمی از سگ من ایکاش

(الهی نامه ص ۵۶)

۲۳۳۰ - پاره خون - (فاق) باعتبار ساختمان آدمی که طبق روایت قرآن

کریم از علقه است. چنانکه فرماید: خلق الانسان من علق (سوره علق آیه ۲)
آفرید انسان را از خون بسته. (ونیز رک: ۶۳۵)

۲۳۳۴ - رفع و خفض - (عر) «رفع» بفتح راء، برداشتن و نزدیک کردن. (کشف) «خفض» بفتح خاء، آسودن و تن آسائی است. (کشف)

۲۳۳۷ - مردارخانه - (فام.ج) کنایه از دنیا و مأخوذ از حدیث منسوب
بعلی بن الحسین علیهما السلام «الدنيا جيفة وطلابها كلاب» (احادیث مثنوی ص ۲۱۶)
«دنیا مردارپست و خواستاران اوسگانند»

۲۳۳۸ - سست و سگ - (فام) سست رای - سست پیمان - سست پیوند .
(آندراج)

۲۳۵۱ - زنج - (فام) سخنان بی نفع. و هرزه و لاطایل و بیهوده و خالی از
معنی و لاف و کراف. (برهان)

۲۳۵۵ - استاد مهینه - رک: ۱۵۱۶ بوسعید ابوالخیر

۲۳۶۰ - آبگینه - (فا) شیشه و بلور - (برهان)

۲۳۶۰ سد سکندر - اشاره است بسدی که طبق اشارت قرآن کریم واسطیر
مذهب ذی القرنین ساخت و مختصر آن چنانست که ذی القرنین (اسکندر) بامر
خدایتعالی کرد عالم میگشت، و خلق را بخدا میخواند تا بسرزمین یا جوج و
مأجوج رسید «یا جوج و مأجوج از فرزندان یافث بن نوح بودند پس از طوفان
آنجا افتادند و از ایشان نسل بسیار شد چنانکه از پشت هریکی چندین هزار فرزند
شد و صورت ایشان چون صورت آدمیست و همه برهنه باشند و هر وقت که بخوابند
یک گوش در زیر کنند و یک گوش برو و قوت ایشان دانه خنجرک است و آنجا از آن
بسیار باشد و هیچ دینی ندارند و خدا را شناسند و پیش از آمدن ذی القرنین باطراف
میآمدند و فساد میکردند چون ذوالقرنین در آن وادی رسید مسلمانان را دل داد،

احوال یا جوج و مأجوج گفتند و گفتند اگر خراج بدهیم میان ما و ایشان سدی بکن چنانکه سوی ما نتوانند آمد ذوالقرنین گفت - یاری کنید تا من سدی کنم که ایشان بشما نرسند.

گفت پاره‌های آهن بیاورید. می‌آوردند و در میان دو کوه مینهاد تا تمام بر آوردند بعد از آن بفرمود تا پاره‌های زبری یعنی سرب می‌آوردند و مینهادند پس کوره‌ها بنهادند و بر آن آهن و زبری می‌دمیدند تا گداخته شد و بهم دیگر میرفت تا یکپاره شد و یا جوج و مأجوج در پس آن سد بماندند و مسلمانان از ایشان خلاصی یافتند.

آنگاه چون وعده خدا باشد با آخر الزمان بیرون آیند و آن ویران کنند و هر چه طعام باشد همه بخورند تا هیچ چیز نماند و در روی زمین و خلق بتنگی و قحط عظیم افتد پس اسرافیل را بفرماید تا در صور دمد ، نخستین دمیدن، خلق همه بمیرند.

آورده‌اند که هر روز یا جوج و مأجوج بنزدیک سد آیند و ایشان را آلت آهنین نباشد که آنرا بشکنند . بزبان می‌لیسند تا شب درآید هم یکی از ایشان درآید، مسلمان باشد اول بکار مشغول باشد بگوید **بسم الله الرحمن الرحيم** چون شبانگاه شود گویند این را بشکنیم او گوید **انشاء الله** چون بامداد باشد او همچنان تنگ مانده باشد او را بشکنند و بیرون آیند.

چنین گویند درازی آن کوه دوازده فرسنگ و پهنای آن يك فرسنگ چون بیرون آیند مقدمه ایشان بشام و آخر ایشان ببلخ باشد (جویری ص ۲۲۵)

روایت است که الواثق خلیفه بغداد کسی را فرستاد تا این سد را به بیند و او پس از تحمل مشقات بسیار باین سد رسید و آنرا بدید و کیفیت آنرا جزء بجزء برای خلیفه بگفت. (جهة مزید اطلاع ر- ك مجمل التواریخ- ص ۴۹۰) قصه

ذوالقرنین و موضوع بأجوج و مأجوج و کیفیت سد مفصل است و نقل آنهمه در اینجا ممکن نیست. (جهة مزید اطلاع ر-كفر آن کریم سوره كهف آیه ۸۳ تا ۱۰۲ و حبیب السیر ج ۱ ص ۴۱ و ثعالبی ص ۳۶۴ و جویری ص ۲۲۲ و جزایری ج ۱ ص ۱۷۳ و بلعمی ۲۱۹ و مجمل التواریخ ص ۴۹۰ و بخاری ج ۱۴۹۱ و ج ۴ ص ۱۴۹) و این بیت اشاره است به آیه شریفه «این ماتکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة» (سوره نساء آیه ۷۸) «هر کجا باشید شمارا مرگ در خواهد یافت اگرچه در برج های سخت استوار بوده باشید».

۲۳۶۴ - لم تغن بالامس - مأخوذ است از آیه شریفه «انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلنا من السماء فاختلط به نبات الارض مما یا کل الناس و الانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها و ازینت و ظن اهلها انهم قادرون علیها اتیها امرنا لیلا و نهاراً فجعلناها حصیداً کان لم تغن بالامس كذلك تفصل الایات لقوم یتفکرون.» (سوره یونس آیه ۲۴) «زندگانی دنیا در مثل چون آبیست که از آسمان فرستادیمش و آنچه از رستنی های زمین که مردمان و چارپایان میخوردند بآن بیامیخت تا چون زمین پیرایه خود بر گرفت و زینت بگذاشت گمان بردند که دارندگان قدرت ایشانند تا آنکه امر ما شبی یا روزی برآمد و آنها را درویده کردیم چنانکه گوئی در زمان پیش ترسته بودند. آیات خود را برای کسانی که اندیشه مندند اینگونه تفصیل میدهیم».

۲۳۶۵ - اسکندرانی - صاحب آندراج ذیل لغت «سکندر» همین بیت از عطار را نقل کرده است و در معنی آن آورده است. و شهریکه او (اسکندر) ساخته اسکندریه خوانند و منسوب بدان شهر را اسکندرانی گفته اند و بافته ای از آنجا حاصل میشود در کمال لطافت. (آندراج)

۲۳۶۹ - روباه بازی - (فام) مکر و حیل و وزیدن. (آندراج) - مکر و حیل کردن. (رشیدی) - در مثنوی آمده است:

همچو آن شیران کی اشکم نهید

پیش او روباه بازی کم کنید

(مثنوی فی ج ۱ ص ۱۹۳)

۲۳۷۰ - نمرود - اشارتست بحکایت نمرود بن کوش بن حام بن نوح، جبار معروف و بانی شهر بابل. (سفر پیدایش باب ۱۰) که مسلمانان او را پسر کنعان بن سام بن نوح میدانند. طبق روایت مسلمین او کسی است که ابراهیم نبی ص در زمانش ظهور نمود و او را بتوحید خدایتعالی خواند ولی نمرود از این تبلیغ سرباز زد و ابراهیم را در آتش افکند و بر خدای عاصی شد و بهشتی در مقابل بهشت خدا ساخت و لشکر کشید تا با خدای ابراهیم جنگ کند. «ناگاه بفرمان الهی لشکر پشه در رسید و سروروی نمرودیان کزیدن گرفت، چنانکه مجموع متفرق شدند و چون نمرود بقصر خود در آمد پشه‌ای در غایت حقارت لبش را بگزید... بعد از آن در کاخ دماغ او مأوی گزید و مغز شرش میخورد و او را تعذیب مینمود و مدت چهل سال در غایت مرض و ملال اوقات گذراند آن گاه بدوزخ شتافت.» حبیب السیر (ج ۱ ص ۴۷) قصه نمرود و کیفیت مبارزه او با ابراهیم ص درازاست و نقل آن همه در اینجا میسر نیست. (برای مزید اطلاع، رک: قصص القرآن ص ۸۵ و طبری ج ۱ ص ۴۷ و حیات ج ۱ ص ۱۱۹)

۲۳۷۱ - زوال - (ع.نچ) در لغت بمعنی کشتن از حالی و دور شدن از جایی نیست شدن آمده است. (آندراج) - و در اصطلاح نجوم گردیدن خورشید است از نصف النهار اعظم یا میل اوست از اوج بحضیض یا بر کشتن اوست از ظهر بطرف مغرب.

۲۳۷۲ - عقده - (ع.نچ) در لغت بمعنی کره (منتهی الارب) - و در اصطلاح محل تقاطع فلك حامل و مایل قمر است و این تقاطع یا در سردایره مفروضه

است یاد در آخر دایره. صورت اول را رأس و صورت دوم را ذنب خوانند «وزین جهت
قمر را کسوف نبود تا رأس و ذنب نزدیک آفتاب نباشد» (رک: التفهیم ص ۱۲۲
و ص ۲۱۲)

۲۳۷۶ - زیره بکرمان بردن - (ف.م) مثل است و در موردی استعمال میشود
که کسی تحفه وره آوردی بجایی برد که نظیر آن فراوان است و کنایه است از
عمل لغو و بیهوده کردن.

جمال الدین اصفهانی گوید :

تحفه فرستی ز شعر سوی عراق اینت جهل

هیچکس از زیر کی زیره بکرمان برد

(نقل از امثال و حکم ج ۲ ص ۹۳۴)

۲۳۷۸ - دولاب سیمانی - (ف.م) آسمان.

۲۳۸۳ - سیمینست - پیشینیان زیادت یک حرف ساکن را مغلط بوزن
نمیدانستند ، و این قاعده در صورتی جاری است که دو یا سه ساکن در آخر کلمه
جمع شود مانند :

چو گشتاسب را داد لهر اسب تخت

فرود آمد از تخت و بر بست رخت

که در آخر «گشتاسب» و «لهر اسب» سه ساکن جمع شده است و یک حرف زیادتست :
و چنانکه رود کی گوید :

ور بیلور اندرون بینی کوئی

گوهر سرخست بکف موسی عمران

«سرخست» دارای دوساکن میباشد و عروضیان در تقطیع این حرف زائد را محسوب
نمیدارند . (برگزیده شعر ص ۱۴)

۲۳۸۸ - ۲۳۹۰ - نظیر این مضمون را در رباعی ذیل منسوب بخيام میتوان

دید

جاميست که عفل آفرين ميزندش

صد بوسه زمهر برجيبين ميزندش

اين کوزه گر دهرچنين جام لطيف

ميسازد و باز بر زمين ميزندش

(ترانه‌های خيام ص ۸۱)

۲۴۰۴ - از گردن انداختن (فا.م) رها کردن - دست شستن ازکار

و امری.

۲۴۱۹ - نهين (فا) بفتح نون وها و باء ، سرپوش ديگک و طبق و سرپوش

تنور. (برهان) نظامی گوید:

نه از پای از اين پايه بيرون نهم

نهين براي اين ديگک پر خون نهم

(کنجینه گنجوی ص ۱۶۰)

نیلی نهين - کنایه است از آسمان.

۲۴۲۰ - يازيدن - (فا.م) قصد و اراده و آهنگ کردن - بلند شدن -

دست بچيزی دراز کردن. فردوسی گوید:

ز تيزيش خندان شد اسفنديار

بيازيد و دستش گرفت استوار

(رستم و اسفنديار ص ۲۱)

۲۴۲۱ - مثلی است مشهور «در ديگک بازست حياي کربه چه شده است»

نظیر در مسجد بازست حیای کربه کجا رفته. مولوی گوید:

دیک را گر باز باشد شب دهن

کربه را هم شرم باید داشتن

(امثال و حکم ج ۲ ص ۷۸۹)

۲۴۲۵ - کفچلیز - (فا.م) چمچه بزرگ سوراخدار را گویند و آنرا

کفگیر نیز خوانند. (برهان) مولانا گوید:

تو درین جوشش چو معمار منی

کفچلیزم زن که بس خوش میزنی

(نی ج ۲ ص ۲۳۹)

۲۴۲۷ - دیگ نهادن - (فا.م) کتر و قتر و خودنمائی کردن - لاف زدن.

سعدی گوید:

تازه بهار اورقت سرد شد دیگ منه کانشما سرد شد

(گلستان ص ۱۴۰)

۲۴۲۹ - گاورس - (فا) دانه‌ای شبیه بارزن که بیشتر بکبوتران دهند.

خاقانی گوید:

طاوس بین که زاغ خورد وانگه از کلو

گاورس خورده‌های منقی بر افکند

(ح-برهان ج ۳ ص ۱۷۶۸)

۲۴۳۲ - پشتی - (فا) بضم پ و کسر تاء، ممدومعاون . (برهان)

۲۴۳۳ - منظر - (عر) . محل نظر - دریچه‌ای که بر سر بام کنند (غیاث)

۲۴۳۴ - مضمون این بیت را در این شعر حافظ هم میتوان دید:

هر کرا خوابکه آخر بدومشتی خاک است

کوچه حاجت که بافلاک کشی ایوان را

(حافظ فروینی ص ۸)

۲۴۴۰ - تم - (فا) بفتح تا ، آفتی که در چشم پیدا شود مانند پرده و در عربی آنرا غشاده گویند - مجازاً بمعنی تاریکی و سیاهی آید. (آندراج) در کردی بمعنی مه و میخ است.

۲۴۴۳ - میان بستن - (فا.م) حاضر بخدمت بودن - مهیا و مستعد بودن. سعدی گوید:

بشرط آنکه منت بنده وارد خدمت میان به بندم و تو شاه دار بنشینی
(کلیات سعدی ص ۳۱۸)

مختار - ۲۴۴۸ - مختار بن ابی عبدالله بن مسعود ثقفی کسی است که در عهد مروان حکم بخونخواهی حسین بن علی (ع) برخاست و در کوفه علم طغیان برافراشت و قاتلین حسین (ع) را بیافت و همه بسزا رسانید شرح احوال او مفصل است و در این مجمل نمی گنجد . (جهت اطلاع. بیشتری رک: طبری ج ۷ ص ۵۸ و ۹۳ تا ۱۳۰ و ابوالفدا ج ۱ ص ۱۹۴ و مسعودی ج ۱ ص ۹۷ تا ۱۰۹ و الفخری ص ۸۸ و بلعمی ص ۶۵۲ و الحسین ج ۲ ص ۱۰۱).

۲۴۵۸ - ژنده - (فا) بکسر ژ ، خرقه و پاره . (برهان)

۲۴۶۴ - ۲۴۶۶ - باید اشاره باشد بآیه شریفه یومئذ یصدر الناس اشعاً تا لیروا اعمالهم ﴿ فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره ﴾ و من یعمل مثقال ذرة شرّاً یره. « (سوره زلزال آیه ۶ تا ۸) روزی چنین مردم باز گردند پراکنده تا بینند کردارشان را * آنکه ذره ای نیکی کند می بیند آنرا * و آنکه ذره ای بدی کند آنرا خواهد دید.

۲۴۶۸ - غول - (عر) یضم غین ، هلاک و بلا و سختی و دیو بیابانی که از راه بفریبد و هر چه بناگاه فرو گیرد هلاک کند. جمع آن اغوال و غیلان - ساحره جن و فسونگر و فریبنده و مرک و دیوی است مردم خوار یا جانوری است که آن را عربان بدیدند و شناختند و تأبط شرّای وی را کشت و آن هر ساعتی برنگی نمودار

کردد از افسونگران و دیوان یا هر چیزی که عقل را زایل کند. (منتهی الارب)۔
 نوعی از دیو و جن است که در شعاب کوهها و جاهای غیر مأمن و دور از آبادانی
 باشند و بهر شکل که خواهند بر آیند و مردم را از راه ببرند و هلاک سازند. (لطایف)۔
 هلاک کننده و هر چیزی که بفریبد و هلاک کند. (تعریفات) صوفیان از آن بنفس
 و دواعی آن تعبیر کرده اند که آدمی را می فریبد و هلاک میکند در مثنوی غالباً
 باین معنی استعمال شده است .

بانگ غولان هست بانگ آشنا آشنائی که کشد سوی فنا

(ج ۱ فی ص ۲۸۸)

بهر این معنی صحابه از رسول ملتمس بودند مگر نفس غول

(ج ۱ فی ص ۲۴)

۲۴۷۵ - دستار رعنائی باز کردن - (فام) از سر خواجگی برخاستن - از

من و مائی گذشتن - ترك تكبر و خویشتن خواهی کردن.

۲۴۸۱ - سبد از آب تهی آوردن - (فام) مثلی ایست معادل آنچه امروز

گوئیم با آب کش آب کشیدن که در مورد عمل بدون فایده و کار بدون نتیجه
 آورند.

۲۴۹۸ - خلط - هر چیز که آمیخته شود و یکی از اخلاط اربعه که صفرا

و خون و بلغم و سودا باشد. (غیاث)

خوی - (فا) بفتح خا، آب دهن . (سروری) - عرق انسان و حیوانات

دیگر . (برهان)

۲۵۰۲ - سریت - (عر) بضم سین و تشدید را، کنیزك فراش . (منتهی الارب)

منسوب بلفظ سر بکسر سین، بمعنی جماع و ضمه سریت از تغییرات نسبت است بمعنی
 کنیزی که برای تمتع و جماع باشد. (آندراج)

آب بهاون کوبیدن - (فا.م) ضرب المثلّی ایست معادل آب بقربال پیمودن
و کتایه است از عمل لغو و بیهوده کردن . ناصر خسرو گوید :

اندرین جای سپنجی چو نهادی دل آب کوبی همی ای بیهده درهاون
(نقل از امثال و حکم ج ۱ ص ۸)

۲۵۰۵ - خراندود - (فا) یکی از معانی خر در فارسی ، کل تیره و
چسبنده است که در ته حوضها و جویها می باشد. (برهان) و بدین معنی مخفف خرده،
یا مخفف خره است فخری گوید:

باد پا سیر او بوقت شتاب چون خرننگ مانده اندر خر
(ننل از رشیدی)

کل سخت تیره . عنصری گفت.

دلش نگیرد زین کوه و دشت و بیشه و رود

سرش نییچد زین آب کند و لوره خر
(لغت فرس ص ۱۳۷)

در نسخه ق ۲ ، چراندود نوشته شده است و بفتح ج ، بمعنی نغمه و غنا باشد چه
چر کر سازنده و معنی را گویند . (برهان) - «چر کر» سرود گوی بود.
شاعر گوید:

همیشه دشمن تو سوخته ، تو ساخته بزم بیزم ساخته رود آخته دوصد چر کر
(لغت فرس ص ۱۶۲)

در فرهنگها «چرندود» بمعنی استخوان نرمی که بتوان آنرا خورد آمده است
همچون استخوان سرشانه کوسفند و گوش و پره های دماغ و مانند آن که عبری
غضروف خوانند . (سروری - رشیدی - برهان) مضمون این بیت مأخوذ است از
کلمات قصار مولای متقیان که فرمود. «اعجبوا لهذا الانسان ينظر بشحم و يتكلم

بلحم ، ویسمع بعظم ، و یتنفس من خرم !! »

(نهج البلاغه ج ۳ ص ۱۵۳)

۲۵۱۸ - اشاره است بمضمون آیه شریفه «اذا مسکم الضر فالیه تجرون ثم اذا کشف الضر عنکم اذا فریق منکم بر بهم یشرکون» (سوره نحل آیه ۵۳ و ۵۴) «چون شما را ضرری رسید با و مینالید * و چون دفع ضرر کرد پاره‌ای از شما پیرو در کارشان شرک می‌آورند.» و نظیر این مضمون در قرآن کریم فراوان است. (ر-ک: سوره انفال ۵۷ و ۵۸ و یونس ۱۲ هود ۱۱ و ۱۲ بنی اسرائیل ۶۹ و ۸۵ عنکبوت ۶۵ لقمان ۳۱ از قرآن اسلامی)

۲۵۲۰ - ۲۵۲۸ - غرض استغنا و بی‌نیازی قدرت کامل است از کل. مافی-

الوجود ر: ۹۷ و ۲۰۶۲

۲۵۲۹ - همه نقشی - اشاره است بحديث شریف «جف القلم بما هو کائن» (مسند احمد ج ۱ ص ۳۰۷) خشک شد قلم آنچه موجود شونده است.

۲۵۳۰ - تن نهادن - (فا.م) راضی شدن - تسلیم شدن - رضا دادن - قبول

کردن.

۲۵۳۲ - پاشگونه - ر-ک: ۱۱۲۲

۲۵۳۷ - مضمون مصرع اول این ابیات سنائی را بیاد می‌آورد:

این جهان بر مثال مردار است

کر کسان کرد او هزار هزار

این مر آن را همی زند مخلص

آن مر این را همی زند منقار

آخر الامر بر پرند همه

وز همه باز ماند این مقدار

(دیوان سنائی ص ۷۰۴)

۲۵۳۸ - دیو مردم - (ف.م) جن و مردمان بدخو و نسناس (آندراج).
 مردم مفسد و مفتن. (برهان) کمال الدین اسمعیل گوید:
 الحذر ای عاقلان زین وحشت آباد الحذر
 الفرار ای عاقلان از دیو مردم الفرار
 (نقل از آندراج)

۲۵۳۹ - عدم - ر.ک: ۱۵۵۶
 ۲۵۴۱ - حجاب خود - حافظ گوید:
 میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست
 تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
 (حافظ قزوینی ص ۱۸۱)
 ۲۵۴۲ - بسند - (فا) بفتح اول، کافی - کفایت. خواجه نظامی گوید:
 چون دیدم ترا زیرک و هوشمند
 بیک ساله دخل از تو کردم بسند
 (نقل از آندراج)

۲۵۴۴ - بت است - باید اشاره باشد بحديث منقول از امام محمد باقر ع که
 فرمود «کل ما شغلك عن مطالعة الحق فهو طاغوتك.» «کشف المحجوب ص ۹۳»
 هرچه ترا از جستجوی حق باز دارد بت تست.

۲۵۴۶ - کرامات - (عر) جمع کرامت بمعنی بزرگیها و نوازشها و چیزی
 نفیس (کشف) - در اصطلاح صوفیان خارق عادت است، که بردست ولی و یامرشدی
 راهدان انجام پذیرد و این طایفه آنرا با معجزیغمبران فرق مینهند. (برای مزید
 اطلاع ر.ک کشف المحجوب ص ۲۷۸)

۲۵۷۵ - پیه گرگ مالیدن - (ف.م) عوام گمان کنند چون برتن پا جامه

کسی پیه کرک مالند از نظرها افتد و منفور دلها شود. سلمان ساوجی گوید :

کرک است در عهد شما از بز کریزان کوئیا

عدل تو شحم کرک را مالید در لحم غنم

(امثال و حکم ج ۱ ص ۵۲۷)

۲۵۹۴ - دم دادن - (فا.م) فریب دادن.

میکفت چشم مستش با طره سیاهش

من دم دهم فلان را تو در ربا کلاهی

(غزلیات مولانا ص ۲۴۳)

نظامی گوید :

ملك دم داد و شیرین دم نمی خورد

زمانه خویش موئی کم نمیکرد

(گنجینه ص ۶۵)

۲۶۰۰ - سرپستان سیاه کردن - (فا.م) در وقت بریدن طفل از شیر سر

پستان بدوهای تلخ سیاه کنند تا طفل چون پستان بمکد از آن کراحت نماید و

اجتناب ورزد. (آندراج)

۲۶۰۹ - شست - (فا) حلقه کمند. (آندراج) دام-دام ماهیگیری-آهنی

باشد که بدان ماهی گیرند . (لغت فارس)

۲۶۱۰ - شست - (فا) تیر و کمان - (آندراج) انگشت زه گیر از کمان

(گنجینه کنجوی) انگشت بزرگ که بدان تیر میگیرند شیخ سعدی فرماید:

برادران عزیزم ملامتم مکنید

که اختیار من از دست شد چو تیر ز شست

(فرهنگ سروری)

۲۶۱۶ - دردی - (فا) بضم دال اول، آنچه به ته نشینند از روغن و هر چیز رقیق و مایع . (آندراج) - کوزه عمر بدرد آمدن یعنی کدورت های ایام پیری هویدا شدن.

۲۶۲۳ - مصرع دوم - نظیر مضمون زیر از حافظ :

پای ما لنکست و منزل بس دراز

دست ما کوتاه و خرما بر نخیل

(حافظ قزوینی ص ۲۱۰)

۲۶۵۰ - نه کاسه - (فام) نه آسمان - نه قلك.

۲۶۵۲ - یونس - اشاره است بحکایت یونس و گرفتار شدن او در شکم ماهی بامر خدایتعالی که در قرآن کریم بآن اشاره شده است و در تفاسیر و قصص انبیا آورده اند که یونس چو از ایمان آردن قوم خود مأیوس شد دربار آنها نفرین کرد تا خدا عذاب بر آنان فرستد و از شهر بیرون شد. اما قوم او چون دانستند که یونس نفرین کرد و از شهر بشد همگی بمصلی شدند و بتوبه و انابه پرداختند و گریه و زاری سردادند تا خدایتعالی عذاب را از آنان دفع فرمود. یونس که خیال میکرد حق تعالی کسی را در شهر زنده نگذاشته است بار دیگر بشهر بازگشت تا نتیجه نفرین خود را ملاحظه کند. اما بخلاف آنچه تصور میکرد شهر را آبادان و مردمان را مشغول دید از این امر برنجید و از پیغمبری سرباز زد و راه بیابان گرفت.

پس یونس آمد تا لب دریا مردمان در کشتی می نشستند تا سه شبانه روز کشتی میرفت روز چهارم بوقت چاشتگاهی تاریکی ظاهر شد ماهی عظیم پیش کشتی بگرفت از هر طرف که راندند رو بسوی کشتی میکرد. در ماندند پیری در میان ایشان بود که بسیار آزموده بود گفت کسی گناهکار در میان ماست طلب

کنید تا او را باین ماهی دهیم تا باز گردد و اگر چنان نکنیم کشتی را تباہ کند چون یونس این سخن بشنید گفت ای مردمان گناهکار منم مرا باو دهید اهل کشتی گفتند که نشاید ما در تونشان عابدان و زاهدان می بینیم تو از همه داناتری و ما از تو گنہکارتریم. هر کسی خویشتن را بر ماهی عرضه میکرد نمی پذیرفت تا بیونس رسید و او قصه خویش بگفت و او را بدریا انداختند و ماهی او را فرو برد. « (جویری ص ۱۵۸) یونس چهل شبانروز در شکم ماهی بود تا بامر خدا تعالی نجات یافت. این قصه دراز است جهت مزید اطلاع ر. ک قرآن کریم سوره صافات آیه ۱۳۹ تا ۱۴۸ و انبیاء آیه ۸۷ و ۸۸ و جویری ص ۱۵۹. جوف - (عر) شکم و اندرون هر چیز. (آندراج)

۲۶۵۴ - قناعت - (عر) خرسندی - در اصطلاح صوفیان خوشنودی نفس است بآنچه از روزی و معاش قسمت او میشود. و بسنده کردن بر رزق موجود و طمع بریدن از آنچه حاصل نمی شود. (قشیریہ ص ۷۵) - قناعت، سکون بنده است در پیش آمدن عدم مألوفات. (تعریفات ص ۱۵۷)

۲۶۵۶ - ساز کردن - (فا) ساختن و راست کردن آماده کردن. (آندراج)

۲۶۵۷ - ترک - (فا) بفتح تا و سکون راء، بخش ها و سوزهای کلاه (برهان)

۲۶۵۹ - طبیعت - (عر) شوخی و مزاج. (کنز)

۲۶۷۰ - چرخه - (فا) رستنی و نباتی باشد که بعربی شکاعی گویند بسبب آنکه بسیار سست و ساق باریک است چه هر گاه کسی را بسیار ضعیف و لاغر بینند گویند «کانه عود شکاعی». (برهان) - دور، در برابر تسلسل. آنچه زنان بدان ریسمان ریسند. (آندراج)

۲۶۷۴ - سقط - (عر) بفتح سین و قاف، فضیحت و رسوائی و خطا. (منتهی

الارب).

۲۶۷۸ - رت - (عر) بضم را و تشدید تاء ، کندزبانی - شکسته زبانی - در
 سخن ماندن - متردد و دودله - (منتهی الارب) خوك. (آندراج) - گراز (Stem)
 ۲۶۹۰ - خلقان - (عر) بضم خاء ، كهنه. (كشف) - جامهای كهنه باشد
 زیرا كه این جمع خلق بفحّین است، بمعنی جامه كهنه. (غیاث) - خلق بفتح خاء ،
 الثوب خلوقه بضم خاء ، كهنه شد جامه. (منتهی الارب) رود کی گوید :
 بامی چونین كه سالخورده بود چند

جامه بكرده فراز پنجه خلقان

مجلس باید بساختن ملكانه

ازكل و از یاسمین و خیری الوان

(برگزیده شعر فارسی ص ۱۵)

۲۷۰۱ - گرده - (فا) بكسر كاف ، نوعی ازنان كه بتازی رغیف خوانند
 هرچیز كرد و مدور - بالش كرد. (آندراج)

۲۷۰۴ - جان - (عر) در مصرع اول ، اسم فاعل واسم جمع جن است بكسر
 جیم، بمعنی پری و گروه و جماعت مردم . (منتهی الارب) - ودر مصرع دوم، (فا)
 بمعنی روح است.

جانان - (فا) در مصرع اول ، کنایه از نان یا طعامیست كه به ته دیگ
 چسبیده باشد (برهان) - ودر مصرع ثانی کنایه است از روح اعظم یا اشاره است
 بحق تعالی كه جان زنده بدوست. (برهان) عطار در آثار خود از اینگونه
 جناسات اغلب میآورد چنانكه در منطق الطیر:

هدهدش گفت ای بصورت مانده باز

از صفت دور و بصورت مانده باز

(خ-منطق الطیر ص ۲۱)

زان بود در پیش شاهان دورباش

کی شده نزدیک شاهان دور باش

(خ- منطق الطیر ص ۲۱)

۲۷۲۷ - سمور - (عر) نام جانوریست از قسم روباه که پوستش سرخ‌مایل

بسیاهی و تیرگی است. از پوستش پوستین‌ها سازند و پوست حیوان مذکور را نیز سمور گویند. (آندراج)

۲۷۲۸ - ۲۷۲۹ - نظیر این مضمون را در ابیات زیر میتوان دید.

شنیده‌ای تو که محمود غزنوی شب دی

نشاط کرد و شبش جمله درسمور گذشت

یکی فقیر در آنشب لب تنور گرفت

لب تنور بر آن مستمند عور گذشت

علی‌الصباح بزد نعره‌ای که ای محمود

شب سمور گذشت و لب تنور گذشت

(نقل از امثال و حکم ج ۲ ص ۱۰۱۵)

۲۳۷۱ - صبر - (عر) شکیبائی. - در اصطلاح صوفیان ترك شكایت از

درد و بلیه است از خدا و غیر او. (تعریفات) - جنید گفت صبر تجرع مرارت است بی ترش‌روئی. (قشیریہ ص ۸۵)

۲۷۳۳ - خذلان - فرو گذاشتن یاری و خوار کردن وجداشدن. (کنز)

۲۷۳۴ - آدم و گندم - اشاره است بتقرب آدم ابوالبشر بشجره خبیثه که

مفسرین از آن بگندم تعبیر کرده‌اند و رانده شدن او از بهشت که حکایت آن در قرآن کریم و تفاسیر و قصص انبیاء آمده است. (دک: سوره بقره آیه ۳۵ و ۳۶ و

سوره اعراف آیه ۱۹ تا ۲۳ و ابوالفتوح ج ۱ ص ۹۲)

۲۷۳۵ - جنة المأرى - مأخوذ از آیه شریفه «عندها جنة المأوى» (سوره نجم آیه ۱۵) نزد اوست بهشت آرامگاه. - یکی از نام‌های هشتگانه بهشت.

۲۷۷۳ - زله - (عر) بفتح زاء و تشدید لام، آنچه از بهر کسی نهند از طعام. دوعدد نان تنك. (لطایف) - طعامی باشد که مردم فرمایه از جای بردارند و برند. (آندراج)

۲۷۷۴ - پهلوتهی کردن - کناره کردن و دوری گزیدن. - پرهیز و اجتناب نمودن از چیزی و از کسی و تنها شدن. (برهان)

۲۷۷۶ - ۳۹ - اشاره است بحکایت سامری که برای قوم موسی گوساله‌ای از طلا ساخت و آن چنان بود که موسی بامر خدایتعالی چهل شبانروز بکوه طور شد تا برای بنی اسرائیل آیات و احکام آورد. سامری از غیبت موسی استفاده کرد و قالب درست کرد از گل، بر مثال گوساله در زیر زمین پنهان کرد و هیزم بالای آن بنهاد. بنی اسرائیل را گفت هر يك دینار زر بر این آتش اندازند. چنان نمودند و ندانستند که در زیر آن قالبی است. قالب پر گشت و آتش فرو نشاندند. آنگاه سامری آمد و گوساله را بیرون آورد و روشن گردانید و بر روی زمین نهاد تا خلق را بدان دعوت کند. روز غرق فرعون. سامری دانسته بود که جبرئیل کجا رود و از کجا میگذرد و خوانده بود که هر که از زیر سم اسب جبرئیل خاک بردارد، بر هر چیز که ریزد آن چیز بسخن درآید. از آن خاک برداشته بدهان گوساله ریخت بانك بکرد، خلق چون آن دیدند همه بیکبار سجده کردند. سامری گفت «هذا الهکم و اله موسی» گفت اینك خدای موسی است و همه بنی اسرائیل سجده کردند مگر دوسبط که سجده نکردند. (جویری ص ۱۳۲) این قصه دراز است و نقل همه آن در اینجا میسر نیست. (برای مزید اطلاع رک قرآن کریم سوره اعراف آیه ۱۴۸ تا ۱۵۴ و طه آیه ۸۵ تا ۹۷ حبیب السیر ج ۱ ص ۹۳ و ثعلبی ۲۰۸ و حیات ج ۱ ص ۲۵۲)

۲۷۸۸ - گرگ آشنایی - (فام) آشنایی و دوستی بفریب و نفاق و مکر و حيله. (برهان)

ناصر خسرو گوید:

مكن قصد جفا كر با وفایی

ز سگ طبعی بود گرگ آشنایی

(نقل از امثال و حکم ج ۳ ص ۱۳۰۰)

این ترکیب بهمین معنی بصورت گرگ آشتی نیز آمده است و شعرا و

نویسندگان آنرا بسیار استعمال کرده اند (رک امثال و حکم ج ۳ ص ۱۲۹۹)

۲۸۰۱ - بحبل الله - مأخوذ از آیه شریفه «واعتصموا بحبل الله جميعاً

ولا تفرقوا». (سوره آل عمران آیه ۱۰۲) «چنگ زبید بریسمان خدا همگی و متفرق نشوید»

۲۸۰۳ - کیبو - (فا) مرغی است بزرگ و آنرا دینار هم گویند. بعضی

گویند مرغی است کوچک و رنگهای مختلف دارد و آشنایی سازد که کویی از

ریسمان بافته اند و از درخت آویزان کند. (برهان) - بربی آنرا تنوط گویند

(مذهب الاسماء) - و آن مرغی است خرد برابر گنجشک که در جنگلها از تار

برگ درختان آشیانه خود را همچو قاروره سازد و خانه او از شاخ باریک آونگان

باشد بر تار ضعیف. (آندراج)

۲۸۰۴ - بریانی - کوشتی که نخست قدری با آب بجوشانند پس از آن

در روغن یا روی آتش سرخ کنند. (بسحق ص ۱۹۰)

۲۸۱۰ - سوزن دادن - برای کشتن سگها سوزن در نان یا گوشت

میکردند و ب حیوان میخوراندند تا بمیرد.

۲۸۲۹ - مولی - (عر) - این لفظ مصدر میمی است که بمعنی اسم فاعل

و اسم مفعول هردو استعمال میشود میتواند که صیغه اسم مفعول باشد برین تقدیر که در اصل مولوی بوده و بعلت ابدال و ادغام باینصورت درآمده است در کتابت بیا نویسد چنانکه اکثر تحوین در لفظ معنی همین تقدیر بیان کرده اند و در فارسی گاهی با الف نویسند. (غیاث). بمعنی آزاد کننده و غلام آزاد کرده شده و خداوند ومهتر و یار و غلام. (صراح) - در اینجا بمعنی خدایتعالی که خداوند و مهتران همه خداوندان و مهتران است در مثنوی نیز باین معنی آمده است:

تو نگاریده کف مولیستی

آن حقی کرده من نیستی

(مثنوی نی ج ۱ ص ۲۴۴)

۲۸۳۱ - درو - (فا) حیران و سرگردان - چیزی ضروری و حاجت و

مایحتاج که دروایست باشد. (برهان)

۲۸۳۲ - وایست - (فا) شکل دیگری از کلمه بایست و در بایست بمعنی چیز

ضروری و محتاج الیه. (برهان) - در اسرار التوحید آمده است: شیخ ما را پرسیدند

که بنده از بایست خویش کی برهد شیخ گفت انگاه که خداوندش برهاند.

(اسرار التوحید ص ۲۴۰)

۲۸۳۸ - بایست - (فا) رَك: ۲۸۳۲

۲۸۴۲ - قز - (عر) معرب کثر (رشیدی) - ابریشم خام بد قماش. (برهان) -

ابریشم. (صراح) کلمه ایست معرب (المعرب ص ۲۷۳)

۲۸۴۶ - بو تیمار - (فا) نام مرغیست که بر لب آبها نشیند و آب نخورد و

گویند تشنه است و آب نخورد مبادا آب تمام شود و آنرا مرغ غم خورک و غصه

خورک نیز گفته اند. (آندراج)

۲۸۵۲ - سوزن عیسی - در اساطیر آمده است که عیسی ع را هنگام

عروج در آسمان چهارم بازرسی کردند و چون سوزنی و کاسه شکسته‌ای از این-
جهان با او بود در همانجا متوقفش کردند و بوی اجازت عبور از سایر طبقات آسمان
را ندادند. خاقانی نیز در قصیده شکوائیه معروف خود باین قصه اشاره کرده
است :

من اینجا پای بند رشته ماندم
چو عیسی پای‌بند سوزن آنجا
چرا سوزن چنین دجال چشم است
که اندر جیب عیسی یافت ماوی
(دیوان خاقانی ص ۲۰)

۲۸۵۶ - خرطبعی - (ف.م) گولی و احمق. (آندراج)
۲۸۷۱ - مدبر - (ع) بضم میم و سکون دال و کسر باء ، پشت داده شده یعنی
کسی که دوست و بخت او را پشت داده باشد یعنی برگشته باشد. (غیاث)
مضمون این بیت مأخوذ است از آیه شریفه «وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ اَعْمٰی فَهُوَ
فِي الْاٰخِرَةِ اَعْمٰی وَاَضَلُّ سَبِيْلًا» (سوره اسراء آیه ۷۲) «و آنکه در این دنیا کور
است در آن جهان کور و گمراه‌تر است»

۲۰۹۱ - حلقه بردر حرم زدن - (ف.م) طلب فتح باب کردن. (آندراج)

۲۹۰۶ - حجاب - (ع) رَك: ۲۵۹

۲۹۳۳ - خلوت - (ع) رَك: ۹۴۰

۲۹۴۶ - سرپا زدن - (ف.م) پشت پازدن. (آندراج)

۲۹۵۶ - نخ‌نخ - (فا) کم کم و اندک اندک (برهان)

۲۹۵۹ - بسمل - (ع) بکسر باء و میم ، ذبح کردن و ذبیح و در وجه تسمیه
آن گفته‌اند که در وقت ذبح کردن بسمله که عبارت از بسم الله باشد میخوانند

بهر حال لفظ مستحدثست. (آندراج)

۲۹۸۰ - بردا برد - (فا.م) بفتح باء اول و دوم ، امر بدور شدن یعنی دور شو
(برهان) - هنگامیکه شاه یا امیری در معاشر حرکت میکرد نگهبانانی پیشاپیش
او میگفتند بردا برد ! یعنی دور شو. (ح برهان ص ۲۵۲)
امیر براین ترتیب بمسجد جامع آمد سخت آهسته. چنانکه بجز مفرعه و
بردا برد مرتبه داران هیچ آواز دیگر شنوده نیامد.

(بیهقی ص ۳۴۹)

۲۹۸۲ - بتك ايستادن - (فا) پیش ایستادن - جلو دیگران ایستادن - چون
یکی از معانی تك پیش و نزديك است: (رشیدی) - در کلیه و دمنه آمده است
«صیاد شاد گشت و کرازان بتك ایستاد تا ایشانرا در ضبط آورد.»

(کلیله ص ۱۴۰)

۲۹۸۷ - رنگ - (فا) بفتح راء ، یکی از معانی (رنگ) خرقه درویشان
است و آنرا زنده نیز گویند یعنی کهنه، زیرا که پارهای رنگارنگ کهنه
بریکدیگر وصله کرده می پوشیده اند. اثیرالدین اخسیکتی در مذمت درویشان
گفته:

از آن پوشی تو رنگ ای از خدا دور

که تا گویندت این مرد خدای است

(آندراج)

رگو - (فا) بکسر یا ضم اول، کرباس ولته و جامه کهنه سوده شده و
از هم رفته - (برهان) -ك: ۶۵۱

۳۰۱۳ - پاره خاك - (فا.م) آدمی باعتبار اینکه از خاك آفریده شده
است.

۳۰۱۵ - اشاره بخلفت آدم ابوالبشر و امر کردن حق تعالی ملائک آسمان را که باو سجده کنید چنانکه در قرآن کریم آمده است « وَاذْقَلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ » (سوره بقره آیه ۳۵) «فرشتگان را گفتیم که آدم را سجده کنید همه سجده کردند جز شیطان.» (و نیز رک: سوره اعراف آیه ۱۱ و اسراء آیه ۶۱ و طه آیه ۱۱۶ و حجر آیه ۳۰ و ص آیه ۷۳)

۳۰۲۶ - عدت - (عر) تیاری و آمادگی. (صراح) - ساخت و ساز که برای دفع حاجت باشد. (منتخب)

۳۰۲۷ - شتر از سوراخ سوزن بر آمدن - (ف.م) تمثیلی است که در مورد کارهای بسیار سخت و مشکل و غیر ممکن آورند و ما مأخوذ است از آیه شریفه «ان الذین کذبوا بآیاتنا و استکبروا عنها لایفتح لهم ابواب السماء و لایدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط» (سوره اعراف آیه ۴۰) «کسانی که آیات ما را تکذیب کردند و از آن سرکشی نمودند درهای آسمان بر آنها گشاده نشود و به بهشت داخل نکردند تا آنکه شتر از سوراخ سوزن در گذرد.»

اگر برون شود ای شاه اشتر از سوزن

شود مقابل تو چرخ در توانایی
(«مجیر یلقانی» نقل از امثال و حکم ص ۱۰۱۷)

۳۰۲۸ - شتر گریه - (ف.م) - هر چیز ناموافق و نامناسب و مخالف و بزرگ و کوچک مثل شتر و گریه. انوری گفته:

در حیز زمانه شتر گریه ها بسی است

کیتی نه یک طبیعت و کردون نه یک فن است
(آندراج)

بدین حدیث شتر گریه هم روا باشد
اگر بحضرت او این صداغ تمثیلی
(«مجیر یلقانی» نقل از امثال و حکم ص ۱۰۱۹)

۳۰۳۱ - كيك تو - كيك فلان عماری می كشد، مثلی است كه در مورد امری خرد و ناچیز را بزرگ نشان دادن استعمال میشود شادروان علامه دهخدا در ذیل این مثل آورده است: نظیر: شپش منیجه خانم است.

مجیر بیلقانی گوید:

كفتمت يك بوسه كفتی جان بده

دلبرا كيك عماری ميكشد

(امثال و حكم ج ۳ ص ۱۶۰)

۳۰۵۱ - سنگ - (فام) تمكین و وقار و اعتبار ، (برهان) فرخی گوید:

ای هوا یافته از طبع لطیف تو مثال

ای زمین یافته از حلم کران سنگ نوسنگ

(نقل از آندراج)

هنگ - (فام) بفتح اول ، سنگینی و تمكین و وقار . (برهان)

انوری گوید:

ای همه سیرت تو هنگ و ثبات

چکنم بی ثبات و بی هنگ

(نقل از ح ، برهان)

۳۰۷۴ - فرو بردن - تحمل کردن-مضمون این مصرع مأخوذ است از

آیه شریفه «وَالكَافِرِينَ الْغِیْظُ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ».

(سوره آل عمران آیه ۱۳۳) فروخورند کان خشم و عفو کنندگان بر مردمان و

خدا دوست دارد نیکوکاران را.

۳۰۹۷ - قبض - (عر) به پنجه گرفتن چیز را و دست كشیدن و باز ایستادن

از گرفتن چیزی و مردن و كرفتگی. (آندراج) - در اصطلاح صوفیان كرفتگی

دل است از هیبت و عتاب حق تعالی و در تعریف آن آورده‌اند «قبض و بسط دو حالتست که بنده را پس از حالت خوف و رجا دست دهد. قبض عارف بمنزله خوف مستأنف است و بسط او زجاء مستأنف» (قشیریہ ص ۳۲) - قبض عبارت بود از قبض قلوب اندر حالت حجاب (هجویری ص ۴۸۹)

۳۱۰۰ - سیاست - (عر) بکسر اول، پاداش داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت و قهر کردن و هیبت نمودن و ضبط ساختن مردم از فسق و بترساییدن و زدن. (آندراج)

سیاست کردنش بهتر سیاست

زلیفن بستنش بهتر زلیفن

(منوچهری ص ۵۹)

۳۱۰۱ - سرسگی کردن - (فام) در فرهنگها این ترکیب ضبط نشده است باید کنایه باشد از عناد و وزیدن و لجاج کردن و ستیزه نمودن .

۳۱۱۹ - قول شهادت - (عر + فام) عبارت اشهدان الا اله الله را که کلمه ایمان است بر زبان راندن .

۳۱۲۳ - اوقات (عر) ر.ک: ۱۹۰۲ ذیل کلمه وقت.

حضور - (عر) ر.ک: ۵۳۴

۳۱۳۵ - طریقت - (عر) راه - در اصطلاح صوفیان سیره مختص بسالکان است از قطع منازل و ترقی در مقامات (تعریفات) - مجموعه تعلیماتی را که سالک در خانقاه زیر نظر مرشد و پیر خانقاه می‌بیند و راهی را که در طی زمان برای رسیدن بحقیقت طی میکند طریقت نامند.

حقیقت - (عر) ر.ک: ۸۵۷

۳۱۴۴ - بارنامه - اسباب تجمل و حشمت و بزرگی - پروانه دخول خانه

سلاطین (آندراج) - نفاخر و غرور - مدح و نعت . (برهان) سنائی گوید:

بار نامه گزین که درگذرد

اینهمه بارنامه روزی چند

در مثنوی آمده است:

زانک بوش پادشاهان از هوی است

بار نامه انبیا از کبریاست

(مثنوی فی ج ۱ ص ۹۹)

۳۱۲۵ - چارطاق گوژ رفتار - (فام) آسمان. رک: ۲۶۳

۳۱۵۳ یوتی الحکمه - مأخوذ از آیه شریفه «يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ

يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذْكُرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَاب.» (سوره بقره

آیه ۲۶۹) «هر که را خواهد حکمت دهد و هر که را حکمت داده شود در واقع

خوبی بسیار باو داده شده است و پند نگیرند مگر صاحبان خرد.»

۳۱۵۲ - پای داشتن - (فام) قیام و استقامت داشتن. کمال الدین اسمعیل

گوید:

سهل است پایداری تو در مقام وصل

چون دست برد هجر به بینی بدار پای

(آندراج)

۳۱۶۰ - قدید - (عر) گوشت کفاینده. (صراح) - گوشت بدر ازا

بریده خشک کرده - جامه کهنه. (منتخب)

۲۱۶۲ - نمودار - (فا) نمایان و مرئی. شبه و مانند. دلیل ویرهان (برهان)

- نمونه و مقدار کم از چیزی که دال بر بسیار باشد. (ح-برهان ص ۲۱۷۱)

نظامی گوید:

نموداری که از مه تا بهایی است

طلسمی بر سر کنج الهی است

(کنجینه ص ۱۵۸)

۳۱۷۰ - پاك - (ف.م) صاف و بی غش. (برهان) - در اینجا بمعنی مرشد و

مرد کامل. حافظ گوید:

عیم بیوش ز بهار ای خر قه می آلود

كان پاك پاك دامن بهر زیارت آمد

(حافظ قزوینی ص ۱۱۶)

۳۱۷۳ - الصبر مفتاح الفلای - ضرب المثلست شبیه، الصبر مفتاح

الفرج یا ثمره الصبر نجح الظفر یا صبر مفتاح کارهاست (امثال و حکم ج ۱ ص ۶۸).

۳۱۷۷ - حضور - ر.ك: ۵۳۴

۳۱۸۰ - شكر - ر.ك: ۹

۳۱۸۷ - پاس - (فا) نگاه داشتن و نگاهبانی و حراست و استوار داشتن

(برهان)

انفاس - (عر) جمع نفس بمعنی دم و در اصطلاح صوفیان نفس عبارتست

از ترویج قلوب بلطایف غیوب. صاحب نفس رقیق تر و صافی تر از صاحب احوال است.

صوفیان صاحب وقت را مبتدی شمارند و صاحب انفاس را منتهی دانند و صاحب

احوال بین ایندوست. احوال و سائط است و انفاس نهایت ترقی. اوقات اصحاب

قلوب راست و احوال درباب ارواح را انفاس اهل سرائر را (قشیری ص ۴۳)

۳۱۸۹ - حیض الرجال - (عر.م) دروغ و اقتراف سخن چینی و غیبت و کلام

بی فایده. (لطایف)

۳۱۹۰ - حجاب - ر.ك: ۲۵۹

۳۲۰۳ - بی فسوس - (فا) فسوس بضم فاء در لغت بمعنی بازی و ظرافت و سخره و لاغ است و نیز بمعنی از راه شدن و بیراهی کردن هم آمده است. (برهان) و هر دو معنی در این بیت صادق است یعنی هم میتوان گفت که فردوسی سخن هزل نگفته است بلکه سخن جد گفته و هم از راه صواب در سخن سرایی خارج نشده است.

۳۲۱۷ - خط دادن - برات - برات آسمانی - نوشته ای که دوستان بدوستان نویسند. (آندراج)

۳۲۲۲ - فقاغ گشودن - (فام) لاف زدن و تفاخر نمودن. خاقانی گوید:
آنجا که من فقاغ کشایم بدست فضل

الا ز درد دل چو یخ افسرده تن زنید
(آندراج)

۳۲۲۶ - مقام صدق - (ع.ق) مأخوذ از آیه شریفه «ان المتقین فی جنات ونهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر». (سوره قمر آیه ۵۴ و ۵۵) برهیز کاران در بهشت ها و انبساطند * در مجلسی پسندیده نزد پادشاهی توانا.

۳۲۳۲ - حضور - ر - ك: ۵۳۴

یقین - ر - ك: ۱

۳۲۳۵ - توفیق - ر - ك: ۱۰۷

۳۲۴۴ - پیرا - (فا) پیر + الف ندا یعنی ای پیر

۳۲۸۶ - ژاژ خائیدن - (فام) ژاژ بونه گیاهی باشد بغایت سپید و شبیه بدرمنه در نهایت بی مزگی و هر چند شتر آنرا بخاید نرم نشود و بسبب بیمزگی فرو نبرد. (برهان) - ژاژ خائیدن کنایه است از بیهوده گویی و لاف. (آندراج)
حرز - (ع) بکسر حاء، تعویذ. (لطایف)

(۱) فهرست لغات حواشی و تعلیقات

صفحه		صفحه	
۳۶۶	از پانشتن	۳۷۹	آب از سر شدن
۳۰۲	از دست برخاستن	۴۰۴	آب بهاون کوییدن
۴۰۰	از گردن انداختن	۳۳۵	آب خضر
۲۵۶	استاد قرآن	۳۸۵	آب غیر
۲۷۰	استار	۱۹۸	آب زدن
۴۶۳	استان	۳۰۳	آب زر
۲۶۹	استبرق	۳۴۰	آب زندگی
۳۹۷	اسکندرانی	۳۹۵	آهگینه
۲۲۶	اشراق	۲۷۴	آب و گل
۲۴۳	اصحاب کهف	۱۹۸	آتش زدن
۳۰۸	افسوس	۴۱۱	آدم و گندم
۲۶۸	اقطاع	۲۷۰	آفتاب سایه پرورد
۳۸۴	اکسون	۳۱۱	آفتاب فرو شدن
۲۹۴	المست	۳۷۷	آن دریای پر نور
۲۸۲	الف	۳۶۶	آویز
۲۰۸	الف تفخیم	۲۰۷	آیت
۲۸۵	امانت	۱۹۸ - ۲۶۲	ابریشم

صفحه		صفحه	
۲۸۴	اندردار دیار	۳۵۱	اباض
۴۲۱	انفاس	۲۵۷	اجری خور
۳۹۱ - ۲۳۰	انگشت	۲۵۷	احرار
۲۱۹	انگشت برحرف نهادن	۱۹۸	احول
۲۱۸	انگشت درچشم کردن	۳۷۵	اخبار
		۲۲۹ - ۲۰۶	ادریس
۳۹۳	بروت کنند	۲۱۹	انگشت در دندان گرفتن
۳۷۲	بره	۲۲۴	انگشت گزیدن
۴۱۳	بریانی	۲۱۸	انگشتوانه
۳۷۲	بز	۲۱۷	انگور
۲۲۴	بزغاله زهر	۳۹۴	اوباش
۴۱۵	بسمل	۳۷۷	اوج
۴۰۶	بسند	۳۰۶	اولاد
۲۷۶	بگوش باز نهادن	۳۶۰	ایاز
۲۸۹	بلال		
۲۹۰	بلعام	۲۸۰	ایثار
۲۹۱	بلوغ	۳۱۲	اینت
۲۹۱	بوالعجب	۳۸۱	بادردست بودن
۳۱۱	بوالقش چغانی	۳۲۶	بار دادن
۴۱۴	بوتیمار	۴۱۹	بارنامه
۳۴۱	بوسعید	۱۹۷	باطن
۲۲۹	بوك	۳۴۳	بانگ سبحانی
۳۰۱	بوی یافتن	۴۱۴	بایست
۴۲۲	بی فسوس	۱۹۷	بیاد دادن
۳۸۷	بش القرین	۴۱۶	بتك ایستادن
		۳۱۵	بمخون گردیدن
۳۹۱	بیوسیدن	۳۰۳ - ۲۱۶	بلمعت
۲۷۲	بین	۳۹۱	برآوردن
۲۶۶	پارگین	۲۳۳	براق
۴۱۶	پاره خاک	۴۱۶	برداورد

صفحه

۳۹۴	پاره خون
۴۲۱	پاس
۳۱۶	پاشگونه
۴۲۱	پاك
۳۸۵	تخت بند
۳۷۱	ترازو
۴۰۹	ترك
۴۵۵	ترياق فاروقی
۲۶۳	تزید
۲۷۷	تشریف
۴۰۱	تعالی
۲۲۸	تعظم
۴۷۵	تفت
۲۶۱	تكبير کردن
۱۰۷ - ۲۸۰	تكلیف
۴۰۲	تم
۲۶۸	تلیس
۳۲۸	تلقین
۴۰۵	تن زدن
۳۵۳	تنگك برده
۲۶۴	تود
۲۴۸	ثانی اثین
۴۱۰	جان
۴۱۰	جانان
۴۰۸	جزیره
۳۸۶	جگر خوردن
۳۱۸	جل
۴۰۹	جوف

صفحه

۲۱۲	برسر
۲۷۳	برسز آمدن
۲۰۸ - ۲۶۶	برگك
۳۸۶	برگك بی برگي
۳۰۲	پالوده
۳۹۳	پالیزگاه
۳۰۱	پای آوردن
۳۲۱	پای بست
۴۲۰	پای داشتن
۳۸۳	پایه
۳۱۳	پاییدن
۲۱۲	پخته
۲۱۳	پرده
۳۸۷	پرده باز
۳۹۰	پرنهادن
۳۹۲	پرورار
۲۸۴	پری درشیشه دیلن
۴۰۱	پشتی
۳۸۸	پل صراط
۳۰۱	پنبه
۳۴۸	پنبه از گوش بر آوردن
۳۴۹	پنبه کردن
۲۰۱	پنداشت
۳۸۱	پویه
۲۰۹	پیچ
۴۲۲	پیرا
۲۸۰	پیروزه خرقه
۱۹۶	پیشان
۲۳۹	پی کردن
۱۹۳	چه

صفحه		صفحه	
۴۹۲	جوفروش گندم نما	۴۰۶	پیه گرگک مالیدن
۴۰۹	جهان خوردن	۳۷۹	بی گم کردن
۱۹۸	چارارکان	۲۳۶	تنق
۴۱۵	حلقه بردر حرم زدن	۲۶۶	چالده بوار زمانه
۴۵۴	حلقه در گوش کردن	۱۹۷	چالده بوار طبایع
۲۳۵	حمل	۲۳۲	چارطاق
۲۷۶	حوالی	۲۲۰	چالطمان گوز رفتار
۲۰۲	حوصله	۳۶۱	چارطاق هفت پوشش
۲۵۸	حوض کوثر	۳۱۰	چارمبغ
۲۴۲	حنوط	۲۶۷	چارونه
۲۴۳	حورمین	۳۸۱	چخیدن
۲۶۰	حیز	۲۳۲	چراغ چارطاق
۴۲۱	حبض الرجال	۲۰۹	چرخه
۱۹۷	خاک بر سر کردن	۳۵۲	چشماور
۳۸۰	خاره	۳۸۵	چشمه حیوان
۳۹۲	خاک بیز	۲۱۹	چشمه خضر
۲۱۰	خاکروب	۴۹۱	چنبر
۳۱۹	خاک شدن	۴۹۲	چنبر بازی
۳۴۲	خدننگ	۲۲۸	چوبك زدن
۴۱۱	خذلان	۲۰۶	چینه
۴۶۲	خراس	۲۳۶	حامل العرش
۴۰۲	خراندود	۲۰۶	حجاب خود
۳۷۲	خرچنگک	۴۲۲	حرز
۴۱۵	خرطبعی	۲۲۹	حرم
۳۷۷	خرقاق		
۴۸۱	خرقه افکندن	۳۰۰	حرم
۴۶۲	خشخاش	۲۱۹	حساب گرفتن
۴۲۳	خط دادن	۳۰۸	حظیره
۲۸۶	خط در جان کشیدن	۲۲۱	حق و ر
۲۶۹	خضرا	۲۸۶-۳۲۸	حلاج
۴۰۳	خلط	۳۶۳	حلال سر

صفحه		صفحه	
۴۱۰	خلفان	۲۶۲	حلقه
۳۳۷	خمار		
۳۹۴	دستان	۳۶۲	خواب
۲۹۹-۲۰۲	دست دادن	۳۱۱	خواب دیدن
۳۶۸	دستگاه	۳۲۶	خوان
۳۱۹	دستگه	۲۷۶	خود را در نیل کشیدن
۳۶۲	دق	۳۶۰	خورشید بکل اندودن
۲۳۲-۲۵۹	دلایل	۲۰۲	خوشاب
۳۲۱	دلن	۳۶۴	خورش
۳۷۱	دلو	۴۰۳	خوی
۲۸۳	دم	۳۸۷	خوی باز کردن
۴۰۷	دم دادن	۳۹۰	داو
۳۶۲-۱۹۸	دود	۲۷۸-۲۳۰	داود
۳۷۰	دودھقان	۳۵۹-۲۱۸	داودی
۳۲۶	دور	۳۸۹	در باقی کردن
۲۰۸	دوزنگی	۳۸۸	درد پاید
۳۷۵	دوغ خوردن	۳۳۵	دیرستان
۳۹۹	دولاب سیمایی	۲۱۵	دثار
۳۶۹	دومرغ	۳۱۱	دله
۲۳۹	دهشت	۲۷۰	دو پی چیزی نشستن
۲۶۶	دهلیز	۲۸۳	دج
۳۵۱	دیان	۳۸۳	درد
۳۷۹	دیر	۴۰۸	دردی
۴۰۱	دیگ نهادن	۱۹۶	در
۲۵۷	دیوان	۳۹۰	دوزی
۲۹۸	دیوان سرای ناموافق	۲۶۶	دو کشیدن
۳۰۰	دیوان سیاه	۴۱۴	دورا
۴۰۶	دیو مردم	۳۲۵	دروان
۳۵۵	دیو ویری	۳۲۹	در بنیم
۳۵۴	دیو و سلیمان	۲۰۲	دستار خوان
۱۹۳	ذوالفقار	۴۰۳	دستار عثانی

صفحه	صفحه	صفحه	صفحه
۲۲۱	زنار	۲۵۶	ذوالنورین
۳۹۵	زنج	۲۸۲	راه آورد
۳۹۸	زوال	۳۴۱	راه بده بردن
۳۸۵	زه	۳۴۲	راست خانه
۳۹۹	زیره بکرمان بردن	۳۳۵	راست نشستن
۴۲۲	ژاژخائیدن	۳۸۹	رباط
۴۰۲	ژنده	۴۱۰	رت
۳۳۴	ساخت	۲۱۸	رشته برانگشت بستن
۳۸۷	سارخک	۳۹۵	رفع وخفض
۴۰۹	سازکردن	۳۲۸	رقیب
۲۳۸	سامان	۲۸۳	رکوه
۲۱۹	سایه پیغمبر	۲۴۲	رکیب
۴۰۳	سبذاز آب تهی آوردن	۴۱۶	رگو
۲۳۵	سبزپوشان	۲۶۷	رتد
۲۳۴	سبق دادن	۴۱۶	رننگ
۲۱۳	سپاس	۲۷۷	روائی
۳۸۳	سپرانداختن	۳۹۷	روباه بازی
۲۸۳	سته	۲۱۹-۳۰۳	روح
۳۱۰	سخره گیر	۲۳۷	روح الامین
۳۹۵	سدسکنه	۲۳۷-۲۳۹	روح القدس
۳۳۶	سر	۳۲۷	روز بازار
۳۸۷	سرانداز	۳۰۱	روزگار بردن
۲۶۷	سرای هفت در	۲۴۴	روضه
۳۸۸	سرباری	۳۷۴	روغن میان ریگ ریختن
۳۸۱	سربزانو نهادن	۳۷۳	ریش گاو
۴۱۵	سربازدن	۳۶۱	زرق
۴۰۷	سرپستان سیاه کردن	۳۲۱	زردروی
۲۴۹	سرجوش	۴۱۲	زله
۳۸۱	سردیسمان گم کردن	۱۹۲	زمنی
		۳۵۲	زمنی بر بایزدست
۳۰۳	شتر را بوس دادن	۲۶۱	سز سبز شدن
۴۱۷	شتر گربه	۴۱۹	سرسنگی کردن

صفحه	صفحه	سرگشته
۲۷۷	شحنه	۳۵۹
۴۰۸	شست	۳۷۳
۲۵۲	شمع هدی	۲۳۹
۲۹۹	شواغل	۴۰۳
۴۰۰	شهادت آوردن	۳۹۵
۳۷۲	شیر	۴۰۹
۳۶۰	شین	۳۵۹
۲۷۶	صاف	۳۷۹
۲۲۱	صدیق	۳۸۶
۳۰۰	صرصر	۴۱۱
۲۷۵	صلا	۳۰۳
۳۱۹	صورت	۴۱۸
۳۸۰	صوف	۲۰۳
۲۰۹	ضمن	۳۳۴
۲۸۵	ضضع	۴۱۳
۳۶۱	طامات	۴۱۴
۳۳۲	طاعت بهایی	۲۲۹
۲۱۲	طاوس ملایک	۲۱۶
۳۵۷	طبل باز	۲۰۸
۳۳۵	طرح	۴۱۹
۳۷۵	طرفه	۳۰۴
۲۳۵	طرفه العین	۳۲۷
۲۳۵	طرقوا	۳۹۹
۲۱۹-۲۱۵	طفیل	۳۱۳
۳۴۷	طلسم	۲۴۴
۳۷۴	طنگ	۳۰۰
۳۱۹	طوبی	۴۱۷
۲۴۷	فتراک	۲۹۴
۲۷۷	فتوح	۲۹۱
۴۱۲	فذلك	۴۰۹
۱۹۷	فراآبش	۲۱۶
		۴۳۱
		سور
		سرهنگ
		سریت
		سست رگ
		سقط
		سقف سبزرنگ
		سکان
		سلف
		سمور
		سنت
		سنگ
		سودا پیمودن
		سوره
		سوزن دادن
		سوزن عیسی
		سوك
		سه بعد
		سهم
		سیاست
		سنی پاره
		سیسبر
		سیمینست
		سیه تاب
		شاعران
		شبت خوش
		شتر از سودا خ سوزن برآمدن
		طور
		طهور
		طیبت
		طیلسان

صفحه		صفحه	
۲۸۸	فرعونان	۳۸۲	ظلومی و جهولی
۳۲۸	فرموك	۳۱۰	عباس دبس
۳۱۸	فرو بردن	۲۱۲	عبدالله
۳۰۲	فریدونان	۳۸۵	عتابی
۲۸۱	فسحت	۲۲۲	عثمان
۳۱۵	فسطانین	۳۶۱	عجایب‌ها
۳۸۵	فسوس	۳۶۰	عجب
۳۸۲	فضله	۲۱۷	عدت
۳۲۹	فضولی	۳۸۶	عذر لنگ
۲۰۲	فطرت	۲۲۵	عرش
۲۲۲	فقاغ کشون	۳۱۱	عقبه
۳۲۱	فوطه	۳۸۸	عقد
۳۲۲	قاف	۳۹۸	عقدہ
۳۷۹	قبا بر بالای کس نبودن	۲۸۲	علو و سفل
۳۳۲	قبا تنگ آمدن	۲۲۳	علی
۳۰۲	قبه	۳۲۲	علیون
۲۲۰-۲۱۲	قدسیان	۳۳۰	عنبر
۲۲۷	قدوه	۲۹۰	عوان
۲۲۰	قدید	۲۳۲	عسی
۳۸۵	قرا به	۲۷۲	عین
۲۲۷	قره العین	۳۱۷	غرود
۳۱۲	قز	۳۸۷	غریوان
۲۲۷	قلزم	۳۸۳	غنودن
۳۲۳	قلم	۲۹۲	غورد
۲۲۲	قلم کردن	۴۰۲	غول
۳۳۰	گران جان	۳۸۶	قلیه
۳۳۶	گردن	۲۲۲	قنب
۳۹۰	گردنای	۳۸۲	قندز
۴۱۰	گرده	۲۱۹	قول شهادت
۴۱۳	گروک آشنائی	۳۸۵	کالو
۳۷۲	گرودم	۳۲۱-۲۶۷	کالیو

صفحه		صفحه	
۳۰۶	گل	۱۹۷	کیریا
۳۰۸	گلیم از آب کشیدن	۲۰۳	کیود
۳۶۲	گل تیره	۲۲۸	کحلی گردون
۳۷۰	گندم	۳۴۴	کرسی
۳۰۲	گو	۲۴۲	کرویان
۳۸۲	گوش	۴۰۱	کچلیز
۳۲۶	گوش داشتن	۳۸۷	کل
۳۸۵	گوهر تیغ	۳۶۵	کله داران
۲۰۷	گوی ربودن	۳۷۲	کمان
۲۱۶	گیسوی مشکین	۳۶۵	کمر بسته
۳۷۶	لا ابالی	۳۹۰	کم گرفتن
۳۷۸	لاشه	۱۹۷	که
۳۹۳	لالکا	۳۰۳	کاس
۲۶۶	لعبت	۳۸۰	کوف
۳۳۴	لعل گرفتن	۲۰۴	کوس لایزالی کو قتن
۳۶۱	لوت ولات	۳۳۶	کوس و علم
۳۴۳-۳۷۵	لوح	۳۹۰	کونه
۲۶۳	لولوی لالای	۳۴۰	کوواره
۲۳۷	مازاغ	۳۶۹	کهکشان
۳۱۷	ماسوره	۴۱۳	کیبو
۲۲۸	ماه تابماهی	۳۶۲	کیسه پرداری
۳۷۱	ماهی	۴۱۸	کیک
۳۰۳	مبرز	۳۲۹	کیک درپاره افتادن
۲۰۹	مجانس گوی	۴۱۲-۳۶۴	گاو
۳۷۵	مجلس گفتن	۴۰۱	گاورس
۳۷۱	ناسخته	۴۰۲	مختار
۳۰۲	نا نمازی	۳۵۹	مخلب
۲۰۵	نبیره	۴۱۵	مدبر
۲۸۲	نثار	۲۱۴	مدثر
۴۱۵	نخنخ	۲۷۷-۲۰۱	مدروس

صفحه		صفحه	
۲۳۵	نزل	۳۳۴	مرایی
۲۶۸	نطع	۳۹۵	مردارخانه
۳۷۴	نطع وریگ	۲۲۸	مستظهر
۳۸۶	نظارگی	۳۵۳	مسجود ملایک
۳۳۴	نعل گرفتن	۲۸۷	مسمی
۳۶۲	نگارستان چین	۲۳۰	مسیح
۲۱۵	نگوسار	۲۴۲	مشام
۳۲۹	نماز بر جنازه	۱۹۴	مشک
۳۱۹	نمکسار	۲۶۶	مشعبد
۳۹۸	نمرود	۲۰۴	معصوم
۴۲۰	نمودار	۲۱۰	معمادان
۳۳۴	نهد بر گوش اسب	۳۰۲	مکاتب
۲۱۳	نه پرده	۳۹۴	منج
۲۳۶	نه پرده نیلی	۳۴۱	منطق الطیر
۴۰۸	نه کاسه	۲۳۱	موسی
۴۰۰	نهین	۲۱۳	موسیقی غیب
۲۰۸	نهیب	۴۱۳-۳۱۲	مولی
۳۰۷	نواله	۳۷۶	مه
۲۷۱	نیاز	۳۹۱	مهتاب پیمودن
۲۶۶	نیرنجات	۲۳۹	مهتر
۱۹۵	نی شکر	۲۶۵	مهدی و آدم
۲۰۴	وادی بی فریاد		
۴۱۴	وایست	۲۷۱	مهل
۲۳۹	وحد	۳۵۲	مهنه
۳۷۶	وشاق	۴۰۲	میان بستن
۳۳۶	وقت فرمان	۳۸۴	میتین
		۳۸۳	ناپای
۲۶۸	هنجار	۲۲۸	هارون
۴۱۸	هنگک	۳۸۱	های وهوی
۳۸۱	هو	۲۳۳	هشت باغ
۲۶۲	هوا	۳۳۳-۲۵۲	هشت جنت

صفحه		صفحه	
۳۰۸	هواره	۳۹۳	هفت اندام
۳۴۳	یارد	۳۴۵	هفت دریا
۴۰۰	یازدیدن	۳۶۳	هفت طارم
۳۵۴	یوسف	۲۶۲	هفتاد و دو فرقه
۴۰۸	یونست	۳۱۳	هم رکاب بودن

۲- فهرست اصطلاحات تصوف

۲۵۹	توکل	۲۶۵	ابد
۳۴۰	جمع	۳۵۱	اتحاد
۳۰۴	چله	۲۳۸	احسان
۲۳۱	حجاب	۲۹۱	اخلاص
۲۷۱	حضور	۲۶۵	ازل
۲۹۹	حقیقت	۲۰۳	استغنا
۲۸۰	حلقه	۲۰۰	اسم
۳۳۸	حلولی	۲۸۷	اسم و مسمی
۳۳۳	خاطر	۲۴۱-۲۶۸	انس
۲۱۰	خرقه	۲۷۷	ایثار
۳۳۳	خطرات	۲۳۸	ایمان
۳۰۳	خلوت	۳۳۵	برق
۳۳۷	خواب	۲۹۴	بقا و فنا
۳۴۷	خیال	۳۴۰	پریشانی . (تفرقه)
۳۲۰	دانش (علم)	۳۰۶	تجريد
۲۹۸	ذوق	۲۰۲	تسلیم
۳۰۹	ریاضت	۲۹۲	تقوی
۳۳۲	ریا و عجب	۳۰۶	توحید
۲۶۳	سفر	۴۲۲	توفیق
۲۵۲	قطب	۳۶۵	سماع

صفحة		صفحة	
٣٤٣	قلم	٢٩٨	شوق
٢٠٩	قناعت	٢١١	صبر
٢٨١	قوال	٢٩١	صلق
٢٠٦	كرامت	٢١٩	طريقت
٢٦٣	كمال	٢٢٨	طلب
٢٧٠	لذت	٣٢٦	عدم
٣٤٣	لوح	٢٦-٢٧٢	عشق
٣٨١	مراقبه	٢٣٩	عصمت
٣١٤	مقامات	٣٢٢	علم اليقين
٣١٦	ملك وملكوت	٣٨٣	علم غيب
٢٨٨	ناموس	٣٢٣	علم لدنى
٣٠٧	نفس	٣٢٢	عين اليقين
٢٢١	نفس	٢٠٧	غيرت
٢٠١	وادی	٢٠٩	فتوت
٣٨٨	وجد	٢٤٠	فقر
٣٧٨	وقت	٢٤٠	فقير
٢٠٧-٢٣٩	هيبت	٢٩٢	فنا
١٩٢	يقين	٢١٨	قبض
		٣١٥	قرب

۳- فهرست آیات قرآن کریم و احادیث مصطفی و اقوال مشایخ

صفحه	
۲۰۵	اذا لمسکم الضربا لیه تجرون ... (آیه)
۳۰۷ - ۳۶۱	اذبح النفس ... (مشایخ)
۳۵۳	اذ قال ربک للملائکة ... (آیه)
۲۳۷	اذ یغشی السدود ما یغشی ... (آیه)
۲۳۸	اذ یتلقى المتلقیان عن الیمین ... (آیه)
۲۲۱	ارتفاع الحشمه مع وجود ... (مشایخ)
۲۵۶	اشهد انى حياء عثمان بن عفان. (حدیث)
۲۲۱	اشهدان لا اله الا الله. (آیه)
۳۰۷	اعدى عدوك النفس ... (مشایخ)
۳۰۲	اعجبوا لهذا الانسان ... (حدیث)
۳۵۱	اخر فوائده باق ... (حدیث)
۲۱۳	اقرأ باسم ربك ... (آیه)
۲۵۲	الاقتصروه و فقد نصره الله ... (آیه)
۲۲۶	الاكل شيء ما خلا الله باطل ... (حدیث)
۲۲۲	الانس فرح القلب بالمحبيب (مشایخ)

صفحه

٣١٥	اللهم ارنا لاشياء كما هي . (حديث)
٢٣٧	اللهم حوالين ولا علينا . (حديث)
٢٦٢	الله نور السموات والارض .. (آيه)
٢٥٦	الحياء شعبة من الايمان . (حديث)
٢٥٦	الحياء من الايمان . (حديث)
٣٩٥	الدنيا جيفة وطلابها كلاب . (حديث)
٣٢٧	الدنيا مزرعة الآخرة . (حديث)
٢٣٠	الذى لا يهتم الله تعالى فى الاسباب . (مشايخ)
٢٣٦	الذين يحملون العرش ومن حوله .. (آيه)
٢١٥	الرحمن (آيه)
٢٤١	السلام عليك ايها النبي . (حديث)
٢٤١	السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين
١٩٨	الشمس والقمر بحسبان . (آيه)
٢٢١	الصبر مفتاح الفلاجل . (حديث)
٢٧٧	العرض لا يبقى الزمانين . (مشايخ)
٢٢٠	الفقر خلوا القلب ... (مشايخ)
٢٤١	الفقرى فخرى . (حديث)
٢٤٠	الفقر يستغنى بشيئ . (مشايخ)
١٩٨	الم تر ان الله يسبح له من السموات ... (آيه)
٣٢١	المرء مخبوء تحت لسانه . (حديث)
٣١٢	الناس يحتاجون الى شفاعتى ... (حديث)
٢٩٢	اليوم نختم على افواههم ... (آيه)
٣١٢	اناسيد والادم يوم القيامة . (حديث)
٢٨٠	انا فتحنا لك فتحاً مبيناً . (آيه)
٢٨٥ - ٢٨٢	انا عرضنا الامانة ... (آيه)
٢٥٢	ان الله جعل الحق على لسان العمر ... (حديث آيه)
٤٦٧	ان الذين كذبوا باياتنا ... (آيه)
٢٢٢	ان المتقين فى الجنات ونهر ... (آيه)
٢١٨	ان قلوب بنى آدم كلها ... (حديث)

صفحة

٢٨٨	انما القبر روضة من رياض ... (حديث)
١٩٢	انما قولنا لشيئ ... (آيه)
٣٩٧	انما مثل الحياة الدنيا كماء ... (آيه)
٢٢٣	انما وليكم الله ورسوله ... (آيه)
٢٠٦	ان منكم الا واردها ... (آيه)
٢٣١	اني اناربك فاخلع نعليك ... (آيه)
٢١١	اول ما خلق الله نوري. (حديث)
٢٢٦	اوتيت من كل شيء . (آيه)
٢٨٩	اهل الجنة جرد مرد كحل . (حديث)
٣٩٧	اين ما تكون رايدر ككم الموت ... (آيه)
٢٤٧	بايهم اقتديم ... (حديث)
٣٩٦	بسم الله الرحمن الرحيم . (آيه)
٢٧٨	تسبح له السموات السبع والارض ... (آيه)
١٩٢	ثم استوى الى السماء ... (آيه)
٤٠٥	جف القلم بما هو كائن . (حديث)
٣٨٧	حتى اذا جاء ... (آيه)
٢٣٤	حور عين كأمثال اللؤلؤ مكنون . (آيه)
٣٧٨	خال الوجه في الدارين . (حديث)
٢٤٦	خذوا الشيطان او امسكوا الشيطان. (حديث)
٣٠٠	خسر الدنيا والاخره ... (آيه)
٣٩٥	خلق الانسان من علق . (آيه)
٢٠٥	خمرت طينة آدم . (حديث)
٢٣٩	دع نفسك . (حديث)
٢٨٩	رايناك تناولت شيئاً في مقامك هذا (حديث)
٢٦٠	سلوني عن كتاب الله ... (حديث)
٣٦٠	شر الناس . (حديث)
٢٤٩	صدقت وآمنت . (حديث)
٣٠٠	عجب الله من قوم ... (حديث)
٣٥١	عرفت الله بالله . (حديث)
٣٥١	عرفت ربي بربي (حديث)

صفحة

٢٩٢	عليكم بدين العجايز. (حديث)
٢١٢	عندها جنت المأوى. (آيه)
١٩٢	فاذا قضى امراً ... (آيه)
٢٩٢	فاذا نفخ في الصور فلا ... (آيه)
٢٥٨	فان آمنوا مثل ما آمنتم به ... (آيه)
٢٨١	فانا خلقناكم من تراب ... (آيه)
٢٠٢	فلينظر الانسان مم خاق ... (آيه)
٣٢٢	فوجدنا عبداً من عبادنا ... (آيه)
٣٥٢	فوسوس اليه الشيطان ... (آيه)
٢٣٥	قاب قوسين. (آيه)
٣٥٦	قال داود عليه السلام يارب لماذا خلقت الخلق ... (حديث)
٢٨٣	قل لا يعلم من في السموات والارض ... (آيه)
٢٥٠	قل للمخلفين من الاعراب ... (آيه)
٢٣٩	قولا ثقيلًا. (آيه)
٣٢٢	كلان كتاب الابرار لقي عليين ... (آيه)
٣٥٢	كلاتطعه و اسجد اقرب. (آيه)
٣٥١	كل ما ميز ثموه باوهامكم ... (حديث)
٢٩٢	كلمة طيبه كشجرة طيبه ... (آيه)
٢٠٦	كل نفس ذائقة الموت ... (آيه)
٣٦٨	لا اسب الا فلين ... (آيه)
٢٨٣	لما اراد الله ان يخلق العلم ... (حديث)
٢٢٣	لا اقسم لهذا البلد ... (آيه)
٢٤١	لا تجعلوا بطونكم مقابر الحيوان (حديث)
٣١٢	لا تدع مع الله الها آخر ... (آيه)
٢٤٠	لا يزال عبدى يتقرب الى النوافل (حديث)
٢١٦	لعمرك انهم لقي ... (آيه)
٢٨٢	لقد خلقنا الانسان من سلاله ... (آيه)
٢٢٠ و ٢٣٨	لودنوت انملة ... (حديث)
٢٥٢	لو كان بعدى نبى ... (حديث)
٢١١	لولا محمد ما خلقتك ... (حديث)

صفحة

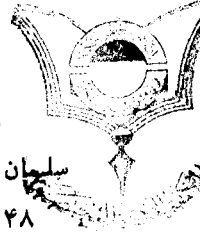
٣٢٨	له معقبات
٢٥٤	لؤلؤ لم ابعث لبعث العمر... (حديث)
٣٧٥	ليس في الدار غيره ديار... (حديث)
٢٣٨	لي مع الله وقت... (حديث)
٢٠٩	ما ارسلناك الا رحمة... (آيه)
٢٩٣	ما الحيوة الدنيا الالعب... (آيه)
٢٨٩	ما بين بيتي ومنبري روضة من رياض... (حديث)
٢٠٢	ما عرفناك حق معرفتك... (حديث)
٢٢٢	ما من احد الا وقد غلبه... (حديث)
٢٢٢ و ٢٩٨	من ربك... (حديث)
٢٦٩	من عرفه نفسه... (حديث)
٢٩٣	من عمل صالحاً من ذكر و او انثى... (آيه)
٤١٥	من كان في هذا اعمى... (آيه)
٣٨٠	من لبس الصوف رق قلبه... (حديث)
٣١٤	موتوا قبل ان تموتوا... (حديث)
٣٥٤	واتبعوا ما تتلوا الشياطين... (آيه)
٣٨٨	واترك لنفسك... (حديث)
٣٠٩	واتل عليهم نباء الذي آتينا... (آيه)
٢٩٣	واذا اخذ بك من بني آدم... (آيه)
٤١٧	واذا قلنا لملائكة اسجدوا... (آيه)
٢٠٦	واذكر في الكتاب ادريس... (آيه)
٤١٣	واعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا... (آيه)
٢٢١	والذي جاء بالصدق... (آيه)
٤١٨	والكاظمين الغيظ... (آيه)
٢٣٦	والملك على ارجائها... (آيه)
٢٣٧	وانه لتزِيل رب العالمين... (آيه)
٢٢٤	وافي كلما دعوتهم لتغفر لهم... (آيه)
٢٠٥	وان يوماً عند ربك... (آيه)
٢٠٧	وسقاهم ربه شراباً... (آيه)
٢٩٧	وقال نسوة في المدينة امراة العزيز... (آيه)
٣٥١	وكمال الاخلاص له نفى الصفات عنه... (حديث)

صفحه

۳۸۶	ولذلك نرى ابراهيم... (آيه)
۲۲۵	ولا تهنوا وتحزنوا... (آيه)
۲۰۱	ولله المشرق والمغرب... (آيه)
۲۹۶	ولما جاء موسى لميقاتنا... (آيه)
۲۴۵	وما علمناه الشعر... (آيه)
۲۰۶	وما هم منها بمخرجين... (آيه)
۴۱۵	ومن كان في هذه اعمى... (آيه)
۳۱۳	ونفس ما سواها... (آيه)
۳۴۱	وورث سليمان داود وقال يا ايها الناس... (آيه)
۱۹۸	ويسبح الرعد بحمده... (آيه)
۴۱۲	هذا الحكم واله... (آيه)
۲۴۵	هل انبثكم على من تنزل الشياطين.. (آيه)
۳۰۸	هم وازواجهم... (آيه)
۲۱۴ و ۲۱۵	يا ايها المدثر... (آيه)
۲۶۱	يا صفرأ ويا بيضاء غرى غرى... (حديث)
۲۴۷	يتبعهم الغاوون... (آيه)
۲۸۰	يدبر الامر من السماء... (آيه)
۱۹۸	يسبح لله السموات السبع... (آيه)
۴۲۰	يوتى الحكمه من يشاء... (آيه)
۴۰۲	يومئذ ليصدر الناس اشتاتاً... (آيه)
۲۸۸	يوم تبيض وجوه وتسود وجوه... (آيه)
۲۸۸	يوم تبلى السرائر... (آيه)

۴- فهرست اسماء واماکن و کتب متن

صفحه	الف فهرست اسماء	صفحه
آدم - ۱ - ۵ - ۱۲ - ۱۶ - ۲۹ - ۴۱ - ۵۳ -	بلال - ۱۶ - ۴۵	
۷۳ - ۱۲۴ - ۱۵۸ -	بلغام - ۴۵	
ابراهیم - ۱۰۷	بوالقش چغانی - ۶۴	
ابلیس - ۳۱ - ۷۰ - ۷۶ - ۸۳	بوقحافه - ۲۳	
ابوالقاسم گرگانی - ۱۸۹	جبریل - ۱۲ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۷ - ۲۰ - ۴۵	
ابوبکر - ۲۳ - ۲۷ - ۴۵	حلاج - ۴۲ - ۹۴	
ابوسعید ابی الخیر - ۹۱ - ۹۵ - ۱۱۳ - ۱۳۸	حیدر - ۲۳	
ادریس - ۷ - ۱۷	خضر - ۱۵ - ۸۶	
اسکندر - ۱۳۸ - ۱۳۹	خطاب - ۲۴	
اسفندیار - ۱۳۹	خلیل - ۱۷	
اسماعیل - ۱۷	داود - ۱۷ - ۳۳ - ۹۸	
اصحاب کهف - ۲۲	دلدل - ۱۸ - ۲۶	
ایاز - ۱۰۱ - ۱۰۲	رخش - ۲۶ - ۴۲	
بایزید بسطامی - ۴۸ - ۹۰ - ۹۵ - ۹۷	رستم - ۲۶ - ۴۲	
براق - ۱۸	زحل - ۲۰	
	زلیخا - ۵۰	



صفحه	صفحه
موسی - ۱۷ - ۵۰-۷۰	سليمان ۱۴ - ۱۷ - ۵۵ - ۹۱ - ۹۷-
مهدی - ۲۹	۱۴۸
نظام - ۳۹-۴۰	شبلی - ۵۴
نمرود - ۱۳۹	شیطان - ۴
هارون - ۱۷	صديق - ۱۵ - ۲۳
یوسف - ۵۰ - ۹۷ - ۱۷۲-۱۵۴	عبادی - ۱۸۷
یونس - ۱۵۴	عباس ديس - ۶۳
ب - فهرست اماکن	عباسه - ۱۸۷
صفحه	عبداله - ۱۲
بسطام - ۹۰	عثمان - ۱۵ - ۲۳-۲۵
ترکستان - ۸۷	عزرائیل - ۷۱
چين - ۸۷-۸۸-۱۰۵-۱۷۹	عطار - ۱۰-۲۲-۴۱-۷۰-۸۶-۱۴۸-
حوض کوثر - ۲۶	۱۸۸-۱۸۴ - ۱۸۱-۱۸۰
خرقان - ۱۱۳	علی - ۱۵ - ۲۷-۴۴
قلزم - ۲۵-۸۹	عمر - ۱۵ - ۲۳-۲۴-۴۵
کربلا - ۲۶	عیسی - ۱-۱۷-۲۸-۷۱-۹۸-۱۶۵-؟
کرمان - ۱۳۹	۱۸۷
کعبه - ۱۶۴	غزالی - ۱۳۰
مصر - ۵۰-۹۷	فردوسی - ۱۸۳ - ۱۸۴
مکه - ۱۵-۸۳-۱۲۴	مجنون - ۱۲۳
هندوستان - ۸۷-۸۸	محمد - ۱۲-۱۲۰-۲۳-۴۴-۴۷
ج- فهرست کتب	محمود - ۱۰۱
صفحه	مختار - ۱۴۳
تورات - ۱۴۵	مریم - ۱۸۱
زبور - ۱۷ - ۳۳	مسیح - ۱۷
شاهنامه - ۱۸۳	مصطفی - ۲۳-۲۴-۴۸-۶۸-۱۸۸
قرآن - ۱۶ - ۲۵-۲۶-۱۱۱-۱۴۵	

فهرست ماخذ و منابعی که در تهیه حواشی این کتاب از آنها استفاده شده است

- ۱ - آداب اللغة - تاریخ آداب اللغة العربیه. تألیف : جرجی زیدان. چاپ مصر سال ۱۹۱۱ .
- ۲ - آفندراج - تألیف محمد پادشاه متخلص به «شاد» زیر نظر محمد دبیرسیاقی. از انتشارات کتابخانه خیام . چاپ تهران سال ۱۳۳۶ تا ۱۳۳۸ هجری شمسی.
- ۳ - ابن اثیر - تاریخ الكامل . تألیف ابی الحسن علی بن ابی الکریم محمد بن عبد الکریم ابن الواحد الشیبانی معروف بابن اثیر جزری ملقب بعزالدین، در ۱۲ جلد، چاپ اول مصر . با حاشیه اخبار الدول قرمانی .
- ۴ - ابن ابی الحدید - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، چاپ تهران سال ۱۳۰۲ هجری قمری .
- ۵ - ابن خفیف - سيرة الشيخ الكبير ابو عبدالله ابن الخفيف الشيرازی. چاپ اسلامبول سال ۱۹۵۵ .
- ۶ - ابن عربی - اصطلاحات الصوفیه الوارد، فی الفتوحات المکیه ، للمحی الدین ابی عبدالله محمد بن علی المعروف بابن عربی ، حاشیه و تعلیقات چاپ مصر سال ۱۳۵۷ هجری قمری.
- ۷ - ابن هشام - سيرة النبي عليه الصلاة والسلام، تألیف ابی محمد عبد الملك ابن هشام ، چاپ محمد علی صبیح و اولاده بمصر ، سال ۱۳۴۶ هجری قمری ، در دو جلد.

- ۸- **ابوالفتوح** - تفسیر جمال الدین ابوالفتوح الحسین بن علی بن محمد بن احمد بن الحسین بن احمد الخزاعی الرازی ، معروف بنفسیر ابوالفتوح رازی ، چاپ اول در پنج جلد.
- ۹- **ابوالفداء** - کتاب المختصر فی اخبار البشر ، تألیف الملك المؤید عماد الدین اسمعیل ابی الفداء ، چاپ مصر مطبعه حسینیة .
- ۱۰- **اتقان** - الاتقان فی علوم القرآن ، تألیف امام جلال الدین سیوطی الشافعی چاپ مصر سال ۱۳۱۸ هجری قمری.
- ۱۱- **احادیث مشنوی** - بجمع و تدوین بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه تهران ، از انتشارات دانشگاه تهران ، ذیل شماره ۲۸۳ سال ۱۳۳۴ هجری شمسی .
- ۱۲- **احوال رودکی** - احوال و اشعار ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی . تألیف سعید نفیسی ، سال ۱۳۰۹ شمسی هجری .
- ۱۳- **احیاء العلوم الدین** - تألیف حجة الاسلام ابی حامد محمد بن محمد بن محمد الغزالی چاپ مصر سال ۱۲۸۲ هجری قمری.
- ۱۴- **اخبار الدول** - اخبار الدول و آثار الاول تألیف ابی العباس احمد بن یوسف ابن احمد الدمشقی الشهیر بقرمانی ، حاشیة کامل ابن اثیر ، چاپ مصر.
- ۱۵- **ادبیات مزدیسنا** - مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی ، تألیف دکتر محمد معین استاد دانشگاه ، از انتشارات دانشگاه ذیل شماره ۹ .
- ۱۶- **اسدی** - ر - ک: لغت فرس .
- ۱۷- **اسرار التوحید** - اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید ، تألیف محمد ابن المنور بن ابی سعید بن ابی طاهر بن ابی سعید ابی الخیر ، چاپ تهران ، سال ۱۳۱۳ هجری شمسی .
- ۱۸- **اسرار نامه** - تصنیف شیخ فریدالدین عطار ، چاپ تهران ، کتابفروشی اسلامیة .
- ۱۹- **اسکندر نامه** - ر - ک: خمسه نظامی .
- ۲۰- **اشارات عربی** - شرح اشارات ، از خواجه نصیرالدین طوسی و اسام فخرالدین رازی ، چاپ مصر سال ۱۳۲۵ هجری قمری .
- ۲۱- **اشارات و تنبیهات فارسی** - ترجمه فارسی اشارات و تنبیهات ، تصنیف شیخ رئیس ابوعلی سینا ، بتصحیح دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه تهران ، ۱۳۳۲ شمسی قمری .

- ۲۲ - اصطلاحات عراقی - کلیات شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص به عراقی .
 بکوشش سعید نفیسی چاپ تهران سال ۱۳۳۵ هجری شمسی
- ۲۳ - اصول کافی - الاصول من الکافی، تألیف ابی جعفر محمد بن یعقوب بن اسحق کلینی الرازی چاپ تهران ۱۳۳۴ شمسی قمری.
- ۲۴ - اعثم کوفی - ترجمه کتاب الفتوح معروف با عثم کوفی چاپ بمبئی سال ۱۳۰۰ هجری قمری.
- ۲۵ - اقرب الموارد - اقرب الموارد فی فصیح العربیه والشوارد. تألیف سید الخوزی الشرتونی اللبنانی، چاپ بیروت، سال ۱۸۸۹ میلادی، در دو جلد و یک جلد ذیل.
- ۲۶ - اکسیر اعظم - تألیف محمدخان اعظم، چاپ نول کشور، در چهار جلد.
- ۲۷ - الهی نامه - از گفتار فریدالدین عطار، بتصحیح ه. ریتز، چاپ اسلامبول مطبعه اوقاف، سال ۱۹۴۰ میلادی.
- ۲۸ - التفهیم - التفهیم لاوائل صناعة التنجیم. تألیف استاد ابوریحان محمد ابن احمد بیرونی، با تصحیح و مقدمه و شرح و حواشی جلال همائی استاد دانشگاه.
- ۲۹ - الحسین - الحسین، تألیف جلال الحسینی چاپ مصر سال ۱۳۴۹ هجری قمری در سه جلد.
- ۳۰ - الفخری - الفخری فی الآداب السلطانیة والاول الاسلامیه. تألیف محمد ابن علی بن طباطبا المعروف بابن الطقطقی، ۱۳۴۵ هجری قمری.
- ۳۱ - الفرق بین الفرق - تألیف ابومنصور عبدالقاهر الاشعری بغدادی. چاپ مصر، سال ۱۳۲۸ هجری قمری.
- ۳۲ - اللمع - کتاب اللمع فی التصوف تألیف ابی نصر عبدالله بن علی السراج - الطوسی بتصحیح رنولدالین نیکلسون. چاپ لیدن سال ۱۹۱۴ میلادی.
- ۳۳ - امام فخر - ر.ک: تفسیر امام فخر.
- ۳۴ - المعجم - المعجم فی معاییر اشعار العجم، تألیف شمس الدین محمد بن قیس الرازی، بتصحیح مدرس رضوی استاد دانشگاه تهران، از انتشارات دانشگاه ذیل شماره ۳۷۴.
- ۲۵ - المعرب - المعرب من کلام الاعجمی علی حروف المعجم، تألیف ابومنصور موهوب بن الخضر الجوالیقی، چاپ قاهره سال ۱۳۶۱ هجری قمری.
- ۳۶ - النبأ العظیم - او علی بن ابی طالب، تألیف تقی آلغندی الاسدی، چاپ بغداد، سال ۱۳۵۳ هجری قمری.

- ۳۷ - انجیل - کتاب المقدس و هو کتاب العهد الجديد ، ترجمه ویلیام کلین ، قسیس اکسی ، باستعانت فاضل خان همدانی ، چاپ لندن ، سال ۱۸۵۹ میلادی .
- ۳۸ - انجیل متی - انجیل مرقس - انجیل لوقا - انجیل یوحنا . - ر - ک : انجیل .
- ۳۹ - الف الیلة واللیلہ - هزار و یک شب ، ترجمه فارسی الف الیله ، بهمت عبداللطیف طسوجی تبریزی ، چاپ تهران ۱۲۷۲ هجری قمری .
- ۴۰ - النقود العربیه - النقود العربیه و علم المنیات ، تألیف استامس ماری الکرملی البغدادی ، طبع قاهره سال ۱۹۳۹ میلادی .
- ۴۱ - انوری - دیوان انوری . با مقدمه و تصحیح و مقابله با هشت نسخه . بکوشش سعید نفیسی ، از انتشارات مؤسسه مطبوعاتی پیروز ، سال ۱۳۳۷ هجری شمسی .
- ۴۲ - النهایه - فی مجرد الفقه والفتاوی ، تألیف الشیخ محمد بن الحسن الطوسی ، بتصحیح و مقدمه سید محمد باقر سبزواری ، از انتشارات دانشگاه ذیل شماره های ۲۳۵ و ۲۵۰ .
- ۴۳ - باز نامه - از مؤلف نامعلوم . نسخه خطی متعلق بکتابخانه آقای سلطانی که پس از سال ۷۰۵ هجری قمری تألیف شده است .
- ۴۴ - بخاری - صحیح بخاری ، تألیف ابی عبدالله محمد بن اسمعیل بن ابراهیم المغیره ابن بردزبه البخاری الحمفی ، چاپ مصر سال ۱۳۲۰ هجری قمری در چهار جلد .
- ۴۵ - برگزیده شعر فارسی - تألیف محمد معین استاد دانشگاه (دوره طاهریان صفاریان - سامانیان و آل بویه) چاپ تهران سال ۱۳۳۱ شمسی قمری .
- ۴۶ - برهان - برهان قاطع تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی ، باهتمام دکتر محمد معین استاد دانشگاه ، چاپ تهران سال ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۵ هجری شمسی .
- ۴۷ - بسحق - دیوان مولانا بسحق حلاج شیرازی مشهور بشیخ اطعمه ، چاپ شیراز کتابخانه معرفت .
- ۴۸ - بلعمی - تاریخ بلعمی تألیف ابوعلی محمد بن ابی الفضل محمد بن عبدالله بلعمی متوفی بسال ۴۶۳ طبع نول کشور ، سال ۱۳۱۳ هجری قمری .
- ۴۹ - بوستان - ر - ک : کلیات سعدی
- ۵۰ - بهار عجم - تألیف لاله تیک چند بهار ، چاپ نول کشور ، سال ۱۸۹۴ میلادی .
- ۵۱ - بهرام نامه - ر - ک : خمسه نظامی .

۵۲ - بیهقی - تاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی ، از ابوالفضل محمد بن حسین کاتب بیهقی ، با مقابله و تصحیح و حواشی و تعلیقات سعید نفیسی استاد دانشگاه در سه جلد ، جلد اول ، چاپ کتابفروشی ادب سال ۱۳۱۹ و جلد دوم و سوم چاپ دانشگاه ذیل شماره ۵ و ۱۷۲

۵۳ - تاج - تاج المصادر ، تألیف ابوجعفر احمد بن علی المقرئ البیهقی ، چاپ لکنهو سال ۱۸۹۳ میلادی.

۵۴ - تاریخ الامم و الملوك - ر. ك: طبری .

۵۵ - تاریخ الخلفاء - تاریخ الخلفاء امراء المؤمنين القائمين بامر الائمة ، تألیف جلال الدین عبدالرحمن سیوطی ، طبع دمشق سال ۱۳۵۱ هجری قمری.

۵۶ - تاریخ خمیس تاریخ الخمیس فی احوال نفس نفیس ، تألیف شیخ حسین ابن محمد بن الحسن الدیار بکری ، چاپ عثمان عبدالرزاق سال ۱۳۰۲ در دو جلد.

۵۷ - تاریخ سیستان - تألیف در حدود ۴۵۵ - ۷۲۵ بتصحیح ملک الشعراء بهار ، بهمت محمد رضانی چاپ تهران سال ۱۳۱۴ هجری شمسی.

۵۸ - تاریخ طبرستان - تألیف بهاء الدین محمد بن حسین بن اسفندیار کاتب بتصحیح عباس اقبال استاد دانشگاه ، چاپ تهران ، مطبعه مجلس ، سال ۱۳۲۰ هجری شمسی .

۵۹ - تاریخ گزیده - تألیف حمد الله ابن ابی بکر بن احمد بن نصر مستوفی قزوینی . بسعی اهتمام ادوارد براون انگلیسی ، چاپ لندن ۱۹۱۰ مسیحی.

۶۰ - تا - فا - فرهنگ تازی بفارسی ، بخش نخست ، ازالف تا راء . تألیف بدیع الزمان فروزانفر ، چاپ فرهنگستان سال ۱۳۱۹ هجری شمسی.

۶۱ - تجارب السلف - در تواریخ خلفاء و وزاری ایشان ، تألیف هندو شاه بن سنجر بن عبدالله صباحی نخجوانی ، باهتمام عباس اقبال ، چاپ تهران سال ۱۳۱۳ شمسی قمری.

۶۲ - تحفه - ر. ك: تحفه حکیم مؤمن.

۶۳ - تحفه العراقین - مثنوی تحفه العراقین . اثر طبع حکیم اجل خاقانسی شروانی ، باهتمام و تصحیح و حواشی و تعلیقات دکتر یحیی قریب ، چاپ تهران ، اسفند ۱۳۳۳ هجری شمسی .

۶۵ - تحفه المحتاج - تحفه المحتاج بشرح المنهاج . تألیف شهاب الدین احمد حجر الهیتمی الشافعی ، چاپ مصر ، سال ۱۲۹۰ هجری قمری.

۶۶ - تحفه حکیم مؤمن - تحفه المؤمنین تألیف محمد مؤمن حسین بن میر

- محمد زمان تنکابنی ، چاپ کتاب فروشی مصطفوی سال ۱۳۷۸ هجری قمری .
- ۶۷ - تذکرة الاولیاء - من تصانیف الشیخ ابی حامد محمد بن ابی بکر ابراهیم الشهیر بفريدالدين عطار النیشابوری ، بسی و اهتمام رنولدالین نیکلسون طبع بریل در شهرلیدن ، سال ۱۹۰۵ میلادی .
- ۶۸ - ترانه های خیام - با اهتمام صادق هدایت ، چاپ تهران سال ۱۳۱۳ شمسی
- ۶۹ - تعریفات - تألیف السید الشریف علی بن محمد بن علی السید ابی الحسن الجرجانی الحنفی ، چاپ مصر ، ۱۳۵۷ هجری قمری .
- ۷۰ - تعلیقات چهارمقاله - ر.ک: چهارمقاله .
- ۷۱ - تفسیر امام فخر - مفاتیح الغیب المشتهر بالتفسیر الکبر ، للامام محمد الرازی فخرالدین ابن علامه ضیاء الدین عمر المشتهر بخطیب الری ، در هشت جلد طبع اول . بالمطبعة الخیریه المنشاء بجمالیه مصر سنه ۱۳۰۷ هجری قمری .
- ۷۲ - تمدن اسلامی - تاریخ التمدن الاسلامی ، تألیف جرجی زیدان ، چاپ مصر ، سال ۱۹۰۲ میلادی .
- ۷۳ - توراۃ - کتاب المقدس و هو کتب عهد العتیق ، ترجمه ویلیام کلین ، قسیس رکی ، باستعانت فاضل خان همدانی ، چاپ لندن ، سال ۱۸۵۶ میلادی .
- ۷۴ - تصوف - لجنة الدراسات الصوفیه من اعلام التصوف الاسلامی ، تألیف عبدالباقی چاب مصر .
- ۷۵ - ثعلبی - قصص الانبیاء المسمى بالعرش المجالس ، تألیف ابو اسحق محمد بن ابراهیم الثعلبی ، چاپ مصر ، سال ۱۳۵۴ هجری قمری .
- ۷۶ - جزائری - النور المبین فی قصص الانبیاء والمرسلین ، تألیف السید نعمه الله الجزائری . طبع ثانی نجف ، سال ۱۳۷۴ هجری قمری . در دو جلد .
- ۷۷ - جمهره - جمهره الامثال . چاپ لکنهو .
- ۷۸ - جوامع الحکایات - جوامع الحکایات و لوامع الروایات ، تألیف سدید الدین محمد عوفی باهتمام ، دکتر محمد معین استاد دانشگاه ، ذیل شماره ۲۳۲ انتشارات دانشگاه و چاپ محمد رضانی چاپ تهران سال ۱۳۳۵ هجری شمسی .
- ۷۹ - جوالیقی - ر.ک المغرب .
- ۸۰ - جویری - قصص الانبیاء ، تألیف مولانا محمد جویری ، چاپ پنجم ، بسرمایه کتابخانه اسلامیة .
- ۸۱ - چهارمقاله - تألیف احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی در حدود

سال ۵۵۰ هجری قمری ، بکوشش دکتر محمد معین استاد دانشگاه ، چاپ تهران سال ۱۳۳۷ هجری شمسی .

۸۲ - حافظ قزوینی - دیوان شمس الدین محمد حافظ شیرازی ، با اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی ، چاپ تهران ، چاپخانه مجلس سال ۱۳۳۰ هجری شمسی .
۸۳ - ح برهان - حاشیه دکتر معین استاد دانشگاه تهران بر برهان قاطع چاپ تهران سال ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۵

۸۴ - حبیب السیر - حبیب السیر فی اخبار البشر ، تألیف غیاث الدین بن همام .
الدین الحسینی المدعوبه خواند میر ، از انتشارات کتابخانه خیام ، سال ۱۳۳۳ هجری شمسی ، در چهار جلد .

۸۵ - حجة الحق - حجة الحق ابوعلی سینا . تألیف نگارنده ، چاپ تهران سال ۱۳۳۱ هجری شمسی .

۸۶ - ح - جوالیقی - ر - ك : المغرب .
۸۷ - حدود العالم - من المشرق الى المغرب ، از مؤلفی مجهول که در سال ۳۷۲ هجری تألیف شده ، چاپ تهران سال ۱۳۵۲ هجری قمری ، ضمیمه گاهنامه آقای سید جلال الدین طهرانی .

۸۸ - حدیقه حدیقه الحقیقه و الشریعه و الطریقه ، از گفتار ابوالمجد مجدود بن آدم السنائی الفزنوی ، بجمع و تصحیح مدرس رضوی استاد دانشگاه ، چاپ تهران ، چاپخانه سپهر .

۸۹ - حلیه الاولیاء - حلیه الاولیاء وطبقات الاصفیاء للحافظ ابی نعیم احمد بن عبدالله الاصبهانی . المتوفی سنه ۴۲۰ : در ده جلد ، طبع مصر سال ۱۳۵۱ بیعد .

۹۰ - حیات القلوب - حیوة القلوب در قصص و احوالات پیغمبران عظام و اوصیاء ایشان ، تألیف محمد باقر بن محمد تقی مجلسی ، چاپ تهران ، کتابخانه اسلامیه سال ۱۳۷۱ هجری قمری ، در سه جلد .

۹۱ - حیات الحیوان - حیوة الحیوان ، تألیف ابوالبقاء کمال الدین محمد بن موسی بن عیسی الدمیری ، چاپ تهران سال ۱۲۸۵ هجری قمری .

۹۲ - خاقانی - دیوان حسان العجم افضل الدین ابراهیم بن علی خاقانی شروانی ، بتصحیح و تحشیه و تعلیقات علی عبدالرسولی ، چاپ تهران سال ۱۳۱۶ هجری شمسی .

۹۳ - خاندان نوبختی - تألیف عباس اقبال ، چاپ تهران ، سال ۱۳۱۱ شمسی

۹۴ - خسرو شیرین - ر - ك : خمسة نظامی .

۹۵ - خلاصه مثنوی - بتعلیقات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه

- چاپ وزارت فرهنگ سال ۱۳۲۱ شمسی .
- ۹۶-خ- مثنوی - رساله: خلاصه مثنوی.
- ۹۷- خمسة نظامی - ۱- مخزن الاسرار. ۲- خسرو شیرین. ۳- لیلی و مجنون
- ۴- بهرام نامه. ۵- اسکندرنامه. با حواشی و تصحیح و شرح لغات و آیات توسط وحید دستگردی، چاپ مطبعه ارمغان، سال ۱۳۱۳ هجری شمسی، از انتشارات مجله ارمغان.
- ۹۸-خ- منطق الطیر - خلاصه منطق الطیر باهتمام نگارنده، هشتمین جزوه از شاهکارهای ادبیات فارسی، چاپ مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، چاپ تهران.
- ۹۹- دزی - رساله: Dozy
- ۱۰۰- همیری - ر- ک: حیات الحیوان.
- ۱۰۱- دیارات شایستی - الدیارات تألیف ابی الحسن علی بن محمد المعروف بالشابشتی. باهتمام گوردیگس عواد، چاپ بغداد سال ۱۹۵۱ میلادی.
- ۱۰۲- رساله فشیویه - الرسالة القشیریة فی علم التصوف، تألیف ابی القاسم عبدالکریم بن هواضل القشیری، چاپ مصر، سال ۱۳۴۶ هجری قمری.
- ۱۰۳- رستم و اسفندیار - پنجمین جزوه شاهکارهای ادبیات فارسی، چاپ مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، تحت نظر دکتر خانلری و دکتر صفا استاد دانشگاه تهران.
- ۱۰۴- رستم و سهراب - از شاهنامه فردوسی، دومین جزوه شاهکارهای ادبیات فارسی، تحت نظر دکتر پرویز ناتل خانلری و دکتر ذبیح الله صفا، چاپ مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر.
- ۱۰۵- رشیدی - فرهنگ رشیدی، لعبدالرشید بن عبدالغفور الحسینی المدنی التقوی، بتصحیح محمدعباسی. چاپ تهران.
- ۱۰۶- سبک شناسی - یا تاریخ تطور نشر فارسی در سه جلد، تصنیف محمد تقی بهار و ملک الشعراء استاد دانشگاه. چاپ تهران.
- ۱۰۷- سروری - مجمع الفرس، معروف بفرهنگ سروری، تألیف محمد قاسم بن حاج بن محمد سروری. نسخه خطی متعلق بنگارنده.
- ۱۰۸- سفر اعداد - سفر تکوین، (پیدایش) - سفر خروج - رساله: توراة
- ۱۰۹- سنائی - دیوان حکیم سنائی، بکوشش مظاهر مصفا، چاپ مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، چاپ تهران سال ۱۳۳۶ هجری شمسی.
- ۱۱۰- شرح تعرف - شرح تعرف لمذهب التصوف، چاپ نول کشور، سال ۱۳۳۰ هجری قمری.

- ۱۱۱ - شرح قاموس - شرح قاموس (ترجمه اللغة) شرح محمد بن یحیی بن محمد شفیع قزوینی بر قاموس اللغة ، چاپ تهران سال ۱۳۰۳ هجری قمری.
- ۱۱۲ - شرح گلشن راز - شرح لاهیجی برگلشن راز نسخه خطی متعلق بنگارنده.
- ۱۱۳ - شعر فارسی - برگزیده شعر فارسی.
- ۱۱۴ شیخ سنعان - یا پیر سنعان ، نهمین جزوه شاهکارهای ادبیات فارسی ، باهتنام نگارنده چاپ مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر سال ۱۳۳۶ .
- ۱۱۵ - صالحیه - تألیف محمد حسن الجنابدی ، چاپ تهران سال ۱۳۲۹ هجری قمری.
- ۱۱۶ - صراح - الصراح من الصحاح ، تألیف ابوالفضل محمد بن عمر بن خالد معروف بجمال قرشی ، چاپ کانبور ، سال ۱۲۴۵ هجری قمری.
- ۱۱۷ - صحیح بخاری - ر - ك بخاری.
- ۱۱۸ - صحیح مسلم - ر - ك : مسلم.
- ۱۱۹ - طبقات الصوفیه - تألیف عبدالرحمن السلمی ، بتحقیق نودالدین سریه چاپ مصر سال ۱۳۷۲ هجری قمری .
- ۱۲۰ - طبری - تاریخ الامم و الملوك ، تألیف ابی جعفر محمد بن جریر طبری ، چاپ اول ، در مطبعه حسینیه مصر ، در ۱۳ جلد.
- ۱۲۱ - عرایس - ر - ك : ثعلبی .
- ۱۲۲ - غیاث - غیاث اللغات . تألیف محمد غیاث الدین بن جلال الدین بن شرف الدین رامپوری ، چاپ لکهنو ، سال ۱۸۹۰ میلادی .
- ۱۲۳ - غزلیات - کلیات شمس تبریزی چاپ نول کشور.
- ۱۲۴ - فتوحات مکیه - الفتوحات المکیه ، تألیف محی الدین ابی عبداللہ محمد بن علی معروف بابن عربی ، چاپ مصر در چهار جلد .
- ۱۲۵ - فرخی - دیوان حکیم فرخی سیستانی ، بجمع وتدوین عبدالرسولی چاپ تهران ، سال ۱۳۱۱ هجری شمسی مطبعه مجلس.
- ۱۲۶ - فرق الشیعہ - تألیف ابی محمد الحسن بن موسی النوبختی ، چاپ نجف ، سال ۱۳۵۵ هجری قمری .
- ۱۲۷ - فصل الخطاب - فصل الخطاب من الكتب والابواب ، تألیف حاجی محمد کریم خان کرمانی ، چاپ تهران ، سال ۱۳۰۲ هجری قمری .
- ۱۲۸ - فیه مافیه - از گفتار مولانا جلال الدین محمد مشهور ، بمولوی ، باتصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه ، چاپ از انتشارات دانشگاه تهران ، ذیل

- ۱۲۹ - قاعده‌های جمع - تألیف دکتر محمد معین (طرح دستور زبان فارسی شماره ۱) چاپ تهران ۱۳۳۱ شمسی .
- ۱۳۰ - قاموس - قاموس المحيط ، تألیف شیخ مجد الدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی ، با حواشی شیخ نصراله‌وردی چاپ مصر در چهار جلد .
- ۱۳۱ - قاموس کتاب مقدس - ترجمه و تألیف مسترها کس آمریکائی ، چاپ بیروت سال ۱۹۲۹ میلادی .
- ۱۳۲ - قرآن مولوی محمدعلی - ر - ک: کتب اروپائی .
- ۱۳۳ - قرآن کتابخانه اسلامیة - چاپ کتابفروشی اسلامیة ، خطاط‌ها خوشنویس ، تهران سال ۱۳۲۸ شمسی .
- ۱۳۴ - قشیریہ - ر - ک: رساله قشیریہ .
- ۱۳۵ - قصص القرآن - قصص من القرآن ، تألیف محمود ذهران ، طبع دارالکتب عربی مصر . چاپ اول . سال ۱۳۷۵ هجری قمری .
- ۱۳۶ - کتاب اول سموئیل ر - ک: توراۃ
- ۱۳۷ - کشف - کشف اللغات ، تألیف عبدالرحیم بن احمد سور . نسخه خطی متعلق بنگارنده .
- ۱۳۸ - کشف الاسرار - کشف الاسرار وعدة الابرار . معروف بتفسیر خواجه عبدالله انصاری ، جلد اول ، تألیف ابوالفضل رشیدالدین المبیدی ، باهتمام و تصحیح علی اصغر حکمت استاد دانشگاه ، از انتشارات دانشگاه ذیل شماره ۱۵۸ . مطبعه مجلس ، سال ۱۳۳۱ هجری قمری .
- ۱۳۹ - کشف المحجوب - لابی الحسن علی بن عثمان بن ابی علی الجلابی الهجویری الغزنوی ، باهتمام والنیتین ژوکوفسکی . چاپ لنین گراد ، سال ۱۹۲۶ میلادی .
- ۱۴۰ - کلیات سعدی - با حواشی فصیح‌الملک شوریده شیرازی طبع بمبئی سال ۱۳۳۵ هجری قمری ، چاپ تهران کتابخانه علمی .
- ۱۴۱ - کلیات شمس - یا دیوان کبیر ، از گفتار مولانا جلال‌الدین محمد مشهور بمولوی از انتشارات دانشگاه تهران . چاپ نخستین سال ۱۳۳۶ هجری شمسی بیعد .
- ۱۴۲ - کلیله و دمنه - ترجمه و نگارش نصرالله بن محمد بن عبدالمجید منشی ، باهتمام و تصحیح و حواشی میرزا عبدالعظیم خان گرگانی ، چاپ مجلس ، سال ۱۳۰۸ هجری شمسی .
- ۱۴۳ - کنز - کنز اللغه ، تألیف محمد بن عبدالخالق بن معروف ، چاپ تهران ،

سال ۱۳۱۶ هجری قمری .

۱۴۴ - کیمیای سعادت - تصنیف حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی طوسی .

بتصحیح احمد آرام . چاپ دوم تهران سال ۱۳۳۰ شمسی هجری .

۱۴۵ - گاهنامه - سال ۱۳۱۸ ، باهتمام سيد جلال الدين تهرانی ، چاپ تهران .

۱۴۶ - گلستان - گلستان فی النوار و الامثال و الحکایات . انشاء العبد الفقير المحتاج الى

رحمة الله ابو عبد الله مشرف بن مصلح السعدي ، باهتمام و تصحيح و حواشی میرزا عبد العظیم

خان گرکانی ، چاپ تهران ، سال ۱۳۱۰ هجری شمسی .

۱۴۷ - گنجینه - گنجینه گنجوی . تألیف وحید دستگردی . چاپ تهران ، سال

۱۳۱۸ هجری شمسی . ضمیمه مجله ارمغان .

۱۴۸ - لطایف - لطایف اللغات ، فرهنگ مثنوی مسلاي روم ، تدوین مولوی

عبد اللطیف ، ضمیمه مثنوی ، چاپ کتابفروشی خاور سال ۱۳۱۵ .

۱۴۹ - لطایف الطوائف - تألیف مولانا فیخرالدین علی صفی ، بسمی و اهتمام

احمد گلچین معانی ، از انتشارات کتابخانه اقبال ، سال ۱۳۳۶ هجری شمسی .

۱۵۰ لغات مثنوی - فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی ، جلد اول تألیف نگارنده ،

از انتشارات دانشگاه ، ذیل شماره ۴۷۹ .

۱۵۱ - لغت فرس - تألیف ابو منصور علی بن احمد اسدی طوسی . بتصحیح و

اهتمام عباس اقبال ، استاد دانشگاه ، چاپ تهران ، سال ۱۳۱۹ هجری شمسی .

۱۵۲ - لغت نامه - لغت نامه علی اکبر دهخدا ، چاپ تهران ، مطبعه مجلس و دانشگاه .

۱۵۳ - لیلی و مجنون - ر.ک: خمسة نظامی .

۱۵۴ - مآخذ قصص مثنوی - تألیف بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه از

انتشارات دانشگاه ، ذیل شماره ۲۱۴ .

۱۵۵ - مبین - کتاب المبین ، تألیف حاج محمد کریم خان کرمانی در دو جلد

چاپ تهران .

۱۵۶ - مثنوی علاءالدوله - چاپ محمد رحیم خان علاءالدوله ، تهران ۱۲۹۹

هجری قمری .

۱۵۷ - مثنوی فی - مثنوی معنوی ، تألیف جلال الدین محمد بن محمد الحسین

البلخی ، باهتمام رینولدالین نیکلسون ، چاپ لندن در ۳ جلد ۱۹۲۵ میلادی معروف

بمثنوی نیکلسون .

۱۵۸ - مجالس سبعة - از مولانا جلال الدین محمد بلخی . چاپ استانبول ذیل

شماره يك آثار المولویه فی ادوار السلجوقیه .

- ۱۵۸ - مجلات - مجله ارمغان ، مجله دانش ، مجله دانشنامه ، مجله نیما ، مجله یادگار .
- ۱۵۹ - مجمل التواریخ - از مؤلف مجهول . چاپ تهران ، بسمی و اهتمام ملك الشعراء بهار ، سال ۱۳۱۷ .
- ۱۶۰ - مرصاد العباد - مرصاد العباد من المبدأ الى المعاد ، تألیف ابوبكر عبدالله بن محمد شاه آورالاسدی معروف بشیخ نجم الدین رازی . باهتمام شمس العرفاء ، چاپ تهران سال ۱۳۱۲ .
- ۱۶۱ - مسند احمد - المسند لامام احمد بن محمد بن خلیق ، بشرح احمد محمد شاكر . چاپ سوم دائرة المعارف سال ۱۹۴۹ مسیحی .
- ۱۶۲ - المصادر - المصادر الزوزنی ، نسخه خطی متعلق بنگارنده .
- ۱۶۳ - مصباح - مصباح الهدایه و مفتاح الكفایه . تألیف عزالدین محمود ابن علی كاشانی ، با تصحیح و تعلیقات آقای جلال الدین همائی استاد دانشگاه ، چاپ تهران .
- ۱۶۴ - معارف بهاء وئد - مجموعه مواعظ و سخنان سلطان العلماء بهاء الدین محمد بن حسین خطیبی بلخی مشهور به بهاء ولد . بتصحیح بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه تهران ، از انتشارات وزارت فرهنگ سال ۱۳۳۳ هجری شمسی .
- ۱۶۵ - معجم الادباء - ارشاد الادیب الى معرفة الادیب ، المعروف بمعجم الادباء او طبقات الادباء ، تألیف یاقوت رومی ، باهتمام د . س . مرجلیوث ، چاپ مصر سال ۱۹۲۳ هجری قمری .
- ۱۶۶ - معجم البلدان - تألیف یاقوت حموی درده مجلد ، چاپ مصر ، سال ۱۲۲۳ هجری قمری .
- ۱۶۷ - معزی - دیوان امیر الشعراء معزی بسمی و اهتمام عباس اقبال استاد دانشگاه تهران . چاپ تهران . سال ۱۳۱۸ .
- ۱۶۸ - معیار جمالی - واژه نامه فارسی بخش چهارم معیار جمالی ، از شمس فخری ، ویراسته دكتر صادق كیاء استاد دانشگاه تهران ، از انتشارات دانشگاه تهران ، ذیل شماره ۳۸۶ .
- ۱۶۹ - مخزن الادویه - تألیف محمد حسین خراسانی ، بتصحیح احمد كیور چاپ بمبئی سال ۱۲۷۳ هجری قمری .
- ۱۷۰ - مرزبان نامه - تألیف مرزبان بن رستم بن شروین ، و اصلاح سعدالدین الوردابنی . بتصحیح و تحشیه محمد بن عبدالوهاب قزوینی ، چاپ تهران سال ۱۳۱۷ هجری شمسی ، چاپخانه زنگین ،
- ۱۷۱ - مسلم - صحیح مسلم ، تألیف ابوالحسن مسلم بن الحجاج بن مسم قشیری .

- طبع مصر سال ۱۳۳۲ هجری قمری در هشت جلد.
- ۱۷۲ - مسعود سعد - دیوان مسعود سعد سلمان. بتصحيح آقای رشید یاسمی استاد دانشگاه تهران. بسمایه کتابخانه ادب، چاپ تهران، سال ۱۳۱۸ هجری شمسی.
- ۱۷۳ - مسعودی - مروج الذهب ومعادن الجوهر فی التاريخ . تألیف ابی الحسن علی بن الحسن بن علی المسعودی الشافعی، چاپ مصر، سال ۱۳۴۶ هجری قمری.
- ۱۷۴ - مقدمه شایستی - ر.ک: دیارات شایستی.
- ۱۷۵ - منازل السائرین - تألیف کامل کمال الدین عبدالرزاق کاشانی - چاپ تهران، سال ۱۳۱۵ هجری قمری.
- ۱۷۶ - منتخب - منتخب اللغة، تألیف عبدالرشیدالحسینی مدنی . نسخه خطی متعلق بنگارنده.
- ۱۷۷ - منطق الطیر - تصنیف شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، نسخه عکسی متعلق به نگارنده.
- ۱۷۸ - منتهی الارب - منتهی الارب فی لغات العرب ، تألیف میرزا عبدالرحیم ابن عبدالکریم صفی پور، چاپ تهران، سال ۱۲۹۷ هجری قمری.
- ۱۷۹ - منوچهری - دیوان منوچهری دامغانی ، باحواشی و تعلیقات و تراجم . بکوشش محمد دبیر سیاقی، چاپ تهران، سال ۱۳۱۶ هجری شمسی .
- ۱۸۰ - مهذب الاسماء - چاپ تهران سال ۱۳۲۵ شمسی
- ۱۸۱ - میبیدی - ر.ک: کشف الاسرار.
- ۱۸۲ - ناصر خسرو - دیوان اشعار حکیم ابومعین حمیدالدین ناصر خسرو قبادیانی، بامقدمه تقی زاده و حواشی آقای میرزا علی اکبر دهخدا . چاپ تهران . مطبعه مجلس سال ۱۳۰۴ تا ۱۳۰۷ هجری شمسی.
- ۱۸۳ - نثر الجواهر - نثر الجواهر فی تلخیص سیرة ابی الطیب والظاهر . ترجمه از کتاب عربی نظم الدرر و المرجان فی سیرة سید الانس والجنان ، چاپ پنجاب ، سال ۱۹۰۲ میلادی.
- ۱۸۴ - نزهة القلوب - تألیف حمد الله مستوفی قزوینی، چاپ لندن ، سال ۱۹۱۳ .
- ۱۸۵ - نشوء اللغة العربیة - نشوء اللغة العربیة ونموها واکتھالها ، تألیف انستاس ماری الکرملی، چاپ مصر سال ۱۹۳۸ میلادی.
- ۱۸۶ - نفايس الفنون - نفايس الفنون فی عرايس العیون، تألیف محمد بن محمود آملی، چاپ تهران، سال ۱۳۰۹ هجری قمری.
- ۱۸۷ - نفحات الانس - تألیف عبدالرحمن جامی. چاپ هندوستان.

- ۱۸۸- نهج البلاغه - با شرح شيخ محمد عبده ، طبع مصر ، مطبعه استقامت در سه جلد.
- ۱۸۹- ويس ورامين - تصنيف فخرالدين اسعد گرگانی ، باهتمام مجتبى مينوى ، چاپ كتابفروشى برونخيم ، سال ۱۳۱۲ هجرى شمسى .
- ۱۹۰- هجوئيرى - ر-ك: كشف المحجوب .
- ۱۹۱- ياقوت - ر-ك: معجم البلدان .
- ۱۹۲- يشتها - ادبيات مزديسنا ، يشتها در دو جلد . قسمتى از كتاب مقدس اوستا ، تفسير و تأليف پورداود ، از سلسله انتشارات انجمن زرتشتيان ايرانى بمبئى وايران ليك .
- ۱۹۳- يعقوبى - تاريخ يعقوبى ، تأليف احمد بن ابى يعقوب بن جعفر بن وهب الكاتب المعروف بابن واضح الاخبارى ، چاپ نجف ، سال ۱۳۵۸ هجرى قمرى .
- ۱۹۴- ينابيع الموده - تأليف شيخ ابراهيم المعروف بخواجه كلان بن شيخ محمد معروف به بابا خواجه حسين البلخى القندوزى ، چاپ اسلامبول ، سال ۱۳۱۰ هجرى قمرى .
- ۱۹۵- يوسف وزليخا - نخستين شاهكارهاى ادبيات فارسى ، تحت نظر دكتر پرويز خانلرى و دكتر ذبيح الله صفا ، چاپ امير كبير تهران .

BIBLIOGRAPHY

- 196 - Brockelman = Islamic Peoples. London Edition.
First published in 1949
- 197 - Dozy = Dictionaire.
- 198 - Encyclopaedia = Encyclopaedia Britannica. 13 th
Edition 1839 in 24 volumes.
- 199 - Jeans James = The Mysterious Universe. Pinguin
Books. London 1935.
- 200 - Pater Walter = Plato and Platonism. Published
in New York in 1899.
- 201 - Russell = History of western philosophy Published
in London in 1948.
- 202 - Steingass = persian Dictionary. Published in London
- 203 - Thilly = History of Philosophy. Published in New
York in 1940.

دانشمند ارجمند خانم شهره میرفندرسکی باجد و جهد و صرف وقت بسیار ودقت و امعان نظر فراوان کشف الابیاتی مفصل برای این کتاب تهیه و تنظیم نموده و باینجانب واگذار کردند، و از این راه مرا شرمنده احسان خویش نمودند، لذا باتشکر و قدردانی از زحمات این خانم ارجمند دانشمند، جهت تسهیل کار مطالعه کنندگان در آخر کتاب بحلیه طبع آراسته شد تا مورد قبول و استفاده اهل فضل و مطالعه کنندگان قرار گیرد.

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۲۶۲۵	اجل دالم که تنگم در رسیدست	۱۷۴۱	از آن کانی که
۲۶۲۳	از آن آلودگان	۱۶۲۲	از آنکه باز کین
۱۴۲۲	از آن از حد گذشت	۸۱۵	از آن مفلوج بر کنند
۲۱۴	از آن انگشت بر	۱۵۲۶	از آن هیبت وزان
۲۱۳	از آن این نکته بر	۶۴۶	ازو نی خواه تا دریا
۱۹۸	از آن بی تست چندان	ح-۱۹۵۷	ازین آتش که
۳۹۸	از آن بر خویشتن زهر	۴۱۶	ازین بگذر خدا را
۱۶۰۶	از آن بر سلك خویش است	۲۹۲۰	ازین بهتر چه کارو
۱۰۷۹	از آن پس پرده	۳۸۹	ازین پرتو
۱۱۰۱	از آن پس عالم	ح-۶۳۲	ازین پرده بدان
۱۰۷۳	از آن تاریک جا	۲۶۱۸	ازین پس نیز
۱۴۳۰	از آنست گر بود	۱۱۸۸	ازین جا برد
۴۳۱	از آن جستی یدنیا	۱۳۸۷	ازین دریا که
۲۸۱۷	از آن چه آب میجستم	۴۸۸	ازین زندان
۳۲۱	از آن حالت دمی	۸۶۰	ازین صورت
۲۲۱	از آن خورشید خرگه	۱۰۱۷	ازین کافر که
۲۴۹۱	از آن دردش جگر	۱۰۰۸	ازین کافر مسلمانی
۱۸۴۹	از آن سرداد برباد	۱۷۲۳	ازین گلشن
۲۶۱۱	از آن شست	۱۷۵۱	ازین نه چار طاق

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۱۱۵۰	اگر این پرده‌ی	۱۰۵۴	ازین هفت آسمان
۱۱۷۹	اگر اینجا بگردد	۳۷۳	اساس دین حق
۱۱۸۵	اگر اینجا نه‌مرد	۵۸۸	اساس چیزها
۲۳۰۲	اگر اینجا یك	۸۸۵	اسیری را
۱۳۴۹	اگر این خود	۶۵۲-ح	اشارت کرد
۶۹۰	اگر اینست	۲۵	اگر آبست اصل
۱۲۱۹-ح	اگر این سنگ	۲۰۹۸	اگر آدم نخوردی
۲۵۴۳	اگر این نفس فوتوت	۲۴۴۴	اگر آکنده ازسیم
۲۱۳۸	اگر این کار را	۱۲۳-ح	اگر آلایش
۱۳۱۶	اگر این کشت وزری	۱۱۶۱	اگر آلوده پالوده
۳۱۸۴	اگر این هر دو	۶۶۸	اگر آن آدم
۲۸۰۳	اگر با استخوان	۹۳۰	اگر آویزش
۱۱۸۴-ح	اگر با توبود	۹۳۸	اگر آینه تو
۳۷	اگر با تونیودی	۱۳۲۷	اگر ارزنده داری
۱۱۸۹	اگر با خود بری	۹۲	اگر از تو کسی
۲۷۳۹	اگر بادی برآیا	۲۷۰۱	اگر از جوع
۲۰۲۴	اگر بادی زخمرن	۲۷۸۸	اگر از چه
۱۰۹۶	اگر با نفس میری	۲۳۹۱	اگر از خاک
۱۶۲۵	اگر بر آسمان	۳۰۳۷	اگر از خویش
۲۶۸۹	اگر بر خاک	۸۸۱	اگر از دیده خود
۲۹۷۳	اگر بر گویم این	۲۵۲۰	اگر از دیده وصل
۲۴۱	اگر بر لب زنندت	۵۷۸	اگر از وصل او
۱۱۵۲	اگر بر نیستی	۲۳۶۵	اگر اسکندری
۱۲۴۵	اگر بر هم نهی	۱۱۱۷	اگر اشیا و جنین
۳۰۸۹	اگر بسیار کس	۱۲۸۰	اگر افتد
۱۴۰۵	اگر بنشست	۹۱۸	اگر امروز دادی
۳۱۹۸	اگر بودی از آنجا	۱۴۲۱	اگر امروز ظاهر
۹۶۹	اگر بویی رسد	۳۹۰	اگر اوقطب
۳۲۵۵	اگر بی‌تی خوشست	۱۶۴۶	اگر این باز

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۱۲۲۸	اگر بی‌دانشی و	۹۴۹	اگر جانست
۱۳۱۹	اگر بیرون شوی	۲۱۴۸	اگر جان گویم
۶۹۱	اگر نبسته شوی	۷۰۷	اگر جان و تنت
۱۱۳۲	اگر بی‌صورتی و	۱۵۶۵	اگر جز عکس
۱۸۷۴	اگر بینا شود	۱۵۴۷	اگر چشم تو
۱۱۱۹	اگر پاره کنی دل را	۱۶۳۲	اگر چشم دلت بسنده
۷۵۴	اگر پیدا شود	۶۴۱	اگر چشم دلت گردد
۲۱۷۵	اگر پیدا شود	۲۶۶۹	اگر چون خاک ره
۳۰۸۶	اگر پیش تو آید	۱۸۵۹	اگر چون عرش
۲۰۶۴	اگر تاجت دهد	۲۶۵۲	اگر چون یونسی
۲۰۹۴	اگر تختست	۲۰۴۷	اگر چه آبگین
۳۱۶۷	اگر تو اهل رازی	۳۲۰۷	اگر چه بود پیری
۳۱۸۸	اگر تو بازداري	۱۶۰۴	اگر چه پادشاهی
۱۲۷۷	اگر تو بیگناهی	۲۶۱۳	اگر چه پر شد دست
۲۲۹۲	اگر تو بیش کار	۱۶	اگر چه جان ما
۲۵۳۳	اگر تو چشم داری	۱۵۹۹	اگر چه جای تودر
۸۲۵	اگر تو خو کنی	۱۴۱۹	اگر چه جمله در اندوه
۲۳	اگر تو راست طبعی	۶۱	اگر چه جمله در پنداشت
۲۳۳۴	اگر تو رفع و خفض	۸۳۵	اگر چه چون بسوزد
۴۸۴	اگر تو روی	۲۹۶۸	اگر چه خوردن
۲۰۵۱	اگر تو زیر کی	۹۹۰	اگر چه دست
۱۳۶۲	اگر تو طاعت	۱۲۴	اگر چه سخت حاشیه (بیت ۲۵)
۱۰۸	اگر تو فوق حق	۳۱۹۰	اگر چه شعر در
۲۱۰۱	اگر تو لقمه‌ای	۱۱۴۲	اگر چه صورتی بس
۲۰۷۷	اگر تیغست	۲۶۲۱	اگر چه عقل
۸۵۸	اگر جانت برون	۴۳۰	اگر چه کم نشنید
۶۵۰	اگر جانت نثار	۳۲۹۱	اگر چه گردنم
۸۸۴	اگر جان را	۲۹۸۹	اگر چه نیک
		۲۹۸۸	اگر چه نیست

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۲۷۰۲	اگر روزی بیاشی	۱۶۳۶	اگر چه وصف
۳۵۴	اگر روزی بدان	۱۶۱۶	اگر چیزی همی
۲۵۲۸	اگر روزیت برگیرند	۱۶۰۷	اگر حاصل کنی
۹۶۷	اگر روحی رسد	۲۶۴۳	اگر حق يك درم
۵۳۶	اگر روشن کنی	۴۰۴	اگر حلم و حیا
۳۱۲۸	اگر زرداری	۲۵۰۶	اگر خدای شود
۲۱۰۵	اگر زیروزبر	۳۱۱۴	اگر خصمی شود
۱۱۱۶	اگر زین بی نیازی	۱۳۸۶	اگر خواهی تب
۷۴۹	اگر زین سونماید	۱۲۳۰	اگر خواهی که آن
۲۳۶۰	اگر سد سکندر	۲۲۴۹	اگر خواهی که تو
۲۳۰۴	اگر سرش رکند	۱۹۱۰	اگر خواهی که در
۱۵۰۰	اگر سرما شود	۳۰۷۷	اگر خواهی که گردد
۳۰۲۱	اگر سلطان بسوی	۳۰۴۶	اگر خواهی که يك
۱۷۴۶	اگر سنگی بیندازی	۱۸۹۱	اگر خواهیم در يك
۱۵۰۵	اگر سوی دهی	۱۹۴۵	اگر خورشید گویم
۲۰۹۱	اگر سیمیت	۶۷۱	اگر در اصل کار
۱۵۹۳	اگر شادیت ماری	۱۱۹۹	اگر در پرده دل
۱۵۹۳	اگر شخصی ببیند	۳۱۴۱	اگر در تن زدن
۲۳۷۵	اگر تو شیر طبع	۲۷۸۱	اگر در چاه مانی
۲۵۰۲	اگر صحبت کند	۱۹۸۲	اگر در دل خود
۲۶۷۵	اگر صد بدیده زر	۱۲۵۷	اگر در راه دین
۶۸۵	اگر صد راه گیری	۵۹۵	اگر در عشق
۳۲۰۰	اگر صد سال پویم	۲۹۹	اگر در قرب این
۱۷۹۰	اگر صد سال در	۳۱۱۲	اگر دل زنده در پرده راز
۱۷۲۹	اگر صد قرن دیگر	۸۸۸	اگر دیدار معبودم
۱۶۲۴	اگر صد قرن میگردی چو پرگار	۷۴۸	اگر راه محمد
۹۲۳	اگر صد قرن میگردی چو گویی	۲۰۲۸	اگر رایش بود
۱۵۳۶	اگر صد قرن این	۲۴۲	اگر رحمت کنی
۲۲۵۹	اگر صد گزرسن		

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۵۹۴	اگر معشوق آسان	۲۶۸۲	اگر صد گنج زر در پیش گیری
۱۷۹۱	اگر مقصود کس را	۲۷۷۲	اگر صوفی بیند زله تو
۲۳۵۰	اگر ملکت زماهی	۲۵۶۷	اگر طاعت کنی
۲۴۳۱	اگر ملک توشد	۳۶۳	اگر طفلی بدو
۸۸	اگر موری ز عالم	۵۹۳	اگر عاشق نماندی
۲۳۱۲	اگر موری سری	۲۴۱۴	اگر عمر تو صد
۱۵۴۸	اگر می بایدت	۱۶۳۸	اگر عهد ازل
۲۵۲۹	اگر نالی و گرنه	۸۲۱	اگر فانی شود
۱۱۴۶	اگر نوردلت	۲۹۷۰	اگر فرمان دهد
۲۷۳۵	اگر نه حرص در	ح-۳۲۹۹	اگر فضل تو باشد
۱۲۱۷	اگر نه خاک اصل	۳۰۹۸	اگر قبضیت باشد
۱۸۹۲	اگر نه درخرو بندیم	۲۵۰۰	اگر قوی کند
۲۷۶۸	اگر نه معده	۲۰۹۳	اگر کامیست
۱۰۸۳	اگر نیکست و گرید	۱۲۳	اگر کز خاطری بردل
۱۲۳	اگر وسواس	۲۷۲۲	اگر کم گردد
۲۵۶۳	اگر وقت آمد ای	۲۲۲۱	اگر کودک نبی
۱۶۳۷	اگر هر دم حضوری	۲۳۰۵	اگر گردد يك
۲۵۲۷	اگر هر دو جهان نابود	۳۰۸۸	اگر گردد کسی
۸۴۳	اگر هر ذره من	۲۱۲۳	اگر گردون بمرگ
۱۲۵۹	اگر هر گز بگیرد	۱۳۸۵	اگر گردون کله سازد
۱۶۳۵	اگر هرگز دلت را	۲۴۱۰	اگر گردون نبودی
۸۴۴	اگر هر موی من	۱۲۹۹	اگر گویی چرا ماندست
۵۰۸	اگر هستی جمالی	۱۱۳۴	اگر گویی که چیست
۲۰۰۷	اگر هستی ما	۷۱۹	اگر گویی که تن
۲۵۰۷	اگر يك بار افزون	۲۶۱۷	اگر که گه بشهوت
۱۹۷۲	اگر يك جام نوش	۳۸	اگر لطف
۱۱۹۰	اگر يك ذره	۱۴۶	اگر ما را نیاموزی تو
۴۴۷	الا ای بلبل گویای	۱۹۴۶	اگر ماهست
۶۴۴	الا ای بی خبر از	۳۱۵۸	اگر ما يك سخن

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
ب		۲۷۲۴	الا ای بی خبر تا
۱۷۷۸	با دلی پرشوق	۴۴۲	الا ای جان ودل
۱۲۰۳	بیاید اندکت	۱۸۵۰	الا ای چون الف
۷۰	بیاید داشت گردن	۲۵۶۶	الا ای حرص در
۱۷۴۵	بیاید سی هزاران	۱۶۵۸	الا ای خواب خوش
۵۳۴	بین آخر اگر داری	۲۷۶۳	الا ای روز و شب در حرص
۸۳۲	بین آخر که آن	۲۸۸۹	الا ای روز و شب در خواب
۱۴۱۶	بین این جمله	۲۳۱۶	الا ای روز و شب مانند
۱۱۴۱	بین این شکل	۱۶۶۱	الا ای سربه غفلت
۳۱۵۷	بین این لطف	۶۲۵	الا ای صوفی پیروزه
۲۷۰۳	بین تا از کرم	۴۵۶	الا ای قطره بالا
۱۰۲۱	بین تا استخوان	۲۶۷۶	الا ای مرد دنیا دار
۱۷۴۸	بین تا توازین	۵۲۰	الا ای مرغ بیرون آی
۲۷۶۰	بین تا چند جان	۴۶۷	الا ای نیک یار
۲۰۱۳	بین تا خود چکای	۴۳۲	الا یا در تعصب جانت
۱۸۹۴	بین تا خود	۲۵۵۸	الا یا در مقامی خانه پاک
۱۹۴۰	بین چندین طلبکار	۲۴۶۱	الا یا ژنده چین
۹۶	بین چندین نفر زان	۲۴۵۳	الا یا غافل افتاده
۳۳۷	بین زاری و دلسوزی	۲۳۹۶	الا یا غافلان
۵۶۲	بین صورت در	۴۹۲	الا یا مرغ حکمت دان
۲۸۸۷	بین کین آفتاب	۷۷۳	الست آنکه که
۳۲۹۲	بین یارب دوپیر	۶۸۴	الف هیچی زاول
۷۴۱	بینی گرترا	۲۷۹۵	امان کی یافت
۷۲۴	پرسید از علی	۳۳۸	امید جمله میدانی
۸۴۸	پرسیدش که هین	۴۰۲	امید اهل دین
۳۲۸۱	پرسیدم در آن	۲۵۲	امیر سابقان
۳۲۲۸	پرسیدم ز پیری		
۱۴۸۷	پرسیدند ازو		

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۲۳۴۱	بدریا گفت ای بس	۲۶۴۰	پرهیز اردل تو
۲۴۵۲	بدست خود بسی	۹۲۴	بپنداری بپردی
۱۶۹۲	بدل چون عاشق	۲۴۷۷	پوشی جامه با
۱۱۸۱	بدنیا در بر گز	۹۰۳	پیمایی به سختی چند
۱۵۸۰	بدو بشناس اورا راحت	۲۴۰۲	پیمودم به عمری
۱۵۸۳	بدو بشناس اورا وفناشو	۲۲۴۸	بترزین در
۳۱۸۳	بدو دیوانه گفت آخر	۲۶۷۹	بتی زرنیست
۲۷۱۲	بدو دیوانه گفتا	۱۴۶۳	بجای آوردم از
۳۰۲۶	بدو گفت اشتر	۱۱۷۱	بجست از جای
۱۳۳۵	بدو گفت اعجمی	۲۷۵۷	بجست از پس به سوی
۳۱۸۱	بدو گفت که ای	۱۶۸۷	نخندید آن زمان
۲۲۰۲	بدو گفت که بهتر گردی	۸۶۶	نخندید او که
۲۹۲۶	بدو گفتا که نخسبد	۳۳۴	بخواه آنچت بود
۶۶۰	بدو گفتا نشستم	۳۲۳	بخواه از آرزویی
۲۸۰۷	بدو گفت ای زدل	۲۸۵۵	بخیلان را ز بخل
۳۲۷۸	بدو گفت ای لطیف	۲۴۶۹	بدادی رایگانی
۱۳۵۴	بدو گفت ای زمن	۱۱۵۳	بدان ای پاک
ح-۶۵۲	بدو گفت ای وزیر	۲۱۳۵	بدان این جمله
۷۰۴	بدو گفت ای نشسته	۱۰۱۳	بدان خر بنده گفت
۲۸۳۶	بدو گفتم که ای پیر	۲۱۶۲	بدان دیوانه گفت
۳۲۸۵	بدو گفتم که چیزی	۱۴۷۲	بدان سان رفتی
۱۴۸۹	بدو گفتند ای خورشید	۱۴۲۴	بدانستیم بی شبهت
۲۵۵۳	بدو گفتند ای مانده	۱۲۴۴	بدانش کوش
۱۳۸۰	بدو گفتند تا اطلس	۱۶۴۴	بداند باز در اعزاز
۶۹۳	بدو گفتند چونی	۱۷۲۴	بداند هر که دارد
۱۶۸۱	بدو محمود گفت	۲۹۶۰	بدان سان پرزد
۶۵۶	بده بارد گر	۲۳۲۸	بدان کاغازو
۲۶۰۴	بدید ازدور پیری	۴۹۸	بدان کاقطاع ابلیس

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۲۷۰۷	بردیوانه بی دل	۲۹۵۱	بدید ازدورروی
۲۶۲۳	برفت ازدیده	۲۲۸۳	بدیشان گفت
۱۶۸۰	برمحمود شد	۱۴۴۱	بدیشان گوی
۳۰۲۹	برو ازجان	۱۲۳-ح	بدین آیت
۱۷۸۶	برو ازروی	۱۷۳۲	بدین پرقوتی
۲۳۳۱	برو ازسربنه	۲۰۷۴	بدین خوبی که می بینی
۲۲۸	بروانگشت نه	۲۰۳۷	بدین سانست
۲۴۲۲	برو ای دل چودبگی	۲۳۵۴	بدین عمری
۳۰۱۹	بروای گلخنی	۳۰۶۰	بدین فرزند را
۳۰۳۱	برو ای مور	۲۳۲۳	برآی ذره
۳۰۱۳	بزو ای همچون	۲۹۰۲	برآر ازسینه
۲۳۲	برو با بت پرستان	۱۵۶۶	برآری پنبه
۲۸۸۶	برو با گورت افکن	۲۶۲۰	برآمد زآش
۱۰۳۵	برو بشتاب تا	۱۹۳۸	برآن پیرزن شد
۱۲۲۷	بروبرکش خوشی	۲۰۰۱	برآن گام
۲۰۶۳	بروبفکن کلاه	۲۹۹۵	برآوردی بدردی
۹۴۸	بروبنشین که	۱۰۸۸	برآی از آب ای
۳۰۲۰	بروتا چند ازین	۱۳۸۴	برآی ازخم
۲۱۰۳	بروتن در غم	۱۶۱۳	براستادآمد
۲۲۲۳	بروجان گیرو	۳۲۳۸	برافروز از
۲۴۸۳	بروجهدی کن	۲۸۲۲	برافکندم که تا
۲۰۸۷	بروخوشی عالم	۲۷۶	براق برق
۱۵۰۶	برودل جمع	۲۸۷۶	براندیشید ازآن
۱۰۰۲	برو دل گرم کن	۲۹۳۸	براندیشد کسی
۲۰۳۰	برودم درکش ای موش	۹۰۴	براه حق
۲۲۸۹	برودم درکش وتن زن	۲۱۵۶	براه عاشقان
۲۶۸۰	برو دنیا بدنیا دار	۱۳۱۸	برای آن فرستادند
۱۱۷۷	برو زین هر دو	۲۶۹۵	برای نیم نان

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۲۲۲۹	بروزین گرد	۱۶۸۴	برین چارصد
۳۰۱۴	برو سودای بیهوده	۱۸۳۱	برین نطع زمینت
۱۲۸۶	بروسوی خرابات	۱۸۳۲	برین نطع زمین
۲۳۲۲	بروشایستگی	۱۸۰۳	برین نطعی که
۱۲۶۸	بروکاری بکن	۲۸۶۵	برو از بیم
۱۳۱۷	بروگر روزبازاری	۹۹۵	بزد در تا در
۲۱۰۸	بروگر عاقلی	۱۹۹۷	بزد يك نعره و
۱۰۲۸	بروگر مرد این راهی	۲۱۵۱	بزرگان زرخعی
۱۸۴۴	بروگفتند برشو	۲۲۰۸	بزرگانی که دین
۲۹۸۱	برون آمد به میدان	۱۰۰۷	بزن گردن
۹۶۲	برون آمد زدکان	۲۴۱۹	بسا جانا که
۲۷۴۸	برون آمد ز سوراخی	۳۱۶۸	بساط مفلسی
۱۱۰۲	برون پرده آید	۲۳۷۹	بسا گلبرگ
۳۱۲۵	برون را پاک میدار	۷۶۴	بسا مردا که او
۲۶۲۹	برون رفتم به صدحسرت	۸۹	بسان حلقه سر
۱۵۸۱	برون شد ابلهی	۱۶۶۷	بسوزان نیم شب
۲۴۲۵	برون شد دیگت	۱۹۱۸	بسی اندوه گوناگون
۱۴۶۹	برون گیری ز چندین	ح-۱۹۳۳	بسی این دورا
۵۲۶	برون می آید از	۱۹۳۴	بسی این ره را
۲۹۷۲	برون می آید از گلخن.	۲۴۱۲	بسی بر رفتگان
۹۷۶	برون نامد درین	۷۹۱	بسی بشناس
۲۶۵۶	بروهر روز ساز	۱۸۴۳	بسی بگریست
۱۸۱۲	بره با بز شده	۵۸۱	بسی جانها
۱۸۱۵	بره جان و دلت	۸۶۹	بسی جوهر باعزاز
۸۹۶	بره در کاسه سر	۲۲۵۴	بسی چنبر بزد
۱۴۱۳	برین آخر چو	۱۹۱۹	بسی چون عنکبوتان
۱۳۸۱	برین آن مرد	۲۶۶۱	بسی خلقم خرید
۱۵۲۸	برین درگه چه	۱۸۷۲	بسی خورشید

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۹۴۴	بگو تا درخور	۳۲۶۹	بسی خون‌ها
۱۷۶۷	بگو تا کی حلال	۲۵۹۶	بسی دردین و دنیا
۲۶۶۷	بگو تا کی زبی شرمی	۱۹۳۲	بسی در پوپه این
۲۴۹۶	بگو تا کیست	۱۵۸۹	بسی رفتم دین
۱۸۴۰	بگو تیمار	۱۷۰۹	بی سر رشته این
۳۱۹۷	بگو چندین سخن	۱۹۱۵	بسی سکان درین
۱۲۲۰	بگورستان یکی	۱۹۱۶	بسی سودای این
۷۸۹	بگویم اعتقاد خویش	۱۹۳۵	بسی سیلی ماه و سال
۵۱۶	بگویم این سخن	۲۵۶۸	بسی شادی بکردی
۱۲۲۰	بگورستان یکی	۲۳۵۳	بسی کردست
۷۸۹	بگویم اعتقاد خویش	۱۷۴۴	بسی کوکب که بر
۵۱۶	بگویم این سخن	۱۹۳۶	بسی گفتیم دل آرام
۳۱۹۷	بگو چندین سخن	۳۲۷۱	بسی گفتیم و خاموش
۱۸۹۹	بگویم با تو این	۱۹۱۷	بسی گفتیم کز
۳۱۳۹	بگویم تا تو گر	۱۹۳۳	بسی مردی بکردیم
۲۹۰۳	بگیر آن حلقه	۲۶۱۹	بسی ناخوردنی‌ها خوردم
۶۱۷	بلاشک اختیار	۱۵۱۲	بسی یادش کن
۲۰۰۶	بلاشک هستی ما	۲۰۰۲	بقای ما بلای ماست
۲۴۰	بلال انگشت چون	۲۶۶۸	بکن هرچت همی
۷۵۸	بلوغ اینجاست	۵۲۲	بگردان روی از
۱۱۲۳	بماند از نفرستی	۱۴۰۴	بگردان روی زین
۱۸۸۲	بماند اندر رعجایت	۱۹۰۴	بگرد پرده اسرار
۱۴۷	بماند تا ابد	۲۳۱۱	بگردد گرد باغ
۳۵۴	بمانده بی تو	۲۳۳۷	بگردی گرد این
۲۹۵۵	بمانده در عجب	۳۴۳	بگفت این و روان
۲۷۷۰	بمانده در غم آبی	۲۸۶۸	بگفت این وزین
۲۵۰۹	بمانده زنده و مرده	۳۶۶	بگفت طفل
۲۲۲۷	بمانده در کبودی	۱۱۴۹	بگفتم جمله اسرار
۱۹۰۹	بماندی گوش بر در	۲۴۷۴	بگفتندت چه کن
۱۱۹۶	بمانی چون پیازی	۲۲۴۰	بگو تا چندگاه
۱۴۶۱	بمیراز خویش	۲۸۰۱	بگو تا جان
۲۶۶۲	نبفروشم که دانم		
۲۹۱۶	بنه پایی		

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۲۲۰۱	به پرسش رفت	۱۲۴۶	بود بی علم
۴۶۸	به پرواز جهان	۲۹۶۶	به آب چشم صحرا
۴۹۳	به پرواز معانی	۱۸۳	به آخر چون بدعوت
۱۹۱۴	به پنجه سال	۳۲۰۶	به آخر چون شد
۳۰۹۰	به پیران کن تقرب	۳۳۰	به آخر چون نسب
۱۰۷۸	به پیش آفتاب	۱۸۳۵	به آخر چون نه اهل
۲۱۳۱	به پیش آفتاب	۲۹۹۶	به آخر دد میان
۱۷۱۰	به پیش زیر کانش	۳۲۸۸	به آخر دم چنین
۱۷۱۹	به پیش چارطاق	۶۵۷	به آخر رکوه
۲۸۱۰	به پیش سگ	۱۴۵۲	به آخر سوی چین
۱۶۶۰	به پیش شه	۲۹۹۹	به آخر مانده
۳۲۱۴	به پیش شیخ	۲۹۷۵	به آخر مدت
۱۶۷۳	به ترك این	۱۶۵۳	به آخر هم بخورد
۳۱۱۷	به ترك هرج	۲۹۶۱	به آخر همچنان تاده شبانروز
۲۹۸۲	به تك استاد	۲۸۳	به آخر همچنان میشد
۴۱۸	به تن رستم نوار	۴۴۹	به آواز خوش
۵۸۳	به تنها راه	۳۵۵	به آهی بگسلم
۱۵۳۱	به توحیدار	۱۰۱	به استغنا اگر فرمان
۲۴۲۷	به تو هر ساعتی	۲۰۲۶	به استغنانگر گرمی
۲۰۱۹	به جز تودشمن	۲۴۳۸	به اول میشوی
۲۳۱۳	به جز خود را	۲۴۷۶	به بازار تکبر میخرامی
۱۵۹۶	به جز نقشی	۲۹۱۷	به بستر غافلان
۱۳۷۷	به جز وی این	۱۱۹۲	به بسیاری برآید
۱۳۹۶	به جنگ خلق	۲۴۵۵	به بوی زندگی
۲۸۲۵	به چاه تیره	۱۴۷۸	به بیداری اگر
۱۱۱۱	به چشم کی	۳۲۰۵	به بیست و پنج
۷۲۱	به چشم گور	۸۳۰	به بیهوشی
۳۰۸۴	به چشم خرد	۳۰۸۲	به پاسخ زبردستان
۲۷۵۹	به چنگل گربه		
۱۹۹۱	به چیزی کان		

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۲۷۸۷	به رو به گفت	۳۱۳۷	به چین شد
۲۲۱۲	به زادن جمله در	۲۱۶	به حرب مکه
۱۸۸۶	به زاری گفت	۲۴۵۶	به حسرت ها چو
۱۹۹	به زعم آن مفسر	۱۸۱	به حق خوان خلق
۱۴۴۲	به زندان وقفش	۲۳۹۰	به حکمت کاسه
۱۷۰۸	به زیر پرده بی حد	۳۱۵۴	به حکمت لوح گردون
۵۸۲	به زیر پرده جان ها	۲۷۸۰	به حیات گرگ
۱۸۱۸	به زیر چنگ خرننگ	۴۸۲	به خاک آینه جان
۲۵۶۵	به سر بردی به غفلت	۳۴۹	به خاک پای او
۲۶۱۵	به سر دیوار	۳۱۱۱	به خوبی و به زشتی
۲۶۷۱	به سنگ گفتند	۲۵۰۴	به خون دل زراز
۳۰۵۲	به سنگ و هنگ	۱۹۷۳	به خون دل بسر بردم
۲۱۲۶	به سوی آسمان	۱۲۶۰	به درد آید درین
۲۳۳۶	به سوی آشیان	۳۲۹۵	به درگاه تو
۲۷۵۰	به سوی بیضه	۳۰۹۱	به درویشان رسان
۲۰۹۹	به سیصد سال	۱۸۱۱	به دریا در فکنده دلوی
۶۹۲	به شب حلاج	۴۶۲	به دریا گر گهر
۲۹۰۹	به شب خواب	۱۴۰۱	به دست باز
۸۸۲	به بهشت آدم	۲۲۱۸	به دست چپ
۲۸۵	بهشت آراسته	۶۰۰	به دست حکمت
۷۵۱	بهشت از نور تو	۲۴۹۹	به دستی میخورد
۷۳۷	بهشتی دان تو	۱۹۹۵	به دل سخم ولی
۸۹۱	بهشتی را بخود	۲۹۶۹	به دل میگفت
۲۰۸۸	به شادی از تو	۱۰۶۸	به دل گوید که
۲۸۵۷	به شهر ما بخیلی	۳۶۱	به دنیا دم زدین
۳۷۰۹	به شه دیوانه گفت	۲۲۰۹	به دنیا ملک عقبی
۲۶۸۵	به شه گفتا چرا گر	۲۷۸۲	به راهی بود
۲۴۰۰	به شه گفتا که شه	۳۰۷۶	به رغبت بر
۱۶۵۶	به شه گفتند کار پیرزن		

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۲۸۱۱	به کار سنگ	۱۰۲۰	به صد افسوس
۱۳۲۳	به کاری بردر	۲۵۵	به صد الحان خوشی
۱۹۶۷	به کام دل دمی نغزده	۲۱۶۱	به صد حمله
۳۱۳۲	به کارست این	۲۳۹۲	به صد زاری فروگرید
۳۰۳۶	به کاری گر	۱۲۸۸	به صد زاری و غم
۹۸۶	به کام نفس خود	۲۵۱۳	به صد سختی درین
۲۸۴۲	به کرم قز نگر	۲۳۴	به صدق خویش
۱۸۲۲	به کژدم چون	۳۰۴۷	به صد نااهل درشو
۲۵۷۳	به کف در	۱۶۹۷	به صد نوعت
۷۹۲	به کل آن پیرزن	۳۱۵۳	به صنعت سحر
۲۷۴۹	به کنج خانه	۱۱۱۶	به صنع حق نگر
۱۰۲۲	به کین من چنان	۳۱۰	به صورت آنک
۲۷۱۴	به گرد خواجه وشه	۳۰۳۸	به طاعت آنک
۲۷۳۷	به گوش خود شنو دستم	۳۰۸۰	به طبیعت
۱۱۴۰	به ماسوره بگیر	۲۹۹۱	به عاشق گفت
۱۴۴	به ما گویند من	۲۳۰	به عثمان گو
۲۳۹۹	به مجنون گفت	۹۱۳	به عدلت باز
۲۵۰	به محشر آدم	۱۱۵۶	به عقبی بار گاهی
۳۲۰۹	به مدح گرکان	۷۸۶	به عقل ارتقش
۲۸۸۰	به مردی آنکه	۱۸۷۰	به عمری این
۲۷۳۱	به مردی صبر کن	۲۲۷۴	به عمری جز بلا
۱۲۴۷	به مسجد درنخفت	۱۴۰۲	به عمری گر فتوحی
۱۶۰۵	به مصر اندر برای	۲۲۷۳	به عمری میدهد
۱۶۳۹	به معنی باز جان را	۱۶۳	به عنصر گوهر
۳۱۵۵	به معنی موی ازهم	۲۴۵۴	به غفلت میگذاری
۳۰۵۳	به معیار خردگر	۳۲۲۷	به فردوسی که
۱۲۰۱	به مغز اندر ندارد	۳۰۸	به قدر آنجا که
۲۷۷۶	به مکر آن گاو	۱۳۲۹	به قدر آن که
۱۸۶۲	به منبر برامانی	۶۲۹	به قوال افکنیم

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۹۲۲	به هر طاعت به	۱۸۲۶	به موری در کف
۲۰۳۴	به هر کاری خدا	۱۷۷	به موسیقی غیب
۱۸۶۴	به هر مجلس یکی	۲۳۱۷	به موی چند چون
۲۴۹۸	به هم گرد آمده	۱۹۶۶	به ناخن معدنی
۳۰۰۱	بیا تا گلخن از او	۱۸۴۷	به نادانی چنین
۹۰۰	به یاران گفت این	۱۰۸۴	به نادانی چو آن
۱۹۹۸	یاران گفت کین	ح-۱	به نام آنکه از خاک
۲۵۶۲	یا لودی بشهوت	۱	به نام آنکه جان را
۲۷۵۳	بیا بد بانکه زد	۷۰۳	به ناموسی قوی
۱۲۸۷	بیا بد مرد و	۲۵۳۰	بنه تن تا نماند روز گارت
۲۸۷۰	بیاوردند زان پس	۱۰۸۲	به نیکی و بدی
۹۱۰	به یک دردی	۴۷۶	بود در یک نفس
۸۹۳	به یک جو زر کند	۱۴۷۱	به وقت خواب
۲۴۰۸	به یکدم مانده	۳۱۲۱	به وقت صبح
ح-۲۷۴۲	به یکدم می نکرد	۱۱۸۴	به وقت مرگ
۱۹۵۶	به یک ره هیچکس	۳۲۴۵	به وقت نزع پیری
۳۱۸۵	به یک یک دم که در	۱۴۱۵	به وقت نزع در خود
پ		۲۰۷	به هر انگشت داری
۲۰۰۰	پدراو بود واصل	۱۹۱۹	به هر پرکان کسی
۳۲۸۹	پدر این گفت	۱۸۷۷	به هر تویی جهانی
۳۲۲۰	بذیرفتم من	۲۸۴۵	به هر چیزی که گرد آورد
۱۵۰۸	پراکنده مشو	۱۵۱۴	به هر خردی هزاران
۶۷۹	پری در شیشه	۱۳۰۸	به هر دم کز تو
۱۱۱۴	پس آن چیزی	ح-۱۵۲	به هر دم ز آرزوی
۳۰۶۱	پسر را از	۱۴۲۵	به هر رنجی که ما
۲۱۸۰	پلی نیکوست	۱۶۷۷	به هر سویی چرا
۳۰۵	پناه از حق	۳۰۵۵	بهر کاری
۱۰۰۶	پی خود گیر	۱۲۹۱	به هر گاهی که در
۱۸۰۱	پیاده چون		

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۲۷۷۷	ترا ناگاه هست	(ت)	
۲۴۷۸	ترا تانشکند	۳۶۹	تجبت بادیش
۲۶۷۰	ترا چرخ فلك	۲۴۷۴	ترا از نيك و بد
۴۳۷	ترا چند از هواراه		ترا از هر دو چون
۸۵۴	ترا چندان که ریگ	۲۵۸۲	ترا افتاد اگر
۳۶۵	ترا چندین سحر	۲۵۸۶	ترا افتاد کار
۷۷۵	ترا چون از تکی گفتن	۱۶۶۳	ترا اندوه نان
۲۶۸۷	ترا چون جان بیاید	۳۰۳۲	ترا ای نورزان
۱۰۹۸	ترا چون جان پاکت	۷۴۲	ترا این آب
۲۶۴۶	ترا چون جای	۲۴۶۸	ترا این پس روی
۲۷۰۴	ترا چون چشم بر	۳۱۸۷	ترا این پند بس
۲۲۲	ترا چون چشم خضرست	۲۰۴۸	ترا این جاسر
۲۲۵۲	ترا چون چند گردون	۲۴۸۵	ترا این سخته
۲۶۹۲	ترا چون فرقه و نامی	۵۹۰	ترا این عشق
۲۰۶	ترا چون ماه شد	۲۳۶۱	ترا این گردهم
۳۰۲۷	ترا چون نیت از	۱۷۸۸	ترا با آفرینش
۱۰۰۱	ترا چون نیست روزی	۹۵۸	ترا با این چکار
۶۴۵	ترا چون نیست نقلی	۲۰۲۰	ترا با تو چو
۱۰۵	ترا چه جرم کاوردندت	۲۲۱۹	ترا با جادویی
۱۷۹۴	ترا خاموش و	۱۷۸۹	ترا با حکمت
۱۵۰۲	ترا دادند	۱۲۶۶	ترا با علم دین
۳۰۳	ترا در اندرون	۱۶۶۹	ترا با مال دنیا
۲۷۷۹	ترا در چاه تن	۴۴۶	ترا با مشرق
۱۸۵۲	ترا در راه چندان	۱۰۹۵	ترا بانك و خروش
۲۶۳۵	ترا در ره بسی	۴۷	ترا با ذره ذره
۱۲۶۷	ترا در علم دین	۲۰۳۰	ترا بهر چه
۱۶۹۷	ترا دل در همه	۱۵۷۰	ترا پنبه کند
۱۰۰۳	ترا دل هست لیکن	۲۶۶۶	ترا تا کی ز تو
۲۳۶۳	ترا دور فلك		

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۱۵۳	تنم را گرچه نیست	۲۳۲۴	ترا رفتن ازین
۳۳۰۳	تن من از کفن	۱۸۱۰	ترا زویی فکندم
۸۰۷	تن و جان را	۳۱۴۴	ترا زبید
۲۲۴۷	تنوری تافتست	۲۹۳۷	ترا زیر کفن
۹۰۸	تو آبی گنده در	ح-۲۴۰۸	ترا زین عمر
۳۲۹۳	تو آن پیر	۵۳۸۰	ترا سه چیز
۲۸۰۸	تو آن سگ	۱۳۲۸	ترا قیمت
۹۷۲	تواز خود راه	ح-۱۲۷۷	ترا گر از عمل
۱۵۷۷	تواندر وصف	۲۰۴۶	ترا گراطلس
۳۰۹۲	توانگر چون	۲۳۴۹	ترا گر تو گدایی
۳۰۰	توای روح الامین نه بنشین	۲۷۱۹	ترا گرچه توانگر
۲۹۵	توای روح الامین پیش	۳۱۳۴	ترا گر ور ره
۴۲۵	توای زر، زرد گرد	۲۹۰۰	ترا گر سوی
۳۱۷۰	توای عطار اکنون	۲۵۳۵	ترا گر عقل و
۲۵۳۶	توای اعطار ره در	۶۳۴	ترا گر فسحنی
۱۶۸۸	توای غافل کزی در	۲۷۲۳	ترا سالت ز عمر
۲۸۳۱	توای مرد از	۲۱۴۲	ترا مردان دنیا
۱۱۰۳	تواینجایی ز خود	۳۵۱	ترا من چون
۱۸۱۹	تواین دم در دهان	۳۱۷۴	ترا بی صبر باید
۱۳۳۲	تواین ساعت	۱۴۹۶	ترا نقدی باید
۸۵۵	تو با این جمله	۱۰۷۲	ترا همچون سوایی
۲۶۸۸	تو با دنیا نخواهی	۲۰۶۷	ترا همچون عنایی
۱۵۸۴	تو باقی گردی	۲۳۳۰	تکبر کی کنی
۲۸۱۴	تو بر ذاق ایمن	۲۱۲۷	تگر گه و سگ
۲۸۵۰	تو بوی تمار با	۲۸۰۰	تنت خامست
۱۴۱۱	تو بی سر چون	۱۴۱۴	تنت دامیست
۹۲۹	تو پایش گیر	۱۰۳۰	تنت در تنبلی
۲۴۸۴	تو پنداری	۱۹	تنت زنده بجان

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۲۰۵	تودر انگشت	۲۴۶۳	توپنداری که چون
۱۲۷۳	تودر بیچارگی	۱۱۲۴	توپنداری که چیزی
۲۸۹۱	تودر خوابی و	۲۳۰۹	توپنداری که بی آبی
۴۴۴	تودر مصباح	۱۵۵۹	توپنداری که هر
۶۷۵	تودر پابین	۲۲۷۶	تونا نبسته
۳۲۹	تودری گر	۲۱۷۲	توتا بیرون
۱۶۷۰	تودین جویی	۲۱۹۱	توتا بودی
۱۱۷۸	تو رنجوری	۳۲۷۹	توتا پیش سخن
ح-۱۷۴۷	توزین خشمخاش اگر	ح-۲۲۸۱	توتا سرداری
۱۷۵۰	توزین خشمخاش کی	۹۳۵	توتا یک
۲۸۱۲	توسگ رابندکن	۶۸۹	تو تنها آمدی
۳۰۱	توشا گرد منی	۱۴۰۶	تو چون پیری
۱۶۰۸	توشاهی هم	۱۳۳۱	تو چون نوگس
۱۷۸۳	توشب خوش	۶۷۸	تو چه مردان
۱۰۲۶	توشوم ازین	۲۴۸۰	توخا کی طبع
۱۸۰۵	توصد بازی	۲۵۷۸	توخفته عمر
۲۳۴۶	توغافل خفته	۲۸۸۱	توخواهی تابسی
۲۳۹	تو قرآن خوان	۳۳۰۵	توخواهی خوان
۲۵۳۷	تو کرکس نیستی	۲۱۹۴	توخود اندیشه
۱۳۶۴	تو کل کرده	۲۷۱	توخود دائم
۲۷۷۵	تو گاه نفس	۲۳۰۷	توخود درچه
۵۳۱	تو گرا هلبتی	۱۵۳۵	توخود رانی ندانی
۱۳۵۸	تو گر باحق	۲۲۹۱	توخود سایه برین
۴۵۵	تو گریشی	۲۸۸۳	توخود هرگز
۲۴۴۱	تو گر پاکی و گر	۳۲۵۹	توخوش نبسته در
۱۳۷۱	تو گر چل حج	۲۵۷۷	توخوش نبسته و
۲۷۲۹	تو گر چه بی خبر	۱۳۵۰	تودانی کین نمار
۲۳۷۸	تو گر خاک	۱۵۲۵	تودایم در حضور

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۱۶۱۷	تو هر چیزی	۱۲۴۲	نوگرداننده
۱۳۷۸	توهر طاعت	۲۱۵۹	نوگر مردمی
۱۷۹۷	توهرگز هیچ	۱۷۵۴	توگفتی اختران
۱۰۴۸	توهم ای برده	۴۸۷	توگنجی لیک
۲۳۴۸	توهم ای سست	۴۸۵	توگنجی نه سپهرت
۱۰۹۰	توهم درآب رویت	۲۳۹۴	توگویی بر زمین
۶۷۷	تو یادوانه	۱۳۷۴	توگویی من بگویم
۱۶۲۸	تویی آن جوهری	۲۱۸۱	توگویی نیست
۷۵۷	تویی آن نقطه	۲۹۴۲	تومرد گلخن
۲۶۴۵	تویی اینجا یک	۲۳۲۹	تومشتی خاک
۱۶۷۸	تویی بایک دل	۴۹۰	تو معذوری
۲۲۰	تویی بی سایه	۱۰۳۱	تومی اندیش
۹۳۷	تویی توترا	۱۰۵	تومیخواهی به تسبیح
۲۶۲	تویی درشب افروز	۹۶۷	تومیخواهی بهزاری
۱۵۴	تویی درضمن سر	۲۲۵۶	تومیخواهی که برخیزی
۲۸۹۲	تویی درکیسه این	۱۵۰۲	تومیخواهی که جمع
۱۸۰	تویی شاه و همه	ح-۱۵۳	تومیدانی که من
۹۰۵	تویی صدرنج یک	۹۰۷	تومیگویی که جز
۱۵۵	تویی فی الجمله	۶۸۶	تومیگویی که مرد
۱۷۸	تویی مستحضر اسرار	۲۳۲۵	تومیگویی که نور من
۴۵	تویی معنی و بیرون	۴۵۹	تو نا کرده سفر
ح-۱۵۱۰	تویی مقصود	۲۸۴۰	تونا مرده نگردد
۱۸۵۷	تویی وتونه	۲۲۵۷	تونشناسی الف
۳۲۳۲	تهی دستم ز زاد	۲۲۱۰	تونیز ای مانده
(ث)		۱۳۸۳	تونیز ای مرد غافل
۱۵۶	ثنای نیست	۱۵۹۷	توهم ای خواجه
(ج)		۹۰۲	توهم گرهر دو
۲۱۱۴	جگر خواری دل	۱۳۸۸	تو هر جوری که

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۴۲	جهان از تو	۲۱۱۹	جگر خود بود
۴۰۰	جهان پیر عدل	۱۰۰	جگر خون میشود
۲۱۴۶	جهان از گفت	۸۳	جگر در خون
۱۹۸۱	جهان از مرگ من	۱۰۵۶	جمادی بوده
۲۲۶۱	جهانا طبع مردم	۹۳۳	جنب را بر تن
۲۲۶۴	جهانا غولی	۱۸۴۱	جواب او چنین
۲۲۶۳	جهانا کیست کز	۷۲۰	جوابت گویم اندر
۱۹۷۹	جهانا مهلتم ده	۳۱۳۸	جوابش داد آن پیر
۲۷۸	جهانی انبیارا	۲۷۸۹	جوابش داد آن رویاه دل
۱۹۷۸	جهانا هر چه بتوانی	۲۷۹۴	جوابش داد آن رویاه قلاش
۲۲۱۵	جهان با سنیه	۷۹۸	جوابش داد آن سلطان
۲۹۵۸	جهان بر چشم او	۱۸۶۶	جوابش داد آن مجنون
۲۲۲۰	جهان بر ره گذر	۱۸۶۴	جوابش داد حالی
۲۱۹۰	جهان بگذار و بگذر	۲۸۳۷	جوابم داد آن پیر
۲۰۹۵	جهان بی وفا جای	۳۲۸۶	جوابم داد کای داننده
۲۶۴۷	جهان بی وفا جز	۳۲۳۰	جوابم داد کز
۲۰۹۰	جهان بیوفانوردی	۱۰۱۵	جوابی دادش آن
۲۱۸۹	جهان بی هیچ	۳۲۵۴	جوامرد ازین
۱۲۲۹	جهان پالورا	۲۱۳۵	جوامرد اسخن
۵۷۱	جهان پر شحنه	۱۰۷	جوامردا یقین میدان
۲۳۰۰	جهان پر شیشه	۲۶۰۲	جوانان طعنه
۲۵۹۴	جهان پر غم	۲۶۰۶	جوان را پیر
۵۲	جهان پر نام	۲۵۶۰	جوانی را و آن
۱۴۰۳	جهان پیشت	۳۱۵۶	جواهر بین که از
۲۲۱۳	جهان تابود	۵۹۷	جوی اندوه عشق
۱۴۳۱	جهان جاودان	۱۲۳	جوی غم از تو
۲۲۷۱	جهان چون تو	۱۳۶۳	جویی عجب تو گر
۲۲۶۸	جهان چون نیست	۲۲۶۵	جهانا با که خواهی

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۲۲۳۷	جهان خون بی	۱۰۴۹	چرا بودی
۲۲۷۰	جهان را بر کسی	۸۷۸	چرا پس
۲۳۴۵	جهان را چون	۲۵۴۲	چرا جانت
ح-۲۲۴۵	جهان را روز و شب	۱۲۵۶	چرا چندین بگرد
۲۱۸۷	جهان را کرده	۲۶۹۹	چرا چندین تو
۱۷۳۰	جهان را گرفتار	۱۷۵۶	چرا چندین سر
۲۲۱۴	جهان را ماه شادی	۳۲۷۴	چرا چندین سخن بایست
۲۰۳۴	جهان سبز گلشن	۳۱۹۶	چرا چندین سخن می بایدم
۵۶۴	جهان عشق در بایست	۲۹۶	چرا چندین غم
۵۱	جهان عقل و جان	۲۰۲۹	چرا چندین فضولی
۱۵۶۴	جهان و هر چه در	۲۸۸۵	چرا خفتی تو
۱۰۶۳	جهانی بار بر	۲۹۳۵	چرا خفتی شب
۲۱۸۴	جهانی جان درین	۱۰۴۲	چرا خفتی که
ح-۱۲۳	جهانی خاک بر فرق	۲۶۹۱	چرا خود
۵۹	جهانی خلق بودند	۲۶۷۸	چرا داری
۲۱۸۶	جهانی خلق در	۲۶۷۷	چرا در شب
۱۸۸۰	جهانی دید	۲۶۹۳	چرا در بند
۱۸۴	جهانی را بمعنی	۲۸۷۹	چرا در کار
۱۴۲۳	جهانی را که درمانست	۱۵۷۳	چرا غ آنجا
۲۱۸۵	جهانی سردرین	۲۶۳	چرا غ چارطاق
۱۶۶	جهان يك خاکروب	۱۲۳۴	چرا غ علم و دانش
۱۲۹۸	جهانی کرده چون	۳۲۸۰	چرا گشتی
۵۸۴	جهانی گنج	۴۹۵	چرا مغرور
۲۵۴۹	جهود اندر قمار	۱۴۲۸	چرا ناخوش
۲۵۵۶	جهودی در جهودی	۸۰۵	چرا و چون
(ج)			
۲۱۱۲	چخیدن هم	۱۴۷۵	چرا وقت
۱۵۳۹	چرا اند	۲۵۳۱	چرا هر چند
۷۹۷	چرا این	۳۰۰۹	چگونه آورد

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۶۸۰	چنان گم	۲۹۵۹	چگونه بر
۱۱۰۴	چنان مستغرق	۲۷۴	چگونه در قفس
۳۱۴۷	چنان قوت	۷۳۳	چگونه شرح
۲۲۱۷	چنان می جادوی	۹۴۶	چگونه وصل
۲۶۴۴	چنان ناحق	۳۱۱	چنان آنجا
۳۰۹	چنان نزدیک	۲۷۹۶	چنان آن دلو
۳۱۲۷	چنان وقتی	۲۹۲	چنان از پیشگاه
۱۳۹۸	چنین آسان	۱۴۵۰	چنان از شاخ
۱۸۵۲	چنین بادیت	۲۵۵۲	چنان از هرج
۴۲۱	چنین باید	۲۶۰۱	چنان افتادم
۱۷۳۳	چنین جرمی	۱۰۸۶	چنان اندیشه
۲۳۳۳	چنین چرخ	۱۳۹۴	چنان بر فرق
۱۷۳۴	چنین دریا بماند	۲۸۵۴	چنان بندست
۶۴۹	چنین دریا کن	۱۵۵۴	چنان پندارد
۳۲۸۴	چنین دریا که	۵۲۴	چنان پیدا
۲۹۱۸	چنین شب	۱۸	چنان جان
۲۳۵۹	چنین عمری	۱۰۵۷	چنان خواهم که بر
۷۵۲	چنین گفت آن بزرگ بر گزیده	۳۱۷۱	چنان خواهم که همچون
۱۵۳۷	چنین گفت آن بزرگ کار دیده	۶۹۷	چنان در اسم
۶۸۷	چنین گفت آن عزیزی	۸۳۷	چنان در جان
۲۰۸۳	چنین گفتا که خلق	۱۹۷۷	چنان سر گشته
۳۱۸۱	چنین گفتا که دارم	۱۰۲۱-ح	چنان سنگین
۱۰۱۴	چنین گفتا که	۴۲۲	چنان شد در
۳۲۴۶	چنین گفت او که اندر	۳۹۹	چنان شد ظلم
۲۳۸۹	چنین گفت او که تا	۲۱۲۲	چنان غم یار
۱۵۱۷	چنین گفت او که در	۸۲۶	چنان کان
۲۵۱۵	چنین گفت او که دوغ	۱۵۲۷	چنان کن
۸۴۹	چنین گفت او که دیدم	۷۰۵	چنان گفت

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۵۶۵	چو آید	۶۹۴	چنین گفت او که سلطان
۹۷۱	چو آیی	۳۲۰۸	چنین گفت او که فردوسی
۱۷۸۷	چو ابراهیم	۲۴۵۱	چنین گفت او که گرد
۲۷۸۳	چو از بالا	۱۲۲۱	چنین گفت او که مشتی
۱۶۳۱	چو از بهر	۱۴۸۸	چنین گفت او که هرگز
۲۹۸۴	چو از چوگان	۹۲۵	چنین گفت آن جو مردا
۴۹۶	چو از حق	۱۸۵۸	چنین گفت آن پیر
۳۱۸	چو از درگه	۱۴۸۳	چنین گفت آن خورشید
۴۵۸	چو از دریا	۱۸۹۷	چنین گفت آن دریای
۲۶۲۴	چو از روز	۱۵۸۵	چنین گفت شیخ
۲۹۹۲	چو از شاه این	۵۲۸	چنین گفت طاهر
۸۳۳	چو از شمع	۷۵۲	چنین گفت
۱۲۱۳	چو از صورت	۲۲۸۴	چنین گفتند
۳۶۴	چو از طفل	۸۸۷	چنین گوید
۲۸۴۴	چو از گشتن	۱۸۰۴	چنین نطمی
۲۴۶۴	چو از گورت	۱۷۲	چو آخر کارها
۱۲۳-ح	چو از ما نیست	۵۱۱	چو آ که
۷۷۶	چو از نطق	۹۱۵	چو آمد باد
۶۶۷	چو اندر خورد	۲۶۱۶	چو آمد کوزه
۱۲۰۴	چو اندک	۲۸۶۹	چو آن بیچاره
۲۱۱	چو انگشتی	۷۹۶	چو آن پیوسته
۱۶۱۵	چو اودر	۱۶۱۲	چو آنجا شد
۲۷۴۰	چو اورا دانه	۴۷۸	چو آنجا نه
۷۰۳۸	چو اورا دیده	۱۶۹۶	چو آن خربنده
۲۱۰۴	چو اورا گندمی	۱۲۷۴	چو آن خوان کرم را برکشیدند
۲۷۱۸	چو ایشان	۱۲۷۸	چو آن خوان کرم گسترده
۱۴۳۷	چو این ترک	۳۰۲۵	چو آوردش
۱۳۱۱	چو اینجا لذتی	۳۹۲	چو آهنگ

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۴۵۵۴	چو بشنید	۱۱۸۲	چو اینجا مردی
۱۳۴۷	چو بگزازی	۱۷۶۲	چو این زندان
۳۱۲	چو بگذشت	۹۲۷	چو این مردی
۴۹۴	چو بگذشتی ز چارونه	۳۲۴۱	چو با ایمان
۵۰۴	چو بگذشتی ز چندان	۳۲۹۸	چو با خاکی
۳۰۰۰	چو بگشادند	۲۷۴	چو با حق
۲۲۷۵	چو بنشستی	۱۴۵۵	چو بادی آتشی
۹۴۰	چو بنشیند	۹۱۷	چو بادی میرسد
۹۶۰	چو بوی	۲۵۲۳	چو باران گرچه
۲۴۳۲	چو بهر خاک	۲۷۲۵	چو بالش
۲۴۶۲	چو بهر ژنده	۱۴۰۸	چو بام از یک
۱۷	چو بی آگاهم	۱۱۹۳	چو با هم آید
۱۶۴۱	چو بی دل	۵۰۳	چو بر استبرق
۱۰۷۱	چو بیند روستایی	۲۲۵۱	چو بر بندند
۵۱۲	چو پروانه بر	۱۰۸۹	چو بر یهوده
۷۰۸	چو پشت آینه ست آن تیرگی	۱۵۹۵	چو بر خاک افتد
۸۲۸	چو پشت آینه ست اجسام	۵۱۳	چو بر خیزد
۷۱۱	چو پشت آینه چون	۲۴۵۰	چو بردند آن
۲۱۷۷	چو پنهان	۲۰۳۶	چو بر سیدند
۲۳۵۸	چو پی بر باد	۲۹۶۲	چو برقی
۸۲۸	چو پیدا شه جمال	۴۶۴	چو برگ تو
۴۸۹۶	چو پیدا شدن نسیم	۱۰۶۵	چو برگیرند
۱۸۸۱	چو پیر آن دید از	۲۸۷۳	چو برنا موس
۹۹۷	چو پیر آن دید یخود	۲۳۸۰	چو بزتا چند
۲۱۱۸	چو پیر آن گوشت	۷۰۹	چو بز دانید
۱۹۰۷	چو پی گم کرده اند	۲۷۴۵	چو بستانند
۱۲۰۰	چو تخم مرغ	۲۷۵۲	چو بسیاری
۲۰۳۵	چو تخمی کشته	۱۴۴۹	چو بشنودند

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۲۱۴۹	چو جان سرباز	۱۲۳۲	چو تن را
ح-۱۲۳	چو جان من	۱۱۶۲	چو تو آلوده
۷۸۸	چو جز در	۲۰۵۵	چو تو از سنگ
۶۹۸	چو جسمت	۲۰۲۱	چو تو اندر
۱۸۱۶	چو جوزا از	۱۴۰۹	چو تو برگ
۲۰۵۲	چو جوی	۲۷۱۳	چو تو بربک
۳۹۳	چو چشم جان	۱۳۶۰	چو تو بفروختی
۳۰۰۵	چو چشمش	۲۶۹۰	چو تو بی محنتی
۳۱۴۲	چو چشمه تا	۴۹۲	چو تو بی علت
۹۷۴	چو چوگان	۷۴۰	چو تو بیننده
۴۷۷	چو حالی	۲۰۶۵	چو تو پیک
۱۵۵۵	چو چرخ	۱۵۵۸	چو تو جز
۳۷۹	چو حق در	۱۵۶۱	چو تو در پیش
۳۹۷	چو حق را	۵۱۹	چو تو در عالم
۳۲۰	چو حق می دید	۱۸۱۴	چو تو دهقانی
۱۴۲۰	چو خاری	۱۷۹۸	چو تو شطرنج
۲۱۷۲	چو خاک را	۹۵۷	چو تو عالم ندانی
۱۲۵۴	چو حسن	۱۴۶۵	چو تو مردی
۱۷۴۹	چو خشخاش	۵۰۶	چو تو هادی
۲۲۱۰	چو خفاشی	۸۷۳	چو تو هستی
۲۳۷۷	چو خفتی در کفن	۲۴۰۴	چو تو همچون
۱۴۷۷	چو خفتی قطره	۱۵۶۹	چو تو یک دانه
۱۵۹۴	چو خلقانش	۸۷۵	چو جانان آمد
۱۷۳	چو خلوت	۸۶۱	چو جان را
۱۲۷۵	چو خوان را	۲۴۳۴	چو جان شیب
۲۸۷۵	چو خواهد شد	۱۰۹۳	چو جان پاک
۲۶۴۹	چو خواهد گشت	۳۲۴۰	چو جان را منقطع
۱۲۰۲	چو خواهی کرد	۸۱۷	چو جان روی

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۱۲۷۶	چو دروان	۳۱۰۰	چو خواهی کز
۳۰	چو درهر دو جهان	۱۴۵	چو خود مارا
۱۳۰۴	چو دریا درتغیر	۱۳۲۵	چو خورد آن
۱۹۴۴	چو دریا هر	۷۳۵	چو خورداندر
۱۶۷۹	چو دریك دل	۲۷۰۸	چو خورشید
۲۱۶۷	چو دستارم زسر	۲۴۶۷	چو خوش آتش
۲۹۳۱	چو دل پرفت	۸۲	چو داری حوصله
۱۵۱۱	چو دل پریاد	ح- ۳۲۹	چو داری مونسى
۱۸۲۵	چو دلوت	۲۷۲۶	چو داری نیم نان
۴۲۹	چو دنیا آتش	۵۴۳	چو داوود
۱۴۱۳	چو دنیا کشت زار	۲۰۷۰	چو در آن آب
۱۹۷	چو دنیا و آخرت	۳۸۰	چو در باخت
۲۰۲۵	چو دهقانان	ح- ۱۲۳	چو در جانم نماند
۲۷۸۵	چو دید آن دلو	۲۷۹۹	چو در چاه
۱۳۶۷	چو دید آن عجب	۷۳۳	چو در چشم آیدت
۱۶۴۹	چو دیدش	۱۵۳۲	چو در حشمت همه
۱۵۱۸	چو دیدم	۲۴۸۲	چو در خوانی
۱۴	چو دید و دانش	۲۱۵۰	چو در خوانا به
۱۳۵۷	چو دیشب	۹۴۵	چو در دریای
۶۲۴	چو دیگر ناید	۱۹۸۳	چو در دم هیچ
۲۴۲۰	چو دیگر	۱۱۸۰	چو در دنیا
۴۷	چو دیو آن	۳۱۱۸	چو در ره
۱۶۴۳	چو راه آموز	۱۷۴۳	چو در فهم گهر
۱۴۷۳	چو راه پنج حس	۱۴۵۷	چو در گلخن
۳۳۵	چو رب والعزه	ح- ۶۳۲	چو در گوشوار
۱۱۵۵	چو رفتی رفتی	۱۳۶	چو در گهواره
۲۹۳	چو روشن	۲۵۱۸	چو در مانیم
۹۸۳	چو روی دل	۲۳۰۱	چو در معنا
		۲۸۸	چو در نه پرده

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۱۰۴۱	چو شد بیدار خواب	۹۶۳	چو روش از
۵۸۹	چو شد پرداخته	۱۸۵	چورویی دید
۲۵۵۱	چو شد دستش	۱۴۸۵	چوره دادند
۲۲۸۵	چو شد دیوانه زان	۳۸۷۱	چوزاب گل
۲۵۹۸	چو شد کافور	۵۲۲	چو زیراز
۳۰۰۶	چوشه درروی	۱۵۰۷	چوزیر خال دل
۲۰۳۲	چوشه گنجی	۱۲۲۲	چوزیر خاک یکسر
۱۹۹۴	چوشهرم	۲۸۶۷	چوزین بوی
۲۹۲۱	چو صد شب	۵۰۱	چوزین گلخن
۶۵۸	چو صوفی	۱۴۴۳	چو سازد تارسد
۲۲۲۶	چو طاووس بیست	۱۸۶۸	چو سال تورد
۱۴۲	چو طفلان جهان	۲۶۸	چو سالم شست
۱۳۹	چو طفلان مادران	۲۹۴۹	چو سر مستی
۱۴۵۴	چو طوطی آن	۲۶۷۲	چو سگ از
۱۴۳۸	چو طوطی دید	۱۸۲۱	چو مسجد
۱۵۵۲	چو طوطی روی	۲۴۹۸	چو سوی ده
۱۱۷۰	چو عزرائیلش	۳۰۰۸	چو سوی هستی
۵۴۸	چو عشق آمد	۷۳۱	چو سببی را
۱۵۰۱	چو عشقت	۲۱۱۶	چو سیمی دست
۸۰۱	چو عقل فلسفی	۲۳۶۲	چو شاخی را
۵۳۹	چو علمت از	۳۰۰۴	چو شادی نیست
۱۲۶۴	چو علمت هست	۲۹۸۳	چو شاه گوی
۱۹۶۳	چو علم غیب	۲۸۹۸	چو شب از
۱۸۸۳	چو عمری زین	۲۲۴۶	چو شب انگشت
۵۴۵	چو عودار	۲۳۱۸	چو شب پرروز
۳۱۱۰	چو عیسی باش	۳۱۲۰	چو شب در خواب
۲۵۱	چو عیسی بردرت	۸۹۹	چو شبلی
۴۴۸	چو عیسی درسخن	۸۱۴	چو شد آن دزدی
۱۱۷۴	چو عیسی زنده		

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۲۱۴۰	چومردان	۱۰۲	چوفردا پیش
۱۴۶۶	چو مردی زنده	۷۱۰	چو فردا رویها
۱۰۹۱	چو مرغ جان	۳۲۲۶	چو فردوسی بیخشش
۷۳۰	چو مغز پای	۳۲۱۱	چوفردوسی مسکین
۱۵۲۹	چومغز و پوست	۱۵۷۸	چوفهم تو
۸۸۹	چو مقصودم	۸۱۶	چو کار ایشان
۲۱۰۹	چومقصودی	۱۲۸۲	چوکار مخلصان
۳۱۶۲	چو من تار	۳۰۴۴	چوکاری
۵۷	چومن دیبای	۱۱۶۹	چو کرد این
۳۳۰۲	چومن دیدم	۶۲۰	چوکس را
۲۵۱۲	چو موری	ح-۳۴۹	چو کلی آمد
۲۱۵۳	چو موسی	۱۸۱۶	چو گاو ازخشم
۲۵۷۲	چومویت	۲۰۰	چو گردانید
۹۳۲	چو مویی	۲۵۷۹	چو گر عمری
۸۰۸	چو میبینی بهم	۳۱۵	چو گلبرگ
۲۷۱۵	چو می بینی که	۱۵۲۰	چو گم گشتی
ح-۱۳۴	چو میدانم که میدانی	۲۹۴۵	چو گوی حسن
۴۹۶	چومیدانم که می باید	۲۰۷۱	چو لاله سرخ رویی
۲۵۷۴	چو میشویی	۲۹۶۲	چولختی با
۹۰۶	چو می گیرد	۸۳۸	چولختی پرزند
۱۵۷	چو می لرزد	۱۸۰۶	چولعب نطع
۱۰۷۰	چونابینای	۶۲۸	چوما این
ح-۱۲۳	چونامت هشنوم بیهوش	۸۰۰	چو مادر
۲۷۰۵	چو نان از	۱۴۳	چوما يك ساعتی
۲۲۸۱	چو نتواند	۸۱۸	چو محجوبند
۲۲	چو نتوانی	۱۹۶۸	چومحنت نامه
۱۷۹۳	چو شناسی	۸۴۷	چو مرد آن پیرمرد
۱۵۸	چونعت	۱۳۵۵	چو مرد آن دید

شماره بیت	معنی بیت	شماره بیت	متن بیت
۸۴۰	چومن دریای شوق	۲۲۲۵	چه بخشد چرخ
۱۰۶۷	چو نور جاودان	۲۲۰۴	چه برهم
۱۸۶	چونور دولتش	۲۰۰۴	چه بودی
۴۷۳	چو نور دیده	۳۴۸	چه پنداری
۱۶۹	چو نورش	۱۵۷۴	چه جای
۱۵۷۹	چونه اوست و	۱۸۵۵	چه جویی
۱۴۰۷	چونه دل	۶۸۳	چه خوانی
۵۰۰	چو نیست	۲۶۴۲	چه خواهی آنچه
۱۸۴۶	چو نیمی	۲۲۲۴	چه خواهی داو
۱۴۷۰	چو وقت	۴۹۷	چه خواهی کرد جای
۳۱۷۸	چو مردم میتوانی	۱۴۶۷	چه خواهی کرد گلخن
ح-۳۲۹	چو مردم فیکویی	۲۱۰۶	چه خیزد
۱۳۵۶	چو هرکس پادشاه ریش	۲۳۵۷	چه دارم گفت
۸۷۷	چو هر لذت	ح-۱۲۳	چه داند پاکی
۴۷۵	چو هست آن	۱۰۶۱	چه دانی ای
۲۹۸۷	چو هست	۲۷۹۹	چه دانی تو که رخ
۲۰۹۷	چو هست و	۲۶۶۳	چه دانی تو که من
۵۲۱	چو هستی بر	۱۸۲۷	چه دانی لعب
۵۰۹	چو هستی تو	۲۷۹۸	چه درمان
۲۳۰۳	چو هفت اندام	۶۶۵	چه دوات
۳۱۲۲	چو هنگام	۲۰۱۶	چه راحت
۱۲۴۳	چو یزدان	۲۹۷۴	چه سازم چون
۹۷۸	چو يك	۲۴۲۱	چه سازم من
۱۵۴۳	چه اسراری	۲۰۵۹	چه سودار آردت
۱۵۳۹	چه انجم	۲۲۶۹	چه سودار خاک
۱۵۴۴	چه اندر	۱۵۴۲	چه شرق و غرب
۷۳۲	چه باشد	۳۸۸	چه شمع
۳۲۸	چه باکست	۲۵۸۰	چه کارست

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۲۰۲۱	چه واویست این که هر	ح- ۱۲۳	چه کم گردد از آن
(ح)		۳۴۱	چه کم گردد ز بهری
۲۵۹	حجاب آدم آمد گندمی	۱۸۵۴	چه گراعی
۱۸۸۴	حجاب از پیش	۲۰۴	چه گر انگشتری
۸۹۰	حجابت گر از آن	۱۹۴	چه گر جانش
۸۵۹	حجاب تو نیاید	۲۴۰۳	چه گر داری
۲۶۱	حجاب راه عیسی	۲۳۳۸	چه گردریا
۲۶۰	حجاب راه موسی	۲۷۰۶	چه گردی گرد
۱۸۷۶	حجابش چون نماند	۱۱۱۰	چه گر عمری
۵۴۴	حدیث عشق و	۱۹۴۳	چه گر کوه
۲۲۴۵	حدیث ماه و سال	۴۳۹	چه گویم جمله
۲۸۲۶	حریصا لطف	۱۹۴۱	چه گویم چون
۲۷۶۳	حریصی بر سرت	۲۴۲۶	چه گویم طرفه
۳۰۴۱	حریصی را مکن بر	۱۵۹	چه گویم من ثنای
۲۱۲	حسابی گیر بر	۳۱۳	چه گویم من در
۳۰۴۳	حسد گر بر	۱۵۴۰	چه لوح و
۲۳۵	حسودت می گزد	۲۹۴۱	چه معشوق
۱۴۹۸	حضوری چون	۲۱۸۸	چه مقصودست
۳۲۳۵	حضوری ده ز	۲۱۹۸	چه متیازی
۸۵۷	حقیقت چیست	۱۵۴۱	چه می چه انگین
۲۸۱۶	حکایت کرد مارا	۱۸۶۱	چه میخواهی چه
۱۴۴۴	حکیم آخر چو	۲۲۲۲	چه میخواهی ز
۱۴۴۸	حکیم هند آن اسرار	۲۱۲۸	چه میگویم برو
۱۴۳۶	حکیم هند سوی	۱۷۳۶	چه میگویم عجب
۱۲۴۱	حکیمی خوش	۱۵۷۸	چه میگویم کجا
۲۷۳۲	حکیمی در مثل رمزی	۸۹۲	چه میگویم کسی
۱۷۲۶	حکیمی را یکی زر	۱۹۰۱	چه میگویم که يك
۱۵۷۲	حلول واتحاد اینجا	۱۷۸۵	چه میگویم که این
		۲۴۱۳	چه می نازی
		۲۵۱۶	چه وادیست این که ما

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۸۳۹	خدایا زین حدیثم	۴۰۵	حیا ایمانست یا
ح-۳۲۹۹	خدایا فضل تو	۷۷۲	حیات ای دوست
۳۲۹۰	خدایا گفت و	۷۷۱	حیات لعب و
۳۲۳۱	خدایا من درین	۷۷۴	حیاتی داشتی
۴۴۰	خدایا ننس سرکش	(خ)	
۳۶۷	خدایا نور دین	۸۷	خدا پاک و منزّه
۲۴	خدایت را	۱۱۲۲	خدا داند که
۳۲۱۶	خدای توجّهانی	۹۱	خدارا چون خدا
۱۵۲۳	خدا نگی از کمان	۳۰۳۴	خدارا ز آن پرست
۱۹۹۶	خراسی دید روزی	۱۰۴	خدارا کبریای
۱۴۹۹	خرامان میشوی	۳۱۸۹	خدارا یاد کن
۵۴۹	خرد آبت و	۳۲۳۳	خداوندا امیلمن
۲۹۴۷	خرد برخاک	۳۲۶۴	خداوندا به فضل
۵۵۵	خرد بردل	۳۲۲۴	خداوندا تو میدانی
۵۵۸	خرد جان پرور	۱۲۴	خداوندا ثنای
۵۵۰	خرد جز ظاهر	ح-۱۳۴	خداوندا چه گویم
۵۴۷	خرد چون مست	ح-۱۲۳	خداوندا در آن
۵۵۲	خرد دیباچه	ح-۱۲۳	خداوندا مرا آگاه
۵۵۶	خرد را خرقه	۲۶۲۴	خداوندا مرایش
ح-۱۲۳	خرد را در ثنای	۱۵۲	خداوندا منم
۵۵۷	خرد راه سخن	۳۲۴۲	خداوندا همه بیچار گانیم
۵۵۴	خرد زاهدنمای	۱۴۸	خداوندا همه سرگشتگانیم
۵۵۹	خرد طفل است	۳۹۶	خداوند جهان
۵۵۱	خرد گنجشک دام	۱۳	خداوندی که او
۳۱۵۹	خرد مندا بیا	۲	خداوندی که عالم
۲۶۴۸	خرد مندا توجانی	۶۱۸	خداوندی که هر
۵۵۳	خرد نقد سرای	۳۳۰۱	خدایا پیش شاهان
		ح-۱۲۳	خدایا رحمت

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۲۰۴۲	خوشی جویی ز	ح-۵۵۲	خرد نوباوه باغ
۲۴۸۱	خوشی خود را	۱۰۱۲	خریست این
۲۹۱۳	خوشی در خاک	۳۷۰	خصوصاً چارپار
۲۳۳۲	خوشی دل بر	۱۸۸۷	خطاب آمد ز دارالملک
۵۹۲	خوشی بر عاشقان	۳۰۱۶	خطاب آمد ندای
۱۱۳۶	خیالست آنچه	۳۲۱۹	خطاب آمد که این ای
۶۷۶	خیالست این	۳۳۳	خطاب آمد که ای معصوم
۱۱۳۷	خیال و وهم و عقل	۱۶۳۰	خطاب آمد که تا این
(د)		۳۲۲	خطاب آمد که دع
۳۸۶	در آخر در بر او	ح-۱۳۴	خطاب بنده و حق
۱۶۸	در آدم بود	۳۲۱۸	حظم دادند بر
۲۶۵۸	در آمد آن	۱۶۰۳	خلیقه زاده گلخن
۳۲۷۶	در آمد پیش او	۱۷۰۰	خلل هازین همه
۱۷۴	در آمد بیش طاووس	۲۵۳	خلیل حق چو
۱۰۴۰	در آمد کاروان	۳۲۷۲	خموشانند زیر
۱۸۷	در آمد گیسوی	۱۷۷۹	خموشانند سردر ره
۲۷۵۴	در آمد موش	۴۴	خموشی تو از
۲۶۴	در آمد يك شبی	۲۹۱۹	خوشا با حق شب
۲۷۵۸	در آن تنگی زیم	۴۵۰	خوش آوازی
۳۲۹۶	در آن تنگی گورش	۲۰۳۸	خوش است
۱۰۷۶	در آن حضرت	ح-۱۳۴	خوشاهایی ز حق
۶۳۲	در آن دریا به	۲۰۴۰	خوشستی زندگانی
۵۸۰	در آن دریا چنین	۱۷۵۷	خوشش آمد سپهر
۲۹۰۷	در آن دم گر	۲۲۹۶	خوشش آمد که
ح-۲۲	در آن ساعت ز	۲۰۸۰	خوشی این جهان بر
۱۶۲۷	در آن ساعت که آن	۱۱۸۳	خوشی این جهان خواری
۳۲۵۱	در آن ساعت که جان	۲۹۰۶	خوشی بگری
۱۳۳۳	در آن ساعت که عقل		

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۹۷۹	دری درقصر	۲۸۷۷	در آن ساعت نه
۵۳۷	دری کان در	۳۲۱۲	در آن شب شیخ
۱۶۰۰	دریغا جوهرت	۳۱۴	در آن قربت
۱۰۴۵	دریغا چون	۷۴	در آن قطره
۱۹۹۲	دریغا درهوس	۱۷۸۱	در آن گردش
۲۵۶۴	دریغا دیده	۶۳۹	در آن وادی
۲۵۱۹	دریغا رنج	۵۶	در آن وحدت
۳۱۹۹	دریغا کانج	۳۱۹	در آن هیبت
۱۲۲۵	دریغا کن	۵۸	در آید صد هزاران
۳۱۹۳	دریغا فوت	۳۱۴۸	در اندیشه چنان
۲۶۲۶	دریغا من که	۲۱۷	در انگشت قلم
۵۳۷-ح	دری کزوی	۳۸۵	در اوسط
۶۹	درس مدروس	۲۳۹۷	در اول چون
۲۲۵۵	درین اندوه	۴۰۹	در اول عمر
۱۹۶۰	درین اندیشه	۱۲۱۰	در اول نطفه
۱۳۹۷	درین جنگ	۳۸۴	در اول همدم
۱۴۹۲	درین حضرت	۳۲۹۴	در ایمان
۱۹۵۹	درین دریا بسی	۷۶۰	در جنبش صدق
۳۱۴۳	درین دریا بگوهر	۷۶۱	در خست طیه
۱۷۷۱	درین دریا چرا	ح-۱۵۳	درم نگشای
۱۲۹۵	درین دریا که	۷۶۷	درود یوار ایشاند
۲۹۱۳	درین دریا گهرهای	۷۵۹	درود یوار جنت
۲۰۲۲	درین دریا نه	۳۰۴۲	دروغ و کژ گلو
۵۷۴	درین دریای پر	۱۳۸	درون آیند
۱۲۵۳	درین دریای مغرق	۱۹۳	درون جانش
۱۳۹۹	درین راهای	۳۱۲۶	درون رانیز
۲۱۴۷	درین ره صدهزاران	۲۵۴۷	درون می کده
۱۲۸۴	درین ره نیست	۲۰۱۲	در هر پیرزن

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۲۵۶۱	دل پر نور خود	۲۴۲۳	درین دیگ بلا
۱۷۶	دل پر نور را	۸۳۶	درین دیوان
۱۴۷۹	دلت از خود	۲۰۵۷	درین گلشن
۹۵۶	دلت با	۲۰۳۹	درین محنت
۱۵۱	دلت چون	۲۱۸۲	درین معنی بحال
۳۱۰۶	دلت خرسند	۲۸۴۹	درین معنی نو
۱۰۲۹	دلت از تنگنای	۱۱۰۸	درین معنی که
۱۰۳۳	دلت در خون	۲۳۰۶	درین نه طشت
۱۸۲۹	دلت در سیر	۲۶۵۰	درین نه کاسه
۶۴۷	دلت در عشق	۲۵۱۷	درین وادی
۱۶۷۴	دلت را از	۳۲۵۷	دعایی رود
۲۳۲۱	دلت شایستگی	۳۵۹	دگر چون
۱۶۹۹	دلت گرزین	۲۰۸۰	دگر خادم که جوهر
۱۶۷۱	دل تودر	۲۰۷۹	دگر خادم که عنبر
۹۸۱	دل تو منظر	۵۱۰	دگر در ره
۹۸۰	دل تو موضع	۲۴۹۰	دگر شب نیز
۲۹۶۵	دلش از صحن	۳۵۸	دگر کز
۲۸۶۱	دلش بامرگ	۲۸۵۱	دمی خوش
۹۳۳	دلش بر نفس	۲۷۳	دمی در عالم
۹۸	دلش خونا به	۲۹۰۱	دلا آن دم
۲۹۵۳	دلش در عشق	۲۶۶۴	دلا بیدار
۲۹۹۷	دلش مستغرق	۲۲۶۶	دلا ترک
۸۶۸	دل شه گشت	۳۶۰	دلا جان را
۴۴۱	دل ما را بخود	۱۷۸۴	دلا حاصل کن
۲۶۲۳	دلم از بیم	۲۱۳۹	دلا خاموش
۲۱۲۰	دلم ما غرقه	۵۴۰	دلا یک دم
۲۰۱۰	دلم خوانی	۳۰۰۷	دل پر جوش
۱۹۷۱	دلم در روز		

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۱۸۰۸	دومرغ اندرپی	۶۶۹	دلم را ازجهان
۱۶۰۹	دوی می بینی	۳۲۳۷	دلم رامحرم
۲۸۲۳	دو نیم گشت	۲۵۹۷	دلم شد
۹۳۹	دو همدم را	۲۹۳۰	دلی پرفت
۴۸	دوی را	۲۰۳	دلی داری
۱۹۴۸	دهان آلوده	۲۸۹۹	دلی کواز
۷۸۱	دهد برباد	۱۹۸۷	دماغی پر
(ذ)		۲۹۵۴	دم سرداز
۱۸۰۲	ذراعی نیست	۲۵۳۴	دمی آرام
(ر)		۴۷۰	دمی آنجایکه
۲۴۳۷	رحم بودست	۳۵۰	دمی ای صدر
۱۷۵۷	رخ درویش	۱۷۶۵	دمی این جوز
۲۹۴۶	رخش لاف	۵۹۶	دمی درانتظار
۲۲۶	رسالت را	۱۹۶۹	دمی دم ناز
۳۹۵	رسولش گفت	۱۸۷۷	دمی زایشان
۱۲۸۵	رسید آن	۶۷۳	دمی کان از
۴۱۱	رسیده بود	۲۴۷۰	دمی کان را
۱۶۴	رقوم آموز	۱۳۱۲	دمی کاینجا
۱۳۳۹	رقیب دست چپ	۵۶۰	دو آئینه
۱۳۴۰	رقیب دست راست	۱۱۷۵	دو بیمارست
۶۵۱	رکوبی زی	۳۰۱۲	دودم از
۱۲۳-ح	روا دارم که	۷۸	دو عالم جمله
۹۹۴	روان شده	۳	دو عالم خلعت
۱۰۲۴	ریاضت میکشم	۵۹۸	دو عالم سایه
۱۳۶۱	ریا و عجب	۱۱۲۸	دو عالم غرق
(ز)		۱۸۹۰	دو عالم موم
۳۵۲	ز آب دیده غسل	۱۳۲۰	دو کس را
۲۷۳۶	ز آدم حرص	۸۷۶	دو گیتی را

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۲۴۱۸	زیم مرگ	۷۳	ز آدم قطره
۴۵۲	زینایی	۹۹	ز استغنائی حق
۲۲۰۷	ز بی هیچی	۶۱۵	ز اعلا سوی
۱۷۲۱	ز پرگاری	۱۰۵۳	ز انسان
۲۶۱۲	ز پیری گر	۶۱۰	ز اول تابه
۵۳۲	زیشان	۲۳۹۳	ز اول روز این
۳۱۶۴	ز تحسین	۳۸۳	ز اول روزتا
ح-۹	ز تخمی	۹۹۸	زبان بگشادکای نفس
۵۸۷	ز تنز راهی بدل بردند	۱۱۷۲	زبان بگشادکای یاران
۱۰۳۸	ز تو این	۱۱۰۰	ز بانث هرج
۴۹	ز تویی خود	۱۸۲۴	ز بزبازی
۲۱۷۳	ز تو تاهست باقی	۳۰۳۹	ز بس تندی
۹۳۲	ز تو تاهست مویی	۳۱۵۲	ز بس معنی
۶۶۲	ز تو زوهم	۱۳۹۱	ز بس خون کز
۵۳۵	ز تو گر باز	۱۸۴۸	ز بس کان بی
۱۴۰۵	ز تو گردانه	۱۶۶۴	ز بس کاندیشه
۲۳۳	ز تو گر معجزی	۴۱۰	ز بس کوخوان
۴۴۵	ز جاجه بشکن	۴۸۳	ز بند پیچ
۷۷۸	ز جامی دیگرست	۵۴۳	ز بویایی
۲۹۲۴	ز جان صد	۳۱۱۶	ز بهر خلق
۳۲۹۹	ز جان مصطفی	۳۹۱	ز بهر سر بریدن
۲۶۷۴	ز جایی گرترا	۲۹۴۴	ز بهر گوی
ح-۱۳۴	ز جایی می برآید	۲۲۱۶	ز بیدادی
۴۲۴	ز جودش ابر دریا	۲۷۵۶	ز بیرون
۲۰۵۸	ز جوشن	۳۰۴۵	ز بی صبری
۱۵۸۲	ز جهل خود	۱۱۷۶	ز بیماری تن
۲۹۹۳	ز چشمش	۲۸۶۰	ز بیماری درد
۱۷۰۵	ز چشم کور	۱۱۹۷	ز بی مغزی

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۲۷۲۱	زدرویش	۱۳۹۰	زچشم من
۴۵۷	زدر دریا گرچه	۱۸۸۵	زچندان خلق تند
۲۲۳۱	زدست آسمان	۶۰	زچندان خلق کس
۲۲۶۷	زدست نه	۱۴۵۱	زحال مرگ
۱۳۷۰	زدش محکم	۲۵۴۱	زحب مال و
۵۶۳	زدل ناعشق	۲۷۳۸	زحرص خود
۲۱۲۵	زدندش	۲۸۴۳	زحرص خویش
۱۰۹۴	زدنیاتا	۳۱۶	زחס بگذشت
۲۸۵۲	زدنیا رشته	۷۱۳	زحشرت
۱۲۳۷	زد و چیزت	۱۹۲	زحضرت
۶	زدودی	۱۵۱۰	زحق باید
۲۲۷۸	زدور نه	۶۶۴	زحق می خواه
۹۹۹	زدوری بوی	۲۹۱	زحوران گرچه
۱۷۶۳	زدیری	۳۲۸۲	زحیرت پای
۱۹۸۶	زدین	۱۸۳۶	زحیرت گر
۴۱	زراحت	۸	زخاکی
۴۴۰۹	زراه چشم	۳۱۴۰	زخاموشیست
۱۰۳۴	زراه کاروان	۲۸۵۶	زخر طبعیست
۱۶۲۹	زرب العزه	۱۶۱۴	زخشم استاد
۱۰۵۸	زرتبت	۲۴۲۸	زخوان
۲۰۱۱	زرشگ	۲۵۴۴	زخود بگذر
۳۰۷	زروح القدس	۱۹۸۴	زخود چندین
۴۴۳	زروزن های	۱۴۱۲	زخود درسر
۱۷۱۶	زروی عقل	۱۲۰۷	زخود غایب
۶۱۳	زسر تاین	۱۸۲۰	زخودشه
۱۴۹	زسر تاپا	۹	زخون
۱۶۶۶	زسر درابجد	۲۵۶۹	زدارو کردند
		۹۹۶	زداغش بوی

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۲۶۰۵	زسودای	۳۲۹۹	زفصل
۳۲۰۵	زسود خود	۷۸۵	زقول فلسفی
۲۰۷۲	زسیر و گرسنه	۳۱۲۳	زکار عاقبت
۳۲۷۷	زسیلاب	۳۶۸	زکارما مگردان
۳۶۱۰	زشست	۲۸۱۵	زکافر می نگیرد
۲۱۶۶	زشعر خود	۵	زکفک
۸۴۱	زشوقت	۱۵	زکنه
۴۵۱	زشنوایی	۷۸۳	زکونین
۸۴۲	زشوقت	۱۸۰۹	زگندم
۹۰۹	زشیری	۸۳۱	زلیخا
۲۸۰	زصحن	۱۴۱	زما بیریده
۱۴۱۴	زصورت	۳۱۵۹	زما چندانکه
۴۲۸	زطفلی	ح-۱۲۳	زما نامه
۲۰۷۳	زعالم چشمه	۱۹۸۸	زمانی اشک
۷۷	زعجز خویش	۳۱۰۱	زمانی در
۱۶۱۹	زعرش	۲۵۸۵	زمانی لب
۲۱۸	زعزت	۳۲۱۳	زمرد رنگ
۸۳۴	زعشق آتشین	۲۵۸۳	زمرگت
۲۹۵۲	زعشقش	۲۷۲۸	زمستان
۲۸۹۳	زعفلت بر	۲۳۷	زمشتی
۳۲۸۷	زعفلت خور	۲۸۵۸	زمن آزاد
۲۷۹۳	زفان بگشاد آن گرگ	۱۸۸	زمویش
۲۱۶۶	رفان بگشاد آن مجنون	۲۶۰۰	زمویم
۱۰۸۷	زفان بگشاد گفت	۱۵۸۶	زمین پر
۲۹۰۵	زفان بگشای	۱۹۴۷	زمین خود
۳۱۲۹	زفانت چون	۱۷۴۷	زمین در جنب
۶۴	زفانت راز	۱۳۱۴	زمین و آب
۳۰۵۶	زفان را	۵۸۵	زمین و آسمان را

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
ح-۱۳۲	زهی حسرت که ما	۶۸۸	زمین و آسمان زان
۱۱۲	زهی حشمت	۵۸۶	زمین و آسمان محسوس
۲۴۴	زهی خسرو	۷۶۸	زمین ها و آسمان ها
ح-۱۳۴	زهی خلعت	۲۷۹	زنورخویش
ح-۱۳۴	زهی خلوت	۵۴۱	زنور عشق
۱۹۰	زهی خورشید	۲۸۲۷	زنی بد
۲۸۰۹	زهی خوش با	۷	زنیش
۱۹۵۵	زهی دردی	۲۰۵۴	زنی صدگونه
۱۲۹۶	زهی دریای	۷۲۴	زنی کامروز
۳۰۰۳	زهی دولت	۴۵۴	زوم
۱۳۳	زهی راخت	۲۳۸۶	زهرجایی
۲۴۳	زهی رتبت زهی	۲۳۵۲	زهرچیزی
۱۰۹	زهی رتبت که	ح-۱۲۳	زهر دون
۱۱۶	زهی رحمت	۲۷۷۱	زهررنجی
۱۳۱	زهی رخصت	۱۶۵۵	زهرسویی
ح-۱۳۴	زهی ساحت	۱۷۱	زهر منزل
۱۱۳	زهی سبقت	۱۲۴	زهی آیت
۲۶۳۰	زهی سودای	۱۷۰۲	زهی اسرار
۱۳۰	زهی شدت	۳۵	زهی اسم
۲۰۶۸	زهی شد در	۲۲۶۰	زهی افسوس و حیل
۱۲۳	زهی شربت	۳۴	زهی انعام
۱۲۶	زهی شفقت	۳۸۱	زهی بیندگی
۴۲۷	زهی صدری	۲۳۳۵	زهی جویی
ح-۱۳۴	زهی صنعت	ح-۱۳۴	زهی حالت
۲	زهی صنع نهان	۶۲۶	زهی حالت
ح-۱۳۴	زهی طاقت	۱۲۰	زهی حرمت
۲۴۵	زهی عرش	۱۱۹	زهی حجت
۱۱۱	زهی عزت	ح-۱۳۴	زهی حسرت که جان

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
ح-۱۳۴	زهی نوبت	ح-۱۳۴	زهی عزلت
۱۳۲۶	زهی نیکو	۳۱۴۲	زهی عطار از
۱۱۴	زهی وحدت	۱۱۵۱	زهی عطار خوش
۱۲۸	زهی وقتی	۶۷۳	زهی عطار در اسرار
۱۷۲۸	زهی هیبت که گردون	ح-۱۳۴	زهی عطار دریای
۱۱۸	زهی هیبت که گریک	۲۴۲۰	زهی غفلت که ما
۲۲۱۱	زیان آمد	ح-۱۳۴	زهی غفلت که با
۲۶۳۱	زیان روزگار	۱۱۷	زهی غیرت
۱۸۰۰	زیک سوا سب	۲۴۶	زهی فاضل ترین
۲۱۴۳	زیک سوباده	۱۳۲	زهی فرقت
۱۸۰۶	زیک سو خرمن	۱۲۵	زهی فرصت
۵۲۹	زیک یک ذره	۴۶	زهی فر
۲۶۳۶	زیک یک ریگ	۱۱۰	زهی قدرت که از
(س)		۱۲۲	زهی قدرت که گر
۱۸۷۵	سبد در آب داری	۷۵۶	زهی قوت
۱۰۳۲	سبک روحان	۲۴۹	زهی کحلی
۱۶۵۰	سبوسی تر خوشی	۱۳۴	زهی لذت که پاکان
۱۳۲۴	بسویی می سند	۲۹۱۲	زهی لذت که در
۱۷۱۸	سپهر بوالعجب	۱۴۲۹	زهی لذت که نقد
۲۲۵۳	سپهر چنبری	۲۴۷	زهی لشگر کش
۳۸۷	سپهر دین عمر	۲۴۸	زهی مستحضر
۳۷۴	سپهر صدق را	۱۹۱	زهی مشک
۲۲۵۱	سپهری را که	۱۲۱	زهی ملکت
۱۲۸۹	سپیدش موی	۲۸۲۴	زهی منعم
۱۸۵۳	سقاوت کن که سرهای	۱۲۷	زهی مهلت
۳۱۰۵	سقاوت کن که هر کس	۳۲۶۰	زهی ناخوش
۲۳۲۶	سخن از قدر	۱۱۵	زهی نسبت
۱۳۰۰	سخن اینجا زبان	۱۲۹	زهی نعمت
۳۳۰۶	سخن با درد تر		

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۲۲۹۷	سرمطرب شکست	۱۵۱۳	سخن بشنو زسلطان
۲۰۸۵	سزدگر ازجهان	۷۹۹	سخن بشنوزسلطان
۲۲۳۲	سزدگر پای بر	۱۲۵۵	سخن تاجندرا نی
۲۰۸	سزدگر رشته بر	۲۲۳۰	سخن تاجند گویی
۲۰۸۶	سزدگر سینه پر	۱۲۳۹	سخن چون از
۳۰۰۲	سزدگر عاشقان	۳۰۷۲	سخن چین را مده
۱۵۹۱	سفالی را بیارایند	۳۰۵۷	سخن خوش گوی
۱۲۲۴	سفر اینست	۲۱۳۳	سخن در پرده
۴۶۶	سفر اگر چنین	۱۳۰۱	سخن را در پس
۴۶۵	سفر را گرنه	۳۱۶۳	سخن را طبع
۴۶۰	سفر کردی زدردیا	۱۲۶۱	سخن کان از
۲۶۷۳	سگ اندر ننگ	۱۲۶۲	سخن کز علم
۳۸۰۲	سگیت این نفس در گلخن	۳۰۶۳	سخن کم گوی چون
۱۰۲۳	سگیت این نفس کافر	۱۲۴۰	سخن گر گویی و
۱۲۱۹	سگ نفس تو اندر	۳۱۱۳	سخن گرمست گوئید
۱۴۴۰	سلام من بیارام	۸۵۱	سخن گوی جهان
۱۸۴۵	سلیم القلب	۹۵۵	سخن ها میرود چون
۹۱۴	سلیمان پشه را	۳۰۶۴	سخن های بزرگان
۲۵۳۸	سلیمان را چوشد	۱۸۸۹	سر اب دور هم چون
۱۵۱	سلیمان سخن در	۱۵۶۷	سراپایت یکی
۲۵۶	سلیمان گرچه	۲۸۷۴	سرانجام بخیلان
۹۱۶	سلیمان گفت	۲۳۶	سرانگشتی که کرد
۱۹۰۰	سواد وجه فقر	۲۳۸	سرانگشتی گراید
۴۱۷	سوار دین پسر عم	۴۹۹	سرای او بدوده
۳۴۵	سواره انبیا	۸۶۳	سرای خود بغارت
۲۶۸۳	سوالی کرد	۲۵۵۰	سرای داشت
۷۹۴	سوالی کرد	۶۱۴	سر زنجیر دردست
۱۴۹۴	سوم قطره	۱۹۳۹	سر کس می ندارم

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۳۹۴	شریعت را کمال	۳۰۷۴	سوی هر کس
۳۷۵	شریعت را نخستین	۱۸۹	سه بعد از عطر
۲۷۷۲	شکم از تو بر آورد	۳۵۶	سه حاجت خواهم
۲۷۷۸	شکم چون پر شد و	۱۰۸۴	سیاهی کرد
۱۰۶۶	شکبایی بجان	۳۲۶۳	سیم چیزی
۵۷۲	شگرفی باید و	۲۴۲۴	سید دل تر
۱۵۱۵	شگرفی کاغذ	۱۰۹۲	سید روی سیاهی
۲۲۸۷	شمارا مغز خر	(ش)	
۱۶۸۳	شمار لشکر	۱۷۸۲	شبان روزی از آن
۱۳۵۱	شنو دآن	۲۷۶۴	شبان روزی چو
۲۵۴۶	شنودم از یکی	۲۷۶۹	شیان روزی فزاده
۱۰۴۶	شنودم حال	ح-۲۶۷	شب تاریک از
۲۱۱۵	شنودم کز سلف	۲۹۳۹	شب مهتاب چون
۳۲۷۵	شنودم من از آن	۱۸۷۵	شبی آن
۱۱۶۸	شنودم من که	۲۹۲۲	شبی بیدار دار
۲۹۲۳	شنودم من که پیری	۲۴۵۹	شبی چون پر شدش
۲۴۸۷	شنودم من که پیری را	۲۶۲۸	شبی چون دست
۲۱۲۴	شنودم من که جایی	۲۷۲۷	شبی خفت آن
۱۵۵۱	شنودم من که طوطی	۱۲۷۱	شبی می گشت
۱۸۳۶	شنودم من که غولی	۲۷۳۴	شتاب از حرص
۳۲۰۴	شنودم من که فردوسی	۱۲۶۵	شتر مرغی که رفت
۳۰۲۳	شنودم من که موشی در	۱۳۷	شده آن گور
۲۷۴۷	شنودم من که موشی تیز	۲۷۴۲	شده در دست
۲۹۴۳	شنودم من که وقتی	۲۸۲	شده فیروزه گردون
۸۹۵	شنیدم من که	۱۷۹۲	شدی از جست و جویی
۸۸۰	شواغل دور کن	۲۰۴۳	شراب خوش گوارش
۵۰۵	شود چشمت بخورشید	۳۷۶	شراب شرع چون
۱۵۶۸	شود چون پنبه	۵۴۶	شراب عشق در جام
		۱۳۴۸	شره دنیا سرت

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۵۶۹	عجایب جوهریست	۱۱۴۵	شود فانی نماید
۱۹۶۴	عجایب قصه و	۷۱۷	میشود معنی باطن
۸۱	عجب نر این	۵۲۵	شرد هر ذره
۱۴۹۰	عجب تر گفت	۲۶۹۴	شوی از یک
۲۲۳۹	عجب درمانده ام	۸۵۳	شوید از من
۲۴۹۳	عجب کاری	۲۰۵۳	شوی صد بار در
۱۰۷۴	عجب مانی در آن	۲۹۸۹	شد از لطفی که
۳۲۰۲	عجب نیست از بفضل	۱۶۵۷	شهنش گفتار چه گویم
۴۰۱	عجم را تاقیامت	۲۶۸۴	شهنش گفتا کسی
۱۵۵۰	عدم دیدی نظر	۲۷۱۱	شهنش گفتا که این
۸۲۰	عذاب جان	۱۴۳۷	شهی میدید طوطی
۸۱۹	عذاب عاشقان	(ص)	
۲۶۵۱	عروسی گر کنی بردار	۳۱۳۶	صبوری پیشه کن
۲۰۲۷	عزیزایی تو گنجی	۳۱۷۵	صبوری کن زحق
۷۵۰	عزیزا توجه دانی	(ض)	
۱۴۶۸	عزیزا جهد کن	۲۱۵۵	ضرورت می بیاید
۲۹۳۳	عزیزا چند خسی	(ط)	
۶۶۳	عزیزان چون تو	۲۹	طبیعت راست
۲۷۳۰	عزیزا در بن این	۲۱۴۱	طریق مرد عزلت
۱۸۹۳	عزیزا در نگر	۱۷۷۶	طریقی مشگل و
۸۰۶	عزیزا سر جان	۳۱۱۹	طعام افزون مخور
۲۹۰۸	عزیزا عمر شد در	۲۱۹	طفیل تو دو گیتی
۲۴۰۷	عزیزا غم نگر	۶۱۲	طلب حسن کمال
۴۶۹۶	عزیزا کاه برگی	۱۴۶۰	طلب کار خلاصی
۲۵۲۱	عزیزا گر بدست	۹۲۸	طلب مردود آمد
۱۰۲۷	عزیزا گر بمیرد	۴۸۶	طلبم و بند نیز
۱۴۱۸	عزیزا گر شوی از	(ع)	
۱۰۰۰	عزیزان را چنین	۸۰	عجایب بین که

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۱۳۴۶	غمت آن لحظه	۹۸۵	عزیز این که مرد
۲۵۸۱	غم خود خور که کس	۱۱۷۳	عزیزا هر که دلال
۲۱۹۷	غم دنیا نخورای	۲۸۰۶	عزیزی آن بدید
۲۹۴۸	غم عشقش زهی	۹۸۹	عزیزی بد که تاشه
۲۵۹۵	غم من چندخواهی	۲۳۳۹	عزیزی که بر لب دریا
(ف)		۱۹۴۹	عزیزی گفت از عرش
۲۸۶۲	فتاده بر رخس	۲۱۷۶	عزیزی گفت من
۲۶۹	فتاده درملایک	۱۱۴۸	عصا دردست موسی
۲۸۶	فتاده غلغلی در عرش	۵۹۱	علاج عشق اشگ
۵۶۸	فتوح راه عاشق	۹۴۳	علی الجمله یقین
۱۱۶۴	فراز عیش و شیب	۴۱۹	علی القطع افضل
۲۱۳۲	فراغت بین که در	۲۳۱	علی را گوی تا فرمان
۲۵۰۱	فراغت جای او	۷۲۹	عمر اینجا عمر آنجا
۲۶۵۷	فراغت در قناعت	۲۲۹	عمر را گوی تا برخیز
۲۱۶۳	فراوان تن زد	۶۷۴	عنان را بازکش
۲۴۹۷	فراهم کرده مشتی	۷۴۷	عوان آنجا سگی
۳۲۱۷	فرستاد اینت	ح-۳۲۹	عیال بولهب
۲۸۱۸	فرستادم یکی را	ح-۶۴۵	عنان را بازکش
۱۶۰۱	فرشته گر ببیند	۵۳	عیان عقل و پنهان
۲۸۴۷	فرو افکند سر در	(غ)	
۲۳۸۱	فرو اندیش تا چتدین	۱۴۷۶	غرص اینست ای
۲۸۳۹	فرو بستم من این	۹۸۴	غلام آن دم کزدل
۳۱۷۳	فرو تن شو	۸۷۱	غلامش دست خود
۱۳۶۹	فروخت آخر	۱۷۱۵	غلامش گفت ای
۶۱۶	فرو دآید چنان	۱۷۱۳	غلامی باطبق
۶۶	فرو رفتند بسیاری	۸۶۴	غلامی پیش شاه
ح-۱۲۳	فرو ریزم چند		

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۱۹۴۲	فلک گرچه بسی	۷۵	فروشد عقل
۱۷۳۷	فلک گردان	۲۸۱۳	فروماندی همی
۱۷۳۱	فلک گردیر	۶۲۳	فرومی آید از
۱۸۳۳	فلک نطع	۳۲۴۹	فرومی افتم از
۲۲۳۸	فلک هر لحظه	۲۴۱۷	فرومیکرد ازغم
۲۰۱۷	فنا بودی	۹۷۷	فریدونان زره
۱۱۴۳	فناملك	۱۳۳۰	فشاندم درمعنی
(ق)		۲۷۶۷	فغان از حرص موش
۱۹۱۱	قبای راز	۱۶۷۶	فغان برداشت
۲۹۷۷	قرار و خواب	۱۷۵	فغان درست
۳۲۶۵	قرین نور	۱۲۵۲	فغان زین صوفی
۲۸۱	قدم بر ذروه	۲۷۶۶	فغان زین عنکبوتان
۲۲۳	قدم بر عرش	۲۴۸۷	فغان میکرد تا
۱۱۵۴	قدم بیرون	۲۹۶۳	فغان میکرد خود
۱۵۸۸	قدم تا کی	۲۴۸۶	فغان وخامشی
۲۵۳۹	قدم در نه به	۱۸۹۶	فقیر آنست
۱۷۳۸	قدم در نه درین	۳۲۶	فقیری وز فقیری
۵۱۷	قدم رابا	۲۶۸	فکنده خویشتم
۱۹۷۶	قلم چون رفت	۲۴۰۶	فکندی همچو
۱۶۵۴	قناعت کن	۲۰۲	فلک ازیهرتست
(ک)		۴	فلک اندر رکوع
۹۰	کبود از بهر	۱۷۰۶	فلک این را
۱۰۷۷	کجا آنجا	۱۷۲۵	فلک جستی بسی
۱۶۵۱	کجا آن طعمه	۱۳۸۹	فلک خواهی بنا
۳۰۲۸	کجا آید برون	۱۷۴۲	فلک در جنب آن
۱۴۱۷	کجا افتادی	۶۲۱	فلک در عشق دل چون
۷۰۰	کجا این موج	۱۷۲۰	فلک را کیسه پرداز ایست
۱۴۹۱	کجاتو زین عجب تر	۱۴۴۷	فلک سر سبز
		۲۲۷۹	فلک سر گشته
		۲۲۳۲	فلک طشتیست
		۲۲۸۰	فلک عمری دوید اندر

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۷۴۶	کسی کاینجا بود	۲۷۱۷	کجا چون طبع
۱۱۸۶	کسی کاینجا ز مادر	۲۴۴۶	کجا دارد ترا
۱۹۱۲	کسی کودر	۱۵۳۳	کجاست آن
۱۹۰۸	کسی لکن	۳۱۶۹	کجاست اهل
۷۸۲	کسی کاین دید	۱۵۲۲	کدامین سالک
۵۶۷	کسی کز عشق	۲۵۲۲	کدو پر یخ
۲۱۵۲	کسی کز عقل	۱۰۴۴	کر آن بشنود
۲۵۸۴	کسی کز مرگ	۲۲۳۶	کرا این
۲۳۴۷	کسی کش مرگ	۱۰۳۹	کری بر
۳۰۹۴	کسی کو بر تو	۳۳۲	کریمی بین
۱۲۸۱	کسی کو برهنه	۱۹۶۲	کس آگه نیست
۲۰۴۵	کسی کو بوی	۱۶۵۲	کزی مقلب
۱۲۱۵	کسی کو خاک	۹۷۳	کسانی در چنین
۲۴۳۳	کسی کو خانه	ح-۳۴۹	کسی از حضرت
۱۲۶۹	کسی کو داند	۶۹۵	کسی این جام
۱۵۲۴	کسی کودر	۳۰۴۷	کسی باتو
۳۰۶۵	کسی کودر هنر	۹۶۶	کسی با گند
۱۲۳۶	کسی کورا چراغ دانشی	۲۹۲۵	کسی پرسید
۱۲۳۵	کسی کورا چراغی مستقیم	۱۳۹۳	کسی جاروب
۷۲۲	کسی کوروضه	۱۸۹۵	کسی داند
۱۷۰۴	کسی کو علم	۹۶۸	کسی در مبرز
۳۰۷۱	کسی کو کار	۳۰۴۸	کسی را امتحان
۱۹۰۶	کسی کو کنه	۱۸۴۲	کسی را در دسر
۱۱۸۷	کسی کو کور	۱۰۶۲	کسی راز بر
۱۱۳۱	کسی کو نقش	۳۱۶۵	کسی را کار زوی
۶۷۰	کسی کو نیست	۳۰۶۸	کسی را کاز مودی
۱۵۲۱	کسی ننهاد	۳۰۶۶	کسی را کز
۷۱۲	کسی هرگز	۱۳۰۲	کسی را نیست

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۵۱۸۵	کنون ای	۲۸۲۰	کشیدم چنددلو
۲۸۷۸	کنون یاری	۲۸۴	کشیده نزل
۲۵۹۰	کنون با گفت	۲۵۰۳	کفن از کرم
۲۷۲	کنون برخیز	۳۲۹۷	کفن راحله
۱۹۶۵	کنون نبشت	۱۵۹۰	کفی خاکست
۳۱۹۲	کنون بیدارشو	۲۳۲۷	کفی خاک
۲۵۹۲	کنون چون زندگانی	۲۰۶۲	کله برفرق
۳۲۴	کنون چون سوختی	۱۱۳۰	کلیدودر
۳۲۴۷	کنون خواهد	۱۹۸۰	کما پیشی
۱۹۳۷	کنون رفت	۶۰۸	کمال انبیا
۲۵۷۱	کنون زشتست	۶۰۴	کمال چرخ
۳۳۰۴	کنون کرباس	۱۳۰۵	کمال خود
۹۲۸	کنون گردد	۶۰۶	کمال ذره
۲۵۹۳	کنون گرشاد	۶۰۷	کمال عارفان
۱۵۱۹	کنون گم	ح-۶۶۹	کمال عشق آدم
۳۲۷۰	کنون مانیز	ح-۶۴۴	کمال عشق پایانی
۲۵۸۹	کنون من گفتم	۶۰۳	کمال عشق حیوان
ح-۱۲۳	کنون هر ساعتی	۶۲۷	کمال عشق را
۱۸۶۹	کواره باخود	ح-۶۰۲	کمال عشق معدن
۱۷۵۳	کواکب دید	۶۰۹	کمال قدسیان
۱۳۷۲	که آدم هشت	۶۰۵	کمال هر يك
۱۹۵۰	که آخر از	۶۱۱	کمالی گرنباشد
۳۲۴۸	که آگه	۱۸۱۳	کمان بر شیر
۱۴۳۹	که از بهر	۱۸۲۳	کمان گردد زه
۳۰۱۷	که افشانديم	۱۸۲۸	کناری گیر
۲۱۵۷	که آن سگک	۱۵۹۲	کنند از حيله
۷۹۵	که از بهر چرا	۳۲۶۸	کنند ازدل
۴۶۹	که اندر	۲۵۹۱	کنون آن بادها

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۵۰۷	که چون خود	۲۹۸۶	که اوده
۹۹۲	که چون شد	۱۲۹۲	که ای دارنده
۲۴۲	که چون وقتش	۲۹۴	که ای سیداگر
۱۵۳۸	که خالق هرچه	۲۰۱	که ای سید دل
۵۷۹	که دارد تاب	۲۶۵	که ای مهتر
۱۰۳	که دارد درهم	۱۱۱۸	که باحق
۷۱	که دارد زهره	۸۷۰	که برگیر
۳۲۴۴	که داند تا به	۲۶۶	که بسیار
۱۹۵۷	که داند تاچه	۳۲۶۷	که بعد از
۶۴۰	که داند کین چه	۱۲۳۱	که بعد از
۳۲۵۳	که داند کین دو	۸۹۸	که بنگر
۱۷۲۲	که داند کین فلکهارا	۲۲۰۳	که بهتر گشته
۱۷۷۰	که داند کین قله داران	۳۵۷	که پیش
۱۷۷۱	که داند کین هزاران	۱۰۰۵	که تا آن
۸۶	که درخور نیست	۸۲۷	که تا آن
۱۷۲۷	که در دامت	۲۴۴۹	که تا این
۱۸۹۸	که در عالم	۱۷۶۴	که تا ف
۵۷۰	که دیدست	۱۷۴۰	که تا چون بگذری
۳۰۱۸	که ذات ما	۶۴۸	که تا چون رفتی
۱۹۹۹	که رفتم از	۱۲۷۲	که تا کی گور
۱۶۳۴	که عیسی راو	۱۳۸۲	که تا من اطلس
۲۴۴۷	که کاری	۱۳۶۸	که چل حج پیاده این
۴۱۳	که کرد آن	۱۳۶۶	که چل حج پیاده کرده
۲۸۶۶	که گر آن	۲۷۱۰	که چندان
۲۸۳۸	که گر گردد	۱۶۴۰	که چون از
۲۳۴۲	که گرموجی بر آید	۴۲۶	که چون این
۲۷۰۰	که گر ناگاه	۱۰۱۶	که چون خر
۱۶۶۲	که گفتت داوری	۱۰۴۷	که چون خورشید روشن

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۳۰۲	گذشت از نوبت	۲۱۰۷	که گفت کانشی
۳۲۲۲	گر آمرزم به يك	۲۲۵۰	که گفت گرد
۱۴۳۴	گر آنجا بایدت	۲۳۹۵	که مارا زیر
۱۲۵۱	گر آن دانا	۸۷۲	که مارا کار
۱۲۹۷	گر آن دریا	۱۶۱۱	که مارا يك
۲۲۸۶	گر آنستی	۱۴۸۴	که من بیریده ام
۱۴۹۷	گر آن شایستگی	۱۷۱۷	که میداند که چرخ
۱۶۶۸	گر آید شرم	۱۹۵۲	که میداند که حال
۲۴۹۵	گرازا این	۱۱۱۳	که میگوید
۲۲۳۴	گر از خورشید	۹۱۲	که ناگه
۳۱۷۹	گراز صد چیز	۲۲۹۹	که نزد من
۸۴۶	گر از من ذره	۱۷۵۵	که هان
۱۰۱۱	گرازيك کام	۲۶۹۸	که هر چیزی که دیگر
۸۴۵	گر از هر جزو	۲۵۵۵	که هر چیزی که میخواهی
۳۲۰۱	گراستغفار	۲۱۳۲	که هر کوجان
۲۰۲۳	گرافریدون	۹۰۱	که هر کودرنبازد
۱۳۷۵	گراکنون ترك	۱۰۹۹	که هر گاهی که تو
۳۰۶۲	گرامی دار پیران	۳۲۲۹	که همراه تو چیست
۲۲۴	گرانگشتی شود	۱۴۵۳	که یاران از غم
۱۹۷۵	گراول رونقی	۳۳۶	که یارب امتی
۱۴۳۵	گراینجا از وجود	۱۷۵۹	که یارب بام
۲۰۶۹	گراینجا سرخ رویی	۲۴۸۹	که يك امشب
۱۴۰۰	گرت امروز زرین	۱۹۸۵	کیم من
۲۰۵۰	گرت بادی	(ف)	
۳۱۷۶	گرت باید بهردم	۱۴۱۰	گدایی را نزید
۲۰۶۰	گرت بخشد ثمر	۲۲۵۸	گذر زین چند
۲۸۸۸	گرت چون آفتاب	۱۷۰	گذر کرد او
۳۲۶۶	گرت در جام	۲۱۴۴	گذر کن زین

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۳۳۰۰	گناهش عفو کن	۲۱۶۰	گرت گویند
۲۶۸۶	گنه باخویشتن	۲۳۴۳	گرت ملک جهان
۱۳۵۲	گوی پر آب	۲۰۵۶	گرش گنجی بود
۶۳۶	گهی آب و گهی	۸۹۷	گرفت آن کاسه
۱۹۲۹	گهی از فخر	۱۱۱۵	گرفتار آمدی
۵۱۴	گهی افتان و	۲۷۵۵	گرفتش موش
۱۹۲۵	گهی اندر چله	۲۶۶۵	گرفتم حمله
۴۳۴	گهی این بود	۲۸۹۴	گرفتم شب مخفی
۱۹۳۰	گهی با بازجان	۲۵۴۸	گرفته هردوتن
۱۹۲۱	گهی بارند در	۱۴۴۶	گرفته هریکی
۱۹۲۳	گهی با کاروان	۲۴۷۱	گرفتی از سر غفلت
۱۹۲۶	گهی مألوف	۱۰۳۶	گرفتی کاهلی
۱۹۶	گهی بردل نهاد	۱۸۷۹	گروهی جمله را
۱۹۳۱	گهی بوده	۱۸۷۸	گروهی شدند
ح-۱۹۲۵	گهی تاروز وشب	۵۶۶	گریزان گرد داز
۱۹۲۷	گهی در خار	۴۳۵	گرین يك به آخر
۱۷۶۹	گهی درخوشه	۹۴	گرا حسنت ارچنین
۵۱۵	گهی در لذتی گه	۴۰۳	گزین خواجه
۱۹۵	گهی دندانش را	۱۹۷۰	گسسته بیخ این
۲۵۵۹	گهی روی چومه	۶۵۴	گشادند آن دم
۱۹۲۲	گهی زئار ترسایان	۲۹۱۵	گشاده پیش او
۱۹۲۴	گهی سجاده بردوش	۳۰۱۱	گلاب از دیده ها
۱۹۲۸	گهی سر بر سر زانو	۲۸۶۳	گلابش یافتم
۶۳۷	گهی سلطان دین	۲۰۴۴	گلاب و مشک
۲۴۷۲	گهی معجز گهی برهان	ح-۳۲۹	گای غیبی تونخوش
۱۷۶۸	گهی مه دردقو	۸۵	گلیم عجز در
(ل)		۳۰۷۵	گمان بد میر
۲۰۴۹	لعاب کرم را داری	ح-۱۵۳	گناه ازمن بود

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۲۴۱۱	مخسب ای دل	ح-۲۰۳	لعمرك گر نبودی
۲۸۸۴	مخسب ای دوست	۱۲۴۹	لعین گفتا همی
۳۰۹۹	مخند و ناتوانی	(۴)	
۳۱۰۹	مخور حسرت	۳۰۷۰	مبادت هیچ با
۳۱۳۳	مدار از غافلی	۲۹۳۴	مباش آخر
۳۱۱۵	مدان زنهار خصم	۲۱۰	میچ ازما به یک
۲۷۶۵	مدان خون خوردن	۳۱۳۰	مترس آن ساعت
۲۷۷	مدرس شد عباد	۱۱۲۵	مثان آن همی
۳۰۸۱	مده بر باد عمر	۲۲۷۷	مثالت راست
۲۸۴۶	مرا آید ز بوتیمار	۸۰۹	مثال جان و تن
۳۲۳۶	مرا ازمن نجاتی ده	۱۰۰۴	مثال راهبران
۲۸۳۵	مرا ازهرچه باشد	۲۴۵۷	مثال زنده دنیا
۱۰۲۵	مرا ای نفس	۳۴۵۰	مثالم کعبتین
۱۳۹۵	مرا باحلقه چرخ	۱۱۰۹	مثالی باز گویم
۲۲۳۵	مرا باری دل از	۲۷۴۱	مثال مردم آمد
۱۰۱۹	مرا باری غمی	۸۲۲	مثالی گفت این
۷۰۱	مرا باید که جان	۳۶۲	مثالی گویمت
۲۸۳۰	مرا بی شوی	۸۲۳	مثالی نیز پروانه
۱۴۵۹	مرا تعلیم دادند	۱۶۵	مجانس گوی
۱۶۹۳	مرا دردل چومه	۳۰۹۵	مجوی از عیب
۸۶۷	مرا دروی شد	۳۱۰۲	میچ با هیچکس
۲۶۰۹	مرا درشت افتادست	۷۷۹	محقق این به چشم
۳۲۱	مرا درکاراو	۱۶۲	محمد بهترین
۳۲۵۷	مرا راحت ترا	۷۱۸	محمد را چو
۱۶۸۶	مراست این ملک	۱۶۰	محمد صادق القولی
۱۶۵۹	مرا صبرست تا این باز	۱۶۱	محمد کافرینش
۱۹۰۲	مرا کار تو می آید	۳۸۲	مخالف گویا
۳۲۵۵	مرا کاری برآید روزگاری	۲۹۱۰	مخسب ای خفته

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۱۱۰۶	مقرب آن بود	۸۵۶	مرا کاندردو عالم
۹۳۶	مکاتب را اگر	۸۵۰	مرا گفتند ای خوش
۲۲۹۴	مکش چندین	۲۱۳۶	مرا عمریست تا
۳۰۴۰	مکن از کینه	۳۱۹۴	مرا اگر عمر
۱۷۹۵	مکن باسراین	۲۸۵۹	مرا نزد بخیل
۳۰۶۹	مکن بدگوی	۱۳۹۲	مرا نیست
۲۰۶۶	مکن چندین عتاب	۳۲۷	مرایی، گر یتیمی
۲۵۴۵	مکن در راه دین	۳۹۰	مزن دم چون
۳۱۰۴	مکن در وقت پاسخ	۱۲۳۳	مرو بی دانشی
۲۸۹۵	مکن در وقت صبح	۳۰۵۴	مریز از پشت
۳۰۹۷	مکن در هیچکاری	۲۱۱۱	مزن بروی این
۲۵۷۵	مکن روباره بازی	۲۰۳۳	مزن دم گرچه
۳۱۰۸	مکن زاندیشه	۲۱۱۰	مزن سر بر زمین
۳۰۷۸	مکن غیب مده	۱۰۱۸	مسلمان مست
۳۰۵۱	مکن کس راز	۲۵۷	مسیح رنگرز زین
۱۳۵۹	مکن گر بنده	۳۴۴	مشام انبیای
۳۱۰۳	مکن گستاخ کودک	۹۶۵	مشامش از
۲۲۹۵	مگر آن روستایی	۱۷۷۴	مشعبدوار تاکی
۲۸۰۴	مگر آن گربه	۴۸۱	مشعبدوار چابک
۱۷۱۲	مگر این راز	۱۲۷۹	مشو ای عاصی
۱۶۴۸	مگر بازسپید	۱۴۸۲	مشو اینجا حلولی
۲۲۰۰	مگر بیمارشد آن	۳۲۹۰	مشو چون سایه
۹۳۰	مگر پالوده گردی	۱۳۰۳	مشورنجه زگفت
۳۰۴۹	مگردان هیچ	۱۵۷۱	مشو زنهاری
۱۳۶۵	مگر در حج آخر	۸۶۲	مشو مغرور حور
۲۲۸۲	مگر دیوانه	۳۰۳۳	مشو مغرور ملک
۹۹۱	مگر روزی شنود	۳۲۲۱	مشو نوید از
۲۹۵۰	مگر سرگشته	۱۰۵۱	معادن مغز
		۱۴۹۵	مقام وحدت کل

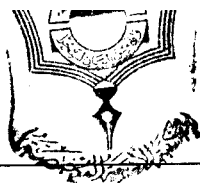
شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۳۲۳۴	منور دار جانم	۳۰۰۰	مگر شاه از وزیر
۲۷۶۱	موافق گفت	۲۱۱۷	مگر قصاب
۳۰۲۳	مهارش سخت بگرفت	۱۷۶۶	مگر مارا درین
۱۰۶۴	مه از کوهست	۱۲۷۰	مگر مردی زمردان
۱۷۹	مه و خورشید	۸۱۲	مگر مفلوج
۷۷۷	میامرزاد	۲۷۸۴	مگر میشد یکی
۱۸۵۱	میان بستی چو موری	۱۷۵۲	مگر میکرد درویشی
۴۸۹	میان پارگین	۳۱۸۰	مگر میرفت آن
۳۱۴۵	میان چارطاق	۲۳۵۵	مگر میرفت استاد
۲۴۴۳	میان چون بندگان	۲۹۸۰	مگر يك روز
۲۴۴۲	میان خاک و خون شادی چه جویی	۱۷۳۵	مگس پنداشت
۲۴۳۹	میان خاک و خون شادی که جوید	۳۱۰۷	مگو از خویش
۶۶۷	میان خواب و	۳۰۸۵	مگو بیهوده
۲۴۴۵	میان دربندکین	۳۰۵۹	مگوی از هیچ نوعی
۲۷۹۲	میان راه چون	۶۲۲	ملايك بسته
۱۱۴۴	مبانش بادو	۴۲۰	منادی سلونی
۵۶۱	میان هردو يك	۲۸۳۳	من این نکته
۳۰۸۳	میفکن در سخن	۲۰۰۸	من حیران کزین
(ن)		۱۶۸۵	منش با این همه
۶۱	نبات و معدن و حیوان	ح-۱۲۳	منم از جان تو
۲۴۶۵	نباشد از تو يك ذره	۱۰۶۹	منم این یانیم
۷۲۵	نباشد گفت روز	ح-۱۲۳	منم با صد هزاران
۳۰۱۰	نبودش طاقت وصل	۱۶۸۹	منم بس گرسنه
۳۷۸	نبی را در امانت	۶۶۶	منم در عشق
۳۷۱	نبی فرمود کایشان	۳۵۳	منم در فرقت
۱۲۸۳	نبیند مرد خودبین	۳۰۴	منم در نور حق
۵۴	نبینم جز تو من يك	۱۹۵۸	من مسکین
۳۶	نبینم در جهان	۷۰۲	من و تو يك من

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۲۱۶۸	نشان ایمنی	۱۳۳۸	نبینی نشنوی
۱۲۱۲	نشانی نه هویدا	۲۵۸۸	نترسی زانک فردا
۲۶۸۱	نشاید زر بجز	۶۵۹	نارش کرد بر
۵۷۲	نشاید عشق	۲۱۱۳	نچنچ چندین چونا کام
۳۳۱	نشاید گفت تنها	۳۰۵۷	نخست اندیشه
۲۵۷۰	نشد يك ذره	۳۷۷	نخستین جام حکمت
۲۷۹۰	نشست آن گرگ	۶۹۶	نخستین جسم خود
۲۶۱۴	نشست اندر برم	۵۰۲	نخستین در جهان
۱۴۵۸	نشست او بر سر	۳۷۲	نخستین قدوه
۳۴۷	نشسته قدسیان	۴۶۱	نخستین قطره
۲۸۴۱	نشیب حرص	۹۳	نخستین یافت
۲۴۱۵	نصیبت گر	۲۸۸۲	نخواهد ماند با
۱۳۴۴	نظار می کنی از	۲۵۸۷	نخواهی بود
۶۵۱-ح	نظام الملك چون	۱۶۹۱	ندارد عشق تو
۶۵۲	نظامش گفت این	۶۵۳	ندارد گفت
۳۰۷۸	نظر از روی نامحرم	۲۲۸۸	نداشت او
۹۸۲	نظرگاه شبان روزی	ح-۳۲۳۰	ندارم هیچگونه
۲۹۰	نکرد از هیچ جانب	۷۵۵	نداری تاب
۳۲۱۵	نکردی آن نماز	۱۵۰	نداری دل
۲۱۷۸	نکو باریست در	۱۴۸۶	ندا کردم که یارب
۳۰۹۶	نکو بین باش	۱۷۶۰	ندانم بام
۲۱۷۹	نکو جائیست	۱۰۴۳	ندانم تاچه
۱۳۱۵	نکو کن کشت	۱۵۰۹	ندانم تادل
۳۲۶۱	نکو گفتست	۲۴۰۱	ندانم کله چون
۵۵	نکو گویی نکو	۹۴۱	ندانی کرد هرگز
۹۷۰	نکو ناید شتر را	۱۸۳۸	ندیده بود اندر
۲۹۴۰	نکو نبود چه گوید	۲۰۴۱	نشاط ارهست
۱۳۳۶	نکو نشنود اندر	۲۱۷۴	نشان امن این

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۲۸۷۲	نمی دادش گل	۳۲۸۳	نگردد این کمان
ح-۳۳۰۴	نمی رانم سخن زین	ح-۱۲۳	نگردد تیره آن
۸۱۱	نمی یارست شد	۵۹۹	نگردد ذره در
۲۰۹۶	نمی دانم کسی را	۲۵۲۶	نگردد زاشک
۲۹۸	نمی دانند صدیقان	۳۴۰	نگردد ملکت
۲۳۰۸	نمیدانی که در بازار	۲۲۴۴	نگردد هیچ سپاهی
۱۱۶۷	نمیرد هیچ بینا	۲۲۴۲	نگردد هیچ شاهی
۱۳۷۶	نمی گویم که ترك	۲۲۴۱	نگردد هیچ صبحی روز
۲۱۳۷	نی یابم یکی	۲۲۴۳	نگردد هیچ ماهی
۶۵	نه آگاهی	۱۸۵	نگوساری هر
۷۶۳	نه آنجا اقربا	۲۴۳۶	نگه کن اول و
۱۷۱۱	نه آن رازنهانی	۱۳۷۳	نگه کن ای
۶۵۵	نه آن رکوه	۲۶۰۷	نگه میدار زر
۶۷	نه آن کومی رود	۳۳	نگه کن ذره ذره
۲۳۷۴	نه آهن به سختی	۴۰۶	نگین حلقه
۵۳۰	نهادت پرده	۲۹۵۶	نفس از جان
۱۰۵۹	نهادت پرگره بندست	۳۲۳۹	نفس چون برکشندم
۱۰۶۰	نهادت پرگره کردند	۱۰۶	نمازت توشه
۱۶۶۵	نهاد خویش قربان	۴۲۳	نمازش چون
۱۴۱۶	نهادی برهم و	۱۳۴۵	نمازی نغز
۱۶۲۳	نهادی بوالعجب	۲۳۴۴	نماند کس بدینا
۸۰۲	نه اشکالت در	۱۶۲۱	نماند هیچ اگر
۴۳	نهان و آشکار	۲۳۱۵	نماید دردل
۵۷۷	نه او را زهره فریاد کردن	۱۸۸۸	نمودی بودکایشان
۲۷۴۶	نه او ماند نه آن	۲۱۰۴	نمی بینم ترا آن
۲۲۷۲	نه بتواند زمانی	۱۲۰۶	نمی بینی درختان
۲۴۹۴	نه بتوان گفت	۲۵۷۶	نمی ترسی که از
۲۷۵۱	نه بروی چنگل	۲۸۹۰	نمی ترسی که مرگت

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۲۱۸۳	نه کس از رفتگان	۱۷۷۳	نه پی شان از
۲۳۶۷	نه کوه و گر	۲۳۷۰	نه پیل و گر
۲۰۱۸	نه گل بی خاور	۲۱۵	نه تو از علم القرآن
۶۳	نه گوش آگاه	ح-۲۳۷۲	نه تو سنگ
۲۱۲۱	نه ما را طاقت	۳۰۲۲	نه جان آنک
۲۳۷۲	نه ماه و گر	۶۲	نه جان دارد
۱۴۰	نه ما را مادری	۱۷۰۷	نه چند انست در پرده
۱۹۸۹	نه مرد خرقه ام	۲۱۵۴	نه چند انست در ره
۱۰۶۲	نه مسجود ملائک	۱۱۹۴	نه چون ریگست
۲۱۵۸	نه میخورد و نه یک	۲۲۷	نه حلوا آن کسی
۹۸۷	نه نان دادند	۲۳۷۱	نه خورشید و گر
۴۷۴	نه نقصان باشد	۷۶۵	نه در دل بگذرد
۱۰۰۹	نه هرگز از فضولی	۶۳۵	نه درد دنیا در
۱۲	نه هرگز کبریا یش	۱۲۰۹	نه در صورت
۲۱۹۲	نه هرگز لقمه ای	۲۳۶۸	نه دریا و گردریای
۵۲۷	نه هرگز هیچ کس	۲۳۱۹	نه روی آفتاب
۱۹۹۰	نه یک تن رانه	۲۴۳۵	نه ز آغاز و
۲۵۱۰	نه یک دم طاقت	۲۴۷۵	نه زان بود این
۲۹۶۷	نه یک محرم	۹۴۲	نه زان شیر
۳۱۴۹	نیابم خواب شب	۲۳۷۳	نه سندان و گر
۲۰۷۶	نیابی آتشش	۸۸۳	نه سید گفت بعضی
۴۷۲	نیابی انقضای	۷۳۶	نه سید گفت خلد
۱۹۰۵	نیابی در دریای	۷۶۳	نه سید گفت کاینجا
۷۴۵	نیارد مرد	۷۳۴	نه سید گفت کاین دم
۲۰۹	نیاری با عتاب	۲۹۲۴	نه شب خفتی و نه
۲۸۹	نیامد هیچ چیزی	۷۲۶	نه شمس باشدو
۲۹۲۹	نیارود دست کس	۲۳۶۹	نه شیر و گر
۱۳۴۲	نیایی در نماز	۲۵۱۱	نه صبرش باشد

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۲۲۹۳	وگر تودم زنی	۱۳۴۱	نیاری از نماز
۹۲۲	وگر تو گرم رو	۲۳۲۰	نیندیشی که چون
۱۱۶۳	وگر پالوده گردی	۲۹۳۶	نیندیشی که چون
۱۸۶۰	وگر چون ذره ای	۲۱۲۹	نبی تو اهل
۲۶۵۳	وگر چون یوسفی	۱۵۶۳	وجود آتش
۹۲۰	وگر چیزی ورای	۱۵۵۶	وجود آئینه ایست
۲۶	وگر خاکست	۱۵۶۲	وجود از ذره
۲۵۰۸	وگر خود کم خورد	۲۰۰۵	وجود جان بمرگ
۱۱۰۵	وگر داری ازین	۵۰	وجود جمله ظل
۱۲۳۸	وگر دانش بود	۳۰۹۳	ورآید پیش تو
۱۶۲۶	وگر در جوهرت	۱۴۲۷	ورای آن که
۱۰۱۰	وگر دیرش دهد	۶۳۰	ورای بحر تو
۲۳۶۶	وگر روئین تر از	۷۸۷	ورای عقل چندان
۱۲۶۳	وگر علم لدنی داری	۸۰۳	ورای عقل مارا
۱۴۷۴	وگر گویی که جان	۲۰۶۱	ورت بخشند
۱۱۹۸	وگر مغزی بود	۱۱۹۱	وز آن پس نور
۱۶۴۷	وگر نه خود جواب	۶۳۱	وز آن جا هم
۱۴۸۰	وگر نه شب نم	۱۰۵۲	وزو مغز نبات
۱۱۳۳	وگر نه مرده	۲۹۸۵	وزیرش وقت
۹۱۹	وگر یکبار	۲۹۷۸	وزیری داشت
۲۹۷۱	وگر يك مردش	۲۰۸۹	وصالی بی فراقی
۷۵۳	ولی آنکه شود	۲۴۴۸	وصیت کرد مردی
۱۲۱۸	ولی بانفس سگ	۷۳۹	وضو اینجا وضو آنجا
۱۷۶۱	ولی بر بام این	۱۱۵۷	وگر آلاشی داری
۱۶۴۲	ولی تاباز را	۲۸	وگر اصل آتش
۷۲۳	ولی تا در زمان	۲۷	وگر باد است
۲۱۶۹	ولی جایی که صدسر	۱۰۹۷	وگر بی نفس
۲۳۱۴	ولی چون آفتاب	۱۱۹۵	وگر بی هیچ نوری
		۳۰۸۷	وگر پیش تو آید



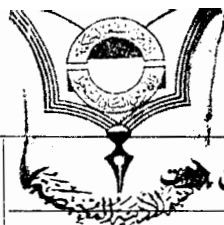
شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۱۵۵۷	هرآن صورت	۷۱۵	ولی چون جسم
۳۰۱۵	هرآن طاعت	۱۱۳۸	ولی چون زان مقام
۱۲۵۸	هرآنکس را	۴۶۳	ولی چون گوهر
۱۵۰۴	هرآن کو	۵۳۳	ولی چون نور
۱۴۶۲	هرآنگاهی که	۲۹۷۹	ولیک از بیم
۷۰۶	هرآنگاهی که در	۲۶۰۳	ولیکم هست
۱۱۶۰	هرآنکه کز جهان	۸۹۴	ولیکن این سخن
۷۶۹	هرآنکه کز سرشت	۳۲۰۲	ولیکن چون
۱۶۲۰	هرآنکه کین	۴۷۱	ولیکن حال نبود
۲۴۳۰	هرآن ملکی	۱۲۵۰	ولیکن زان ندارم
۱۱۲۹	هرآن نقشی	۱۷۳۹	ولیکن زور کی
۱۵۷۶	هرآن وصفی	۱۵۹۸	ولیکن صبر هست
۱۷۷۵	هزاران بار برگشتند	۱۶۴۵	ولی گر بازت
۳۱۸۶	هزاران بحر که	۱۲۲۳	ولی گر نبود
۶۳۸	هزاران پرده	۱۵۴۶	ولی مویی بتو
۷۶	هزاران تشنه	۹۸۸	ولی هر کو هوای
۵۷۶	هزاران تیر	۲۹۰۴	ویا بند از دل
۵۷۵	هزاران جام	(ه)	
۳۲۷۳	هزاران جان پاک از	۲۵۴۰	هرآنچ آن باطل
۲۹۳۲	هزاران جان پاک نامداران	۴۱۶۱	هرآنچ آن کهنه
۳۰۶	هزاران جان پراسرار	ح-۳۲۹۹	هرآنچ از لطف
۲۹۱۱	هزاران جان پر نور	۲۵۵۷	هرآنچش بود
۱۷۰۳	هزاران جان فدای	۲۷۴۴	هرآن چیزی که آن
۲۱۷۱	هزاران جان نثار	۱۰۳۷	هرآن چیزی که بی
۲۹۷	هزاران جان همی	۱۳۰۶	هرآن چیزی که دی
۲۰۹۲	هزاران حرف	۶۸۱	هرآن حرفی که
۱۳۰۷	هزاران دور	۱۵۷۵	هرآن حکمی
۲۱۹۳	هزاران سیل	۲۸۹۷	هرآن خلعت

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۲۱۷۰	هزاران سر	۱۹۵۴	همه چون حلقه
۱۴۴۵	هزاران طوطی	۱۷۸۰	همه چون صوفیان
۲۱۹۵	هزاران غم	۱۱۰۷	همه حق
۱۵۳۴	هزاران قرن	۱۹۵۱	همه حیران و
۲۱	هزاران موی	۲۳۸۷	همه خاک زمین
۶۸۰	هلا بشنو	۲۷۳۳	همه خذلان
۱۶۹۰	هم اکنون	۱۵۶۰	همه خلقان
۷۹۰	همان مذهب	۹۷۵	همه در پرده
۱۲۱۱	همانی تو	۴۰۸	همه در جمع
۲۰۷۵	همای عالم	۲۵۲۴	همه در جنب
۲۹۱۴	همه آفاق آرامی	۱۱۴۷	همه در دل شود
۶۱۹	همه آفاق در عشق	۲۸۱۹	همه در دلو
۲۴۰۵	همه از نفکنی	ح-۲۸۳۱	همه در شور با
۳۹	هما باقی به تو	۶۰۲	همه در مشق
۱۱۲۷	همه باقی به یک	۶۴۳	همه در گردش اند و
۱۶۵۴	همه بالش بیرید	۲۶۳۳	همه در مهد دنیا
۱۷۰۱	همه بر ناخنی	۱۶۹۴	همه دل عاشق
۱۸۵۵	همه بر توتو	۱۹۹۳	همه دودی زایوانم
۲۶۷	همه برده نشسته	۶۴۲	همه ذرات
۲۷۱۶	همه بنشسته	۱۹۵۳	همه رفتند بر
۱۵۴۵	همه بنمایدت	۱۴۳۳	همه روحانیان
۱۳۵	همه بیچاره ایم	۲۳۸۳	همه روی زمین
۲۵۸	همه پیغامبران در	ح-۲۶۳۹	همه ریگست
۱۴۳۲	همه پیغامبران را	۲۶۳۹	همه ریگست
۲۱۹۹	همه تخم جهان	۲۴۶۰	همه ژنده
۴۰	همه جان هاز	۲۶۳۸	همه سردر
۹۵	همه جان های	۱۳۵۳	همه سرگین
۷۲	همه جز خاشی	۲۷۰	همه شب اختران
۷۱۴	همه جسم تو		



شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۲۹۷۶	همه شب تا	ح-۲۳۲	همی باید
۱۱۵۸	همه شرکت	۲۹۵۷	همی بد دید
۲۳۸۲	همه صحرای	۱۲۹۰	همی بردی
۹۷	همه طاعات	۲۵۳۲	همی بررسی
۷۸۰	همه عالم ببینید	۲۷۷۴	همی برکن
۷۶۶	همه عالم ز	۱۱۶۵	همی تا تو
۳۳۹	همه عالم کفی	۲۷۹۷	همی تا گرگ
۱۶۸۲	همه عالم مرا	۱۰۸۰	همی چندانک کردی
۱۳۰۹	همه عمرت اگر	۱۲۰۸	همی چندان که از
۴۳۶	همه عمرت درین	۱۰۷۵	همی چندان که چشم تو
۲۴۱۶	همه عمرت غمست	۳۱۷	همی چندان که چشمش
۳۱۹۵	همه عمرم اگر	۲۷۹۱	همی چندان که میشد
۲۳۶۴	همه کار جهان از	۱۳۲۲	همی چون وقت
۲۶۵۵	همه کار جهان ناموس	۱۱۰۷	همی حق
۲۰۰۹	همه کام دلم	ح-۳۳۰۴	همی دانم
۳۴۶	همه کرو بیان	۲۰۱۵	همی درمان
۲۳۸۴	همه کوه	۳۱۵۰	همی رانم
۱۹۶۱	همه کرکس	۲۸۴۸	همیشه بادلی
۳۲۴۳	همه گر	۳۱۲۴	همیشه حافظ
۷۹	همه گویند	۳۰۷۳	همی عیب
۱۱۵۹	همه مرگ	۱۸۶۷	همی کن
۲۴۲۹	همه ملک تو و	۲۷۴۳	همی ناگاه
۲۵۹۹	همه مویم	۷۲۷	همین اجسام
۱۱۳۵	همه ناچیز	ح-۱۲۳	همین در
۱۴۶۴	همه یاران	۷۱۶	همین قسمت
۲۳۷۶	همی آن دم	۱۱۲۰	همین چشم
۶۳۳	همی آنیم	۶۸۲	همین حرفی
۱۹۷۴	همی اندر	۱۰۵۵	همی هر چه

شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۱۲۴۸	یکی ابلیس	۳۱۷۷	همی هر دم
۱۶۱۸	یکی از دریا	۵۲۳	همی هر ذره از
۲۱۶۵	یکی اعرابی را	۱۱۱۲	همی هر ذره کان
۱۰	یکی اول که	۸۰۴	همی هر کو چرا
۱۳۷۹	یکی برخم	ح-۱۴۳۳	همی هر کوشد
۱۲۹۴	یکی بر روی	۸۷۴	همی هرگز
۲۳۸۸	یکی پرسید از آن دیوانه	۱۳۱۰	همی هر لحظه
۲۶۹۷	یکی پرسید از آن شوریده	۱۶۷	هنوز آدم
۲۰۸۲	یکی پرسید از آن مجنون	۲۱۶۴	هنوز از
۱۱۳۹	یکی پرسید زان	۲۹۹۸	هوا از راه
۹۱۱	یکی پشه شکایت	۲۶۳۷	هوا و کبر و عجب
۲۹۲۷	یکی پیوسته	(ی)	
۲۴۵۸	یکی چندانك	۳۲۵	یتیمی وز
۲۰۸۷	یکی خادم	۱۷۹۶	یقین دانم که بسیاری
۳۱	یکی خوان	۴۳۸	یقین دانم که فردا
۳۲۶۱	یکی در خواب	۴۷۹	یقین دانم که هر
۲۱۴۵	یکی در سوردیگر	۳۲۲۲	یقین میدان چو
۶۹۹	یکی دریاست	۲۴۶۴	یقین میدان که چون
۲۳۴۰	یکی دریا همی	۲۱۳۰	یقین میدان که خورشید
۷۲۹۳	یکی دریای	۱۲۲۶	یقین میدان که راهی
۱۴۹۳	یکی دوزخ	۲۰۱۴	یقین میدان که شیران
۱۶۷۵	یکی دیوانه استاد	۲۲۰۶	یقین میدان که مرد
۲۳۹۸	یکی دیوانه را	۱۵۱۰	یقین میدان که مغز
۱۸۶۳	یکی دیوانه گفتش	۲۶۱	یقین میدان که هرج
۴۱۴	یکی را بر سر	۳۱۹۱	یقین میدان که هر حرف
۳۹۵۱	یکی را چون	۷۴۸	يك آئینه یست
۸۷۹	یکی را خواه	۲۲۶۲	يكايك را میان
۱۳۳۴	یکی را دید	۱۴۵۶	یکی آمد



شماره بیت	متن بیت	شماره بیت	متن بیت
۹۶۴	یکی کناس دیگر	۴۱۵	یکی را زهر
۱۴۸۱	یکی کو شیر	۱۸۳۹	یکی را گفت این
۲۷۸۶	یکی گرگ	۲۸۶۴	یکی را گفتم
۲۸۲۸	یکی گفتش به تنهایی	۱۶۷۲	یکی رویت
۲۶۵۹	یکی گفتش به طبیعت	۳۲	بکیست این
۱۷۱۴	یکی گفتش چه داری	۲۸۳۴	یکی سرگشته
۲۳۵۶	یکی گفتش که بی	۲۸۲۱	یکی سنگ سبه
۸۶۵	یکی گفتش که غارت	۱۴۲۶	یکی شادی
۲۶۲۷	یکی گنجی	۱۶۱۰	یکی شاگرد
۱۵۵۳	یکی گوینده	۲۸۰۵	یکی شد
۸۱۰	یکی مفلوج	۱۳۲۱	یکی ضایع
۱۶۹۵	یکی نیکو	۱۱	یکی ظاهر
۲۴۹۲	یکی هاتف دگر	۱۱۲۶	یکی کان
(پایان)		۹۵۹	یکی کناس بیرون